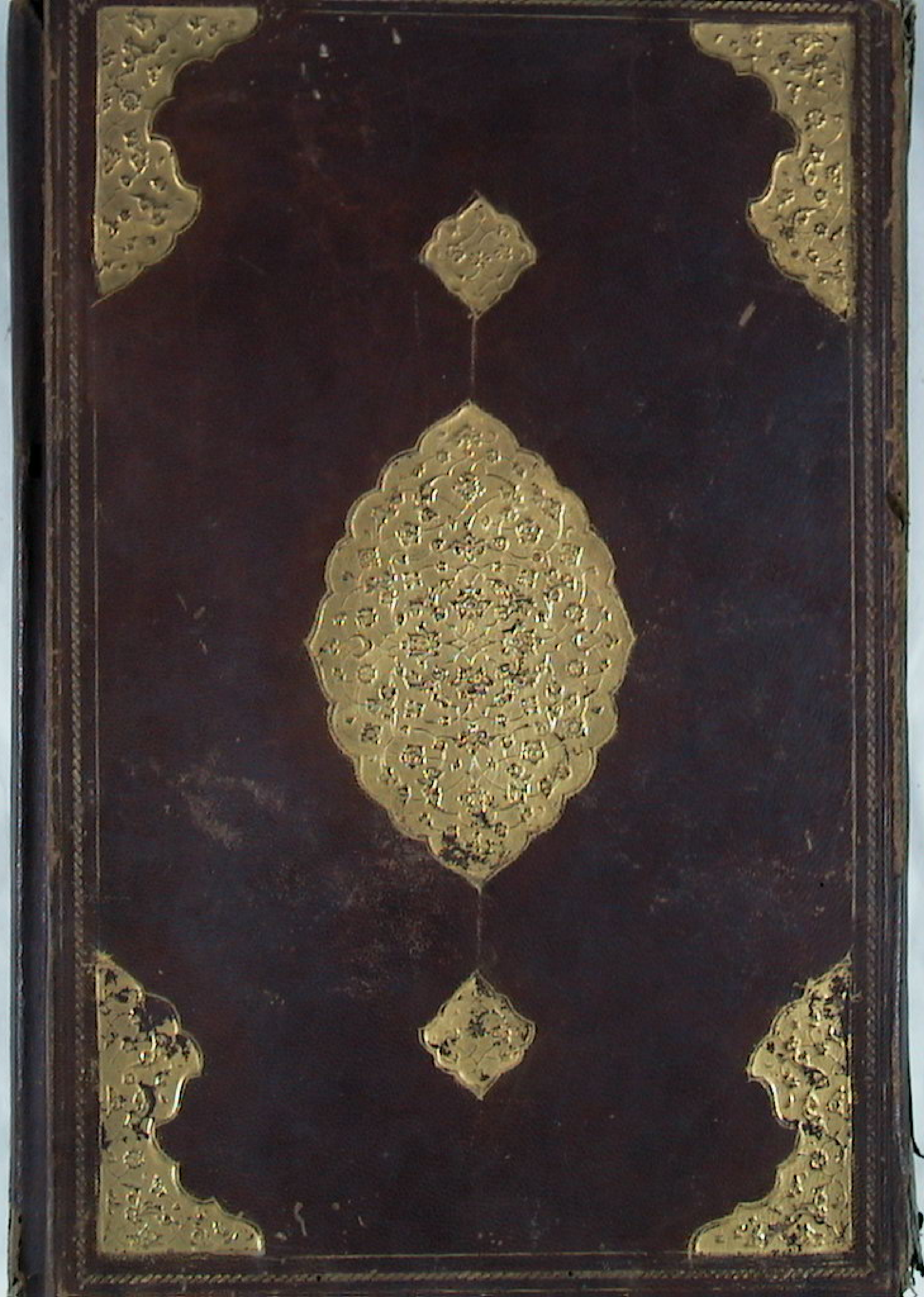


المجلد الرابع من روضة الصفا

نسخ ۲۷

ورق

مجلد چهارم از تاریخ روضة الصفا نسخه

از ابتداء سلطنت طاهریه تا انتهای سلطنت ... کرت با نضمام ... دول ... طبقه اندو ... تا ... در ایران و غیره





جلد چهارم تاریخ روضة الصفا



فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و مجموعهٔ دیباجه کرامات سرمدی ثنا کریمی است که از وجود
بیغایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام
حال عباد را در اقطار آفاق و بلاد برافت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط
کردانید نظم سرور ارسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی یکی را ببر بهند تاج بخت یکی را بخاک اندر آرد ز تخت
و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر
اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمه وما ارسلناک و آن مشرف بتشریف لولاک لما خلقت الافلاک
و بر ارواح مطهر و اجساد معتبر عترت و اصحاب و عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین کوید
مسود این اوراق محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما تمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق
این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد ابهت و التفات ضمیر آفتاب تاثیر و لتمکن
اختصاص یابد که بحلیه انواع ادب و زیور اصناف دانش تحلی یافته و ذات حمیدة الصفات او
با فعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبهٔ رفیع تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی
آمده و مرتبه بلند ادراک دقایق معانی و حقایق بیان سر آمد اماثل دوران کشته و ما هو الا الامیر
العادل الفاضل الحسیب النسیب عمدة اعیان الملک والمله مقتدی ارکان الدین والدوله ملاذ
امراء الاقطار والافاق محیی مراسم الایالت بالاتفاق جامع ایات الرافت والانصاف ناصب رایات
المعدلة والانصاف مقرب الحضرت السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه مولی الصغیر والکبیر نظام
المله والدنیا والدین امیر علیشیر الذی یقال فی شانه العالی شعر فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت
فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار حضرت باری عز و علا ساحت عز او را از نایبه مذلت و شایبه
منقصت محفوظ داراد و آن اعلی جناب را باحراز مرادات دنیوی و سعادات اخروی فایز و سرافراز
کرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و ها انا شرحت فی القسم الرابع من الاقسام السبعه بعنایات
الملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب والامال گفتار در حکومت طاهر ذوالیمینین

و اولاد او که ایشان را طاهریه گویند چون طاهر بن حسین مصعب خزاعی محمد امین عباسی را
بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک خدام عتبه خلافت انتظام یافته ملازمت
مینمود تا روزی بمجلس مامون درآمد و او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر
را کاسه چند داد درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر المومنین از شرق تا غرب عالم در تحت
فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که من از برای چیزی میگریم که اظهار
آن مستلزم مذلت و حقارتست و اخفاء آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست و بعد از آن بمرتبه
گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و طاهر از پیش مامون اندیشه ناک بیرون آمده
یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بخدمت خود رسانید و او را
بر آن دارد که از مامون بپرسد تا سبب آن گریه چه بوده و ملازم حسین مبلغ دویست هزار درم
پیش او برده مدعا طاهر ذوالیمینین را بعرض رسانید چون روز دیگر حسین شرف پای بوس مامون حاصل
کرد مامون از وی شراب خواست حسین گفت والله شراب نمیدهم تا امیر المومنین سبب گریه
که دی روز از وی واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کارست حسین گفت این گستاخی
جهت آن دو هیبت است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون گفت که اگر این را با کسی
گویی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشای راز متهم نبوده ام مامون گفت همین که چشم
من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او و بآن ذل و هوان میرسد بخاطرم خود را نگاه
نمیتوانم داشت حسین کیفیت حال را بطاهر رسانید و طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت
که هر که با من نیکویی کند ضایع نماند آگاه میطن اعلام داده التماس نمود که نوعی سازد که کی (؟)
بجدی از حدود و ولایات رود تا از پاس و سخط مامون محروس و مصون ماند و احمد ابی خالد متقبل
ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس درآمد خلیفه از وی استفسار احوال
مملکت نمود وزیر گفت چند شبست که سلطان منام از سراپرده دیدهٔ من رخت بربسته مامون
از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک
و عسان که والی آن ولایتست از عهده ضبط و دارایی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت که
مصلحت چیست وزیر معروض داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین باید فرستاد مامون
فرمود که بوی اعتماد هست که مخالفت نکند احمد بن ابی خالد گفت که هر چه از وی صادر شود من ضامنم
مامون بدان رضا داد و طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد
و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم
در جمعه از جمعات طاهر بر منبر رفته خطبه خواند و بعوض دعاء خلیفه این کلمات بر زبان راند

اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیاء آن واکفها شر من بغی علیها وحد بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین باخود کفتم اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر پنهان میداشتم درخانه رفتم وغسل کرده کفن حاضر ساختم وصورت حال را بی زیادت ونقصان درقلم آورده ببغداد فرستادم روز دیکر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی طلب من آمد کلمهٔ شهادت بر زبان کذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از دار الامارة بیرون آمده با من کفت که واقعه دیروز را نوشتی کفتم لی کفت امروز خبر مرک طاهر بنویس من باز کشتم وصورت قضیه را قلمی کرده بدار السلام ارسال نمودم کویند که چون خبر اول بمامون رسید با احمد بن ابی خالد کفت که ترا درروز بجانب خراسان باید رفت که ضامن طاهر تویی واحمد همت بر تجهیز وترتیب لشکر کماشته باندرفتن مشغول شد که ناکاه روز دیکر خبر وفات طاهر رسید واحمد بن ابی خالد از ورطه تکلیف رهایی یافت بصحت پیوسته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای نماز جمعه خدمتش را تب کرفته مریض کشت وصباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود ابو الطیب کنیت داشت ویک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب کوید بیت یا ذا الیمینین وعین واحدة ✽ نقصان عین وعین زایدة ذکر حکومت طلحه بن طاهر چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع ومایتین جهت طلحه مثال وتشریف فرستاده حکومت خراسان را برای وی وریث او مفوض کردانید بعضی کفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بحرب نصر بن شیب خارجی قیام مینمود ومامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی کردانید عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود تفویض نموده وخلیفه درین باب مضایقه نفرمود وبالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرده طلحه بدانجانب لشکر کشیده وپسرش علی قایم مقام او کشته جمعی بروی خروج کردند واو در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین دران اوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیهٔ اسباب مقاتله بابک خرمدین مشغول بود خبر خروج خوارج وقتل علی بن طلحه ببغداد رسید مامون به عبد الله پیغام داد که بخراسان رود وبدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بان مملکت نهاد ودران ایام قحطی عظیم درخراسان روی نموده بود وباران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آن نیز نومید شده بودند چون عبد الله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح کشته باران بسیار بارید ودر زمان دولت عبد الله خراسان معمور شد ودر سنه خمس وعشر ومایتین یکی از غلامان عبد الله بن طاهر عزیز نام با جمعی از مصر متوجه خدمت او کشت چون بقم رسید جعفر بن داود که دران اوان اظهار مخالفت

بعد از یکی ... بروی ظفر یافت و ... را تصرف نموده با ... بخراسان باز کشت
و در سنه ثلث و عشرین و مایتین طاهر ... ولایت دیکر کشید

مامون میکرد با او محاربه نمود عزیز بروی ظفر یافت ودر سنه ست وعشرین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور ومستاصل ساخت وچون مامون وفات کرد ومعتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبد الله بن طاهر عهد ولوا فرستاد وپسر او محمد را در بغداد تربیت فرمود تا از جملهٔ معتبران در کذشت وچون محمد بن عبد الله رحلت کرد معتصم بروی نماز کذارد ودر سنه سبع عشرین ومایتین معتصم فوت شد پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد واو نیز در تعظیم وتبجیل عبد الله دقیقه مهمل نکذاشت وعبد الله طاهر در سنه ثلثین ومایتین نقد حیات را بقابض ارواح سپرد ومدت حکومت او در خراسان هفده سال برداشت عمرش بقولی چهل وهشت سال بود عدل وسخاوتی بی نهایت داشت وبغایت ادیب وفاضل بود اشعار عربی خوب دارد شعرا درباره او مراثی کفتند چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند وچنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند وهیچکس متعرض احوال ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میکفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است ومؤید این مقال آنکه مسجد وآتشکده متصل یکدیکر واقع شده واهل اسلام در رفع این صورت اهمال وتغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند وچون شب شد در تخریب مسجد وآتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نکذاشتند ودر همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد وآتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برآوردند از مسجد قدیم وآتشکده خویش نشانی ندیدند ودود حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه کشتند وچون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هراة به نیشابور رفته بعرض عبد الله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم وامید میداریم که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش واستفسار آمدند چهار هزار پیر معمر از نفس شهر هرات وقری آن بلد مجتمع کشته کواهی دادند که ما مدة العمر این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقعست دیده ایم وقبل ازین درین موضع نه آتشکده بوده ونه مسجدی دیکر بوده ودر ادای این شهادت ثواب طمع داشتند ذکر حکومت طاهر بن عبد الله بن طاهر چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبد الله را بر مجموع اعمالی که پدرش متصرف بود والی کردانید وهر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود وچون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله بکذشت واثق بسرای آخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن کشت جهت طاهر عهد ولوا روانه داشت ودر سنه سبع وثلثین ومایتین

طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرط بغداد کردانیده در
اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت و دران ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن محمد
بن جعفر بن محمد بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابو بکر و عمر و عایشه و حفصه را دشنام داده است
متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر نوشت که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه زند که بمیرد
و بعد از مردن او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبد الله در خراسان
بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در ان ولایت وفات یافت ذکر حکومت محمد
بن طاهر بن عبد الله بن طاهر چون خبر مرگ طاهر بن عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را به پسرش تفویض
نمود و محمد بن عبد الله طاهر را بر عراق عرب و حرمین امیر ساخت گویند که محمد بن طاهر بفضل و ادب
موصوف بود و بلهو و عشرت و طرب بغایت مایل و در ایام دولت خویش ولایت طبرستان بعم
خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مایتین حسن بن زید العلوی
که مردی فاضل و شاعر بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی
گشت و سلیمان بن عبد الله از وی منهزم شده بری رفت و از انجا ببغداد شتافت و مستعین او را
صاحب شرط کردانید و بعد از مستعین معتز نیز او را تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید
تا در سنه ثلث و خمسین و مایتین وفات یافت و درین ولا یعقوب لیث بعد از ضبط سیستان
بعضی از ولایت خراسان را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهراة کشیده عامل محمد
بن طاهر را از انجا بیرون کرد و قوشنج را که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن
طاهر گریخته به نیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مایتین حسن بن زید علوی لشکر
بخراسان کشیده بر ان دیار مستولی گشت محمد بن طاهر چون باستیلاء حسن اطلاع یافت مال
بسیار بلشکریان داده ایشان را بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته
و کشته اموال و غنایم فراوان از انجماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان
یعقوب لیث گرفته بود و ولایت جرجان تا ری حسن بن زید متصرف گشته دران اوان طایفه از
اعیان ولایت سیستان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از انجمله احمد فضل
و برادرش بودند هرچند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت امیر محمد اجابت نکرد
و اینمعنی موجب ازدیاد وحشت شده در سنه تسع و خمسین و مایتین یعقوب لیث قاصد نیشابور
شد احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد
حاجب گفت که امیر را غنوده دید زیرا که در خوابست احمد فضل گفت کسی می آید که امیر را
بیدار کند و احمد و برادرش پیش عبد الله سنجری رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن

طاهر رفته بود و چون صورت حال با او گفتند دانست که محمد طاهر را غفلت دریافته است و دولت
با آخر رسیده لاجرم احمد را بولایت ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون
توجه یعقوب بن لیث نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی فرمان
امیر المومنین بکجا می آیی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رسالت معلوم
کرده شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد و با ایلچی گفت که حجت و منشور من اینست و چون رسول باز
گشته به نیشابور رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد کردند و بالاخر محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه بانقراض
انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد رحیم دل هنرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت
آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود و شاعری اسامی انجماعت را درین دو بیت مندرج ساخته
شعر در خراسان ز آل مصعب شاه ⁂ طاهر و طلحه بود و عبد الله ⁂ باز طاهر دگر محمد آن
که به یعقوب داد تخت و کلاه ⁂ و از جمله سخاوتهاء محمد بن طاهر یکی اینست که روایت کرده اند که در
نیشابور شخصی بود محمود وراق نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال و غنج و دلال که شعر
خوب گفتی و بربط نیکو نواختی و اوصاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود و بغایت شیفته
او گشته و چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر محمد استیلا یافت بکرات کسان پیش محمود وراق
فرستاده ان جاریه مغنیه را ببهاء گران خریداری کرد و چون محمود تعلقی بان مطربه داشت به بیع
و شری آن مرغوبه رضا نداد و چون مدتی برین قضیه گذشت هرچه محمود داشت مصروف آن
کنیزک شد و هر دو محنت بینوایی میکشیدند و از کاس تنگدستی شربت بی برگی میچشیدند
عاقبت محمود کسی نزد امیر محمد فرستاد که جاریه را میفروشم امیر محمد خرم و شادمان شده با چهار
بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد و محمود برخاسته بخانه که جاریه در انجا بود در آمد
و با کنیزک گفت که برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن بخانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون
این سخن بشنید فریاد از نهاد او بر آمد و گریه و زاری چنان بروی مستولی گشت که آواز وی بسمع
امیر میرسید محمود گفت ای جاریه موجب این همه قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور
کنی زیرا که بدولت سرای امیر میروی پیوسته در راحت و آسایش باشی و نصیب من از فراق تو الم و غم
باشد کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من نیست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای
معشوقه جز تو در دست من از متاع دنیا چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کردم
تا باقی عمر بفراغت و خوشدلی گذرانی جواب داد جاریه که از سر بیع من در گذر و من عهد کردم
که بکسبی که لایق عورات باشد جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر این

چنین است من ترا آزاد کردم و نوزده دینار و نیم ترا در حباله نکاح آوردم چون محمد طاهر این
ماجرا بشنید محمود را طلبید و گفت این چهار بدره سیم تو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت اوقات
گذرانی و دست بدامن افشانی برخواست و ذکر جمیل خویش در عالم بیادگار بگذاشت

**گفتار در قضایای آل لیث و ابتداء کار یعقوب تا آنزمان که بسلطنت رسید و انجماعت را ارباب
تواریخ صفاریه گویند** لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی
و هر سه پسر حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نیافت و یعقوب نیز در مبداء حال روی گری کردی
و هر چه ازان صنعت بدست آوردی کودکان را ضیافت کردی و چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد
بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد و دران باب شرط انصاف
نگاه داشتی و باندک چیزی انجا روا نداده و رونان خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلثین و مائتین که
خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل نسب که او را صالح بن نضر گفتندی بتغلب
بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله
لشکری فرستاد تا صالح را از مملکت سیستان و نواحی براند و بعد ازین قضیه درهم بن نضر خروج کرده
سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد و چون درهم از عهده ضبط سپاه کما
ینبغی نقضی نمیتوانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت و چون متجنده عجز و ضعف درهم مشاهده
کردند پیشوایی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت
او مفوض گردانید در کامل التاریخ مذکورست که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت
و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه مدتی او را مضبوط داشت و بعد ازان او را رها کرده درهم
بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرد و بدفع فتنه خوارج
پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بران متصور نبود چون یعقوب از
ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و دران سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان باز
گشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب
خراسان توجه نموده هراة و فوشنج را بگرفت انگاه ازانجانب خراسان بکرمان نهضت فرموده گماشته حاکم
شیراز که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و ازانجا بطرف شیراز روان شد و با والی شیراز محاربه
کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و دیگر تبرکات ببغداد فرستاده
بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقاد توام بعد ازان بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود برد
و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر یعقوب بفارس رفت و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد باو پیغام
داد که چون ما مملکت فارس تو نداده ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر بانجا میکشی و موفق برادر

خلیفه که صاحب اختیار بود و مرجع مملکت رسولی پیش یعقوب فرستاده مصحوب او حکمی روان کرد
مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب میدارد باید که متوجه آن صوب
گردد و یعقوب از فارس مراجعت نموده و قطع منازل کرده ببلخ رسید و ازانجا با لشکر گران متوجه
کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن مملکت اسیر و دستگیر گشت و بعد ازان بهراة
رفته بران دیار مستولی شد و از هراة بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر با امان نزد یعقوب آمده
یعقوب او را با اقارب و عشایر که صد و شصت نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان
نواب خویش نصب فرمود انگاه متوجه طبرستان شد تا با حسن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود
که عبدالله سنجری که از یعقوب گریخته به نیشابور نزد محمد بن طاهر رفته بود چون خبر توجه یعقوب معلوم
کرد ازان موضع بفرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافته و یعقوب رسولان پیش حسن
فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشد یعقوب ازین معنی در خشم شده لشکر بجانب
او کشید و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب
غالب شد حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله
بستد و ازانجا متوجه ولایت دیلم شد تا از حسن بار دیگر انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متعاقب
باران بارید مقدار چهل هزار مرد یعقوب تلف شدند و خدمتش بدحال گشته رسول پیش خلیفه فرستاد
که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدین سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت
گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان خراسان و ری و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما قبل ازین یعقوب را
بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی تحاشی
بر او لعنت کنید و این حکم بنا بران صادر شد که مسموع خلیفه که یعقوب بن لیث به نیشابور آمده و آل
طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است **ذکر استیلاء یعقوب لیث بر مملکت فارس
و محاربه او با موفق برادر خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی عامل فارس گشته بران دیار مستولی شد موسی بن
بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس باو متعلق شده بود عبدالرحمن بن مفلح را
بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر شیراز شنیده ازانجا باستقبال ایشان روان
شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته
ابن مفلح در معرکه اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه پیغام با بن واصل فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را
بگذارد مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب بن لیث رسید طمع مملکت فارس بر ضمیرش استیلا
یافته متوجه آنصوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل هم
بمقابله و مقاتله انجامید و یعقوب غالب گشته ابن واصل نقد حیات از گرداب فنا بساحل

بغات کشید و یعقوب بر مجموع مملکت فارس مستولی گشته علم دولت او باوج آسمان رسید
و چون در آن ولایت مستقل گشت و عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان
و طبرستان و فارس را پیش یعقوب فرستاد تا بازگردد چون رسول دار الخلافه نزد یعقوب رسید گفت
من بامثال اینها راضی نمیشوم والبته ببغداد خواهم آمد و معتمد خلیفه این خبر را استماع نمود برادر
خود را موفق با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه بحیله و مکری که در تواریخ
مسطور است یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام
شد و در راه برنج قولنج گرفتار آمد طبیبان هرچند گفتند که حقنه بباید کرد قبول نکرد و گفت که
مرگ بر من آسانتر از حقنه است و در آن بیماری رسول دار الخلافه رسید و استمالت نامه و منشور
ولایت فارس آورد یعقوب شمشیری و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاد و رسول را طلب داشته
با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم هم تو از
دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم
تا آن زمان که غالب شوم و کام خود برانم و اگر غلبه ترا بود من باین نان و پیاز بسازم و ترک حکومت
کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت زیرک
و عاقل بود و سیاستی و سخاوتی بکمال داشت هرکس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش
پسندیده نمودی حال او پرسیدی که سلاح شوری میداند و تیر نیکو می اندازد و در شمشیر زدن
بصارتی دارد و بعد از آن از وی سوال کردی که درین مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در
کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی که یکساله ما یحتاج او از ماکولات و ملبوسات
و غیر آنها بوی دادندی و اگر آن شخص پیش از انقضاء یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی که آنچه
باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسبان متجندان ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از
خاصه خود میداد و تخت چوبین بلند جهت خود ترتیب کرده بود که بر آنجا نشستی بتماشات لشکر مشغول
بود و اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسند آمدی حکم کردی تا بتغییر آن قیام نمایند
و هزار مرد جلد از سپاه گزیده بود و هر یکی را جماق زرین داده که هر یک از آن هزار مثقال وزن داشت
و همچنین هزار جماق از نقره بهزار کس دیگر داده بود و این جماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بر دوش
مینهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن
او بهزیمت میرفت از لشکریانش کسی مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برآورد
و در پیش خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او در آنجا بسر میبردند و هرگاه که او را کاری بودی
یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او پیت گوسفند در

پخ دیک می بخشید اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود روزی یکی از ایلچیان
با او گفت که تو داعیه پیشوایی داری و در خیمه تو غیر از پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده
هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که بهر طریق که سردار معاش کند نوکران بر آن نهج زندگی
کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند اینست که بعرض او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب
بن سفیان در عثمان عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود تا ابو یوسف را حاضر آوردند که سیاست
کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان عفان سجزی طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان
صحابی سخن میگوید گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب
بن لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث** چون یعقوب بن لیث وفات یافت
برادرش عمرو بن لیث متصدی امر حکومت شد و عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشته
اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس
و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشت عمرو خلافت خلیفه را قبول کرده عبید الله بن عبد الله بن
طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آن اوان
عامل فارس محمد که لیث بن نایب عمرو بود اظهار عصیان نمود و عمرو بنا بر این متوجه آن صوب شده با محمد
بن لیث حرب کرده او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت
معطوف ساخت و چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عبیر و
دویست من عود و سیصد طاق جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و صد
چهارپای برسم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه احدی
و سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را
طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم شما باید که بروی لعنت کنید
بعد از آن ساعد بن مخلد با لشکر گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد و بعد از
تلاقی هر دو فریق محاربه صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال
داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید صد نفر از امراء عمرو
بقتل آمدند و درهم پیشوای لشکر او مجروح شده عمرو لیث با بقیة السیف جان از آن مهلکه بیرون
بردند و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه
عمرو در شیراز تمکن کرده روی بآن صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد
بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع هرثمه
که در آن اوان خروج کرده و خطبه بنام محمد بن زید العلوی خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو

لیث بر وامخ ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شد فرمود که نام
او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه جماعت حجاج خراسان را جمع ساخته
منشور داد تا فرمان خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان که بنام عمرو بن لیث نوشته
شده بود بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایاء عمرو را که از خراسان فرستاده بود
بعرض خلیفه رسانیدند و از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست و دو گوشواره مرصع در گوش
او کرده بودند و این بت را بر گاوی نشانده بودند که قامت او موازی قامت شتر جمازه بود و آن
صورت نخست معتضد خلیفه بردند و انگاه بر جانب شرقی بغداد در موضعی که شحنگان می نشستند
نهادند و بعد از سه روز بغازیان سپردند ذکر محاربه عمرو لیث و اسمعیل بن احمد سامانی
و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار او چون خبر رسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث
شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن
دیار اسمعیل سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف آراست و بعد از
ستیز و آویز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب
حرب نمود که خود بجنگ اسمعیل رود هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست که لشکری بفرست
مفید نیفتاد چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی
داشته و من طمع در ان نمیکنم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع چنانست که تو این گوشه
بمن گذاری که اندک جایی است عمرو قبول نکرد و از راه پنج آب روان شد و اسمعیل نیز در حرکت
آمد از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار نه پیش توانست رفت
و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو
گفتند که مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را براه راست روانه کرد
خود به بیشه در امد اسب او در گلزاری افتاد و اندک نفری که با او بودند خدمتش را گذاشته رفتند
و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را بگرفتند و در بعضی تواریخ مسطور است که اسمعیل
سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث زیاده صفایی نداشت با ده هزار کس که اکثر
ایشان رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار
سوار جرار متوجه او شد و چون در برابر هم صفها راست کردند اسب عمرو که بغایت تند و سرکش
بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشته
مردم عمرو روی بهزیمت آوردند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند و یکی از فراشان عمرو بر او
بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست

آورد و در سطل اسب کرد و در زیر آن آتش برافروخت و بطلب چوب رفت اتفاقا سگی آمد و
سر در سطل کرد و دهانش سوخته سر بتعجیل بر آورد و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید
و سطل را ببرد عمرو از مشاهده این صورت در خنده افتاد یکی از حارسان با او گفت که چه محل خنده است
عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ نمیکشد
و شب هنگام که ملاحظه میکنم سگی آن را بسهولت میبرد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را پیش
اسمعیل آوردند اسمعیل رویش ببوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرد
که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود همراه برد و بعد از گرفتار شدن
عمرو لیث رسولی بدار الخلافه فرستاده حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت
بر عمرو باد و بعد از ان ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم نماید اسمعیل عمرو را برسولان عتبه
خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند و در آن
زمان که چشم معتضد بر او افتاد گفت شکر مر خدای را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که
او را در محبسی باز داشتند در نهایت حال او اختلافست برخی گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی را
فرستاد تا او را بکشت و بعضی گویند که در مرض معتضد هیچکس یاد او نکرد تا از گرسنگی هلاک شد
و در روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را طلبیده اشارت بکشتن عمرو کرد صاحب حرس چون دانست
که همان زمان معتضد وفات خواهد یافت دامن عصمت خود را بخون آلوده نساخت و چون مکتفی بر سریر
خلافت نشست از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار نیکویی و کرم از وی دیده بود
و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو
در مقام عنایت است بنا بر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که چنان
می پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی
مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود از آثار عمرو مسجد شیراز است آورده اند که
یکی از عادات عمرو آن بود که غلامان خورد خریدی و کما ینبغی تربیت ایشان کردی و چون بالغ میشدند
آن جماعت را بامرا می بخشیدند و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات امرا
خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند و امرا چون از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که
جمعی از جنیان ملازم پادشاهند که او را از احوال نهانی اعلام می نمایند و بانجهت در جمیع اوقات
باحتیاط تمام زندگانی میکردند و عمرو بخشم بود و بغایت تند و قتال بود و او را عاملی بود در رفتار
ابو الحسن نام نوبتی از وی در خشم شد گفت برو جمیع املاک خود را فروخته بهاء آن را تسلیم من نمای
و عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر مدت سه روز صد هزار درهم بدهی

فهما و لا بد بایر تا کردن ترا بزنند و ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی فرستاده التماس نمود
که ضامن او شود تا از محبس خلاص کشته در وادی وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن
ابو الحسین شده خدمتش از حبس بیرون آمده هر چند سعی نمود مبلغ مذکور سرانجام نتوانست کرد
و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفته صورت عجز خویش تقریر کرده گفت امداد من تمام از ابو کلان سپای
ابو سعید او را بمجلس فرستاد و عمرو از ان قضیه آگاه شده گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید کاتب
تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین انگاه رقم عفو بر جریمه ابو الحسین کشیده او را رها کرد نقلست
که عمرو چند گاه ابنانهای خالی بر شتران بار کرده در یورشها با خود می برد و هیچکس نمیدانست
که حکمت دران چیست ناگاه براه غیر معهود متوجه استیصال بعضی از اهل عصیان شد و دران
طریق رودخانه پیش آمد که عبور از ان امکان نداشت عمرو فرمود که ابنانها پر از سنگ
کرده دران رودخانه افکندند تا غایتی که از آب بر آمد انگاه خاک بسیار بر اطراف ان ریختند و در
میان رودخانه راهی بدید شده عمرو و لشکریان از انجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو
کسی باعتبار محمد بن بشیر نبود و عمرو روزی با او گفت که جرایم تو بسیار است بی آغاز تعداد آن
کرد محمد بر فور سوگندان غلاظ و شداد بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آن بخزینه
خواهم سپرد و احتیاج نیست که مرا بجرایم نا کرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که
درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری و محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نموده عمرو از وی
راضی گشت آورده اند که نوبتی عمرو لشکریان خود را فرمان داد تا اسلحه و دواب خویش بر وی عرض
کنند و خود در صحرایی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود تا اسلحه
کدام یک به است و اسب کدام ملازم فربه درین اثنا شخصی از لشکری با اسبی لاغر نشسته از
پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه بس عجبند سپاهیان که زنان خود را فربه میسازند و اسپان را لاغر
نگاه میدارند آن شخص این سخن شنیده از اسب فرود آمده زانو زده گفت ای پادشاه زن من بدین مرتبه
از اسب من لاغرتر است و اگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو ازین حدیث بسیار خندید و او را
بنوازش و احسان توانگر گردانید ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار چون عمرو
لیث در سر پنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در ولایت سیستان طاهر را بر
تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکر گران بفارس رفته عامل خلیفه را از انجا بیرون کرد و از فارس
متوجه اهواز شد و خلیفه عبد الله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاده از وی
التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاده مضمون انکه خلیفه
سیستان را بتو داده و وظیفه انکه بدان صوب روی طاهر چون التماس نمود که از خلیفه درخواهد

بمضمون انکه اسمعیل [illegible] فرستاد

تا بعضی از ممالک ابا و اجدادش را بمقاطعه باو دهد و اسمعیل هدایا طاهر را قبول کرده رسولی جهت
قبول ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که تحفه چه فرستاد طاهر و خلیفه شفاعت
اسمعیل را قبول فرموده پیغام داد که اگر هر عاملی از عمال ما صدیک آنچه از که طاهر پیش او فرستاده
ارسال نماید رضای ما بدان مقرون خواهد بود و خلیفه جهت طاهر جامه و عهدنامه فرستاده
طاهر از سیستان بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و مایتین ابو قابوس که یکی از امرای
طاهر بود با جمعی کثیر بغداد رفت و سبب این معنی انکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده
متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز امدند و میان
ایشان و ابو قابوس گفت و گویی واقع شده ابو قابوس کوفته گشته متوجه دار السلام بغداد
گشت و خلیفه او را با ملازمان بخلع گرانمایه سرافراز گردانید بعد از ان طاهر نامه نوشت بخلیفه
مبنی بر انکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال را
از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر
و سبکری غلام عمرو وحشتی روی نموده مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد و سبکری
او را با برادرش اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت در تاریخ بناکتی
مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث
صفار لیث بن علی بن لیث و برادرش معدل چند روز کروفری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت
انجامیده بود ایشان را گرفته و بند کرده ببغداد بردند ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد
بن عمرو بن لیث در سنه ثلثمایه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل کردند
و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در انجا را ابرمی برد و پیر گشته بود روزی نزد ابو
الحسین علی بن محمد بن عارض رفته مرسوم طلب کرد ابو الحسین با او گفت ضعف شیخوخت بتو راه
یافته مناسب چنان می نماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن در
خشم شده متوجه سیستان گشت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که ما
منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را بر خود حاکم کردانیم
که حکومت سیستان حق ایشانست و خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب
بیعت کرد و محمد بن عباس را که ابن حفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرات
و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرده و منصور بن اسحق سامانی
را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب
خواندند و احمد بن اسمعیل برین حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع ان قضیه

نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد درین اثنا محمد بن هرمز وفات یافت
و عمرو بن یعقوب و ابن خضار از روی عجز و اضطرار امان خواسته بیرون آمدند و منصور بن
اسحق از حبس رهایی یافت حسین بن علی ابن خضار را بخود نزدیک کردانید حکم کرد که دربانان و حاجبان
مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بمجلس درآید و ابن خضار درآن ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد
حسین ازین قضیه آگاه شده ابن خضار را گرفت و چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد
سیمجور دواتی را حکومت آن مملکت نامزد کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب
و ابن خضار را با خود ببخارا برد و بار دیگر ملک نیمروز در حوزهٔ دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف
بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیه میخواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی از مورخان
گفته اند که خلف نبیرهٔ یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو بن لیث است
و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان
قایل نشده که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیدهٔ لامیه خود خلف را بهر
دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات از علم و فضل
و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابو الفتح
بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که باو رسد اما آن ابیات
در افواه افتاده بسمع شریفش رسید برسم جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلث و
خمسین و ثلثمایه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین را که از خویشان او بود در سیستان به نیابت خویش
گذاشت و چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه
در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکر جرار در
مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت نداشت از سیستان باسفراین رفت
و خلف در مملکت نیمروز متمکن گشته سپاه منصور را کسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست
که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی
رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه دار الملک
ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش قایم مقام او شده و خلف بمقصد
رسید و حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین
بتنگ آمده رسولی ببخارا فرستاد و بزبان خضوع و خشوع پیغام داده امان طلبید و منصور جهت
او امان نامه فرستاد که بیرون آید و هیچکس مزاحم او و متعلقان او نگردد و مجموع ایشانرا روانه بخارا
کند و چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف

رعایت و حمایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بگذشت در ادای وجهی که تقبل نموده
بود که هر ساله ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی ازین حرکت در غضب رفته حسین
بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین چون بسیستان رسید خلف در
درک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه
محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابو علی سیمجور را که از قبل او والی خراسان بود بکفایت
مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه میان ابو علی و خلف بناء صداقت پیش از آن مشید بود ابو علی
بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کس پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که ازین حصار بقلعه دیگر
انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد و چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابو علی را مبذول
داشته از قلعه درک بقلعهٔ طاق رفت و ابو علی بحصار درآمده از آن ضبط نمود و از آن وقت باز خلل
در ملک سامانیان راه یافت چه امرا کما ینبغی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در
مملکت ایشان میکردند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش
سیف الدوله محمود واقع شده** نوبتی ناصر الدین سبکتکین بغزای هندستان رفته
بست از وجود شریف او خالی ماند خلف بن احمد غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی
را بمحافظت آن قلعه باز داشته بسیستان رفت و چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود
گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و ازین حرکات نایرهٔ خشم امیر ناصر الدین زبانه زدن گرفت و خلف
بن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش او فرستاده عذر خواهی
نمود و امیر ناصر الدین معذرتش را پذیرفته رقم عفو بجریمهٔ او کشید و بار دیگر میانه وی و امیر ناصر الدین
وحشتی پیدا شد ابو الفتح بستی بزلال موعظت آتش خشم امیر سبکتکین را تسکین داد و چون خلف
بن احمد در مملکت مستقل گشته خزینهٔ او از بسیاری مال معمور گشت و هوس استخلاص کرمان بر
خاطرش استیلا یافت اما بواسطهٔ آنکه میانهٔ او و عضد الدوله مبانی عهد بود این معنی از قوت بفعل
نیاورد و بعد از وفات عضد الدوله در آن اوان که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال
مینمود خلف بن احمد پسر خود را بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تیمور تاش که از قبل
دیالمه والی آنجا بود بالضروره گریخته به بردسیر رفت و صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافته ابو جعفر
را با جمعی فرستاد که تیمور تاش را بکیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله برادرش
محبت و مودتی بوده و ابو جعفر به بردسیر آمده و بحیله و تدبیر تیمور تاش را گرفته و بند کرده بشیراز
فرستاد و خود بمحاربهٔ عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان هر دو
فریق اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم گشت و چون این خبر بصمصام

الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیر زن بمن کذار جنگ عمرو نامزد فرمود و عمرو
نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند و عمرو بهزیمت رفته
اکثر امراء او اسیر شدند و عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب شده او را ملامتها
کرد و باین اکتفا نکرده فرمان داد تا محمود را مقید و محبوس کردانیدند و بعد از چند روز پسر را
بقتل رسانیده خود بغسل وی قیام نمود و هم بنفس خویش بروی نماز گذارده فرمان داد تا
در قلعه ارک دفن کردند و صمصام الدوله بعد اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول
ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز
بولایت او تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز فرستاده در تشیید مبانی مصالحه
مبالغه نمود بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف که مرد فاضلی صالح متعبد بود
و معتقد جمیع خلایق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را
قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی کردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف
قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلایق افشا کن که استاد هرمز قاضی را
هلاک ساخت و آن نا خلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای
آورده برجمازه سوار شده بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقی یافته بود تقریر کرد
و خلف اصول و اعیان مملکت را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه میباید طلبید و بر
همگنان واجبست که درین باب سعی بلیغ نمایند اهالی کرمان فریاد و فغان باورده گفتند سمعا
و طاعة و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آنحدود بولایت کرمان فرستاد و در آن
اوان معظم لشکر دیلم در نرماشیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر
سیستان غالب گشته ایشان به بردسیر رفتند و طاهر از عقب رفته سه ماه ایشانرا محاصره
کرد و دیالمه تنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی نوشت مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسید
فبها و الا بردسیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع آن حادثه متوجه بردسیر شده چون
بآن موضع نزدیک شد سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود
بن سبکتکین بطرف سیستان لشکر کشید باعث برین قضیه آن بود که یمین الدوله محمود
در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد
و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزهٔ تصرف آورد و در آن زمان حکومت فوشنج
و هراة تعلق ببغراجق عم یمین الدوله محمود غازی میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش
بازگشت بغراجق رخصت طلبید که طاهر را از ممالک محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی

باو نهاد و طاهر نیز از فوشنج بیرون آمده صف قتال بیاراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم
گشته بغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحل و ثقل میستد و شراب ساغری چند
خورده و کمال سرخوشی و مسرت ضمیمه غرور دولت گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده
اسب میتاخت و مردمی انداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده ببغراجق رسید و بیک ضربه از
پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر اسب خود
سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود دیگری آن بود که بمسامع علیه
رسانیده بودند که در آن هنگام که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد
رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثل و تفال نمود نظم فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی
تجهز لاخری مثلها فکان قد :. و بالجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در
شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت او بآنجانب در حرکت آمد و خلف در حصار اصفهبد
که ابر در دامن حضیضش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود
بمحاصره او مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید
و وسایل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشهاء دیگر ایثار کرده در مقام
اعتذار و استغفار آمد و سلطان هرچند بر استخلاص ملک نیمروز و استصفاء آن نواحی جازم
بود اما در آن اوان بنا بر مصلحت وقت و نیت غزوی که در ضمیر داشت عنان برتافته متوجه دیار
هند گشت و در سنه احدی و تسعین و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد سببش آنکه
بعد از رفتن سلطان از سیستان میان طاهر و پدرش خلف نزاعی بدید آمده طاهر عصیان
خلف اظهار کرد و مابینهما محاربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون با
نحدود رسید مشفقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی حاکم آن دیار بود
گفتند طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوتی گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت
ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزیده خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع
گشته و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان رفت و بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود چون
سپاه او معمور گشت روی بجیرفت آورد و خواست که باقی ولایت کرمانرا در دست آورده تصرف
نماید ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند
و طاهر تمام دیار کرمانرا مسخر کردانید و چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز
را با طایفه بدفع آن حادثه نامزد فرمود و استاد هرمز متوجه طاهر گشت که معسکر طاهر بود
و بی استعمال آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بآن نواحی رسید با اعیان دیالمه که

ایشان را اسیر کرده مقید با خود همراه آورده بود گفت اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را ازین مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید جماعت باوی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت و چون طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هرچند خلف از قلعه کسان فرستاده مردم را بخود دعوت نمود فایده بران مترتب نشد آخر الامر در حیله و مکر درآمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آیی تا همه را بتو نشان دهم و طاهر بتصور آنکه خلافی در وعده خلف نیست خبر به پدر فرستاد که در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم شد و خلف جمعی را در کمین بازداشت و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار فرود آمد و پسر را در بغل کشیده گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را بز کشته بدست خود تغسیل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بوجهی دیگر مسطور است چه دران تاریخ مذکورست که در اثنا مراجعت سلطان محمود از دیار هند خلف بن طاهر پسر خویش را بسریر سلطنت نشانده مفاتیح خزاین باو سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورده به تنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت این حیلت کاس یاس و درد جور سلطان از وی درگذرد و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجنب از منصب حکم نادم گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از بهر تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا پیش خواند و طایفه از خواص خویش را در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل بیرامن حجره در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته محکم بسته در مطموره بازداشتند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند از غایت ملال خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر قواد و امرا که ان حالت مشاهده کردند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرایر جماعت بر عداوت و استقرار رسید و عصابهٔ عصیان بر پیشانی بستند و دار الامان خلف را متصرف شده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال داشته از کمی حالات اعلام دادند و التماس نمودند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته عزیمت بر حسم ماده فتنه خلف مصمم گردانید و دران اوان خلف بن احمد در قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک از آنها سنبله فلک می چیدند و زمزمه ملک می شنیدند و خندقی بعید الغور گرد آن کشیده بودند

چون سلطان ظاهر قلعه طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانیدند عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه یک روز بموجب فرمان درختان بریده بخندق افگندند و خاک بران ریخته تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و ردم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر شر اشتعال یافته فیلی که معظم افیال بود بقوت ناب در قلعه را از جای برکنده در هوا انداخت و جمعی را از اعوان و انصار خلف تلف کرد و بقیه خلایق بحصار اندرون گریختند و سپر مکاوحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار بردند و خلف برای مطالعه این واقعه و مشاهده این حادثه از موضع خویش بیرون آمده دید که عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج میزند و همان فیل بار چشم او سواری را بخرطوم از روی زمین در ربود و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون به نشیب آمد در هوا بدندان او را بدو نیم زد و بمنکب تکیه بر در قلعه زده ان را از جای برکند خلف از ملاحظه این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست و سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوایز و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را بسلطان خطاب کرد و یمین الدوله محمود را این لفظ بغایت خوش آمده و مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان دُر و جوهر نثار کرد که شعاع آن بر تو آفتاب غالب آمد و در طی کلمات عتاب و تشبث بحبل عفو و مغفرت مبالغه نمود و سلطان در اکرام مقدم و تبجیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سر سوابق وحشت کشید حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر را بهر جا که خواهد نقل کند و خدمتش را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان بهر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و برونق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و او بسبب موافقت آب و هوا موضع جوزجانان اختیار کرد و سلطان محمود خلف را با احترام و اعزاز تمام بآن ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هرچه تمامتر دران بقعه روزی بشب میبرد و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوباتی که بایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت مصلحت مملکت بقلعه از قلاع فرستاد و او دران قلعه بسر میبرد تا وعده حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را به پسرش ابوحفص دادند و در ترجمه یمینی باین عبارت مذکورست که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعراء جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عوام

افادهٔ علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرده تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله
و عظم قدره کتابی تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران
و بیان وجوه قرائات و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و لطائف
و از ثقات او باز میگفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار دینار زر سرخ بر مراعات مؤلفان
و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسه صابونی بنیشابور مخزون بود تا حادثهٔ
غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمایه روی نمود و امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهانست
در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف مصنف
ابو الشرف ناصح که وقتی بوطن متمتع بود و باصفهان مقیم بد تنها بیاض آن تفسیر مستانس و از انوار
نکت و دقائق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلدست نقطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق
شود و تحصیل آن جز بالمال بسیار ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف بن احمد
ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان حکومت و دولت ایشان در بلاد اسلام در نسب سامان گفته اند که او از
اولاد بهرام چوبینه است و ابتدای دولت این جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل
آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراءالنهر بغسان بن عباد که عم
زادهٔ فضل بن سهل بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال
داشتند با او سفارش نموده گفت که این جماعت خداوندان نسب اند ایشان را عملهای کرامند
فرمای و غسان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش
و اسروشنه بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد
و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را
بحال خویش گذاشت و چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد
بن خالد را بخراسان و ماوراءالنهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایات کوشیده
از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد بن خالد آمده
منظور نظر عاطفت او گشتند و چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد بن
خالد بآن صوب لشکر کشیده اعداء دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق
بآن دیار والی گردانید و مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را ببرادران
او یحیی و احمد داد و احمد بغایت پرهیزکار و عادل و رحیم دل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت
نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند
را بصواب دید طلحه بن طاهر به پسر خود نصر داد فی الجمله مدت مدید در ایام دولت طاهریه حکومت

ماوراءالنهر به نیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث خروج
کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت
ماوراءالنهر را نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر
خود اسمعیل را ببخارا روانه کرد و درین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل
بن احمد اساس محبت موکد و موطد شده بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند و اسمعیل از رافع
التماس نمود که خوارزم را باو دهد و رافع ملتمس او را مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت
و جمعی از خبیثان که لعنت ایزد بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل
با رافع هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش گشته
بتهیهٔ اسباب یورش بخارا مشغول شد و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را
بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش متوجه ماوراءالنهر
گشت و چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشه کرد که رافع با این سپاهی که همراه دارد می تواند که جمیع
مملکت ماوراءالنهر را در تصرف آورد و محتمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که
مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای
خود بر حل این واقعه معضله گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمایی که میان
برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران با هم ضمنا اتفاق
نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را این حمویه موافق مزاج افتاده رسولان نزد
نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلح است و چندان درین باب مبالغه کرد که هر دو برادر با هم
آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید
اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل
بساط مصادقت و موالات ممهد بود تا باز بافساد مفسدان در نوردیده شد و وحشت بجایی رسید
که نصر لشکر جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز بتهیهٔ سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از
محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل نصر را بر تخت نشانده دست
بوس کرد و مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند
آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان و تجمل تمام بجانب سمرقند گسیل فرمود و در حین وداع با او گفت
که من به نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود ارباب تاریخ گفته اند که اسمعیل
پادشاهی خیر و کریم الطبع بود علما و فضلا در ایام دولت او معزز و محترم بودند ابن اثیر گوید که برکت
این طریقهای خوب مدتهای مدید حکومت در خاندان او بماند و چون نصر در سنه تسع و سبعین و

ماتین وفات یافت مجموع دیار ماوراءالنهر در تحت تصرف کاشتکان اسمعیل آمده او بسبیل
استبداد و استقلال در مهام مملکت دخل کرد و مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره
پادشاهان شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی به نیابت طاهریه و برخی
بمنشور خلفا در ماوراءالنهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلال نداشته اند ذکر سلطنت اسمعیل
بن احمد سامانی اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مائتین لشکر بر ترکستان کشیده پدر
پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست
لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند را
خود حساب نبود بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیه
صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل
سامانی حاجبی را پیش او فرستاده استمالت داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه
خلاص کنم و عمرو با اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روزی رهایی نیست و اسمعیل
آنچه وظیفه مروت و مردی بود بزبان آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داده
گفت که خدمت من بامیر برسان و بگو که میشنوم که لشکر تو بمال احتیاج تمام دارند و درین نسخه
گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب زینت و رفاهیت
ایشان شود و توقع آنکه همت ذاتی امیر آنکه کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه کرده مرا نزد
خلیفه فرستد و حاجب بتصور آنکه تحفه پیش امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان بازگشت و معروض
داشت که عمرو لیث چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت که برو و این نسخه بوی ده و بگوی
که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را گنج و خزینه از کجا آمد همه جهان را معلوم است که شما روی گر
بچکانید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان
استقلال یافتید و بتعدی وجور اموال حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست
میخواهید که متعلق بمن شود و من از آن مردم نیستم که بسخن شما فریفته و مغرور شوم و میان من و تو خونی واقع
نشده که بقتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی
از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رها
نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید
و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا آخر مطروح است آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که
زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در
نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت و تفحص خزاینی که

باری بود مشغول شد هرچند تجسس نمود با اثری از آن اطلاع نیافت و معلوم نشد که احدی از
احاد عسکریان وقوفی بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از اقارب من کسی بود
سام نام متعهد خزاین شاید که آنرا بهراة برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید
اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داد و از حال سام و خزانه عمرو استعلام فرمود هیچ
آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر با یمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن مبرا شدند
و چون آن اموال بدست نیامد و عسکریان از ابتداء توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند ضیق
و عسرتی تمام بدیشان راه یافت و نیز از مردم هراة امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل
با یکدیگر گفتند که بصلاح این اقربست که بر خلق شهر تحمیل رود و معروض امیر اسمعیل کردانیدند که
در هراة و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند اگر هر یک بدو مثقال زر مساعدت کنند
دویست هزار مثقال زر باشد و اگر بیک مثقال مدد نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت
لشکر می توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مرد مؤمن مسلمان را امان داده با شیم و بعهد و سوگند
موکد کردانیده خلاف آن بهیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات روان شد تا باز
آن سخن در میان نیاید و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق کردد و چون بمنزلی نزول نمودند
اعیان حضرت همان حکایت پیش امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند از مملکتی که محقق نیست که در تصرف
ما قرار خواهد یافت یا نی چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد می نماید امیر
اسمعیل باز همان جواب داد و گفت که خدایی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید و او را
اسیر و دستگیر کردانید قادرست بر آنکه بی غارت و تاراج جمعی مظلوم مرحوم تهیه اسباب
لشکر من کند آن جماعت مایوس از پیش او برخواستند و درین حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل
حمایلی مرصع بقطعهای لعل از کردن بیرون آورده بر بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته
غلیواجی بغلط آنکه پارهای کوشت است از هوا در آمد و آنرا برداشته نزدیکان سوار شدند و بر
اثر غلیواج تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب برسیدند غلیواج حمایل
از مخلب بیفکند اتفاقا در برابر چاهی بود آنجا افتاده طناب آوردند و کسی را در چاه فرستادند
از آنجا چاه دیگر راه بود و صندوقها نمودار آن شخص نزدیک آن صنادیق رفت آن خود خزینه عمرو لیث
بود که سام از بلخ گریزانیده و بر خیول و جمال از طریقی که مرور خلق از آنجا واقع نباشد آورده تا حدود
هراة و در آن موضع اخفا کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرو لیث متصور بود و آنچه بر اهالی هراة
داعیه داشتند که حواله نمایند باضعاف مضاعفه آن ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از
ایراد این حکایت گوید که غرض ازین تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودن فواید موفور

وثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث بغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل
خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان و مازندران و ری تا
اصفهان بوی داد و خلعتهای خلیفه را یکیک می پوشید و بعد از پوشیدن دو رکعت نماز
میگذارد و چون مجموع خلع پوشید مناشیر خلیفه را بوسید و شرایط تعظیم بجای آورد
و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی
صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید و اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرد اما مفید
نیفتاد و امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او روانه ساخت و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده
غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده بدان هلاک شد و محمد بن هارون به نیابت امیر اسمعیل
در جرجان و طبرستان حاکم گشت و اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت و او تخلف نموده
و اظهار عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بآن ناحیه آورده با گماشته خلیفه جنگ کرد
و گماشته را با برادر و پسرانش بکشت و مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاد که ضبط ری
تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون را از آن دیار کوتاه کن و امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده
متوجه آن صوب شد و چون بدانجا نزدیک رسید محمد بن هارون ری را گذاشته بقزوین و زنجان
رفت و از آنجا بطبرستان درآمد و امیر اسمعیل ری را متصرف شد و از آن موضع بقزوین شتافت
و در آن اوان باغات پر از فواکه بود و امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یکمن انگور
و یکمن گاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستانند و حکومت ری را به برادرزاده خود ابو
صالح منصور بن اسحق داد و محمد زکریا رازی طبیب کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی
مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت و چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نمود
بجانب ترکستان لشکر کشید و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت نمود و در
منتصف صفر سنه خمس و ستین و مائتین بفرادیس جنان خرامید و بعد از وفات او را امیر ماضی
گفتند مدت سلطنت وی بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود عدالت
او بحدی بود که نوبتی بسمع شریفش رسید که در ری سنگی که زر خراج بآن وزن میکنند زیاده
از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال قورچی بری روان کرده تا سنگها را مهر کند و ببخارا
آورد و چون خبر ایلچی نزدیک رسید مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شلتاقی آید ناگاه ایلچی
بشهر درآمده سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد و در دیوانخانه بسته اصحاب دیوان
معطل شدند و چون سنگ ببخارا رسانیده احتیاط کردند از وزن مقرر زیاده بیرون آمد فرمود
تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل را بری فرستاده حکم کرد که هر زیادتی که در مدت

گذشته ستانیده باشند در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر اسمعیل را معلمی بود روزی
معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت مدهاد خدای ترا که تو از وی پیدا شدی
امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده بآن معلم عطا داد تا حجابی که داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر
امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر
باو گفت که فخر بهنر و استعداد خود کن نه بآنکه در اصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی بن زکریا رازی
میگوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با
آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی که از انجماعت صادر شده بود جاری ماند و بازماندگان ایشان
مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال آن قوم
خیرات و مبرات که از آن قوم صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند
جواب دادم که چون نعمت و اقبال آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند و چون ایشان
ملوک عاقل و عادل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند
و هر نیکویی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند و چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم
مینمودند و چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال یافت بمقتضی الاصل لا یخطی
همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و مرسوم
ایشان مندرس گشت یحیی گوید که این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده مرا صله داده گفت خاطر
من بدین جواب باصواب از دغدغه فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت امیر اسمعیل پادشاه
شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان
کلمه کم نکرد ناصحان معروض داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی این همه تواضع احتیاج نیست
جواب داد که در ایام شوکت و عظمت بر خود لازم میدانیم که دوستانرا از مرتبه ایشان نفی نکنیم
بلکه در قدر انجماعت بیفزاییم تا اخلاص ایشان نسبت بما زیاده شود و بشکر آنکه خدای عز و علا درجه
ما را رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان میباید کوشید

ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل سامانی

چون امیر اسمعیل بریاض رضوان خرامید پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت
و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدأ سلطنت خود خواست که متوجه خراسان
گردد ابرهیم زید باوی گفت که نخست بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق بن احمد که دشمن
خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بن اسمعیل بروفق صوابدید ابرهیم بسمرقند شتافت
و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده محبوس گردانید و بعد از آن بجانب خراسان نهضت فرمود
و چون به نیشابور رسید پارس کبیر که به نیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت

گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مالی وافر
جمع شد چنانکه در خزینه او هشتاد خروار زر مسکوک که از فلوری و نقره موجود بود و اجناس
و امتعه را خود قیاس نبود و در اواخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت
و در راه خبر موت او شنیده مراجعت نمود و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال از
خاطرش سر بر زد چون خبر توجه احمد بن اسمعیل شنود رسولی نزد مکتفی خلیفه فرستاده رخصت
طلبید که بخدمت شتابد و مکتفی دستوری داد پارس با چهار هزار کس و خزانه سنگین ببغداد
رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته بود و او در مبدأ حال رسیدن
پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت او در آمد و امرا خلیفه از توهم تقدم
خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا زهر جانگزای خاطر همه را از آن دغدغه فارغ کردانیدند
و احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان با بو العباس عبد الله بن محمد بن
نوح تفویض نمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر مملکت دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان
میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن
اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او نصب نمود و اطروش با دیالمه بجنگ
سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان
بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط امور آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن
اسمعیل محمد بن علی صعلوک را قایم مقام او کردانید و در سنه ثمان و تسعین و مایتین احمد اسمعیل
سیستان را بگرفت چنانچه در قضایا صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در همین سال احمد عم
خود را از حبس بیرون آورده سمرقند و اندجان بوی داد و در سنه ثلثمایه امیر احمد بن اسمعیل پسر عم خویش
منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد و هم درین سال باز سیستانیان یاغی شده احمد بار دیگر
لشکر بان صوب فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد بشکار رفته در مرحله
نزول نمود و چون از آن منزل کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان
خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون کرده است
احمد بن اسمعیل ازین خبر بغایت ملول شد گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که آن مملکت بالکل از دست
من بیرون رود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم آن معنی را بفال بد
داشتند و هم در آن موضع شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه
احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی و ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند
و هر شب دو شیر غرین بر در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمن بدانجا در نتواند رفت و بحسب اتفاق

شبی این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که انتهاز فرصت می نمودند شب بخرگاه پادشاه در آمده
شربت فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمایه
دست داد و روز دیگر نعش او را ببخارا برده دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند
و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خود رای بد
خلق بود زمان سلطنت او بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت**
نصر بن احمد بن اسمعیل چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن بن
نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته ببرد که مردم با او بیعت کنند و نصر متوهم شده گفت
شما میخواهید که مرا همچو پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر نشانیم و در ابتدا حال خلایق
از نصر اعتباری بنداشتند و گمان ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیه است
و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل
با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز
و علا متعلق شده توفیق الهی یاوری نمود و نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید
رتبه او از مراتب آبا و اجداد درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل
امور ملک شده بضبط مهام قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر
احوال ممالک نظام و انتظام یافت و چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر
سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را به نیابت در سمرقند گذاشت
و بنفس خویش با لشکری سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و بعد
فریق یکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب
بخارا معاودت نمود و اسحق چون بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکری فراوان
جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز
حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق
در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه راهها سپرده جاسوسان گماشت تا اسحق
را پیدا کند و اسحق متوهم شده بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد
و او در بخارا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید**
نصر بن احمد بن اسمعیل و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در ایام دولت
امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نمود و چون حسین بن علی مروروذی
در ایام سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده طمع میداشت که

ایالت آن ولایت بدو مفوض کرد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را به
سیمجور دواتی داد و حسین از جمعی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد افساد کرد و منصور بن
اسحق را بر عصیان او اغوا و تحریض مینمود درین اثنا احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین
اظهار مخالفت کرده از هراة به نیشابور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش
خواند و امیر سعید از بعضی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون
بنزدیک نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مروزی نیشابور را گذاشته
بهراة رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین برادر
خود منصور را در هراة گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت و چون امیر نصر بن قتیبه اطلاع
یافت احمد بن سهل را که از امراء بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور
مملکت از صواب دید او تجاوز نمودی وعده داده بخراسان فرستاد و احمد سهل بعد از
جد و اهتمام تمام حسین بن علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود امیر نصر محمد
جنید را بخوارزم روان کرد و خود نیز در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان در
زندان بخارا بازداشتند و چون امیر نصر بمواعید خویش وفا نمود احمد بن سهل یاغی شد و نزد
مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد
بعد از آنکه در نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و امیر سعید نصر حمویه را بجنگ او روان
فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا کرد اینجا احمد در حبس امیر
نصر وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم حسین داعی
والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله
المنتصر لآل رسول الله لیلی بن النعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه
ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده
بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بسخاوت و شجاعت آراسته بود امراء اطراف بدو
ملتجی شدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارت قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت
بجانب خراسان منعطف گردانید به نیشابور آمد و فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند
و امیر نصر از این واقعه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق
در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما
حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات
افشرده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند

غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته کشته گردید آورده اند
که علی بن حسین در بخارا مدتی محبوس بود بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر
او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید و کوزه چندان خوب نبود
حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت پدرت حاکم نیشابور است و در آنجا کوزهای خوب
میباشد چرا تحفه نفرستد علی جواب داد که تبرک خراسان که بدین جانب فرستد باید که مثل تو و احمد
سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید

ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن

در شهور سنه ثلث و عشر و ثلثمایه قاتک غلام یوسف بن
ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر با امیر نصر پیغام داد که ما ری بتو ارزانی
داشتیم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردد و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود
و چون بآنحدود نزدیک رسید قاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نمود
حکومت آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بما وراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبید
جای او را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست
عشر و ثلثمایه مریض گشت و در آن اوان بیماری حسن بن قاسم داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان
طلبید تا ری تسلیم ایشان کند و القاب داعی الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند
و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند و ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه
خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چندروز داعی کشته گشت و بعد از
قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج استیلا یافته خطبه
بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود
و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان می ورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات
ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغیگری کرد و خلیفه لشکر
بجنگ اسفار فرستاده اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع و عشر و ثلثمایه امیر سعید
از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسیده جهت مصلحت ملک
روزی چند در آنجا توقف فرمود و اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت و درین اثنا مطرف
بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار
اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که درین لشکر اند اندیشناکم
که مبادا غدری کنند و اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر سعید فرستاد و امیر سعید نخست از
مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کردند که جنگ مصلحت نیست چه سال حال را بجز علامه

الغیوب کسی نمیداند امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت را با اسفار مسلم داشت
ومقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند
بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد برادر کیا پوشیده نماند که
در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ما وراء النهر قضایا لاتعد ولاتحصی روی نمود
واگر مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد بن**
اسمعیل سامانی بذات همایون امیر سعید زحمت سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در
رجب سنه احدی وثلثین وثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی وهشت سال بود
و مدت حکومتش بیست وهشت سال واو بغایت حلیم و کریم و عاقل و عادل بود حکایت کنند که
پیش او تقریر کردند که فلان تاجر جوهری نفیس خریده است بسیزده هزار درهم وآن جوهر مناسب خزینه
امیر است فرمان داد تا بازرگان با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزانه او دزدیده
بودند و بازرگان را پرسید که این جوهر از که خریدهٔ گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس
آورده بهای جوهر از وی طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن آن را تلف کرده امیر نصر جوهر را با آن
تاجر گرفته مبلغ چهار هزار درهم بوی داد بازرگان تجربه غلام را درخواست کرده امیر گفت خویش تو
بخشیدم اما او را با خود ببر غلام را این بان مرد تاجر ارزانی داشت گویند در حین عرض لشکر شخصی را
نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد دیگر باره پرسید
هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب
نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود که پس او را حقی بر ما واجب شد و فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند
روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند باموال و خزاین او مردم دست درازی کردند و چون
بار دیگر امیر نصر بر مسند سلطنت تمکین یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزینه برده‌اند
واکنون آن اموال را مع الزیاده از ایشان میتوان گرفت امیر سعید فرمود که هر چه نصیب هر کس بود باو
رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر برده بود
و بدویست دینار فروخته پیش او آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت
که از هزار دینار کمتر نستانم ملازمان گفتند عجب حالتیست که امیر کارد خود را بآنچه خریده از
بخرد و تو مضایقه میکنی بعد از آن خواستند که کارد را بتغلب از وی بستانند امیر نصر فرمود که رضا
او نگاه دارید و منازعه مشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آن را
بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات در آنجا با جامهای پاک بعبادت مشغول بودی تا روزگار زندگانی
آثارش به پایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نصر در ایام دولت خویش پسر
بزرگتر خود امیر اسمعیل را ولی عهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر
وفات یافت و بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند
و ضبط مهام مملکت با بوالفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابوالفضل بن احمد حموییه که
از معتبران امیر نصر بود بگریخت بسبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل پسر خویش را ولی عهد کرده
ابوالفضل را به نیابت او تعیین نموده بود و از ابوالفضل نسبت بنوح استخفافی صادر شد و امیر نصر
از غمی آگاه شده با بوالفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار و چون
امیر نصر از دار فنا بدار بقا خرامید ابوالفضل از آمویه گذشته بجانب آمل رفت و نوح استمالت نامه باو
فرستاد و ابوالفضل از آمل معاودت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند
باو داد و در اواخر سنه اثنی وثلثین وثلثمایه امیر نوح ابوعلی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه
رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابوعلی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون ببسطام
رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت امیر نوح بسته در مرو باو پیوست و امیر نوح مقدم
او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما ینبغی بجای آورد و چون ابوعلی از حدود سبزوار
گذشته بدامغان رسید منصور بن قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح بود با جماعتی از ابوعلی تخلف
نموده متوجه جرجان شدند و حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت با منصور محاربه کرده منصور مقهور
گشته به نیشابور معاودت نمود و ابوعلی با بقیه لشکر متوجه ری شد و رکن الدوله از شهر بیرون آمده
در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو
علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد
و ابوعلی به نیشابور آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسید و حکمی با بوعلی رسانید مضمون
آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع فرماید ابوعلی انقیاد فرمان
نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شدند و حسن
بن فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود و حسن منهزم گشته وشمگیر
بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث وثلثین وثلثمایه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح نیز به
نیشابور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و نوبتی دیگر ابوعلی را بری فرستاد و او در جمادی الاولی سنه
مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله ری را بگذاشت و ابوعلی بری و نواحی آن مستولی شده عمال خویش
را باعمال جبال روان داشت و امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت و طایفه از عوام
خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند و امیر نوح ابرهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانید

در سال مذکور در رمضان روی بنجارا نهاد و ولایت ابرهیم بر مزاج ابو علی گران آمد چه طمع
میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از ان ابو علی برادر خود
ابو العباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داده او را خلیفه خویش کردانید
و فضل بنهاوند و دینور رفته مجموع اکراد را باطاعت در آورد

ذکر مخالفت ابو علی ابن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی

در شهور سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد بن محتاج
با امیر نوح اظهار مخالفت کرده سببش انبود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان
بری رود و امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی
مناقشه بسیار نموده نام بعضی متعلقان او از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی ازینجهت متنفر گشته
بعد از انکه ری وان نواحی را استخلاص کردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال انولایت فرستاد و با ابو علی
نوشت که در مال مدخل نکند و ازینجهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور
علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت امیر نوح یکجهت شده بطلب ابرهیم بن احمد بن اسمعیل
سامانی که دران حین بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد
و ابرهیم بانود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری
آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان
نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکرهای ماورا النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و درین
ولا سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد الوزیر متشکی بودند معروض امیر نوح کردانیدند که
بسبب حرکات نالایق وزیر ابو علی عصابه عصیان بر ناصیه بسته است و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز
گرفته اگر پادشاه او را بما می سپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم والا پیش عمش ابرهیم میرویم
امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه بقتل آوردند
و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده بانجماعت پیوستند و نوح را مجال
مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور نموده بنجارا رفت و ابرهیم سامانی و ابو علی بر خراسان
استیلا یافته بعد از ضبط ان ممالک روی بنجارا نهادند و نوح از انجا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو علی
بان ولایت در آمده فرمود تا خطبه بنام امیر ابرهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابرهیم
متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابرهیم قصد تو دارد امیر ابرهیم در بنجارا
تنها مانده و منصور بن قراتکین را که از امراء نوح بود و ابو علی در نیشابور او را گرفته بند کرده بود رها کرده
و منصور گریخته بسمرقند پیش امیر نوح رفت و ابرهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بران شد
که امیر نوح حاکم و ابرهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابو علی کوشند و مجموع
اهالی بنجارا این معنی را پسندیده داشتند و قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون
آمد و ابرهیم با لشکر بنجارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابو علی رفتند و ابو علی
ایشانرا منهزم کردانیده امیر نوح پناه بکوهی برد و ابو علی بار دیگر خود را بایشان زده بنجاریانرا
متفرق ساخت و منهزمان باقبح صورتی بنجارا رسیدند و ابو علی ایشانرا تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست
که آتش در بنجارا زند بعضی از مشایخ دران باب شفاعت کردند تا از سر آن در گذشت و برادر امیر
نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کردند و در مجموع انولایت خطبه بنام او خواندند
و درین اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرد و ببهانه آنکه بسمرقند میرود از بنجارا بیرون
آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه ممالک خالیست و جهت
توقف معلوم نه امیر نوح عنان عزیمت بجانب بنجارا منعطف کردانید و امیر ابرهیم سامانی
و ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از
جرایمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشانرا مسموع داشته بنجارا در آمد و بر سریر
حکومت متمکن گشت از امرا طغان حاجب را بقتل آورده عم خود امیر ابرهیم و دو برادر خویش
ابو جعفر و احمد را میل کشیده منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن اینحال
وشمکیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط انولایت منصور از جانب
امیر نوح مامور گشت که وشمکیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید و باو دهد
و بموجب فرموده منصور با لشکرها روی بجرجان نهاد و میان او و حسن مصالحه واقع شده حسن
از جرجان بیرون رفت و وشمکیر در مقر خویش قرار گرفت و منصور بن قراتکین از ان دیار مراجعت
نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بصوب جرجان حرکت آمد و وشمکیر با او محاربه
کرده منهزم بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمکیر صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار
گشتند و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه
منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و دران اوان رکن الدوله در شیراز بود
و علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد
و منصور بران ولایت مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله
آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور
در ری وفات یافت و خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابو
علی رسل و رسایل متواتر شده امیر نوح بسر رضا آمد و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر
نوح در امارت خراسان مدخل نمود و در شهور سنه اثنین و اربعین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی را بجا

ری روانه کرده وشمکیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که
طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرده مدتی در بندان امتداد
یافته زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم گشته
و عبد الرحمن خازنی که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج الصفایح از مؤلفات اوست پای در
میدان سفارت نهاده بران مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح
رساند و ابو علی از ظاهر طبرک برخاسته وشمکیر مکتوبی با میر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر
محبتی که برکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجید و چون ابو علی
معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمکیر گریخته بخراسان آمد
چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را با بو سعید
بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت و ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما
عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمکیر و حسن فیروزان و امراء خراسان پیغام داد که بر سبیل
اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند و ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری
خواست که باو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام باز گردانید و ابو علی بجانب ری توجه
نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش ازین توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد
و ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله رسولی
جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن
باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابو علی در اوایل سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخراسان
درآمده روس منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن
نصر وفات یافت زمان سلطنت او قریب سیزده سال امتداد یافت

ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی وجلوس پسرش امیر عبد الملک بجای او

در ربیع الاخر سال مذکور یعنی ثلث و
اربعین و ثلثمایه نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او طریقهای مستحسن و اخلاق
پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بدانجانب
نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را
بخراسان فرستاد و درین سال وبایی عظیم در بلاد خراسان و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آن صقع
در معرض زوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه لشکری از خراسان متوجه ری شد و در
محرم این سال رکن الدوله که از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر بیگانه قصد
بدانجانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت

برادر خود نامزد فرمود و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان
نهضت نمود و امیر منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر خزاین و دفاین و عیال و اطفال
خود و پدر خود را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان بوی
پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا وزیر با خود اندیشید
که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آب روی پیش او توان رفت و بکدام
چشم روی او توان دید کشته شدن به ازین زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد حمله کرد
منهزمان چون دانستند که وزیر پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر
خراسان زده ایشانرا از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته
خراسانیان را از آنجا اخراج کرد و بالاخره میان رکن الدوله دیلمی و عبد الملک بن نوح سامانی مهم
بمصالحه انجامید در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد
و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات
مؤید بود و بعد از وفات موفق خواندند در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی
داشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماورا
النهر شد و پیش از بیعت با امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رفعت بدرجه امارت
رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده فرستادند تا ازو استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از آل
سامان کیست او با فرستاده امرا گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست
و قبل از آنکه این پیغام بامرا رسد منصور را بر سریر سلطنت نشاندند و البتکین از منصور متوهم
شده تحف و هدایا خواست که خاطر او بدست آورد هر چند پیشکشها فرستاد لایق نیفتاد و چون
مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین مسرعان روان کرد و البتکین دانست که در رفتن
او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور
اظهار کنید یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم البتکین
شرف محمدت ارزانی داشت و رخصت فرمود که بجماعت بخارا روند و خود با سه هزار غلام خاصه
بجانب غزنین روان شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ
با بخاراییان جنگ کرده ایشانرا منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین او را راه نداد

والبتکین بمحاصره مشغول کشته قرا قهرا شهر را بگرفت وبار دیگر منصور لشکری سبکتکین بجنگ
او نامزد فرمود ودرین نوبت نیز البتکین غالب آمد ودر سنه ست وخمسین وثلثمایه ابو علی بن
الیاس والی کرمان کریخته ببخارا رفت وبعرض منصور رسانید که باندك توجهی ممالك دیالمه در حوزه
تصرف دیوان ابو علی می آید وپیش ازین وشمکیر نیز این سخن بمنصور کفته بود القصه امیر منصور
نامه نوشت بوشمکیر وحسن فیروزان مضمون انکه درخاطر چنانست که لشکری بطرف ری وا کردانم
وظیفه انکه شما ساخته وآماده باشید تا در مرافقت ایشان بدانصوب توجه نماید بعد ازان
امیر الجیوش خراسان ابو الحسن سیمجور را نامزد ری کرد وبا او مقرر فرمود که از صوابدید وشمکیر
تجاوز ننماید واین خبر چون برکن الدوله رسید عیال واطفال را از ری باصفهان فرستاد وبا عضد
الدوله وبعضی از لشکریان در ظاهر کفت بخراسان رویدچه امیر الجیوش محمد بن ابرهیم بن سیمجور متوجه
ری شده وعرصه خراسان خالی مانده عضد الدوله بانصوب نهضت نموده از حدود خراسان
راه کرداینده از عقب وشمکیر وابو الحسن محمد بن ابرهیم سیمجور روان شده بدامغان آمد ورکن الدوله
از ری بیرون آمده متوجه خراسان شد ودرین اثنا وشمکیر وفات یافت وابو الحسین سیمجور رسولی با
نمود تا میان امیر منصور ورکن الدوله مهم بر صلح قرار یافت مقرر بر انکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و
پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه امیر منصور فرستد وجهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله
را در حباله نکاح آورده در پانزدهم رجب سنه خمس وستین وثلثمایه امیر منصور سفر آخرت اختیار
کرد مدت حکومت او پانزده سال بود در حین حیات اورا امیر مؤید میکفتند وبعد از وفات او وی را امیر
سدید تعبیر میکردند **ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی** ابو القاسم نوح بن منصور
بعد از وفات پدر قایم مقام او شد ودر ابتداء دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت
سبکتکین اتفاق نمودند ودر سنه ست وستین وثلثمایه بیتون بن وشمکیر در جرجان درگذشت
وشمس المعالی قابوس بن وشمکیر بر جرجان وطبرستان استیلا یافت ودر سنه سبع وستین وثلثمایه
عضد الدوله بعد از رکن الدوله پدر خود بر تمامت عراقین مستولی کشت ودر سنه تسع وستین و
ثلثمایه قصد برادر خود فخر الدوله کرد وفخر الدوله کریخته پناه بقابوس برد وقابوس در تعظیم واحترام
فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه اورا در ملك خود شریك وسهیم کردانید ودر سنه احدی وسبعین
وثلثمایه امیر نوح محمد ابرهیم بن سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس
تاش را بجای او نصب فرمود ودرین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد
ودر حوالی استراباد قابوس وفخر الدوله با مؤید الدوله جنك کردند ومنهزم کشته بخراسان
پیش حسام الدوله تاش آمدند وشمه از حال خویش واستیلای اعدا بر ملك موروث قلمی کرده

ببخارا نزد امیر نوح فرستادند ونوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز واکرام وبحسام الدوله
تاش نوشت تا مقدم ایشانرا مکرم دارد ودر تعظیم واجلال ان دو مهمان عزیز کوشیده ایشانرا
بمقر عز وشرف خود رساند وبجواب خصام ودفع منازعان ایشان قیام نماید وحسام الدوله مثال
را امتثال نموده لشکرهاء متفرق را جمع آورده واز نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا تخت دار الملك
قابوس مستخلص کند انکاه روی بفخر الدوله آورد چون حسام الدوله وفخر الدوله دیلمی وفایق که
یکی از معتبران نوح بن منصور بود بحدود جرجان رسیدند مؤید الدوله در شهر متحصن شده در استحکام
برج وباره احتیاط وملاحظه تمام بجای آورد ومدت دو ماه دران محاصره مجادلت نمود ولشکر
دیلم دران حادثه پای ثبات بیفشردند وسر بازیها کردند ودستبردها نموده روی از صدمه شمشیر ودر
مصادمات نمی تافتند وبنوك نیزه وسنان موی میشکافتند وچون مقام لشکر در جرجان امتداد یافت
در شهر قحطی عظیم بدید آمد وکار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جوب با کل خمیر کرده میخوردند
وابو الفضل منجم با مؤید الدوله کفته بود که دران واقعه صبر اشعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط
رسد پس عزم جزم کن وجد نمای اکر فتح میسر شود فبها والا خود را با لشکریان ازان مضیق بفضا افکن
وبقضا رضا ده مؤید الدوله این راز را نهان میداشت وباستعداد ادوات حرب اشتغال مینمود
تا در رمضان سنه احدی وسبعین وثلثمایه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند
که بدستور روزهاء دیکر جولانی میکند وباز میکردد بخلاف تصور ایشان دیالمه حملهای پیاپی کردند
ودر حمله نخست فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت کرفته است تا در روز پیکار مساهله
نماید عنان برتافت وحسام الدوله تاش وفخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شده وشب
نزدیك رسید ودشمن قوی وچیره کشت بالضروره لشکر کاه را با خزاین جهان ورغایب بسیار ونفایس
بجای کذاشته روی بانهزام نهادند وقابوس وفخر الدوله تا نیشابور در هیچ مکانی توقف ننمودند
ورسول ببخارا فرستادند ونوح را ازین حادثه صعب وواقعه منکر خبر دادند وامیر نوح ایشانرا
دلخوشیها داده وعده فرمود که بار دیکر بجزای موفور ولشکر نا محصور مدد ومعاونت نماید وابو الحسین
عتبی بموجب اشارت نوح مسرعان باطراف وجوانب ممالك محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع
کردند تا او بنفس خویش حرکت کند وباصلاح آن وهن وتدارك آن خلل قیام نماید وامیر نوح ابو الحسین
وزیر را خلعتی کرانمایه بخشید واو ساز وآلت سپهداری ولشکرکشی باشغل وزارت جمع کرد
وچون کار او در علو شان ونفاذ فرمان وکمال اقبال وحصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد
اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال وخلع او از ربقه حیات مقارن ان خلعت واقع شد تفصیل
این اجمال انکه ابو الحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد

وپیوسته بفایق در تقبیح حال او فضول مینوشت تا فایق جمعی از غلامان سدیدی را بقتل او تحریص کرد
وایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین ازین حال آگاه شد و مستشعر
گشت وکیفیت حال معروض نوح بن منصور کردانید و جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشت
وپنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع می توان کرد و بحسب اتفاق شبی وزیر برای امارت
متوجه شد جمعی از آن طایفه برعقب او روانه شدند و آن جهانی فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از
پای در آوردند و خارسان بگریختند و بی تکلف در هیچ تاریخ چنان وزیری هیچکس نشان نداده و نخواهد
داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس بانتظار وصول وزیر در نیشابور چشم براه داشتند
که ناگاه این خبر موحش برسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شده قوافل غم و اندوه بر خواطر استیلا
یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه و تدارک آن حال قیام نماید
و از مرافقت شمس المعالی قابوس و فخر الدوله بازمانده روی ببخارا نهاده بعضی از قاتلان ابو الحسین
عتبی را پیدا کرده مثله کردانید و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین
مزنی مفوض گشت درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت
حضرت بخراسان آمد و مترصد فتنه و تشویش شده و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که
بحال لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد ابو الحسین مزنی او را بر آن
حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخاسته بقهستان
که اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر را قبول کرده وزیر بادغیس را در اقطاع
او افزوده گفت اگر صدق وصله و طاعت داری و صفای عقیدت تو در خدمتکاری و ثبات
قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی از
تواریخ مسطورست که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی
یافت و با فایق طریق مراسلت و مکاتبت پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در
رضا بتقدیم او باوجود کبر سن و حقوق قدیمه که بر دولت آل سامان ثابت داشت سرزنش
کرد و بمرافقت و موافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را با خود موافق و درین
امر متفق یافت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت و ابو علی عمال تاش را که متصدی
اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرد [illegible] و باتفاق روی بمرو نهاده باعلام کلمه
عصیان مبادرت نمودند و چون این خبر موحش رسید لشکرها جمع ساخت و متوجه خراسان
شد و میان ایشان سفیران متردد شده صلح گونه روی نمود مقرر برانکه زعامت لشکر و نیشابور
تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت

حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش
که او را عبد الرحمن پارسی میگفتند داده بعد از انکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم
عزل بر صفحه حال پارسی کشیده آن منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بر مسند
وزارت نشست بنابر عداوتی که با حسام الدوله تاش داشت او را از زعامت و امارت خراسان
عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب مسرور گردانید و حسام الدوله تاش هرچند جد و جهد
نمود تا خاطر پادشاه و وزیر را بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح کردانید
که حدوث وهن و فطرت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف
بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران
خود عضد الدوله و موید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع در قضایای
دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی بر آنکه ایام
محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کارها بر سنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک
موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی نوشته فخر الدوله را باعتناق
عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی عنایتی ملک نوح ضمیمه آن سخنان ساخت
و فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد عز و جل بفیض لطف
خویش ارزانی داشته از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم مشارکت دارد هر آنچه اقتراح و اقتضا
مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را مکارم و ایادی و عوارف حسام الدوله تاش
که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشد و بشکرانه آن اگر صامت و ناطق خود
مصروف داریم خود را مقصر شناسیم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف
ارزانی داشت و دو هزار سوار با حملی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین
سیمجور در نیشابور متحصن شد تاش بمحاصره او مشغول گشت و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از
دیالمه بمعاونت تاش رسید چون ابو الحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شد در پرده ظلام راه
انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و احمال و اثقال خراسانیان را غنیمت و اسیر
حاصل کردند و تاش در نیشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح
حال توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرع هرچه تمامتر نموده گفت
نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم   طریق عفو چرا بسته شد [illegible] و بسعایت و بدگوئی
عبد الله عزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات ننمود و درین اثنا ابو الحسین سیمجور
رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله مدد خواست و او دو هزار سوار

بمعاونت فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر با بو الحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون
برتافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان
صف لشکر بیاراست و بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم از مصاحبت او بازماندند و خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان را
که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ایشان را برسوایی تمام و مذلتی
عظیم بشهر درآوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از الات ملاهی باستقبال شتافته دوکها
بدست آنجماعت نهادند و زبان بسخریت و استهزا کشادند پس همگنان را در قلعهٔ قهندز
محبوس کردانیدند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و برخی آزاد و مطلق گشتند ذکر رسیدن
ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان نزد فخر الدوله دیلمی و مآل حال او تاش چون از
معرکه ابو الحسین سیمجور روی گردان شد بجرجان رفت فخر الدوله بجهت او سرای امارت آراسته
بفرشهای فاخر و ساز و آلات و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب با وی گذاشت و خود
متوجه ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر با سرافسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح از
زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم
باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان
تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر
نسبت میکرد فخر الدوله روزی در جواب صاحب عباد گفت که حقوق نعمت و سوابق انعام تاش بر من
یک مکرمت از مکارم او تقضی نموده باشم و از عهدهٔ یک عوارف از عوارف او بیرون نیامده از آنجمله
یکی اینست که از آن اوان که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت نموده
اخوان مکتوبات بنزد او فرستادند و ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار
بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش دهند منضم برعایت بلاد عراق از جامهای فاخر و اسبان
تازی و دیگر تبرکات آن دیار و در تقبل خدمات کار بجایی رسانیدند که عذر را مجال نماند و چون
مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن در چشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع
گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن در اثنای این اندیشه روزی حاجب تاش بدر وثاق
من آمده دستوری خواست و بمجلس درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتی
با آفتی و مخافتی و باخود گفتم که غالبا تیر خدیعت برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار
من مکیدتی عظیم مندرج است و با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه بنا بر تمالک عنان ممکن
و نه دست را قوت تماسک تازیانه باقی و چون بمجلس او رسیدم تعظیمی نامحدود و توقیر و احترامی
بیش از حد و دعای آورد و بلطف مجالست و فرط موانست او خوفی که داشتم زایل گشت آنگاه
مکتوبات برادران را بمن داد و گفت که میخواستم که این رقعها نهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی
نرسد لیکن پرده از روی کار برانداختن از تهمت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر
تو نزدیکتر شناختم بعد از آن ایمان مغلظ بر زبان گذرانید که تا موی تو بلکه تا دری از جامهٔ تو بهمه
خراج عراق ندهم و اگر آنچه در تحت تصرف از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر دارم فدای یک کس
از ممالیک تو برباد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیرست از صدق
محبت و صفای مودت نرسیده باشم و اگر این پیرهن که در بردارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث
از ساحت مجد و احتشام از منازعان ملک موروثی تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب
معاونت تو همت نگردانم تا حق عز و علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در مروت
باین مثابه بود که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که
در مقابلهٔ صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله که
بنسیان آن مساعی و کفران آن ایادی همداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب
نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت
و کفایت مؤنت ارزانی داشته و تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و
ثلثمایه در آن ولایت وبای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب
و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده
در آن غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد ذکر نوبت ابو الحسن سیمجور و رسیدن
منصب او به پسرش ابو علی و مخالفت ابو علی با نوح بن منصور و بیان قضایای بغراخان روزی
ابو الحسین سیمجور بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را
میل عیش شده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاملت
انگار افتاد و پسرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از
بخارا حکومت نیشابور را باو رجوع نمودند و امارت هراة را بفایق دادند و میان ابو علی و فایق
نزاع شده بمقاتله انجامید و فایق از معرکه ابو علی منهزم شده بمرو الرود رفت و در آنجا
لشکر خود آراسته گردانید بی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر
نوح نسبت بفایق بدگمان شده ایتانج و بکتوزان را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند
و فایق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشته مکتوبات ببغراخان فرستاد و او را
بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابو علی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس

نموده که امارت خراسان بی شریکی با و مفوض باشد و دران عرصه داشت خدمات آل
سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج کرده اند و ملتمس او باجابت مقرون
شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح بن منصور امیر الامرا المؤید من
السما نوشتند و چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در
مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبه آغاز نهاد و اموال آن بلاد را بر اتباع خویش موزع و منقسم
کرد انید و نوح بن منصور استدعا کرد از وی که بعضی از دیار خراسان را کماشتکان دیوان خاص
کذارد ابوعلی بدان سخن التفات ننمود و در جواب کفت که خلق کثیر از متجنده درین جانب مجتمع اند
و اموال این ولایات بعلوفات و مرسومات ایشان وفا نمیکند اکر طرفی دیکر از ممالک محروسه اضافه
اقطاع این کینه کنند می شاید بعد ازان میان طاعت و عصیان روزی میکذرانید و مخاصمی در
پرده مصادقت می نمود تا مکتوبات و مراسلات بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اکر
خان متوجه ما ورا النهر شود من نیز ازینجانب در حرکت آیم مشروط بانکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت
او منقسم بدو قسم شود ما ورا النهر از خان باشد و خراسان بمن تعلق پذیرد و بغراخان دندان طمع تیز
کرده بقصد امیر نوح لشکر کشید و نوح ایتانج را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغراخان ایتانج
را اسیر کرده بترکستان روان کردید و بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد ازان از سر اضطرار
فایق را طلبید تربیت کرد و لشکری بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از
آسیب ترکان صیانت نماید و چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی
که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی بر تافته ببخارا
رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده و نوح از حدوث
آن واقعه هراسان و مضطرب کشته و دل از حکومت برداشته مملکت را کذاشت و در کنجی متواری
شد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا آمد و فایق باستقبال او شتافته در زمره خواص وی منتظم
شد و چون بغراخان بر سریر سلطنت نشست فایق رخصت طلبید که بلخ رود و مال آن مملکت را ادعا
استخراج نماید و خطبه و سکه باسم دعوت خان در اطراف ان ولایت مقرر کرد انند و بغراخان دستوری
داده فایق بران صوب در حرکت آمد و نوح فرصت نکاه داشته از مستقر خویش متفکر وار بیرون آمد
و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او انجا افتاده بودند و متحیر و مشوش گشته
مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان کشتند بلکه حیاتی نو در ابدان پژمرده
ایشان ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهاء متفرق در ظل رایات نصرت آیات او مجتمع کشتند
و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور میفرستاد و او را بنصرت

خویش و قضایاء نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او دران باب تولی میکرد و
بمواعید مرغوب نوح را مغرور میداشت و چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی
فرستاده کفت انتظار از حد کذشت و کار بغایت رسید وقت که بقضایاء حقوق نعم
قیام نمایی و در معاونت آل سامان بکذشتکان اقتدا کنی و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم
و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را
بمقر شرف خود رسانید غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت
و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر سبکتکین با او در قلع و قمع ابوعلی و فایق و محاربات که در ان میان ایشان واقع شد

بغراخان از هوای بخارا متاذی
شد شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او کشت و بعلتی صعب کرفتار آمده علاج بیماری
خود جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب
کردید و بخاراییان دست بادناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند
و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرد و چون این بشارت بسمع امیر نوح
رسید بر جناح استعجال روان شده روی ببخارا نهاد بخاراییان باجمعهم باستقبال او
شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم کشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه لب خشک
بشرب آب زلال بار دیکر بخارا و سمرقند و مضافات و منسوبات آن تعلق بکماشتکان ملک
نوح کرفت و امر و نهی او بر قاعده معهود دران ممالک شرف نفاذ یافت و چون ابوعلی دید که
سفینه نوح بسلامت برجودی فراغت قرار کرفت شعله رای او در ظلمات نازله فرو مرد و روضه
عیش او از صرصر آن حادثه پژمرده کشت و با خواص خویش دران باب مشورت نموده چاره آن
از عقلا استفسار کرد همکنان کفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده
و عفو و اغماض این طبقه از زلات و عثرات خدمتکاران رسمیست قدیم و عادت معهودست
و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز
بیمن دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضاء خاطر شریفش بهر
نوع که میسر کردد سعی نموده آید و ابوعلی را این سخن نخست موافق مزاج افتاده بتهیه هدایا
و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیر چرب
زبان بخدمت امیر رضی نوح فرستد تا بمحو بیان عقده وحشت از ضمیر منیر او باز کشاید
اما در آخر اندیشه دیکر کرده با خود کفت جایی که من همه عمر جفا کشته باشم خرمن وفا

چگونه پایم و در موضعی که نهال خلاف نشانده باشم ثمرهٔ موافقت بر چه وجه توقع نمایم
و در باب فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شده درین اثنا فایق باو
باو پیوسته چندان وسوسه کرد که ابو علی در مخالفت ولی نعمت یکجهت گشت بیان این
سخن آنست که چون احوال ملك نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان
روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیر جز آن ندانست که قبل از آنکه شوکت و قوت ملك
رضی نوح بن منصور سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده
از سر تهور متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه را باستقبال او فرستاده
هر دو گروه بیکدیگر رسیدند بعد از تسویهٔ صفوف مقاتلهٔ صعب روی نمود و خلقی کثیر
در عرصه هلاك افتادند آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برده چون ملجا و مهربانی دیگر
نداشت التجا با بو علی کرده خباثت آغاز نهاد و ابو علی بمقدم شادمان شده حضور او را سبب
استغنا از استرضاء نوح پنداشت و آن تحف و هدایا که جهت ملك نوح مرتب کرده بود
بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق
ابو علی و فایق آگاه شد بهمگی اندیشه بران گماشت که این دو توسن عاصی را بدست کمام
رایض در زیر بار طاعت آرد و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انقیاد کشد
و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت معروف بود
و بقوت و شوکت موصوف و دران اوقات که در خراسان و ماورا النهر این قضایا دست داد
امیر سبکتکین بغزوات دیار هند اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون
خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتکین قرار گرفت ابو نصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاده
شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتکین از
بی سامانی سلسلهٔ سامان غیرت آورده بفور طبل رحیل کوفته بجانب ماورا النهر نهضت فرمود
و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمده و پیش از ملاقات امیر نوح امیر سبکتکین را تکلف
نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا نموده بود
و ملك نوح عذر او را دران باب مقبول داشته اما چون چشم ناصر الدین سبکتکین
بر طلعت نوح افتاد فر و هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده
رکاب ملك نوح ببوسید و نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو
سعادتمند روحی بدلها رسید و گل مسرت در ریاض خواطر خواص و عوام بشکفت و مجمعی
دست داد که مثل آن در هیچ تاریخی مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت

وطوی در باب تنظیم امور ملك و دفع منازعان انواع سخنان گفتند و مقرر بران شد که امیر
سبکتکین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست
بصلات و مبرات برگشاد و بخلعتهاء فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر
سبکتکین و اتباع او را بنواخت و سبکتکین بغزنین مراجعت کرده امیر نوح بجانب بخارا
شتافت و چون ابو علی برین قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت
و با خواص خویش و ارباب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد
بکدام ولایت رود و پناه بکدام صاحب حشمت برند ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق
محبت و مودت مسلوك باید داشت و موالات او را عروهٔ وثقی باید شناخت و ابو علی ابو
جعفر ذی القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رغایب ترکستان
بقدر میسور تحفه فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اسباب
مخالصت و مصادقت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و درین
اثنا ماجهٔ رایت امیر ناصر الدین سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت ناصر الدین سبکتکین
با قرب دویست زنجیر پیل آراسته و لشکری از دارعین و بددلی پیراسته با امیر نوح ملحق شد
و چون ابو علی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار سوار دیلم که
فخر الدوله بمدد فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس وشمکیر که از جرجان بمعاونت
ایشان آمده بود آماده حرب گشته از هراة بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرای عریض فسیح
اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در
قلب بایستاد و ابو علی نیز در ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد
و میسره را ببرادر خود ابو القاسم بن سیمجور سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه
و میسرهٔ فایق بر برانغار و جوانغار ملك نوح غالب و فایق آمده ایشانرا از جای برداشتند و نزدیك
بود که کار از دست رود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابو علی حمله کرده
و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و بخدمت امیر نوح رفته روی بمقاتله
سپاه خراسان نهاد امراء عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که بعد روا بی موافقت جمعی توانند
بود و بدین سبب دل شکسته شدند و امیر سبکتکین چون آثار ضعف و انکسار بر وجنات
احوال مخالفان مشاهده فرمود با جمعی سواران پرخاشجوی حمله کرد و اصحاب ابو علی از هیبت
این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند و سلطان محمود گریختگان را تعاقب کرده جمعی را
قتیل و فوجی را دستگیر گردانیدند مخالفان انکرا ایشان اموال و ساز و اسلحه چندان

گذاشته شد که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابو علی
وفایق گریخته به نیشابور رفتند و ملک نوح و سبکتکین و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم
غنایم دو سه روزی در هرات توقف نمودند و ملک نوح امیر سبکتکین را بلقب ناصر
الدین لجید آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت
جیوش که منصب ابو علی بود بسیف الدوله تفویض نموده خود کامیاب و کامران بجانب بخارا
نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بر سمت نیشابور روان
شدند و ابو علی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و صاحب
عباد در باب رعایت ابو علی سخنان گفته فخر الدوله مبلغ هزار هزار درهم با بو علی انعام فرمود
تا در مصالح خویش مصروف دارد و ابو علی وفایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر
الدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند و او در انجاح مقاصد ایشان اهمال اغفال ورزید
ابو علی وفایق از فخر الدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار خود
مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم
و منابر و دنانیر را باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین وسیله بخدمت وی تقرب جوییم
فایق از نیمعنی سر باز زد و گفت سبکتکین بغزنین رفته و محمود دران ولایت تنها مانده و او طاقت
مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان می نماید که به نیشابور رویم و محمود را ازان ولایت
بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم
و بتعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان متعفن است مبادا که بما و اتباع ما آن رسد
که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید و عامه سپاه بنابر حب وطن و میل با اهل و مسکن این رای را
مستحسن داشتند و ابو علی شاه امرای با ایشان همداستان شد و باتفاق عازم نیشابور
گشتند و سیف الدوله محمود از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت
واقعه را معروض ساخت و خود ظاهر نیشابور را معسکر گردانیده مترصد مدد می بود و پیش از
وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابو علی وفایق لشکر بجانب سیف الدوله
محمود کشیده بر سر او ریختند و بعد از قتال و جدال سلطان محمود منهزم شد و احمال
و اثقال او بدست ابو علی وفایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آوردند و جمعی
از مردم بعید الفکر دور اندیش با ابو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت
و پیش از آنکه پسر باپدر پیوندد و از بخارا مدد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید
ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابو علی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و دران

امر تغافل و تساهل ورزید عرضه داشتی ببخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذر
خواهی در آمده حواله آن جرات و جسارت و حرکات نالایق بفایق کرد و امیر نوح و ناصر الدین
سبکتکین التفات بسخنان بیهوده او نکردند و جواب مکتوبات او نوشته شد و ابو علی در نیشابور
مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین باو رسید بیان این سخن آنست که بعد از
هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین سبکتکین نوشتها باطراف ارسال نمود تا لشکرها
در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد بسیستان فرستاد
و ابو الحارث فریغانی را از جوزجانان بخواند و در اندک زمانی چندان خلایق جمع آمدند که محاسب
وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان
شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر
ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسیده قریب بمعسکر ابو علی فرود آمد
و آن شب هردو لشکر پاس داشتند و چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بیرون کشید مردان
هردو لشکر و گردان هردو کشور دست به نیزه و شمشیر بردند و در اثناء آنکه شعله حرب افروخته
گشت از پس میسره سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست و چون گرد شکافته شد سیف الدوله
محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابو علی در میان دو لشکر سراسیمه متحیر
ماند چاره غیر ازان ندانست که هردو جناح را با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین
زدند تا آنکه جان از مهلکه بیرون برند ناصر الدین بحزمی متین و قدمی راسخ آن حمله را رد کرده و
سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افگند که پشته‌ها
از بار ایشان خم و صرکه زمین از خون ایشان نم گرفت و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان
پست شدند و از معارف ملازمان ابو علی بغراجاجب و سبکتکین فرغانی و ارسلان
بیک و ابو علی بن نوشتکین و لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابو علی وفایق
از آن معرکه جان بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک هم عنان
و از حوادث زمان در امان و امیرک صوفی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت
حال لشکر و حیات و وفات و هلاک و نجات هریک بسمع امرا عاصی رسید و شرذمه که
ازان مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند آنگاه ابو علی وفایق با بیورد رفتند و از آنجا
متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف
الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابو علی وفایق از مرو با مل شط
رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر وفایق عبد

الرحمن نجبه را بسفارت امیر نوح مقرر کردند وایشان هر دو ببخارا رفته در استعطاف
واسترضاء نوح بن منصور رعایت جهد مبذول داشتند وفرستاده فایق را گرفته
در مجلس باز داشتند وعذر ابو علی مسموع افتاده حکم نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه
رود تا اندیشه تشریف وحکم اقطاع او با مضا رسد ومکتوبی بوالی خراسان مامون بن محمد
فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را اکرم دارد وما یحتاج او مرتب کرداند تا آنچه مقتضی رای
رای ما باشد در باب او بتقدیم رسد وچون ابو الحسین کثیر مراجعت کرد فایق با ابو علی گفت که
غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت ومباعدت ماست از یکدیگر اکنون بصواب آن اقرب
که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم وخود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات اندازیم ابو علی
نشنید وفایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت کرد وفایق از آب عبور نموده در سلک
خواص ایلک خان منتظم شد ابو علی چون بهزار اسب رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی
نزد او فرستاده از تخلف استقبال عذر خواست وگفت فردا بخدمت رسم وچون شب
شد بنابر کینهٔ دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمعی را بفرستاد تا او را بالخصوص گرفته
بخوارزم بردند وخوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند کردند ودر قصری از قصرها باز داشتند
وچون صورت واقعه ابو علی بسمع والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق
واضطرابی عظیم نمود وحشم خود را جمع کرده فرمود که با ایلنکو غلام ابو علی که بقایای خدم او
بقیه اطاعت وی در ربقه داشتند بر خوارزمشاه روند وایشان بموجب فرموده عمل نمودند
چون طوق پیرامن شهر کاث که نشیمن او بود در آمدند وبعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته
وبرخی را متفرق کردانیدند خدمتش را بدست آورده بند از پای ابو علی برداشته بر کعب
خوارزمشاه نهادند امیر اسیر شد واسیر امیر گشت وابو علی را باکرام واحترام تمام وخوارزمشاه
را در لباس نکال واذلال بجرجانیه رسانیدند ومامون در تعظیم واجلال ابو علی مبالغهٔ تمام
نموده بترتیب نزول وعلوفه وپیشکشهاء مناسب تقرب جست وسبب عداوت ابو عبد الله
خوارزمشاه ومحبت مامون با ابو علی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطه تسلط
وتغلب بغراخان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه بن محمد نسبت با وخدمات پسندیده
بجای آورده بودند وچون ملک نوح بمستقر شرف خویش رسید بمکافات آن مکرمات آبیورد
را با بو عبد الله خوارزمشاه ونسا را بمامون داد وچون عاملان این دو پادشاه بان دو ولایت
رفتند ابو علی نسا را بمامون مسلم داشت ودر جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که
نسا اقطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت

محال باشد وایشان مایوس باز گشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از
وصول ابو علی بجرجانیه مامون بن محمد طوسی دعوتی مرتب ساخت که دران عهد ودیگر عهود
معهود نبود ودران ضیافت شراب حاضر کردند وابو علی هر چند از منهیات تایب ومنیب
بود اما بنابر مبالغه مامون بن محمد بر شرب خمر اقدام نمود   اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که کاس زجاجی چگونه اش بشکست   وچون هر کدام قدحی چند در کشیدند وسورت
شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند وچند آنکه با او سخن کرده در ملامتش مبالغه نمودند
جواب نداد وسر بخجالت بر نداشت ودر اخرها مستی سر او را بیک ضرب تیغ در میان
مجلس افکندند وخوارزمشاه مامون را مستصفی ومستخلص شد ومامون تحف بسیار ببخارا
فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابو علی کشند نوح بن منصور در جواب گفت که
ما تخته از سر گناه ابو علی گذشته ایم آنگاه او را در انجانب فرستاده ند ودرین اثنا نوح
بن منصور ابو علی را طلب داشت وان ساده لوح غافل از آنکه سر نوشت او چیست پای در
راه نهاد وچون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبد الله بن عزیز وخواص ومقربان باستقبال
شتافتند وابو علی با امرا واعیان حضرت بپایه سریر اعلی رفتند ودر موقف خجالت ومعرض
کفران نعمت سر در پیش انداخت وایلنکو ودیگر قواد لشکر وبرادران ووجوه اصحاب او را فرود
آوردند بمجلس بار آورده ملک فرمان داد تا بیمکنا نرا گرفته بندهای گران بر ایشان نهادند ودست
سلب وغارت باموال جهات ایشان دراز کردند ودرین اوقات امیر ناصر الدین سبکتکین
در مرو مقیم بود وچون خبر گرفتاری ابو علی شنید ببلخ رفته او را طلب داشت ونوح بن
منصور فرمود تا ابو علی را پیش امیر سبکتکین بردند وامیر ناصر الدین او را محبوس میداشت
تا آن زمان که وفات یافت وچون فایق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر
بماوراء النهر کشد وایلک خان بتحریص فایق عزیمت آن صوب مصمم کردانید وامیر نوح از استماع
این خبر بغایت پریشان ومضطرب گشت وچاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین
استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر سبکتکین پیغام داد که ایلک خان بسرحد ماوراء
النهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمائی
وشر شریر این خان خاین را از ساحت ممالک ما باز داری وضیعه که نظم حال وملک ما تقدیم
داشته باتمام رسانی وناصر الدین باطراف ممالک خراسان وغزنین وزاولستان باستدعاء
لشکرها ایلچی روان کرد وبنفس خویش نهضت فرموده در میان کش ونسف نزول فرمود
ودر انجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست

ولشکرهاء آفاق وامصار با او ملحق شدند وملک نوح بن جمیع امراء اعیان ولشکریان خاصه را
بمعاونت امیر ناصر الدین نامزد فرمود ومیان ایلک خان وامیر ناصر الدین رسل متردد شد در
باب مصالحه سخنان گفته شد وچون امیر سبکتکین از ملک نوح استدعا نموده بود که بنفس خویش
دران معرکه حاضر شود وعبد الله عزیز وزیر بنابر غرض فاسد خویش اورا ازان رفتن مانع آمد تا در
خاطر امیر سبکتکین ازینجهت رنجشی پیدا شد خدمتش بصلح رضا داد ودر جنگ تهاون نمود وباتفاق
ایلک خان مقرر بران شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد ودرین باب صلح نامه نوشتند
وانها بشهادات ائمه ومشایخ ماوراء النهر موشح ومزین گردانیدند وبعد از اتمام مصالحه امیر
نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع وثمانین وثلثمایه بعارضه دوسه روزه متوجه
وادی خاموشان شد   عاقبت منزل ما وادی خاموشانست   حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا واعیان پسرش
ابو الحارث منصور را بر تخت سلطنت سلاطین نشانیدند واو مالی که در خزاین جمع بود بر متجنده تفرقه
کرده بکتوزون را بزعامت وامارت لشکر تعیین فرمود وخبر موت امیر نوح بایلک خان رسیده عزیمت
سمرقند کرد وفایق باستقبال بیرون آمده ایلک خان را ببخارا فرستاد وچون بدان حدود رسید منصور
متغیر شده بخارا گذاشته بتعجیل از آب آمویه عبور نمود وفایق بشهر درآمده اظهار کرد که بنصرت
ومساعدت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر واشراف ومشایخ
بخارا کسان پیش امیر منصور فرستاده اورا از جانب فایق بعهود ومواثیق ایمن گردانیدند ومنصور
ببخارا مراجعت فرموده فایق مهمات اورا بخود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند ودر
خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته بود ومیان پسرانش سیف الدوله محمود واسمعیل
منازعت قایم شد چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این حال در ضمن
قضایاء غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمده رسولی ببخارا
فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او به بکتوزون مفوض شده بود والتماس نمود که آن
منصب را بدستور سابق وقرار معهود باو مسلم دارند ابو الحارث منصور بن نوح در جواب
امیر سیف الدوله محمود فرمود که ما امارت بلخ وترمد وهراة را باو مسلم میداریم اما بکتوزون
بندهٔ دولت است ومتوسل بحقوق قدیم وبی حدوث سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سرداری
وحق گذاری دور مینماید چون این خبر بسمع محمود رسید با خود اندیشید که بی شک وریب
حساد واضداد منصور را بران داشته که دست رد بر سینه ملتمس من نهاد بعد از تامل
ابو الحسین حموله را با تحف وتبرکات لا تعد ولا تحصی ببخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که

توقع چنانست که سرچشمه موالات ومصافات بخار وخاشاک بی اتفاقی تیره ومکدر نگردد
وامداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد وحقوق مرا وپدر مرا که بر ذمه دولت آل سامانست
ثابت بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود واساس متابعت
ومطاوعت انهدام نیابد وچون حموله ببخارا رسید اورا بمسند وزارت نوید دادند واو
بدان منصب مقرر شده مسرور ومغرور گشت واز سفارتی که بقول او منوط ومربوط بود
غافل وذاهل ماند وچون امیر سیف الدوله رکاکت عقل وفترت رای او وتسلط هوا وسوء تدبیر
قوم مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بشرف زوالست ودولت ایشان در صدد
انتقال وانجماعت که کافلان دولت اند ومدبران حضرت نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام
احوال ولی نعمت لاجرم روی به نیشابور نهاد تا منصب قدیم بدست آورد وبکتوزون بر قصد
وعزم او واقف شده از رهگذر سبیل برخواست ونیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت
وعرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود وامیر ابو الحارث منصور از سر سکرت
جوانی وغفلت کودکی وعدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف
الدوله را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند وبر سبیل تعجیل روان شد تا بسرخس در هیچ مکان
توقف ننمود وهرچند سیف الدوله محمود میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند
لیکن از کفران نعمت اندیشیده ورعایت جانب ابو الحارث کرده از نیشابور بازگشت وبمرو الرود
که بمرغاب اشتهار یافته رفت تا سبب سرزنش وبدنامی نگردد وبوقت دیگر از سر حجتی قاطع
وعذری روشن در مقابل ایشان آید وطعنه حساد وملامت اضداد بدان راه نیابد واقاصی
وادانی اورا معذور دارند **ذکر غدر فایق وبکتوزون نسبت بمنصور بن نوح وجلوس عبد الملک
بن نوح بجای برادر خویش** بکتوزون چون بخدمت امیر ابو الحارث
منصور بن نوح رسید آنچه متصور او بود از عواطف وعوارف پادشاهانه بظهور نپیوست
ازینجهت رنجیده شکایت پیش فایق برد وفایق باضعاف آن از شرارت طبع وخشونت خلق
او حکایت کرد وهر دو در معایب منصور فضول پرداختند وجمعی را بخلع وعزل او دعوت
کرده بمدد اموافق یافتند وبکتوزون دعوتی ترتیب کرده ببهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود
اورا بخانه برد وآن پادشاهزادهٔ بی همال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند وبرادرش
عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال وهفت
ماه بود وخاص وعام ووضیع وشریف زبان توبیخ وتشنیع دراز کردند وبرین جرات وجسارت
انکار بلیغ نمودند ودر اثناء این اوقات خبر رسید که سیف الدوله محمود بر ایل راغول نزول نمود

فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده ایشانرا
باضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت وهتک حرمت ملامت بی اندازه کرده بوفور
رعایت و مزید عنایت موعود کردانیدند و بوعده زیادتی ولایات و حکومت اقطاعات
خواستند که اورا تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز
نمیداشت که در باب آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل
راغول نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشافهه در میان آید فایق و بکتوزون از
قدم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف برایشان استیلا یافته از کرده پشیمان
کشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که بلواء خویش ساخته بودند از شهر بیرون
آوردند و در برابر سیف الدوله فرود آمدند و چون بیقین دانستند که باپیل در مصارعت آمدن
در هلاک و اعدام خویش سعی کردن است شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع
و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنابر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن داده
فرمود که بارکاه پنداختند و طبل رحیل کوفته چون رحل و اثقال او روانه شد اوباش و اراذل
آن قوم دست تعدی باذناب حشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصه تاراج
آوردند چون سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در
نهب و سلب اتباع خویش مشاهده فرمود اندیشه بر انتقام مقصور کردانید و چون وجوه
و اعیان بر حرکت اوباش و اراذل انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضاء ایشان
بآن جرات مقرون بوده آتش خشم او زبانه زدن کرفته فرمان داد تا فوجی از لشکریان پهلوان
آن بی باکان در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد
مخالفان بناچار آهنک ساز حرب داده باجامهای ملون و کسوتهای مزین و لباس
معاشرت و شعار ملاعبت در برابر صف آرای کشتند اما کثرت عدد و کمال بود نه چه
از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده
بودند و بعد از کوشش و کشش فراوان شآمت کفران نعمت شامل حال مخالفان شده
نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان محمود در تنسم آمد و اهل عصیان روی در بادیهٔ
خسران نهادند و عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف
نشابور رفت و ابو القاسم سیمجور بجانب قهستان کریخت و کوکب سعد سیف الدوله
بذروهٔ اعتبار و درجهٔ شرف رسیده ملک خراسانرا باستقلال متصرف شد و عبد الملک
ببخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول کشت و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم

[illegible]

سطوت سیف الدوله محمود ببخارا رفت و لشکرها پراکنده جمع شده بار دیکر بخار پندار بمبلغ
ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشهٔ مناجزت و مبارزت بمزاج
ایشان استیلا پذیرفت و درین اثنا فایق که طراز حله و روی رزمه و عمده جمله بود داعی حق
را لبیک اجابت کفته بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبد الملک سامانی پریشان
و بی سامان کشت و مقارن این احوال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی
نزد عبد الملک فرستاده باو پیغام داد که عند الشداید تذهب الاحقاد اکر پیش ازین بوسواس
شیاطین انس در ضمایر خدشه واقع شده و وحشتی حادث کشته بود اکنون غبار آن از
حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطهٔ دخل بیکانکان در مملکت آل سامان بنابر قرب
جوار بر من لازم است که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبانرا از ذیل ممالک
محروسه که بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه کردانم عبد الملک بن نوح و اعیان
حضرت او کلمات روی اندود ایلک خانرا تصدیق کردند و بزخارف اقوال او مغرور کشتند
و بکتوزون و ینالتکین و دیکر قواد و امرا باستقبال او شتافتند و چون در مجلس آن غدار قرار
کرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید کردانیدند و عبد الملک از استماع این حادثه بی آرام
کشته در زاویهٔ مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه
ببخارا در آمد و جاسوسان بکماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند
فرستاد و شعلهٔ حیات عبد الملک در آن سرزمین فرو نشست و بعد از کرفتاری برادر ش
منتصر روزی چند در اطراف و اقطار ماوراء النهر کر و فری نمود و چون دولت و اقبال آن طبقه
بنهایت انجامیده بود فایده بران مترتب نکشت **ذکر خروج منتصر ابراهیم بن اسمعیل بن نوح**
سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر الدین واقع شد چون ایلک خان
ببخارا مستولی شد ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابرهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد
رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و بقایاء ابوه سامانیان
بدست آورده هر یک را جدا در محبسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت
طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام می نمود در سر کشیده از محبس بیرون آمد و در
خانهٔ عجوزهٔ از عجایز بخارا متواری شد تا سورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس
یاس پوشیده طمع از وی ببریدند انکاه در زی فیوج بخوارزم رفت و در رصد اشفام ایلک
خان آمد بقیه اولیای دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آورد و ارسلان
بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس از امرا اسیر کرفت

وبجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند وارسلان تا حدود
سمرقند باثر ایشان رفت وچون بقنطرهٔ کوهک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنهٔ سمرقند
بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت وارسلان روی از مقاتلهٔ ایشان برنتافت ودر مقام
محاربه ومضاربه بایستاد وتکین خان را شکسته غنیمت فراوان گرفت ومنتصر ببخارا آمده
اهالی آن دیار بعقد ومراوشادمانیها کردند وایلک خان چون از آن واقعه آگاهی یافت
لشکری جمع آورده متوجه منتصر گشت وارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم
مشورت از آب عبور نموده بامل شط نزول نمودند وپس از تحصیل اموال آن دیار از راه
بیابان روی بابیورد نهادند واز آنجا متوجه نیشابور شدند ومیان منتصر وامیر نصر بن
ناصر الدین در ظاهر نیشابور محاربه واقع شده چون جمشید خورشید در تتق آل عباس
محتجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد واز آنجا بهراة رفت وچون این خبر بسلطان محمود رسید
بفور کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود ومنتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت
عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت وخواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب
ملازمان مرتب سازد میسر نشد وقصد ولایت شمس المعالی قابوس وشمکیر کرد وقابوس
خدمات پسندیده بجای آورده از جمله تحف ده سر اسب تازی بود با زین وساخت زر وبیست
سر با زین سیم کوب وسی سر با جلهای ابریشم وبیست سر استر با زین زر وسیم وسی شتر بار
از فرشهای فاخر وامتعهٔ نادر ودو هزار درم وسی هزار دینار وپنجاه ثوب ملون با دیگر
اسباب وادوات پادشاهانه واز برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد وبا او گفت که
مصلحت آنست که بری بعث تا من پسران خویش دارا ومنوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه
تخت آن مملکت از وجود پادشاهی عاطل است وکار آن نواحی متزلزل وآن ملک بملکی قاهر
وحاکمی غالب محتاج بدان طرف قدم رنجه باید کردن وآن ولایت را بحوزهٔ تصرف در آوردن
ودر منصب امارت متمکن نشستن وبتدریج لشکری ترتیب دادن وطریق معاودت خراسان
وطلب خانهٔ موروث پیش نهاد همت بخاطر ساختن منتصر اشارت قبول کرد واز جرجان
نهضت نمود وبعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت وسپاهی که در شهر
مقیم بودند بیرون آمده در برابر معسکر او خیمها زدند وبابو القاسم سیمجور وارسلان
حاجب وسایر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم نقد ووعدهٔ نسیه بفریفتند تا مجموع
ایشان باتفاق معروض منتصر کردانیدند که جلالت قدر وپناهت ذکر تو زیاده از آنست
که خویشتن در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند وبخدمت لوای تو استسعاد

جسته اند ومرتبهٔ تو از آن برترست که بدین ویرانه سر فرود آری
عرشست نشیمن تو شرمت ناید کایی ومقیم خطهٔ خاک شوی وقابوس میخواهد که ما را
بدست اعوان وانصار تو کردد اگر کاری از پیش رود فایده بدو باز کردد واگر عیاذا بالله چشم
زخمی رسد ان کار بر جبین دولت باقی ماند چند از این نمط سخنان گفتند که منتصر قول
ایشان مقبول داشت واز ری کوچ کرده براه دامغان روانه شد ودارا ومنوچهر از وی
مفارقت کرده بجرجان رفتند ومنتصر بحدود نیشابور رسید وامیر نصر نیشابور را گذاشته
بطرف جام شتافت ودر شوال سنه احدی وتسعین وثلثمایه بار دیگر منتصر بر نیشابور
استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاده مطالبهٔ اموال آغاز نهاد وامیر نصر از برادر
استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد وامیر
نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشابور نهاد ومنتصر ابو القاسم سیمجور وارسلان
بالو را با جمهور سپاه بمدافعت نصر بن ناصر الدین نامزد فرمود وسپاه منتصر بعد از
کوشش وکشش بسیار منهزم گشته امیر نصر به نیشابور در آمد وخلایق شادمانیها
نموده شهر را آذین بستند زیرا که در آن ولا منتصر مردم را بمصادره ومواخذه رنجه
میداشت ومنتصر متوجه ابیورد شده امیر نصر از عقب او روانه گشت ومنتصر از بیم
صولت نصر بن ناصر الدین گریخته بنواحی جرجان افتاد وقابوس بن وشمکیر دو هزار مرد
از اتراک واکراد روانه کرد تا او را از حوالی مملکت براندازند ومنتصر متحیر مانده دانست که
بدرد ری بر رای خود خطا کرده است ومضمون ترکت الرای بالرای بوضوح پیوست
وچون ارسلان بالو بخلاف رای منتصر مهمات ملکی می پرداخت ودر فیصل قضایا با او
از سر شطط وجدل سخن میراند بغض وکینهٔ وی در دل منتصر راسخ تر میشد ودر آن
اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که از ابو القاسم در خاطر داشته
آورده واز این فعل سایر سپاه آشفته گشته زبان انکار وسرزنش دراز کردند وابو القاسم
سیمجور بحسن گفتار آبی بر آتش زده همه را تسکین داد وبر عزم جانب سرخس اتفاق
کردند تا بمدد زعیم آن بقعه که به پسر فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته
تعصب جانب منتصر می ورزید وبخدمات پسندیده با او تقرب می نمود وچون بسرخس
رسیدند پسر فقیه کما یجب وینبغی بمراسم خدمتکاری وجانسپاری قیام نمود ودر آن
اثنا نصر بن ناصر الدین با لشکری شیر صفت وپلنگ آیین روی بسرخس نهاد ومنتصر
باخواص وملازمان خویش باستقبال شتافت وبعد از اتصال شدید نسیم نصرت

وظفر بر حسب رایت امیر نصر و زیده ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را موجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر شرف و جلال خود نهاد و منتصر بعد از انهزام در پا بتها سرگردان شده راه بیمود تا میان ترکمانان غز افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طبقه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبت عظمی دانستند و در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص بر میان جان بستند و منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراءالنهر کرده متوجه آن صوب گشت و ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورد بحدود سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند و از قیتول ایلک غنیمت فراوان و مال بی پایان بدست حشم غز افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه و غزان بمنزل خود معاودت نموده اسیران را بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میکوبند و باطلاق اسیران بدو تقرب میخواهند و منتصر ازین قضیه مستشعر شده و هفصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرد و از میان حشم غز بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود گاه بر روی یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غز بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر با ساحل شط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود یاد داد و از شدت و تمادی ایام محنت و تراکم ایام کربت و مقاسات و شداید غربت نالش کرد و گفت اگر در ظل عنایتم جای دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف مضرت ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بساز و سلاح استعانتی نمود و این ابو جعفر از جمله ارذال بود در ایام دولت آل سامان بمکنت رسیده و از دنیا بحظی اوفر محتظی گشته و او از لوم طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابله او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت و سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار کرم و لطف بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با بو جعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار

بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امراء سلطان محمود در ابیورد بود چون منتصر بدانحدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکران واقعه شده از اقامت منتصر در آن دیار محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستادند و مدد خواستند و خوارزمشاه ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود بمعاونت ایشان فرستاد و ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ و تیر بردند و تا تباشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شده بودند و از آنجمله ابن نصر و سایر انصار منتصر را کشته یافتند و دیگران آواره شدند و منتصر باسفراین افتاده مردمان آنجا از خوف ممانعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا هزیمتیان بدو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید و منتصر چون مهلتی نداشت بمقاتله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شد منتصر بجهد و سعی تمام جان از میان بیرون برد و تا دربند پورجایی توقف نمود و شحنه بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آوردن لشکری که آنجا بودند مشغول شد و درین اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا بگسست و تفرق مبدل گشت و مقارن این حال پسر علمدار سپهسالار سمرقند با انصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد با و پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با مالی وافر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز نیز با و پیوستند و بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت و چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت و حشم غز دیگر بار از لشکر ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و درین حال حشم غز از و جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده و بقسمت غنایم مشغول شده و چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابو الحسن طاق که پنجهزار مرد در ظل رایت او بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک خان تیغ انتقام از نیام بر کشیده جمعی کثیر از اتباع و لشکریان او را بقتل آورده منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت و درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و گلهای اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خویش قسمت کرد و از راه

پایان به چزاغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام
کار و التیام حال او ببلخ آمده بود و فریغون بن محمد را با چهل نفر از اعیان و لشکری بی پایان
بدفع فتنهٔ او نامزد فرمود و منتصر بی محاربه از ایشان روی گردانیده بجانب قهستان رفت
و نصر بن ناصر الدین و ارسلان حاجب والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب او روان
شدند و او از خوف آنجماعت بجُند نهاد و از انجا ببسطام آمده قابوس وشمگیر یازده هزار
سوار فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و از بسطام بنسا رفت و پسر خلف
سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت
او مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بر صوب بخارا رحلت کرد و در آن
یورش جمهور سپاه او از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند و از ایوار و شبگیر بجان
رسیده لاجرم عار بیوفایی را ملتزم شده پیش سلیمان و صاقی حاجبان ایلک خان رفتند
و ایشانرا از ضعف حال منتصر خبر دادند و چون او را خبر شد طایفهٔ از اهل عدوان بر
پیرامن خیمه اش درآمدند و منتصر بمدافعت نه ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص
او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحلهٔ ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی از
قبل سلطان محمود سرور ایشان بود و آنجماعت را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب درآمد
طایفهٔ از اجلاف عرب هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزادهٔ بی همال را بباد دادند
و خون شریف او را بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه
روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان رسید ماه روی را برسوایی هرچه تمامتر
بکشت و حلهٔ ابن بهیج را بغارتید و یکبارگی شعلهٔ دولت آل سامان انطفا پذیرفت
و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجهٔ هبوط رسید وَكَانَ اللّٰهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

چون در ضمن قضایای آل سامان ذکر
قابوس بکرات رقم زده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس
هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمهٔ از حالات او نیز بعد از ایراد قضایاء سامانیه
در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة والتوفیق در بعضی از تواریخ مذکور است
که قابوس بن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف
ایام و حوادث زمان مصابرت می نمود و در آن مدت شایبهٔ نقصان بعلو همت او راه نیافت
و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امراء خراسان و معارف
دولت نماند که محظوظ احسان و مشمول امتنان او نشد و کسی بروی سلام نکرد که بانعامی

از و محظوظ نگشت بلباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشید و کاس عواید و عوارف
او وضیع و شریف بنوشید و ملوک سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز
و جلالش رسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و علایق روزگار زیر تمنای ایشان بهدف
مقصود نمیرسید و او مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف و صدمهٔ زلازل تحمل می نمود و چون
امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمده دست تصرف ابو علی را از آن ولایت کوتاه کرد
بملاقات قابوس مسرت و ارتیاح ظاهر ساخت و خواست که بتصرف مملکت او قیام نماید
ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد و چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت
دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره
یکدیگر الطاف بسیار بظهور رساندند و در آن اوان فخر الدوله دیلمی که والی جرجان بود
لشکری فراهم آورده و ببدر بن زخویه و جمعی کثیر از حشم کرد مستظهر شده بود و امیر ناصر الدین
سبکتکین خواست که برای معاونت شمس المعالی و معاتبت اعداء او سپاهی از انجاد ترک
فراهم آورد و چون این اندیشه در ضمیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت
نزد ایلک خان فرستاده ده هزار سوار مدد طلبید و خود ببلخ رفته مترقب و مترصد جواب
می بود اما پیش از عود رسول امیر ناصر الدین بسرای خلد تحویل نمود و چون فخر الدوله وفات یافت
ابو القاسم سیمجور که در آن اوان بخطهٔ قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از
خلو عرصهٔ ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق
یکدیگر بجرجان روند و حسن بن فیروزان که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم بدان
ولایت بنا بر فرمان مخلفهٔ مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده
در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل می نمود از آن دیار اخراج نمایند چون قابوس و ابو القاسم
بجرجان نزدیک رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت چه در آن ولا نشانی از
بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی
قابوس مراجعت نموده بنشابور رفت و بشرط مساعدت ایام و انتهاز فرصت بنشست و چون
و چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد
شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجد الدوله بن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد
اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم جنگ کرد و لشکر او را منهزم ساخته
غنیمت و اموال فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواندند و جمعی از امراء طبرستان
نیز آمل را گرفته شعار دعوت او ظاهر گردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که بامل

استخلاص

رود و بمعاونت امراء مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت و چون
حسن بن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میانهٔ
فریقین محاربهٔ قوی روی نموده حسن با پنجاه کس از وجوه و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر
گشت و این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسیده روزگار شدت
بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینهٔ منشرح بر صوب جرجان نهضت فرمود و در شعبان سنه
ثمانین و ثلثمایه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از آن میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد
الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر
بر پرچم رایت قابوس می وزید و عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرده روز بروز نهال اقبال
شمس المعالی قابوس بالا می کشید تا مملکت گیلان را با سرها با ولایت جرجان و طبرستان
منضم کردانیده گیلان را به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان محبت و تاکید
اسباب مودت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاد و بارسال تحف
و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب جست تا از جانبین وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی
مبدل گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت تصرف امر و نهی و حل و عقد
او انتظام یافت و شمس المعالی در ایام حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس
و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و منهاج حکمت
و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بنور عدل و انصاف آراسته
و در فنون علم و آداب متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت
او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامهٔ او که بر وساجه نامه میچکید خالی بود
بر روی فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود که در
قلاده روزگار صاحب عباد هر گاه سطری از سطور او دیدی گفتی که هذا خط قابوس ام جناح
طاوس و با این همه فضایل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط
داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی عقوبات
عنیف کردی و از اراقت دماء و افات ذماء بقیه روح در بدن مذبوح باک نداشتی و تادیبات او
جز بتجریع شمشیر قاطع بفیصل نرسیدی و حبس او جز مطموره لحد نبودی و ازین سبب
دلها از و برمید و سینها بحقد او آغشته شد و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر بی غایله
بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استرآباد
و اعمال آن خطه بدو مفوض حاسدان و بدگویان تهمت گونه بنسبت او کردند و قابوس بی تامل

بقتل او فرمان داد و هر چند آنمقدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمه خویش از آن تهمت
بکند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیادت شده همگنان دل بر خلع او
و استخلاص خویش نهادند و قابوس درین اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از منتزهات
مملکت خویش خیمه زده و از حوادث دوران و اندیشهای اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر
ناگاه شبی پیرامن قصر او فرا گرفتند و دست بغارت مضارب و مراکب و اسباب سلطنت
او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت بایستادند و ذات او را از مضرت عدوان
نگاه داشتند و چون امراء عاصی بمقصود نرسیدند و بمراد خود فایز نشدند بجرجان
رفته شهر را ضبط کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او
جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد و چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته
و مهم از دست بیرون رفته طبقات حشم باو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود
با ما موافقت نمایی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری
بیعت کنیم و منوچهر جز مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید مادهٔ فساد
و فتنه متزاید گردد و ملک قدیم از دست رود و شمس المعالی چون اجتماع بطغیان و عناد
مشاهده کرد با ثقل و رحل و خواص ممالیک و بقیه اسباب بسطام رفت و منتظر خاتمه
کار و مآل حال بنشست و چون امرا و لشکریان خبر یافتند منوچهر را ازعاج قابوس
که از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت و چون بدانجا رسید
قابوس او را پیش خود طلبید پس چون بمجلس پدر راه یافت زمین خدمت ببوسید و بتواضع
هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثهٔ منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع
سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمایی بمدافعت این مشتی
عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و فداء نفس نفیس تو کردانم شمس المعالی از روی
شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملک بر تو
مقرر است و این مهم در حال حیات و بعد از وفات من متعلق بتست آنگاه خاتم ملک باو
سپرد و مقالید خزاین باو تسلیم نمود و مقرر بران شد که شمس المعالی در قلعه جناشک رود
و بوظایف عبادات مشغول گردد و شمس المعالی در عماری بقلعه تحویل کرد و جمعی از خواص
خدم که بترتیب مصالح او قیام می نمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امراء عاصی
مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بمقصد رسانیده باز گردد قابوس از و پرسید
که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتل بافراط میکردی من و پنجکس دیگر از

اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکندیم و دیگری را بر تخت حکومت نشانیم و این محنت ترا بواسطهٔ اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بقیه بواسطهٔ قلت خون ریختن بود مصدق این مقال آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر را میکشتم هرگز باین روز گرفتار نمیگشتم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بدفع خلل و تدارک زلل مشغول گشت و با طغاة عصاة بر سبیل مدارا و تطمیع زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وجیه و وضیع بهیچ وجه اهمال را مجال نمیداد اما عاصیان بنابر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس آئین نمی خفتند و بکرد حیله و مکر برآمده طایفه در قلعه رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قبه که در ظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر بود و منوچهر بر عادت دیلم مدت سه روز بماتم پدر اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر حال سپاهی و رعیت افکند

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر

القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی درباره امیر منوچهر عنایت ارزانی داشته تا بحبل ولا و محبت سیف الدوله محمود اعتصام نمود و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و تتمهٔ حادثهٔ پدر بقوت اشفاق و اشبال آن خسرو غازی مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بی پایان به پایگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع را بنظر قبول ملاحظه فرمود و مساعی و مراضی او را با یجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است باید که خطبه و سکه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بمواقع احماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بغزنین فرستاده کریمهٔ از کرایم سلطان را که حجله نشین تتق عصمت بود در خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت فرمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود بعز عرض معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر با قاضی جرجان که یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود

جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید و سلطان جگرگوشه خود را که زهرهٔ آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا دُر صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیده گردون پیر مثل آن ندیده بود باستراباد رسانیدند و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال ملک و لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وعدهٔ حق در رسید

ذکر حکومت دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست و ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و دارا آنجا مدتی بدارایی رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنابر امر نالایق که نسبت بوی کردند طلب داشت و دارا بخدمت پدر رسیده براءت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بر سر رضا آمد و انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز او را باز پیش خود خوانده و دارا در راه پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بسلطان محمود پیوست و با نواع الطاف و اعطاف و اصناف تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و او از بیم تغیر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میان او و شاه شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت مؤکد و ممشید بود و سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را بتعاقب او فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده بازگشتند و سلطان رسولان پیش شار غرجستان در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانید و شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یکنوبت فرصت یافته از حبس گریخت طایفه از عقبش رفته او را گرفتند و این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بروی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر مشمول نظر عنایت و احسان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت

دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده بدارا سپارد و در
اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور شد
و سلطان دارا را باز خواند و برحسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص و ندما و مقربان
سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشا شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت
و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمی شد تا آن وقت که امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله
بنابر مخاصمت برادر بامید امداد از کرمان بپایه سریر سلطان رسید و روزی که ابوالفوارس
و دارا در خدمت آنحضرت مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی
میرفت دارا کلمهٔ چند که لایق حرمت حضرت و بساط حشمت سلطنت نبود بزبان آورد
و هرچند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا هم بجایی رسید که آن کامل عقل را
باهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرموده بقلعهٔ از قلاع محبوس ساختند
و ضیاع و عقار او را کماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده
متملکات او را بوکلاء او سپردند تا در مصالح وی صرف مینمودند **گفتار در بیان
احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک
غزنویه گویند** امیر ناصرالدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتکین صاحب جیش
خراسان مخصوص بفیض فضل الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون
شیر همه عنف و گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف هنگام داد چون باد جهنده بر
قوی ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در دهش از
کاهش نیندیشد و در تهور مانند سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد و رای او در ظلمت
حوادث چون ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل عدو چون قضا گره گشای آثار نجابت
در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن
خانن گوید که ناصرالدین در ایام دولت منصور بن نوح سامانی که با ابواسحق بن البتکین
صاحب جیش خراسان ببخارا رسید و منصب حجابت ابواسحق و حل و عقد امور اتباع
و خدم و حشمش تعلق باو میداشت و چون ابواسحق را بغزنین فرستادند آیات آن نواحی
را رجوع باو نمودند و زمام ترتیب و تدبیر اشغال و تقدیر و تقریر اعمال ولایت مذکور را برای
رزین و فکر مبین امیر ناصرالدین حواله فرمودند و چون ابواسحق بغزنین رسید بعد از اندک
فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی نماند که لایق منصب حکومت
و سرداری بودی مقصود اعوان و انصار ابواسحق در باب شخصی که بدارایی سپاه و رعیت

بدو رضا تواند نمود مشورت کردند قرعهٔ اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتگین افتاد باتفاق
بزعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت و ایالت او عهد بستند و ناصرالدین همگنان را
در ظل حمایت و رعایت خویش جای داده مایحتاج و مصالح جمله کما ینبغی قیام نموده فراخور
مرتبه هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان
که مسکن دشمنان اسلام بود و موطن عبده اوثان و اصنام دار الغزو ساخت و پیوسته
بر اطراف و اکناف مملکت کفرهٔ فجره میتاخت و شرر شرک که از آتشکده های هندوان
زبانه میزد بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران را بباد فنا میداد و بجای
آن صوامع و مساجد بنیاد می نهاد و در شداید و محن بنوعی مصابرت می نمود که قوت
بشری از آن قاصر می آمد و در ورطات و مهالک خود را چنان می افکند که تفصی از آن
جز بلطف و تایید پروردگار میسر نمی شد نوبتی که از مجاری آن اسفار اسفار و از سرگذشت
آن اخبار اخبار میفرمود بلفظ مبارک راند که بوقتی که با آن ملاعین در مصاف بودم
و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم
و مدت آن جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته
ماند و مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس اشیاع و وجوه
اتباع از نایافت قوت بی قوت شدند و از فقدان نان فغان بآسمان رسانیدند چاره غیر
آن ندانستم که محقر لبستی که در مطبخ مانده بر یکدیگر قسمت نماییم و بسد رمقی روز بشب
و شب بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در
اعلاء کلمه حق فرموده بانجاز رسانیده آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و برخی در قید
اسار گرفتار گشتند و زمرهٔ در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان
دین مظفر و منصور باوطان خود مراجعت نمودند **ذکر فتح شهر بست و این صورت
در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نموده ابتداء دولت غزنویان از این تاریخ اعتبار کنند**
طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت آن قصبه قیام می نمود و در اثناء ایالت او شخصی
موسوم بپای تو زخروج کرد و طغان طاقت مقاومت نیاورده لاجرم مرکز دولت خالی
گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش
از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر ساله بخزانه رساند
و بهر وقت که احتیاجی افتد خود را در سلک ملازمان او منتظم و منخرط سازد و بخدمات
قیام نماید و فرزندی بنوا در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم امیر ناصرالدین بود دعوت

طغان را اجابت نمود و با لشکر تمام بظاهر بست فرود آمد و در آن محاربت از جانبین سعی
و جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم را در مضایق
محلتهای شهر بست و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر عز خویش
رسیده بزبان شکر ایادی و نعم امیر ناصرالدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود
تعلل و توقف می ورزید و در ادای مال مقرر اهمال و اغفال جایز میداشت تا مخایل مکر
و خدیعت او ظاهر گشت و روزی که در صحرایی مجتمع بودند ناصرالدین او را تقاضایی عنیف
فرمود و او جوابی نالایق گفت که مهم بمجادله انجامیده کار بجایی رسید که طغان دست
بشمشیر دراز کرده دست ناصرالدین را بضرب آن مجروح گردانید و چون امیر ناصرالدین
آن جرات مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که
بضرب دیگر مهم او را بقطع رساند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین
مانع از نیل مقصود شد و امیر ناصرالدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون
کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان و بایتور سر خویش
گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آن ملک بخواب ندیدند و از جمله فواید آن دیار که بامیر
ناصرالدین رسید ابوالفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص فن بلاغت و براعت در زمان
خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بایتور بود و چون بایتور را از آن ولایت بیرون کردند
او متواری گشت و جمعی امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند و ناصرالدین با احضار
او مثال داد و چون ابوالفتح پایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان و بر
و امتنان گشت و بمواعید ارجمند موعود و مسرور آمد و ناصرالدین فرمود که بدان
دستور که در خدمت بایتور بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابوالفتح بستی
گوید که چون امیر ناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش
ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع نمود با خود اندیشیدم
که این پادشاه هنوز باحوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت عداوت
او موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر فساد او بهدف قبول رسد
بخدمت او رفته معروض گردانیدم که غایت مرتبه بنده بیش ازین منصب نتواند بود که
خداوند بمن ارزانی داشت اما بنده صواب چنان میشناسد که چند روزی از خدمت
اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد و چندانکه
خداوند از مهم بایتور یکبارگی فارغ حاصل کند این بنده بشرف دستبوس استسعاد

یابد و بر وجهی مباشر منصب گردد که از وصمت ریبت معرا و مبرا باشد و امیر ناصرالدین را
این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول مثالها باید
بود تا بهنگام استدعا روی بخدمت آوری و من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل
ظلیل رفاهیت غنودم تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم
و از میامن الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتداء دولت سلطان محمود دیوان رسایل
مفوض با او بود و بسببی از اسباب از آنحضرت رنجیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب
حیات او بسر حد افول و زوال رسید

ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در ناحیه هند وقوع یافت

این بقعه در جوار مملکت ناصرالدین
واقع شده بود و والی این موضع بحصانت قلاع مغرور و بخصب و رفاهیت بقاع خویش
مسرور و امیر ناصرالدین مغافصة لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خدمتش را
دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر داشت
مشروط بآنکه سال بسال مالی مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس
منابر را بالقاب امیر ناصرالدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه قصدار فارغ
شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه کشاد
که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند
دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد ازین غصه مضطرب و بی
آرام گشته دانست که اگر در چاره این کار نیندیشد ملک موروث در عرصه زوال آید
لاجرم انصار و اعوان جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش مستظهر
بکثرت حشم و غلبه سواد انجاد خود و چون از لمغان بگذشت امیر ناصرالدین از آن حادثه
آگاهی یافت و لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم
غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند
و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشش نمودند
تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور
خسته کارزار و بسته دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر
سن بمرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه
آن قاصر آمد و قریب بلشکرگاه آن ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن
و هرگاه که در آن چشمه چیزی از نجاسات انداختی رعد و صاعقه عظیم پیدا شدی و باد سرما

مخالف در وزیدن آمدی و سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از
قاذورات در آن چشمه انداختند فی الحال سحب مظلمه دست در هم داده روز روشن شب
تاریک شد و سرما بمثابهٔ ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت
نماند پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند و جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده ملتزم
شد که بر فور هدیه و فدیه هر سال مبلغی کرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر مهمات
که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از
مکرمتی که ذات او بر آن مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابایی عظیم نموده
گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت مستبعد می نماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال
پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت و چون جیپال را
چارهٔ دیگر نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول فرستاده گفت   چو زنهار خواهند زنهار ده
که زنهار دادن ز پیکار به   بریشان میاور ز پیکار کی   که جانها بکوشند یکبارگی   خلاصه
پیغام او آن بود که شما جهل و تعصب اهل هند دانسته اید و معلوم فرموده اید که ایشان
در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند و اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت اموال
و جواری و افیال ماست هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در تحت
تصرف و حوزهٔ تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل
جمله جز خاک و خاکستر نماند و چون صدق مقال جیپال بر رای امیر ناصر الدین خفایی
نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف داده تا از سر انتقام برخاست و مقرر آن
شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم هدیه تسلیم نماید
و بعد از آن صد شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصر الدین
گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر بنوا دهد تا از عهدهٔ مشروطات تقصی کند و جمعی
از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و برین
جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند و چون جیپال چند مرحله رفته
بمامن رسید و در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق
داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلادی که مصالحه مشروط بتسلیم آن
بود رفته بودند رخصت انصراف نداد و گفت تا ناصر الدین طایفه را که بحکم نوا نگاه
داشته روانهٔ اینجانب نگرداند من اینجماعت را نفرستم و در مبدا حال که این خبر با امیر
ناصر الدین رسید از جملهٔ اراجیف پنداشت و چون حقیقت غدر جیپال از جانب

شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و عزیمت انتقام تصمیم داد و
لشکرها مرتب داشته روی بولایت آن غادر نهاده بهر جا که رسید از نهب و قتل
و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنیاد نهاد و بشارت این
فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان که در غایت آبادانی و معموری
بود مستصفی و مستخلص گردانید و بعد از تیسر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود
چون جیپال ممالک خویش بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نامها باطراف ممالک هند
فرستاده استعانت نمود و قریب صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام آورد و امیر
ناصر الدین از تمعنی خبر یافته با دلی قوی و امیدی فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت
میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بر آن ملاعین بود بالا رفت
تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور
و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی دید که از
سواد رمه خیره تر گردد پس اعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع فرموده همه را بمزید اقطاعات
وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترتیب و تحریص نمود و فرمان داد تا بر سبیل مناوبت پانصد
پانصد از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی دهند
و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه می نمودند پانصد کرد دیگر بجای ایشان
دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه
حامیان حوزهٔ اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی از آن مخاذیل را بجهنم فرستادند
و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد
و معظم بلاد هندستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه
و سکهٔ آن نواحی شد و جماعهٔ افغانیان و خلج که در آن دیار متوطن بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین
منتظم و منخرط گشتند و بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بآن راضی شدند که در اقصای
بلاد و مسکن خود مامنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن باشند و معاش
توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت
باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر
نهاده در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانچه شمهٔ از آن مرقوم کلک
بیان گشت و چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او نظام و انتظام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو
اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر مجاهد غازی ناصر الدین

بغزا دیر چنان شتافت **ذکر سلطنت امیر ناصر الدین بن اسمعیل بن سبکتکین**
وانچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شده امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود
اسمعیل را ولایت عهد داد و صایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود چون
وعدهٔ حق بامضا رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر
خدمت بستند و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود
این همه بذل و بخشش لشکریان همچنان کردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز پر نمی شد تا
بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتاق ان منصب بتنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط
سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعهٔ پدر خبر یافت
مراسم عزا بجای آورد و ببرادر تعزیت نامهٔ نوشت و ابو الحسن حمولی را برسالت نزد او
فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه شابیب الغفران که جنهٔ نوایب
و عهدهٔ ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همهٔ جهان گرامی تر از تو کس
نیست از جان شیرین و روشنایی چشم عزیزتری هر انچه متمنی حکم تو باشد از فرمان
و خزاین و ممالک و ساز لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری
و معرفت مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر
استحقاق تو در مباشرت این شغل و تفصی از عهدهٔ این کار بزرگ محقق بودی من ان
هم راضی تر و مطیع تر بودمی پدر را اگر در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت
و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت
تأملی بنمایی و وجه صواب از خطا بشناسی و انچه حطام دنیاست بر مقتضی شریعت
قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولیاء دولت است
بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص کردانم یا امارت و زعامت خراسان
را بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا نمود و بر مخالفت
و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چارهٔ این کار و طریق
این حادثه فرو ماند و چند انکه اندیشه فرمود مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت
مضمون کلمهٔ اخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی
بامیر ابو الحارث سامانی ببخارا فرستاده اعلام فرموده که عزیمت غزنین بحسب
ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهراة آمد و مکاتیب اسمعیل از سر گرفته
خواست که بلطف و عنف او را با خود متفق و موافق کرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع

رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و مضادات
سرایت کرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق را بمطاوعت و متابعت خوانده او نیز
توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین بی شایبهٔ نفاق در سلک اولیاء دولت
محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او
روان شد و چون امیر اسمعیل و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله محمود مکاتبات
فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک
شد سفیران و متوسطان سخنان گفته در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر
آسمانی غالب آمد شرر شر او مشتعل گشت و امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش
عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب
پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داده
هر دو فریق تیغها از نیام بر کشیدند و چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری
مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده اقطار زمین از
نهیب او متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خدمتش در قلعهٔ غزنین
تحصن نموده امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزاین
از وی بستد و ذخایر و دفاین قلعه را تصرف نموده وهنی که حادث شده بود تدارک
فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال گماشت و شحنهٔ قاهر صاحب وجود بحراست
غزنین که مطلع اقبال ان خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل حمایت و عنایت
خویش جای داده با لشکری جرار ببلخ آمد **ذکر سلطنت یمین الدوله محمود بن امین
الملة سبکتکین انار الله برهانه** سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت
بنیت احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و انچه میان
سلطان و امیر ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن شرح
قضایاء آل سامان سمت گذارش یافت و چون عرصهٔ خراسان از آشوب مخالفان صفی
کردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله
عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از ان هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود
فرستاد و او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس
او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت ببستند و سلطان هریک را بعوارف خسروانه
و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشته دلهای خاص و عام

از نتیجه سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت بادرت نموده از نتیجه عنان بآن صوب تافت و انطفاء دولت اسمعیل

بر ولا و وداد او قرار کرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بدیار هند رفته مراسم غزا
بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزه تصرف در آورده ملوک
سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه سابقا مذکور کشت و فتح نامه بسلطان
فرستاده او را بوراثت ملک خراسان تهنیت کفت و در شعب هوا و سلوک ولا او قدم کذارد
و میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت و دران ولا که سلطان جهت دفع فتنه
منتصر بنیشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوک را که امام حدیث بود نزد ایلک
خان برسم رسالت فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از حد و حصر نفایس
اموال از تمثالها زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختها جامه و بیضهای سیم زر و اوانی
عنبر مشحون بمشمومات کافور و دیکر تبرکات دیار هند از درختهای عود و شمشیرهای آبدار
و پیلان جنکی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره میکشت و اسبان
نامدار با زین و سر افسار زر مصحوب او کردانید و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در
تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب در اوزکند اقامت نمود تا امر مواصلت
باتمام رسید و با درّ یتیمی که در تحصیل آن در بحار دریای ترکستان غواصی میکرد و نفایس
و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطایی و ماه رویان چینی و قاقم
و سمور و اصناف تبرکات دیکر مقضی المرام بازکشته بخدمت سلطان پیوست
و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت
نمام بدیا مشارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت مقضی کشت **ذکر غزو
بهاطیه و رفتن سلطان بعد از ان بمولتان** یمین الدوله محمود از ضبط سیستان
از ناحیه ملتان کذشته بظاهر بهاطیه فرود آمد و ان شهر سوری داشت که بسور
بموازات شرفات ان نرسیدی و خندقی بکرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط
بعید و عریض و حاکم آن دیار بجیرا نام بکثرت رجال و افیال غروری هر چه تمامتر در سر
داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در
برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعدا و اشقیا سه روز جنک و پیکار امتداد
یافت و در روز چهارم سلطان بنفس شریف خود بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد
و کافران منهزم شده بحصار در آمدند و انصار دین خندق را انباشته بجیرا پناه به بیشه
از بیشهای ان ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان افرمود تا بر اثر او رفتند و ایشان آن
بیشه را احاطه نموده بجیرا از نهیب آن واقعه خنجر کشید و سینه خود بشکافت و صد و

بیست سر فیل و اموال کافران از غنیمت فراوان بدست سلطان و لشکریان افتاد و آن ولایت
با سایر ولایات سلطانی منضم و مضاف شد اما دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه
هلاک آمدند و چون سلطان ازین غزا فارغ کشت عزیمت ملتان نمود و چون از والی آن
ملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند و چون
ایام بهار بود و اجتیاز از بعضی طرق بواسطه کثرت میاه متعذر نمود سلطان بجیپال که
پادشاه معظم مملکت هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطه مملکت خویش
راه دهد تا لشکر اسلام بکذرند جیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده تمرد و تمرد
پیش کرفت و یمین الدوله محمود ازین صورت در خشم شده نیت غزو مثنی کرد و در یک پرده دو
نوا آغاز نهاد و فرمان داد که دست نهب و ارهاق و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز
کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد ابو الفتح والی ملتان چون
مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و اجمال
بار کرده مصحوب خویش بسراندیب برد و سلطان چون بنواحی ملتان رسید از عقاید
ایشان استکشاف نمود و باعتقادات فاسده آن جماعت اطلاع یافته شهری را که مسکن
و موطن ان طبقه بود محاصره آغاز نهاد و قهرا و قسرا ان بلده را کرفته مبلغ بیست هزار
دینار بارتکاب عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر کردن ایشان نهاد و مقامات او در
نصرت دین مبین از عرض دریا بکذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار
هندوستان جای کیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد دران نواحی منخسم و منقطع
کشت **ذکر مخالفت ایلک خان با یمین الدوله محمود سبکتکین و انهزام او از ضربت
مجاهدان دین و سالکان طریق یقین** مدتی مدید بساط موافقت و مصادقت میان
سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه افساد مفسدان در نوردیده شد و چون
سلطان بحوالی ملتان رسیده رایات او دور دست افتاد و عرصه خراسان از مهابت
دلیران شیر شکار خالی کشت ایلک خان سباسی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود
با لشکری وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنکی بدار الملک بلخ کماشت
و دران اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هراة مقیم بود که اکر حادثه نماید او بغزنین
رفته آن مملکت را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان
جاذب بغزنین رفت و سباسی تکین بهراة آمد و حسن بن نصر را جهت استخراج مال به
نیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بواسطه امتداد ایام غیبت سلطان

وانقطاع اخبار وتنوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند
وابو العباس فضل بن احمد در حفظ مسالک وضبط اطراف ممالک از غزنین تا حدود بامیان
احتیاط بلیغ بجای آورده مداخل و مخارج آن حدود را بمردان کار و حافظان هشیار
سپرد و مسرعان بحدود ملتان فرستاده سلطان را از صورت واقعه اعلام داد سلطان
مهمات آن نواحی را مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه
فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تکین دیو از لاحول گریزان بجانب ترمد روان
شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد برابر او فرستاد و دران ولا سباسی تکین
بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دیده روی بر تافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان
بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و چاهها مطموس متوجه سرخس شد
و محسن بن طاق راه بروی گرفت و سباسی تکین بر محسن ظفر یافته او را بدو نیم زد و خلقی از
جانبین هلاک شدند و سباسی تکین از اتباع و اشیاع ارسلان در سرخس مجال توقف نیافت
وروی بابیورد نهاد و از انجا به نیشابور رفت از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب
فرو می آمد و سبب رحل و ثقل بسیار که از هراة حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن
بهر طرف می پویید اما اکثر انها دران هزیمت تلف شد و ارسلان او را تعاقب نموده خدمتش
بحدود جرجان افتاد و گیلانیان دست بنهب و غارت بر آورده اصحاب و احباب او را
نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان
به نسا آمده و بقایاء اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت آن
مبالغه بسیار نمود و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان جاذب در
مرو مقیم بود چون شنید که سباسی تکین از راه بیابان متوجه اضوب است توجه نمود تا او
گرفته در دام انتقام کشد و چون یمین الدوله بسر راه رسید سباسی تکین سبقت
گرفته بود و سلطان ابو عبد الله طایی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان
بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمی نمود ابو عبد الله و لشکر
عرب بسباسی تکین رسیده تیغ در حشم او بستند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان
بگرفتند سلطان فرمود تا هر یک را به بند گران مضبوط ساخته بغزنین بردند و سباسی تکین
با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست و ایلک ازین غصه بی آرام شده فریاد
نامها بقدرخان ملک ختن فرستاد و ازوی مدد خواست و قدرخان از اقصی ممالک خویش
لشکرها طلب داشته سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع کشتند و او در مرافقت ایلک

خان و ایلک خان بمعاضدت او از آب عبور نموده خبر هجوم ایشان در طخارستان
بیمین الدوله محمود رسید و بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از ان نواحی انقطاع
یابد و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان و حشم غز لشکری سنگین در هم کشیده در
چهار فرسخی بلخ بموضعی فسیح عریض فرود آمد و ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول
کردند و آن روز جوانان جانبین جولانی می نمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد
محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان
پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب سپاه به برادر خود امیر نصر و والی جوزجانان
ابونصر فریغونی و ابو عبد الله طایی سپرد و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و دارای میسره
را بارسلان جاذب تفویض نمود و قلب را به پانصد سر فیل استوار ساخت و ایلک خان بنفس
خویش توقف در قلب نموده جای قدرخان در میمنه معین کردانید و جعفر تکین را در میسره
بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت
و از غبار سم چهارپایان چشم سپهر خیره شد کورکه و کوس در ماتم نو کشتگان فریاد و فغان بر
کشیدند و از بسیاری کشتگان جویهای خون دران صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان
پانصد غلام ترک تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که بنوک تیر موی می شکافتند تا از زخم
پیکان جانستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاران افتاد یمین الدوله محمود چون شدت
افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی وزیر و مشیر آورده برپشته
برآمد و جبین تضرع برخاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز ظفر و نصرت خواست
و نذور بر خود لازم گردانیده صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت
و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد فیل او صاحب رایت ایلک خان را ربوده در هوا انداخت
و خلقی را بخرطوم از اسب می افکند و در زیر پای پست میکرد و جمعی را بدندان از هم میشکافت
اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را
در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در ان
طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور دران معرکه بدست سپاه سلطان افتاد
و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود
از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تاخت تا نواسه شاه را گوشمالی
بدهد و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت نموده به نیابت خود
در بعضی از دیار هند گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده

بر دا و کفر مرتدی شده بود و مرتد گشته و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد و بار
دیگر آن ولایت در حوزهٔ تصرف گماشتکان سلطان آمد **ذکر توجه سلطان محمود
بجانب قلعهٔ بهیم (نگر)** سلطان محمود بعد ازین دو فتح نامدار بغزنین آمد و چند روزی
از رنج و مشقت سفر آسود آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام بدان ارتفاع یابد
و رایات کفر منکس و نگونسار شود و چون رایات نصرت آیات بشط و یهند رسید بال بن
اندمال با لشکری فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد
تا غراب ظلمت شب بال بگشود نایرهٔ محاربه مشتعل بود تا جمعی نامحدود دران معرکه قتیل
و مجروح گشتند و نزدیک بان شد که چشم زخمی رسد و حزب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید
اما وعدهٔ حق در اعلاء کلمهٔ اسلام در رسیده سلطان با خواص غلامان حمله کرده کفار
آثار قیامت مشاهده نموده روی بهزیمت نهادند و سی سر فیل دران معرکه بدست سلطان
افتاد و یمین الدوله محمود بنفس نفیس مخالفان را تکامشی کرده خلق بسیار از اهل نفاق و شقاق
بزمین انداخت و بپایان قلعهٔ بهیم نقرا فرود آمد و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قلهٔ
کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرناً بعد قرن ذخایر و خزاین
بدانجا نقل کرده بودند و بنقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده و این معنی را سبب
زلفت و قربت بارگاه حضرت احدیت شناخته سلطان قلعه را در میان گرفت و بدلی
قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف
و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخت تا فریاد
الامان برآورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان بر خاک انداختند و یمین الدوله
با والی جوزجانان و خواص خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد
هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و نهصد من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی
چندان دران حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر
و درر و لآلی بنیان از احصا بیرون بود و از جمله غنایم یک خانی بود بزرگ از سیم ساخته در طول
سی گز و در عرض پانزده گز بتختهای عظیم ترتیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق
و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدی و سلطان جمعی از ثقات و معتمدان
حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین
نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان قصر بساطی
بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بران بریختند

و رسولان ملوک که دران مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته ایلچیان طغان
خان پادشاه ترکستان که دران محفل بودند گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد
و خزانهٔ قارون بعشر عشیر آن نرسد **ذکر غزوهٔ نارین** سلطان بر مقتضی نذری که کرده
بود در شهور سنه اربعمایه با لشکر تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطهٔ آن ملک
رسید سپاه را بتخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد چندتن از زعما و رؤسای آن مخاذیل
را بدوزخ فرستادند و ارذال قوم متفرق گشتند و سالماً غانماً بمقر شرف خویش معاودت
نمود و چون ملک ملوک دانست که رایات نصرت قرین محمودی باطراف آن ولایت رسید و عجز
خویش را از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرد و معاینه دید و خواص و اعیان خود را بخدمت
سلطان فرستاده تضرعها نموده متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهیب ترین افیال خود بفیل
خانهٔ خاص فرستد و هر سال مالی خطیر بخزانهٔ عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار
ملازم اردوی همایون گرداند و علی الدوام و الاستمرار باین عهود وفا نماید و از اولاد
و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد بهمین طریق مسلوک دارد و سلطان
بدین مصالحه راضی شده جهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شده
بازرگانان بنیاد آمد شد کردند و محمود غزنوی سالماً غانماً بدار الملک خود مراجعت نمود
ذکر غزوهٔ غور در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمد بن
سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و تا نیمروز
از جانبین کشش و کوشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان سلطان فرمود تا
لشکر او بر سبیل خدیعت پشت دادند و غوریان بتصور آنکه سلطان هزیمت شد از خندق
که در گرد خویش کنده بودند بیرون آمده چون بفضاء صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان
گردانیده مجموع ایشان را در آن بیابان طعمهٔ کلاب و ذباب ساختند و پسر سوری را گرفته
پیش محمود بردند و از غایت غیرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد عتبی در تاریخ یمینی
آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما مدعی صاحب
طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلطان غور را در سلک نظم
کشیده آنست که اهل غور در ایام خلافت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام مسلمان
شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط حضرت اسدالله
الغالب بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده اولاد او بدان مفاخرت کردندی
و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب

تواریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسبّ امام المتقین
واولاد او علیه وعلیهم السلام کشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند
مگر در غور فخر الدین مبارکشاه درین باب گوید   باسلام در هیچ منبر نماند که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین بلفظ قبیح   نکردند لعنت بوجه صریح   دیار بلندش ازان بد مصون که از دستشان کار ایشان برون
ازین جنس هرگز دروکس نگفت   نه در آشکارا ونه اندر نهفت   نرفت اند ولعنت خاندان   برین بر همه عالمش فخر دان
همین پادشاهان با دین وداد   بدین فخر دارند بر هر نژاد   بعضی از مورخان قصهٔ محمد بن غوری را بروجهی
دیگر ایراد کرده اند وآن اینست که سلطان محمود چند انکه محمد بن سوری را محاصره کرد بروی ظفر
نیافت وعاقبت او را بعهد ومیثاق بدست آورده بند کرد وباخود بغزنین برد وچون مدتی از
حبس او بگذشت سلطان با او گفت پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه
باشد ومن متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی ومحمد پسر را طلب
داشت وحسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید کرد اید واو بعد از چندگاه از حبس
گریخته بغور رفت ومیان اولاد سوری واحفاد سلطان محمود عداوت قایم ماند چنانچه
شمّه ازین معنی در محل خود گفته شود ان شاء الله تعالی ودرین سال در نیشابور عموما ودر خراسان
خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوّت نماند ودانه گندم موجب قیمت از
دانه مروارید درگذشت واز سگ وگربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی
میکرد وبرادر لحم برادر روز میکذرانید وشوهر زن را می کشت ومیجوشانید ودر نیشابور
هیچکس را مجال آن نماند که بمحلات دور دست تردد کند مگر باستظهار جمعی که سلاح
همراه ایشان بودی گویند که دران ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی
رفته امام از وی پرسید که چه موجب مدتیست که با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت
قصه من از غرایب قصص وعجایب احوال است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند
گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من
انداخت وحلق مرا چنان بیفشرد که نزدیک بان شد که نفس من منقطع گردد ومرا در کشیدن
آورد وبکوچه رسانید عجوزه از خانه بیرون آمد هر دو زانو بانیشین بند ومن ازان
بیهوش شدم وبعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میزدند کرده افاقت یافتم
جمعی دیدم که پیرامن من نشسته وایشان با من از سر تلطف سخن کردند والتماس نمودند که
در اخفاء آن حال کوشم ومرا بقراین معلوم شد که آن جماعت در حین بیهوشی من عبا کن
خویش میرفته اند چون آن غدار ایشانرا دیده گریخته ومرا بدان حال گذاشته القصه

چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم واز هول آن حادثه چست روز صاحب فراش بودم
وبعد از آثار صحت وامارات وملایمت بهنگام سحر بر قصد اداء فریضه بمسجد رفتم
وبر جیه بر آمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد واگرچه مقصد ومقصود حلقوم من بود
اما لطف باری تعالی شامل الحال آمده دستار من در بند کمند افتاد وعمامه وقایهٔ جان شیرین
گشت وباخود جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران ازان واهیه وهیا تعجب
نمودند واز خدای تعالی عافیت خواستند ودر پناه عنایت ورحمت او گریختند ذکر احوال
ایلک خان وطغان خان بعد از انهزام ایلک از معرکهٔ یمین الدوله محمود
ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان روی گردان شد بماوراء النهر رفت سلطان
یمین الدوله محمود جاسوسان بآن ولایت فرستاد تا از حال ایلک خان وبرادرش طغان خان
استکشاف نماید ایشان معلوم کردند که طغان خان برجادهٔ مطاوعت ومصادقت
سلطان ثابت قدم است وبرجرات وجسارت برادر انکاری بلیغ می نماید وطغان خان
رسولان فرستاده بسلطان پیغام داد مصرع بر همان عهد ووفاییم که بستیم بدوست
واز حرکات نالایق برادر عذرخواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای محجوب نماند که
من بان بیمداستان نبوده ام وچون ایلک خان اتفاق برادر خویش ووفاق او نسبت بسلطان
مشاهده کرد باخود قرار داد که اول مادهٔ فتنه او که دشمن خانگیست منحسم کرداند لشکر
ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان خان نهاد وچون از اوزکند بگذشت راه بهار ا
بواسطهٔ کثرت برف مسدود یافت لاجرم بازگشت ودران اوان که سنباک ربیع سیم برف
در مسام زمین بگداخت ایلک با اتباع واشیاع بعزم انتقام برادر روان شد ودرین اثنا
هر دو برادر رسولان بپایهٔ سریر سلطان فرستادند وبعد از نزاع ومباحثه ایشان یکدیگر
در مجلس همایون سلطان فرمان داد تا محفلی آراسته شد که در هیچ قرنی قریب بان کسی
نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرموده دو
هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ملوّن در برابر هم صف کشیدند وپانصد غلام
از ممالیک خاص نزدیک بمجلس بایستادند با قباهاء رومی ومنطقهاء زر که مرصّع بود
بجواهر زواهر وشمشیرهای هندی در غلافهای زر بر دوش گرفته وچهل مربط فیل
در برابر مجلس او بداشتند با غواشی دیبای رومی وعصابات زربفت وهفتصد فیل
ستون شکل کوه پیکر با غواشی مصور واسلحهٔ نفیس وانواع آرایشهای دیگر در پس هر دو
سماط بداشتند وعامه لشکر همه زرهها داودی پوشیده وخودهای فرنگی بر سر نهاده

نذر کرده که

ورجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده
و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ شمشیر باز برده
و چشم و گوش باشارت بار بسته و در آن محل رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف ایشان
با تشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد از آن
ایلچیان را بر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین مشحون
بصحنهاء مرصع و فرشهاء رومی و ابریشمین گسترده و در صدر مجلس منقلی نهاده و حواشی آنها
مربع و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه را بنوعی از جواهر تزیین داده که پرتو نور او دیدها را
خیره میکرد و در پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شمشهاء
زر استوار کرده چندانکه باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم
و حکام عرب و رایات هند را مثل این نفایس دست نداده است و در حوالی مجلس طبقها
زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و ترنجها
مصنوع و نارنجهاء مصنوع و انواع فواکه و ثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پریچهرگان
خاص مانند لؤلؤ مکنون و در مخزون شراب لؤلؤین در کاسهای لعل فام ریخته بدست حاضران
دادند و رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر ماندند و مدهوش گشتند و اجازت
مراجعت خواسته با تشریفات پادشاهانه باز گشتند و سلطان محمود با ایلک و طغان
پیغام داد که شفقت اخوت اقتضاء آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید
و بآنچه قادر ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت کنید و بعد ازین باید که میان
شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول
ایلچیان بدیار ترک اخوین بساط محاربت در نوردیدند و بفرمان سلطان عمل نمودند و بعد
از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قصدار شد چه والی آن موضع باعلان کلمهٔ
عصیان مبادرت نموده و تاختنی کرده پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود
والی در قصر خویش بی آرام شده مرگ مشاهده نمود و بی زنهار بیرون آمده خود را در سم
مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار بار هزار درم که از خراج گذشته
پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نمود و یمین الدوله پانزده سر فیل دیگر از و گرفته
در کنف حفظ ملک دیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود ؛ **ذکر غزوات غرجستان
و احوال ایشان** اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانکه ترکان خان و هندوان
رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن

دیار تعلق بشار ابو نصر داشت و چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید بر ملک
استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو باز گذاشت و بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل علم
و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد سروران جهان
و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد آمال و قبلهٔ اقبال دانسته از اطراف و اکناف
عالم روی بآنجا نهادند و او در انجاح مطالب و اسعاف مآرب همگنان بقدر میسور اهتمام
می نمود و در آن اوان که ابو علی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شار را
در ربقهٔ طاعت و قید مطاوعت خویش آورد ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته
از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند و ابو علی ابو القاسم فقیه را با طایفهٔ از ارباب جلادت
بمحاربهٔ ایشان فرستاد و ابو القاسم چند کوه که مساوی سما و موازی جوزا بود قطع کرده
با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در
اقصی مملکت خویش در قلعهٔ رفیع منیع متحصن شدند و ابو القاسم خزاین و دفاین ایشان را تصرف
نموده در غرجستان متوقف گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد ابو علی سیمجور
ابو القاسم را طلب داشت و هر دو شار در زمرهٔ اعوان و انصار ناصر الدین انخراط یافته
بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند و چون ایام سلطنت سامانیان منقرض گشت
و کوکب اقبال یمین الدوله محمود بذروهٔ کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت
نزد ایشان فرستاد تا شاران را به بیعت سلطانی دعوت نماید و هر دو شار در تعظیم و تبجیل
عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و بیمن اهتمام عتبی
میان شاران و سلطان مبانی مصالحه استحکام یافته پسر شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند
بخدمت سلطان آمده سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشته او را از جملهٔ مقربان
انگاشت و در آن ایام که شاه شار ملازمت یمین الدوله محمود میکرد از سر غرور و جوانی و نخوت
حکومت بر حرکات نالایق اقدام می نمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطهٔ آن مستحق زجر و تادیب
میشد و سلطان از غایت لطف و مرحمت در آن باب تغافل می ورزید تا شاه شار رخصت انصراف
خواست و سلطان او را بتشریفات نامی و خلعتهاء گرامی مشرف گردانیده گسیل فرمود و او
بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله محمود را داعیهٔ غزوی در خاطر پدید آمده مثالی
باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک
جست و سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی بدیار هند
نهاد و چون از آن سفر بر مرکب عز و ظفر باز گشت بشاه شار استمالت نامه فرستاده بخواست

که سوابق ایادی خود را بیک ذلت ضایع ساخت و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان
ملتفت نشد و چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله محمود التونتاش حاجب را با ارسلان
جاذب بدفع فتنه شار نامزد فرمود و ایشان بسوی بغرجستان آورده ابوالحسن منیعی زعیم مروالروذ
را که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود ببردند و دست تصرف شاه شار را از آن
دیار کوتاه ساختند شار ابونصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش
حاجب زده از عقوق و مخالفت پدر ابرا و تبرا نمود و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع
داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پدرش بقلعه که بایام ابوعلی
سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان جاذب انحصار را مرکز
وار در میان گرفتند و عراده و منجنیق نصب فرموده یک جانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار
هر چند فریاد الامان بر آورد بجایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه
بیرون کشیدند و اموال و ذخایر حصار را غارت کردند و وزیر او را گرفته تا بزخم شکنجه مقر شد
که خزاین و دفاین و اموال و ذخایر شار کجاست و درین اثنا باستحضار شار مثال سلطان رسیده
التونتاش او را بند کرده بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست
که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند
و شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره شد و قلم برگرفته نوشت که ای
قحبه نابکار و ای شوخ چشم تیره روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر
تو در اموال بجهت تحصیل آرزو و مراد بسمع من نرسیده و پنداری نمیدانم که روزگار در شرب
خمر و انواع ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت
اشتغال می نمایی خان و مان من بر باد دادی و آبروی من بخاک ریختی و در هتک پرده عصمت
من کوشیده حرمت خود نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم
و جزای بدکرداری تو در کنار تو نهم و درین باب اطناب نموده سرنامه مهر کرد و بدست
غلام داد و چون نامه بخانه غلام رسید زن او بر مضمون مکتوب مطلع شده بیهوش گشت
و شک نکرد که دشمنان و حسودان پیش شوهر او را بآن قبایح متهم و منسوب کردانیده اند و از
هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت و غلام بعد از چند روز بخانه رسید
سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران
نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قبایحی که در
مندرج بود با او گفتند غلام فریاد بر آورده بمراعات خاطر منکوحه و تسکین آن فتنه مشغول

و بعهد و پیمان و سوگندان که او از آن نوشته خبر ندارد خاتون را بوثاق آورد و در مجلس خاص شد
که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز را معروض سلطان کردانید سلطان از آن حرکت
شار متبسم شد و گفت که شار را با مثال این تکلیفات مکلف کردانید و با او نه بر طریق حرمت زندگانی
کند جزای و سزای او این باشد و چون شار را بمجلس سلطان در آوردند بموجب فرموده چند اخشد
و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را تازیانه چند بنواختند و از موقف جلال فرمان صادر
شد که او را در محبس باز دارند اما بهر چیزی که احتیاج داشته باشد از او مهیا کردانند نه بروجهی که
داند که رضای سلطان بدان مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس
التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او
آنقدر که بحوایج او صرف شود وکلاء سلطان باز گذارند و این ملتمسات مبذول افتاده سلطان
پدر او را از هرات بغزنین طلبید و ملحوظ نظر عاطفت کردانیده ضیاع و عقاری را که در غرجستان
داشتند از ایشان بخرید و بها از نقد بدیشان تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نمایند و خواجه
احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داده در سنه ست و اربعمایه
بجوار ملک غفور پیوست **ذکر فتح دیگر که سلطان را در اقصای ملک هندوستان روی نمود** سلطان یمین
الدوله محمود در اواخر فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین
مراجعت نموده چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه بازروی بهندوستان آورده یکی از
رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود متوجه پیکار آنحضرت گشت و چون یمین الدوله
محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره را با ارسلان جاذب
سپرد و ابوعبدالله طایی را مقدمه لشکر کردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب سپاه جای
داد و ملک هند از نهیب آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مدخل و مخرج آن مضیق را به
پیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف مملکت خویش فریادنامها نوشت و سواره و پیاده
مملکت خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال می ورزید تا بکر اهل اسلام را از امتداد
ایام بستوه آیند و چون لشکر هند بتمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای هند آهنگ
جنگ کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل فیلان عفریت منظر در حوالی سپاه
کشید و نایره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر
سینه یکدیگر بشکافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند و هرگاه که فیلان
در نبرد می آمدند مسلمانان به تیر و زوبین حلقوم و خرطوم آنها را بر یکدیگر میدوختند ملک
هند چون جرات و جسارت ابوعبدالله طایی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیا خویش

مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت را بمدافعت او فرستاده ایشان بموجب فرموده روی بطلب
نهادند و بزخمهای عنیف بدن او را نمودار غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از شجاعت
نگردانید و سلطان چون ابو عبدالله را در چنگال محنت دید طایفه از غلمان خاص را بمعاضدت
و معاونت او فرستاد تا آن شیردل را از آن معرکه بیرون آوردند و سلطان فرمود تا او را بر فیل
نشاندند تا از الم جراحت استراحتی یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله
محمود در وزیدن آمده لشکر کفار با نهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته
اکثر ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بی باکان ناپاک را بغنیمت آوردند و از
بتخانه که در آن حوالی بود سنگی منقور بنظر کیمیا اثر رسانیدند که از آنچه بر آن ثبت کرده بودند
معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنای این خانه نهاده اند محمود از عقیدهٔ فاسد
هندوان متعجب شده گفت که علمای شریعت متفق اند که از بدو ایجاد آدم علی نبینا و علیه السلام
تا غایت هفت هزار سال نشده و این معنی را از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمود
مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صحف بهمه افک و زور است و منشا غرور و لشکر اسلام با آن
غنایم نامحدود و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سپاه اسلام در میان
سیاهان هند ناپدید گشت و هر احدی از آحاد الناس مالک دویست سیصد برده شد و چون
اهل جهاد از رنج سفر روزی چند بر آسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او
رسانیدند که در نواحی آن پشته فیلانی هستند که آنها را افیال مسلمان خوانند و والی آن بقعه کافری
مشهور است و سلطان بعد از قطع مفاوز بدان دیار رسید و با حاکم آنجا محاربه نموده غالب
گشت و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود **ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه
و انتقال ملک او به یمین الدوله محمود** چون ولایت خوارزم از مامون و پسر او ابو
علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح آورد و امر مصادقت بمواصلت منجر شد و این
قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتهاء حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی
امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمهٔ از خلوص عقیدت خویش بنسبت او ظاهر ساخته
مخلفهٔ برادرش را خطبه کرد و سلطان محمود بدان رضا داده مبانی محبت و وداد میان ایشان موطد
شد و در آخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه
بنام او خوانند و مامون درین باب با اعیان خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز
زدند و گفتند مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو
محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب خواهی بود شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم

و دیگر بار بتخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده
کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه از جراتی که نسبت بولی نعمت
کرده بودند اندیشناک گشتند و از سوء خاتمت رد قول سلطان هراسان شدند و ینالتکین
که سر دفتر اهل جسارت و خسارت و صاحب جیش خوارزم بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی
با طایفهٔ عصاة بر قرار معهود بخدمت مامون رفته و از اندرون خبر مرگ او بیرون آمد و هیچکس
بر کیفیت واقعهٔ هولناک او مطلع نشد و بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت کردند و چون زمرهٔ
فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده
جزای و سزای ایشان خواهد داد باهم عهد بستند که اگر سلطان در صدد تعرض ایشان آید باتفاق
جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی
آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود ینالتکین با جمعی از ارباب نخوت و بسالت بر مقدمهٔ سلطان
شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته
رایت فتح آیت او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند
و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمهٔ خیول و حملهٔ فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار
پنجهزار مرد بذل اسر گرفتار آمدند و بقیه آن مخاذیل روی بگریز نهاده ینالتکین در کشتی
نشست که از جیحون عبور نماید در آن اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفینه بود
سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که او ینالتکین را گرفته بست و زمام کشتی را بدست
ملاح داده تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از ینالتکین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید
که بچه سبب آن حرکت شنیع از شما صادر شد ینالتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست
جوابها درشت گفت و باقی اسیران از کردار خود خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان
داد تا در پای قبر خوارزمشاه دارها نصب کردند و ینالتکین را با فوجی که در تهیج آن فتنه دخلی
داشتند فرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود تا بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن
مامون بغی علیه حشمه واجتراء علی دمه خدمه فقیض الله السلطان یمین الدوله امین الملة حتی
اقتص منهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین وآیة للعالمین و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر
التونتاش داده جمعی اسیران را بغزنین فرستاد و محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشیده در
زمرهٔ متجندین روانهٔ هند شد **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ
شد زمستان در بست تنکنا باد بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار
و استوای لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعهٔ اسلام که از اقصی بلاد

ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره
و قنوج روان شد در میان ارباب تواریخ مشهورست که در قنوج هیچ پادشاه بیگانه مگر گشتاسب
استیلا نیافته که زعیم ملوک عصر خود بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان
محمود بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد
و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها و رودخانهای عظیم گذشته تا بقلعه از قلاع
منیع که پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در انجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین
مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه توحید گویا کردانید و بسعادت هدایت
مستسعد گشت و سلطان از انجا متوجه قلعه شد که در تحت تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی
بود بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر
و عاجز و بواسطه متانت و حصانت قلاع آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ
و محروس مانده و دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و بیشه استظهار
داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بران نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال
وزیدن در انجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان خود را در ان بیشه انداخته
و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتالی فاحش دست داده نسیم اقبال سلطان در تنسیم آمد
بعضی از لشکر کلچند بضرب تیغ کشته شده و برخی از ایشان خود را در آب انداخته غریق بحر ضلالت
گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از ان ملاعین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند و کلچند خنجر
کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از ان سینه خویش بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و
پنج سر فیل با دیگر غنایم بدست سلطان افتاده چون یمین الدوله محمود از مهم کلچند فارغ
شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی دیار هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از
غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند و از جمله بناهای آن شهر حصاری قصر بود از سنگ
رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمد و سلطان محمود
نامه باشراف غزنین نوشته در انجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید
بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست
باتمام نرسد و از انجمله اصنام پنج صنم یافتند از زر سرخ ساخته و در چشم خانهای هر یک
از ان بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر یکی از انها را بر سلطان عرض کردندی از سر وفور
رغبت بمبلغ پنجاه هزار دینار بخریدی و بر صنم دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن
چهارصد مثقال و از دو پای صنمی چهار هزار و چهارصد مثقال طلا حاصل شد و اصنام

سیمین صد عدد زیادت بود و سلطان فرمود تا آتش در بتخانها زده بجانب قنوج کوچ کردند
و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده
کرده ثبات نماید و از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش هر
بقعه و قلعه که رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقاتله و مقابله بگوشه
بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شهر شعبان بقنوج رسیده بر کنار آب گنگ هفت قلعه — سنه سبع واربعمایه
دید که هر یک از ان قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات میزد و در ان قلاع ده هزار
بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت آن بتخانها سیصد چهار
صد هزار سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه را مسخر کردانید چه معظم قوم
از خوف سپاه اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بقلعه منج
نهضت فرمود و اهل حصار در دروازها بر کشیده اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب
مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات چند انداختند و برخی خود را بر شمشیر و دو پی زده بدار
البوار رفتند و محمود از انجا بقلعه چندپال یهود رفت که به بسطت ملک و کثرت جنود از اقران
امتیاز داشت و چند بار رای قنوج بجانب او لشکر کشیده بعجز بازگشته بود و چون چندپال
صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی
اموال و افیال بغنیمت آوردند و چون قلعه چندپال بتصرف گماشتگان پادشاه قرار یافت سلطان
روی بچندرای که مشهوری بی باک و خودرای بود آورده او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت
را گذاشته در چشمهای هند گریخت و سلطان بتکامیشی چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسنگ
باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش بطرح میریختند تا از ان مهلکه جان بیرون برند غازیان
بدانها التفات نمی نمودند و سه شبانروز تعاقب نموده کفار را می کشتند و اموال و اسلحه ایشانرا
میگرفتند و بعضی فیلانرا بقهر ستاندند و چند فیل برغبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند
و آنها را خدای آورد نام نهادند و از خزینه چندرای مبلغ سه بار هزار هزار دینار بسلطان داده
شد و کثرت برده بجایی رسید که بها یکی از ده درم نمی گذشت و خبر این فتح تا حدود مشرق
و اقصی مغرب رسید و سلطان چون از بلاد هندستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین
بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هند و سند درختان نقل کردند و در رزانت و رصانت
متقارب و در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس
و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند و مانند روضه
ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهاد و بنفایس کتب و غرایب

نیز انرا موشح و مشحون کرد ابند و قری و مستغلات بران وقف ساخت و هریک از امرا و اعیا
به بناء ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیره ران دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بتدید و ابطال بت** ارباب تاریخ گویند که سومنات
بتی را میگفتند که بزعم اهل هندان اعظم اصنام ایشان بود از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس
سره چنان معلوم میشود که سومنات نام موضع است و لات اسم بت ان موضع چنانچه فرموده

یافتند آن بت که نامش بود لات   لشکر محمود اندر سومنات

فی الجمله مورخان
گفته اند که سومنات را در خانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف
بزیارت آن صنم می آمدند و دران شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند
و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و ارواح
مجتمعه را با بدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا
عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطهٔ آن واقع میشود و از اقصی مملکت هند نذور
بآن بتخانه می آوردند و قرب بده هزار قریهٔ معمور وقف سکنهٔ آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس
در اینجا مجتمع گشته بود که عُشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از
براهمه دران بتخانه بعبادت مشغول می بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در انجا
آویخته بودند و جرسها بران تعبیه کرده بودند و در ساعات مُعینه خدام بتخانه آن زنجیر را در
حرکت آوردندی و جرس در آواز آمدی براهمه بعبادت مشغول گشتندی و سیصد سرتراش
و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات
آنجماعت را از نذور و اوقاف آنمواضع میدادند و نهر گنگ جوییست واقع بر شرقی قنوج
و دهلی و زعم هندوان آنکه آب این جو از چشمهٔ خلد می آید و چون هندوان مرده خود را
بسوزند خاکسترش را دران آب ریزند و اینمعنی را مزیل سیآت او دانند و براهمه خود را در آن
آب افکنند و این صورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و ازین نهر تا سومنات
مسافتی بعیدست غرض از تمهید این مقدمه آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب
هم خلق بسیار از ان نهر آب می آوردند و هر روز سومنات را بدان آب می شستند القصه
بطولها چون سلطان محمود در سنه ست و عشر و اربعمایه لشکر بدیار هند کشید و بتخانها
ویران کرد و اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از اصنام رنجیده آن
والا مزاحمان آنها را هلاک میساخت و چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله محمود رسید عزیمت
آن طرف تصمیم داده گفت که چون هندوان ابطال صنم سومنات محقق کردد باسلام میل نمایند

و در عاشر شعبان سنه مذکور با سی هزار سوار جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت
احراز ثواب بغزا روند بر راه ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان رسید و چون
بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کرده گویند با آنکه لشکریان زاد
و راحله ترتیب کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید و چون از ان
صحراء خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات واد و ات
نبرد حق تعالی رعبی در دل کفار افکند تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند و لشکر بموجب فرمان مردانرا
بقتل آورده اهل و عیال ایشانرا اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بعد از فراغ ازین
قضایا لشکر اسلام بنهرواره رسیدند و حاکم آنجا شهر بگذاشته قرار بر فرار اختیار کرد
و محمود بران شهر استیلا یافته آنچه باحتیاج ایشان بود مرتب ساختند و بر سمت سومنات
روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج و قتل اعداء دین تقصیری
نمی نمودند تا در ذی قعدهٔ سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعهٔ بزرگ
دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده تفرج مسلمانان
میکردند و چه واثق بر آنکه معبود ایشان جمعی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد
روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان حربی مشاهده کردند
که در خیال ایشان نگذشته بود لاجرم سر دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان
نردبانها نهاده بدیوار حصار بر آمدند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر
شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته روی بر خاک مالیدند
و بتضرع و زاری از ان صنم ظفر و نصرت خواستند و چون شب در آمد غازیان بلشکرگاه خود
باز گشته روز دیگر که هندی شب سر افکنده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندویی
که پیش می آمد سرش می انداختند و بهیأت اجتماعی راندند تا در بتخانه رفتند و هندوان برد
بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن طایفه گروه گروه بر سبیل نوبت بآن خانه در میرفتند
و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته می شدند تا بسیاری
از هندوان بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز نهادند و سلطان
محمود چند کشتی مرتب ساخته مردم در انجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات
در آنجا بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون قایمهٔ سقف آن کرده
بودند و سومنات صنمی بود از سنگی تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز از ان ظاهر و دو
گز در زمین مختفی و یمین الدوله محمود به بتخانه در آمده با گرزه گران پیکر سومنات در هم شکست

ومقداری ازان سنگ را فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانهٔ مسجد جامع انداختند
وانچه از بتخانهٔ سومنات بخزانهٔ سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار دینار زر سرخ چه
تمامت آن پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هریک ازان ستونها را
نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده از پنجاه هزار مشرک در حوالی
بتخانه و نفس قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که در هنگام
توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده و ازینجا تا آن حصار چهل فرسخ
راه است سلطان محمود را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بران صوب نهضت فرمود و چون
بان نواحی رسیدند قلعه دیدند که آبی عظیم باطراف آن محیط شده است از غواصان دو
شخص بدست آورده از عمق ان استفسار نمودند ایشان گفتند در فلان محل عبور ممکن است
اما در زمان گذشتن اگر آب در تموج آید همه هلاک شوند بعد از استخاره محمود توکل بر عنایت
الهی کرده با لشکریان اسب در آب رانده بسلامت بقلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال
مشاهده کرد جریده بگریخت و ازان قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاده
اهالی حصار کشته شدند و چون مهم محمود از خاطر قلعه فراغت یافت لشکر بجانب
بهاطیه کشید و اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور
بدار الملک غزنین مراجعت نموده راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که
در بعضی رسایل بنظر در آمده بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید نمود آورده اند
که چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست تا چند سال آنجا مقیم گردد چه مملکتی
بطول و عرض بود و غرایب آن بسیار و در نواحی آن ولایت چندین کان بود که زر خالص از آنجا
حاصل میشد و یاقوت تمامت ممالک هند را معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است
ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین مصاف سهمناک از دشمنان برابر بدست آمده باشد
گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید ست فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان
فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر کرده اید اعیان حضرت گفتند دیگر برین ولایت
اختیار و برین مملکت احتیاج نیست و نخواهد بود مناسب آنست که هم از اهالی همین
ممالک یکی مفوض کرد سلطان دران باب با هواداران و دولتخواهان آنجایی استشاره
فرموده بعضی گفتند هیچ طایفه از سلاطین این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسند
و امروز از ان دودمان یکی مانده و بصورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است
اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستگی آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده

گفتند دابشلیم مرتاض شخصی بدخلق است و بذل الهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار
بلکه چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار خواسته و پناه بدین جایگاه آورده
اما دابشلیم دیگر هست از اقارب وی عاقل و عالم و براهمه او را بحکمت معتقدند و حالا در فلان
ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت بدو موسوم کرداند و بنام او منشور فرستد وی
بدین جانب آید و این مملکت را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمور کرداند و چنان صادق و صحیح
العهد ست که چون باج و خراج بذمه گیرد و با وجود بعد مسافت هرساله بخزانهٔ غزنین فرستد
سلطان فرمود که اگر وی پیش من می آمد التماس مبذول می افتاد ولیکن کسی که در اقلیم هند
بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمتی نکرده باشد و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا
بدو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو داد و وی خراج بذمه گرفت
و گفت هرچه امر حضرت باشد در بقیهٔ عمر خلاف ان نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانهٔ
سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و چند نوبت میان
ما حرب و قتال واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جانب من کند و مرا
هنوز عدد و عدتی نیست من مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او
نهضت فرماید و شر وی از من دفع کند مساوی خراج خراسان و کابلستان و زابلستان هرساله
بخزانهٔ غزنین فرستم سلطان فرمود که ما چون بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین
نرسیده ایم کو سه سال و شش ماه باش و متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم
مرتاض را گفتند نیکو نمیکنی که سلطان را بقصد او تحریص میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز کرده اند
و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن را بسلطان
رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت و توجه نموده بود نقض و فسخ ان پیش او مرضی
ننمود فی الجمله بان ولایت رفته ممالک ان دابشلیم را مفتوح ساخته و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض
سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون
پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد نمایند آیین سلاطین این اقلیم آنست که بر دشمن
چون ظفر یابند در تحت تخت خود خانهٔ تاریک سازند و او را در آنجا بر مسندی بنشانند و ابواب
و مداخل ان مسدود کرداند الا سوراخی که بدرون خوانی بدانخانه گذارند و بان استوار
کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن برین نهج زندگانی کند و چون در بنولا
مراقبت آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خودش بغزنین برد و چون من
ضبط این مملکت کرده تمکنی یابم او را نزد من فرستد تا بهمین صورت محبوس دارم انکرم

آنحضرت بدیع وبعید نماید سلطان مهم برین وجه قرار داده طبل مراجعت فروکوفت
و دابشلیم مرتاض در سومنات بتخت سلطنت نشست ومتعاقب از عقب سلطان تحف
وهدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میکردانید چند آنکه دابشلیم
متمکن شد خزانهٔ جواهر جهت سلطان روان کرده دشمن خود را طلب داشت سلطان در
فرستادن متردد شد ونخواست که آن بیکناه را بدست دشمن سپارد اما چون دابشلیم
مرتاض اعیان بارکاه را ببذل اموال حامی خود کردانیده بود همه کفتند بکافر و مشرک چرا ترحم
باید کرد وخلف وعده نیز از سلطان نسزد وشاید که این صورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر
شود و مملکت از دست رود و سلطان باستصواب امرا آن جوان از بکسان دابشلیم
مرتاض تسلیم نموده بملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند و چون
او را ببلاد هند رسانیدند دابشلیم فرمود که محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند
وقاعده ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون دشمنی را از دیک مستقر سریر سلطنت رسانند
یک منزل بیرون آیند وطشت و ابریق خاصه را بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود
میدوانند تا بپایکاه و بعد از ان بر سریر خود بنشینند و دشمن را بمحبس معهود بندند و بر
مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض باین وعده بیرون آمده در وصول دشمن تاخیری واقع
شده او هوس شکار کرد و پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا کرم شد و هر
فوجی بکوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایهٔ درختی نزول کرد و دومال سرخ بر روی خود
پوشیده در خواب رفت و در هندستان جانوران شکاری سخت چنکال تیز منقار بسیار
میباشند یکی از انها در پرواز بود و رومال سرخ را پنداشت که کوشت است از هوا فرود
آمده چنکال در رومال زد و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمهٔ منقار آن جانور کور
کشت و آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت
چون دیدند که دابشلیم معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرد و غیر ان جوان کسی
استحقاق و اهلیت ملک نداشت همکنان بپادشاهی بروی سلام کردند و معدودی چند
را که مخالف بودند مقهور کردانیدند و همان طشت و ابریق را که بهر این جوان آورده بودند
بر سر دابشلیم مرتاض نهاده تا بپایکاه سلطنت او را دوانیدند و ان بند ان معهود
فرستادند

ذکر رفتن سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ری و مراجعت او بغزنین و وفات او دران سپر زمین

یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب
ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را کرفته و مقید کرده نزد

بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در بیان قضایاء دیالمه بتفصیل سمت کذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی و چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان کذاشته
از یورش عراق بغزنین مراجعت نمود در سنه احدی و عشرین واربعمایه بجوار رحمت ملک عفو
پیوست و مدت دو سال بمرض سل یا بسوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود
و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد و هرچند اطبا او را ازین حرکت
مانع می آمدند قبول نمی فرمود کویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از
خزینه صرها درم سفید و بدرهاء دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در
اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفهٔ بسیط عریض همه را بکستردند و آن
صحن در نظر بینندکان بستانی می نمود که بکلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد
سلطان بچشم حسرت در انها مینکریست و زار زار میکریست و بعد از کریهٔ بسیار فرمود تا همه
را بخزانه بردند و بموازی فلسی از ان همه نقد و جنس بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در همان
چند روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد و تا مسود اوراق این حکایت در تاریخ دیده خاطر
فاترش از ان شهریار غازی بغایت رنجیده و در خواست هیچکس درین باب نشنیده و کاه
کاهی که ازان پادشاه رفیع الشان در اثناء کذارش حکایات بمحمود تعبیر کرده بنابرین بود فی الجمله
چون محمود از ملاحظهٔ نفایس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در انجا
اصناف ممالیک خاصه را و انواع دواب را از اسپان تازی و استران قیمتی و غیر ذلک بروی
عرض کردند و او بعد از امعان نظر در انها ندبه و نوحه کرده و تاسف و تحسر خورده بقصر خویش
بازکشت ابو الحسن علی بیمندی کوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل
سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت
رطل از جواهر در خزانه داشت محمود روی بخاک نهاده کفت الحمد لله که حق عز و علا مرا زیاده
از صد رطل ارزانی داشته است نقل است که یمین الدوله محمود در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید
که اکر مرا حالت ناکزیر پیش آید تو بعد از من بکدام امر اشتغال نمایی محمد کفت بصوم و صلوة
و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب آنها را بروح مطهر پدر بخشیدن
آنکاه سلطان از پسر دیکر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود
اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیهٔ سلطان محمود
و امیر اسمعیل آنچنان بود که چون سلطان محمود او را از قلعهٔ غزنین بعهود و مواثیق بیرون
آورد و در مجلسی از مجالس انس آن از وی استفسار نمود که اکر من بدست تو کرفتار میکشتم

اندیشهٔ تو درباره من چه بود اسمعیل از سادهٔ لوحی و پاک طبعی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر
یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیز و ادوات معاشرت ترتیب
دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا گردانم و سلطان محمود بعد از چندگاه بسببی
از اسباب که تاریخ یمینی بذکر آن ناطق است اسمعیل را بوالی جرجان سپرده بمقتضی اندیشه او
عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا را فرمود تا آنچه ما یحتاج اسمعیل باشد
از اسباب معیشت بحسب ارادت و مشیت او مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او اهمال
و تقصیر جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار
مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هندستان بر محمد قرار گیرد گویند که چون محمود عراق بگرفت
اموال وافر از مردم آنجا بستد بعد از آن حکومت آن دیار بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که
مردم این ولایت را مواخذه کردی و ایشان را درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت
این دیار بیزارم و با تو بخراسان می آیم محمود مسعود را دلخوشی داده هفده هزار کس از لشکر غزنین و
خراسان در تابین او کرد تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد انگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید
خورد که بعد از من ببرادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار
شوی محمود فرمود که ای پسر چرا امثال این سخنان میگویی مسعود گفت اگر من فرزند تو باشم هر آینه در
اموال و املاک تو مرا حقی پدید آید محمود گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ
و جدال و خصومت و لجاج نکنی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که حق مرا بمن برساند من نیز قسم
یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که با پدر در محاورات امثال
این گفت و شنود می نمود و در سوال و جواب گستاخی میکرد و از ابو بکر علی بن الحسن که کاتب محمد بن
محمود بن سبکتکین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الاخر
سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا برای بقا انتقال فرمود و شصت و سه سال عمر داشت
و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را بقصر فیروزه بغزنین دفن کردند در شب تاریک
که باران می بارید سلطان محمود در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات
ساخته اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه از آن درین اوراق مسطور گشت
و عیب او آن بود که بر اخذ اموال اغنیا حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که در نیشابور
شخصی مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبید و با وی گفت که چنان مسموع ما شده که تو مذهب
قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرامطی نیستم اما خدای تعالی مرا از متاع دنیوی غنی
گردانیده است هرچه دارم از من بستانید و این نام بر من منهید سلطان اموال او بستد

و در باب حسن عقیدهٔ او فرمود تا نشانی نوشته شد نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابو العباس بن فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بی باک بود و بسببی از اسباب سلطان
او را از منصب عزل کرده مطالبه فرمود و بسعی بعضی از امرا او را چندان شکنجه کردند که هلاک شد
و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی مدت هژده
سال بآن مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحهٔ حال او
کشید و خدمتش را از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش را بامیر حسنک میکال
داد و حسنک مردی چرب زبان شیرین سخن بود از اوان کودکی بملازمت سلطان می نمود و او تا
آخر ایام وزیر بود اما در فیصل قضایا و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت آورده اند که
در آن ایام که سلطان باستدعاء نوح بن منصور بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت
در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را
درویش آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقادی
عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طایفه صفای عقیدت نداشت
در آن سفر ملازم بود سلطان با او گفت هر چند میدانیم که ترا بمشایخ و صوفیه و ارباب ریاضت
الفتی نیست میخواهم که با من بصومعهٔ زاهد آهو پوش آیی و حسنک در رکاب سلطان روان
شد و سلطان بنیازی هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از
اموال هر چه مطلوب ملازمان باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برده مشتی
زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانهٔ غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال
مخلوق چه احتیاج داشته باشد و سلطان آن زر را بدست حسنک میکال داد و حسنک
چون در آن زرها دید همه را مسکوک بسکهٔ ابو علی سیمجور دید چون سلطان از صومعهٔ زاهد
آهو پوش بیرون آمد روی بامیر حسنک آورده گفت که در باب این کرامت چه میگویی و مثل
این خارق عادت را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق
و محض صوابست و هیچکس را درین امر سخن نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بحرب کسی
رود که در غیب بنام او سکه میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای
مسکوک بسلطان نمود و خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند روزی سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود و از دریچه نظر بچپ و راست می انداخت ناگاه چشمش ببیسر و پایی
افتاد که یکجفت مرغ بدست داشت و آن شخص چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی
کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت که چه تواند بود و دیگر نوبت که نظر محمود بروی افتاد

همچنان اشارت کرد و درین نوبت نیز سلطان تغافل کرد و بعد از اشارت سیم سلطان
او را پیش طلبیده پرسید که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من مردی قمارباز م
و امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ برده یکجفت را بخدمت سلطان آوردم سلطان
فرمود تا مرغان را از وی بگرفتند و روز دیگر قمارباز آمده دو مرغ گذرانید و سلطان میگفت آیا
این شریک درباره ما چه اندیشه دارد و روز سیم آن شخص بدستور معهود خدمت سلطان
دریافت در روز چهارم آن شخص تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر آمده بایستاد چون
سلطان او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود
او را طلبیده استفسار نمود که موجب ملال چیست گفت درین روز بشرکت پادشاه قمار باختم
و هزار درم حریفان از من بردند سلطان محمود متبسم شده پانصد درم بوی داد و گفت تا من حاضر
نباشم دیگر بشرکت من قمار نبازی از سلطان محمود حکایات و لطایف بسیار منقولست اما
ایراد آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست **ذکر امیر نصر بن سبکتگین و مآل حال او**
چون سلطان محمود ملک خراسان را بگرفت امیر نصر بمقتضاء حقوق کبر سن و لوازم طاقت او قیام
نمود و سلطان امارت جیش خراسان و ایالت نیشابور باو ارزانی داشت و نصر بن ناصر الدین
چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع مشخص
مراسم جد و جهد بتقدیم رسانید انگاه سلطان او را بخدمت تخت خوانده بمشاهده او
استیناس نمود و در سفر و حضر ملازم گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف فرمود
و او تا حدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش بر زبانش نگذشت و بر هیچکس
جور و جفا و تعدی و حیف نکرد و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از
هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتگین
و گرفتاری او و حوادث بعد از خروج در ملک غزنین** چون یمین الدوله محمود وفات یافت
پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت و اهالی مملکت
با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ
محمود باو رسید از همدان عازم خراسان گشت و در ان ولایت نواب و عمال نصب فرمود
و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل
آوردند و مسعود عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و بعد از
چند روز قهرا قسرا شهر را گرفته اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت
آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاده پیغام داد که من بدان

ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد جبال و طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام
مرا کفایتست اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه
اسباب محاربه مشغول شد و هرچند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا
اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتگین را در مقدمه روان کرده از غزنین بیرون آمد و غره
رمضان به تکناباد رسید تمام ماه صیام در انجا توقف نمود و در شب سیم شوال لشکریان
پیرامون خیمه محمد گرفته او را از بستر راحتش بیرون کشیده در قلعه تکناباد موقوف و محبوسش
کردند و یکی از آن دو کس که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی خویشاوند بود و از اقربای سلطان محمود
و سلطان از غایت محبتی که با علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن
سبکتگین را نیز دران امر متهم میداشتند و بعد از تقید محمد ارکان دولت محمود باستقبال
مسعود شتافتند و از انجمله امیر حسنک میکال که در ایام دولت سلطان محمود با مسعود معادات میورزید
پیش باز مرگ رفته در نیشابور بموکب سلطان رسید و در همان روز لحظه چشم مسعود بروی افتاده فرمود
تا او را از حلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند
مسعود یوسف را در زندان بازداشت و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس
را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن سبکتگین الملقب [illegible]** سلطان مسعود در بن نصر سپاهانی
شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشوری نوشته
حکومت اصفهان را بعلاء الدوله بن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه مدد و معاون ابن سهل حمدونی باشد
و ابن علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در ان
هنگام که مسعود در عراق حاکم مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در
بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد
سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده
بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور را در
کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صایب تدبیر در غزنین و خراسان وزیر مستقل گشت و در سنه ثلث
و عشرین و اربعمائه مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از ان دیار متوجه
خراسان شود و دست تصرف علی تکین را از بخارا و سمرقند کوتاه گرداند و چون التونتاش بحدود بلخ
رسید بموجب فرموده پانزده هزار مرد از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آب آمویه عبور
کرده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد
از ان روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود را تعبیه کرده موضعی لشکرگاه ساخت که یک طرف

او رود و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و چون
آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در کمین گاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر
خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری و مردانگی داده مخالفان را منهزم گردانید
وچون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت و چون شب شد التونتاش
بمعسکر خود نزول کرده علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمود گویند در روز جنگ بر دست
التونتاش که در حین محاصرهٔ قلعهٔ از قلاع هند سنگی بدان رسیده اثر آن باز مانده بود زخمی زدند
التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص غلمان خود را تا از آن آگاه بشد و چون
شب بمنزل فرود آمد امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی صعب یافته ام و بهیچ روی
خلاصی ممکن نیست ∘ شما هر یکی چارهٔ جان کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان
نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند و چون بسیاری از لشکر او کشته شده بودند و مجروح
کشته منتها داشت و هم دران شب هر دو لشکر روی باوطان خود نهاده روز دیگر التونتاش
وفات یافت و مسعود این خبر شنیده منصب او را به پسرش هارون ارزانی داشت و در سنه
اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود نیز که در هندستان
بود اظهار عصیان نمود و هم درین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت
و بعد از وی ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن
التونتاش داشت طلب داشتند و منصب او را بجای خواجه احمد نصب فرمود و در ست و عشرین
و اربعمایه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او را در عراق قوتی پیدا شده بود ابو سهل
حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه را که پای در میدان عصیان
نهاده بودند بر جادهٔ اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در اطراف خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان
مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بدیار هند رود امرا و ارکان دولت گفتند که
مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری
نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفرهٔ هند پناه بدانجا برده اند بگشایم و چند آنکه
متعلقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بان طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان
قوت یافتند و علاء الدوله ابن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بران دیار مستولی
گشت و ابو کالنجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان در سنه ثمان
و عشرین و اربعمایه از سفر هندوستان پشیمان باز گشت بعد از آن طغرل بیک و چقر بیک
سلجوقی را اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلثین و اربعمایه

از غزنین بیرون آمده قطع منازل و مراحل کرده بجوزجانان رسید و دران ایام شخصی از
باکان جمعی از اراذل و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بجوزجانان قلعهٔ بدست
آورده آنرا مادهٔ استظهار و محل اعتضاد میدانست و چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر
دزدان آن قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد نفر برابر قلعه بر
دار کرد و از آنجا ببلخ رفت و مردم آن دیار عرضه داشتند که نورتکین در غیبت خداوند جرات
و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته و بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت
درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش
آمده گفتند که مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت
ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت مسعود از نحوست طالع بدان ملتفت نگشته
و از آب عبور کرده متوجه جانب نورتکین شد و دران زمستان متواتر برفها بر لشکر مسعود
بارید و چندان مشقت و زحمت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد و درین
اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار باز گشت و نورتکین
خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسبان خاصه او را بغارت
برد و بی ناموسی تمام رسید الحال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود
از عقب نورتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نموده عاقبت سلطان
مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم
زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه نمودنش
بجانب هندوستان و نهایت کار او دران سرزمین اوان چون سلطان
مسعود ابتر و پریشان بغزنین رسید بعضی از امراء دولت را بگرفت و برخی از ایشانرا بکشت بزعم
آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر
احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان کردانید و خویشتن با برادر مکحول و پسران و احمد
و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بطرف هندستان نهضت فرموده به نیت
آنکه زمستان دران حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی فزون از شمار ترتیب داده جهت
سلجوقیان روی بخراسان آورد و چون مسعود از آب سند گذشت و هنوز معظم خزینه درین
طرف آب بود که نوشتکین و غلامان خاصه با یکدیگر اتفاق نموده خزانه را غارت کردند و پیش
محمد مکحول رفته بروی بسلطنت سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند
از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر تو ابا نمایی ما ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد

محمول بناچار تن درداد وغلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف کردند وسپاه
مسعود که درغایت قلت بود منهزم شدند ومسعود پناه برباطی برد که دران حوالی بود عاقبت اورا
گرفته پیش برادرش محمد بردند ومحمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکنی
خویش جایی اختیار فرمای که خوب واولاد تو مصحوب تو باشند ومسعود بر قلعهٔ کری رقم کشید
ومحمد اورا با جمیع متعلقان بدانجا فرستاده جمعی را بمحافظت وی موسوم کردانید گویند که مسعود
درحین توجه بدان حصار از برادر مالی طلبید که دران قلعه بمصالح خویش صرف کند ومحمد
سست همت پانصد درم فرستاد مسعود در گریه شده گفت دیروز حکم من بر سه هزار بار
خزینه روان بود امروز بر یکدرم قادر نیستم وآنشخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار
از خاصهٔ خویش بدو داد واین سخاوت سبب سعادت او شده اثران در ایام دولت مودود
بن مسعود بظهور آمد وچون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت سلطنت را به پسر خود احمد
گذاشت واز امر حکومت نامی پیش با او نماند واحمد که دماغ او مشوش ومخبط بود با پسر یوسف
بن سبکتکین وپسر علی بن خویشاوند اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند
واین صورت بر محمد بسیار گران آمده بعضی گفته اند که احمد پدر را اغوا کرد تا کسان فرستاده
مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال ویازده ماه بود وسلطان مسعود پادشاهی
شجاع وکریم الاخلاق بود وسخاوتی مفرط داشت با علما وفضلا مصاحبت ومجالست نمودی
ودر بارهٔ ایشان انواع احسان وامثال آن بتقدیم رسانیدی جمعی افاضل باسم او کتب نوشته اند
واو در تصدق غایة مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که مبلغ
هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند در اوان سلطنت او در ممالک محروسهٔ آن شهریار
بقاع خیرات مساجد ومدارس وغیر ذلک بحیثیتی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله
چون مسعود کشته شد محمد محمول نامهٔ بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان وفلان
مسعود را کشتند ومرا دران اختیاری نبود مودود در جواب نوشت که اطال الله بقای الامیر
خدای عز وعلا آن فرزند دیوانه اورا عقلی روزی کناد که بآن معاش تواند کرد وامری عظیم را
مرتکب شده است وخون پادشاهی را ریخته که خلیفه اورا سید الملوک والسلاطین میخواندند
وزود باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وبعد از کشته
شدن مسعود ولایت خراب شد ومحمد وپسران او در نظر رعیت اعتباری نماند وتمامت
اموال وتمالیک اهل برشاور که دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت ودران ملک غلامی بیکدینار
ویکمن خمر نیز یکدینار میفروختند وخریدار خمر زیاده از خریدار غلام بود ذکر محاربهٔ مودود

بن مسعود با عمش محمد بن محمود وانتقال دولت وملک او بمودود چون خبر قتل مسعود
بپسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد ومحمد نیز از نواحی سند عبور نموده بغزنین
آمد هر دو لشکر صف پیراسته شد ومودود غالب گشته محمد را با پسرانش ونوشتکین بلخی که
مادهٔ آن فتنه وفساد بود وپسر علی خویشاوند بدست آورد ومجموع ایشانرا بقتل رسانید وهیچکس
خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد وسبب مخلص او آنکه دران زمان که مسعود را حبس کردند
دو برادرزادهٔ او عبد الرحمن وعبد الرحیم بدیدن وی رفتند وعبد الرحمن دست دراز کرده کلاه
مسعود از سرش برگرفت عبد الرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد وعبد الرحمن را
سرزنش کرده دشنام داد وبدین یک ادب از کشتن رهایی یافت وعبد الرحمن خود را با دیگران در
عرصهٔ هلاک انداخت   بی ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد   فی الجمله
چون اهل فتنه کردار کردار خویش کشتند مودود درانموضع که این حرب واقع شد قریه ورباطی ساخت
آن قریه را فتحاباد نام نهاد وبعد از آن بغزنین درآمده بر سریر دولت نشست ومنصب وزارت
با بونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد مقرر داشت وعدل وداد کرد وبا رعایا طریق شفقت ومرحمت
مسلوک داشت واورا هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادرش مجدود که مسعود اورا بهندستان
فرستاده بود واو ملتان وچند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت وچون مجدود خبر قتل
پدر شنید دعوی استبداد واستقلال کرده این خبر مسموع مودود گشته لشکری مرتب ساخت
وپیش از آنکه نایرهٔ فتنه مجدود اشتعال پذیرد بدفع او نامزد فرمود ومجدود نیز با سپاهی فراوان از
موضع خود در حرکت آمده بلهاور رسید ودرانجا بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید
اورا در خرگاه مرده یافتند وکیفیت آن معلوم نشد وبعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که
بمجدود متعلق بود بمودود تعلق گرفت وملوک ماوراء النهر نیز اورا اطاعت وانقیاد نمودند اما
سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند ومودود در سنه خمس وثلثین واربعمایه لشکرها مرتب
ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد وچقربیک پسر خود الب ارسلان را باستقبال
ایشان روان کرد والب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند وهم
درین سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی بگرمسیر وقندهار رفته آن ولایت را غارت کردند ومودود
لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد وهر دو فریق در رباط یکدیگر رسیدند وحربی صعب
کرده ترکمانان پشت داده بسیاری از انجماعت قتیل واسیر گشتند ودرین سال چند پادشاه از
ملوک هند اتفاق نموده لشکر سنگین فراهم آوردند ولهاور را در بندان کردند لشکر اسلام
که در لهاور بودند رسولان بغزنین فرستاده استمداد نمودند ومودود سپاهی بمدد ایشان

تا مرد فرمود و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلاف
واقع شده بعضی از ایشان بمطاوعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و برخی متوجه بلاد
خویش گشتند مرد ملهادور بمعاونت طایفه که با طاعت مودود میل کرده بودند مستظهر
گشته و از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنجهزار سوار و هفتاد و پنجهزار پیاده بودند
پناه بقلعه وسیع بقیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان احاطه نمودند
و روز و شب جنگ کرده گروهی انبوه از نود سنود را کشتند و بقیة السیف امان طلبیده
متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که
در تحت تصرف شماست بما باز گذارید و آن طایفه از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم
نمودند و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند
و مسلمانان با غنایم نامحصور و پنجهزار کس از مسلمانان که در قلعهٔ کفار محبوس بودند بلهاور
مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود بن مسعود بن سلطان محمود** در عشرین رجب سنه
احدی و اربعین و اربعمایه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و درین حال ملوک
اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع
نماید و در اواسط سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول بعلت
قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الرزاق بن احمد میمندی را بجانب
سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند و چون
مودود بغزنین نزول کرده مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست
و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و مودود در مبدا حکومت
خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود
و در آنوقت که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر مودود که بسیستان میرفت و قریب
بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او
دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت او بجانب غزنین مراجعت نمود و چون عبد
الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی
سست رای دون همت بود و از عهدهٔ سلطنت کما ینبغی تفصی نتوانست نمود **ذکر کشته شدن
طغرل کافرنعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود و بیان کشته شدن او** طغرل حاجب
بود از برکشیدگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حبالهٔ نکاح داشت
و طغرل پیوسته مبالغه نمودی که لشکر بخراسان و دفع سلجوقیان باید کشید و چون نوبت بعبد

الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل هزار سوار باو داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع
نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعهٔ طاق اقامت
داشت و طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید
دعوت نمود و ابو الفضل امتناع خود در آن باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد
طغرل اینکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و یک فرسنگی شهر در کمینگاه
نشست درین اثنا بیغو سلجوقی که ابو الفضل ازوی استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب
طغرل رسید و طغرل با سپاه در باب جنگ و گریز مشورت کرده مجموع گفتند که درین مهلکه
که ما افتاده ایم غیر از آن که تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین
دور است و قلت ما و کثرت دشمن معلوم و همه دل بر مرگ نهادند و به بیغو حمله کرده بیغو منهزم
شد و طغرل دو فرسنگ گریختگان را تعاقب نموده بازگشت و شهر را بگرفت و صورت قضیه
را معروض عبد الرشید گردانیده مدد طلبید تا بخراسان رود عبد الرشید سواران نامی خود
را بمدد طغرل فرستاد و چون طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف آن ولایت ضبط
نمود با خواص خویش در باب دفع عبد الرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت این رای را
تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین
گشته چون به پنج فرسنگی شهر رسید عبد الرشید از مکر آن غدار اعلام کردند و او با متعلقان
بقلعهٔ غزنین در آمد و طغرل شهر را بگرفت و بکوتوالان قلعه کسان فرستاده با ایشان از وعد
و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را سپردند و طغرل کافرنعمت عبد الرشید را با مجموع
اولاد محمود که بدست که بدست او افتاد بکشت و از آن جماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس
بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت و آن کافرنعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه
خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بخرخیز فرستاد و ازو التماس نمود که در
مقام موافقت آید و خرخیز پیش سلاطین غزنویه اعتباری تمام داشت و او را عبد الرشید
با لشکری فراوان بجانب هندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل کافرنعمت
بخرخیز رسیده بر واقعهٔ عبد الرشید اطلاع یافت انکاری بلیغ نمود و جواب مکتوب
بغلظتی هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام و افناء طغرل سعی
میباید کرد و همچنین بقواد و لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را بر اغماض از حرکات ناپسندیده
توبیخ و سرزنش کرد و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان پردل باهم
اتفاق نموده روزی که آن غدار کافرنعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفتند

وتیغ در روی نهاده شورشی عظیم پیدا گشت وچون طغرل کشته شد خرخیر بعد از چند روز
بغزنین رسید واکابر واشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص نمود که از آل سبکتکین که باقی
مانده که شایستهٔ سلطنت باشد قرعهٔ اختیار بر فرخزاد بن مسعود افتاد واو در قلعهٔ از قلاع
محبوس بود **ذکر سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتکین** دران اوان که طغرل کشته
شد خرخیر بغزنین آمده فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاند وخرخیر بتدبیر
امور مملکت قیام نموده مهام در سلک انتظام او قرار گرفت واستقرار فرموده هر که در قتل
عبد الرشید سعی کرده بود همه را گرفته کشتند وچون داود سلجوقی از انقلاب ملک ودولت
غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید وخرخیر با لشکرها باستقبال او روان شد وهر دو فریق
با یکدیگر حرب کرده داود منهزم گشت واحمال واثقال ترا که بدست غزنویان افتاد وچون
فرخزاد در حکومت استقراری یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد وسلاجقه
کلسارق را که عظمای امرای ایشان بود با لشکری سنگین بمقابل او فرستادند ودرین معرکه
اصحاب کلسارق منهزم شده خند تش را با چند کس دیگر از امرا اسیر ودستگیر کردند بعد از آن
الب ارسلان بموجب فرمان لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده غالب گشت وچند تن از
اعیان ایشان اسیر گرفت وفرخزاد چون صورت حال بدین منوال دید کلسارق را اطلاق کرده
خلعت داد وسلجوقیان نیز اسیران غزنین را بگذاشتند وچون مدت شش سال از حکومت
ملک فرخزاد بگذشت ودر ریعان شباب وبدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرموده برادرش
بجای او بنشست **ذکر سلطنت ابرهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین** او پادشاهی عادل زاهد
دولتیار بود رجب وشعبان را با رمضان منضم کردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان
او وسلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده مقرر بران شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر
نشوند وبر پنجه وثیقهٔ نوشتند واشراف طرفین اسامی خویش بر انجا ثبت کردند وبعد از اتمام
امر مصالحه ابرهیم بن مسعود بجانب هندستان لشکر کشیده بسی از مواضع فتح کرد که
ابا واجدادش را میسر نشده بود واز انجمله قلعهٔ بود در اقصای بلاد هند بر سر کوهی رفیع که
بر یکجانبش دریایی بود محیط که سفینه بران مجال عبور نداشت وبر جانب دیگرش بیشهٔ که از
کثرت اوراق اشجار آن شعاع آفتاب را محل نفوذ نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر وهندوان
عفریت منظر وبکثرت وعدت وحصانت ورصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت
ودر پای آن قلعه جای ایستادن وجنگ کردن نبود سلطان ابرهیم بدان صوب لشکر کشید
وبتوفیق ایزدی قلعهٔ بآن محکمی را مفتوح کردانید وبا غنایم نا محصور بدار الملک غزنین

مراجعت نمود ودیگر موضعی بود در نهایت معمورهٔ هند که احفاد وذریات اقوام خراسانیان
که در قدیم الایام خراسانیان را افراسیاب ترک از خراسان اخراج کرده بود ودر انجا متوطن بودند
وشهری داشتند در غایت استحکام ونهایت استواری وقطر حوض آن شهر نیم فرسنگ بود وهر چند
مردم وچهارپای از انجا آب میخوردند وزیاده نقصانی در آب آن محسوس نمی شد وملوک هند
چون مید انستند که استیلا بران شهر نوعی از محالاتست متعرض ایشان نمی گشتند سلطان
ابرهیم بنیت غزا متوجه انجانب شد ومیان هر دو گروه محاربات دست داده ابرهیم غالب آمد
وجمعی کثیر از ان طایفه را بکشت وبعضی از ایشان متفرق گشتند واز زنان وفرزندان کهنه قریب
صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت فرمود دیگر نوبتی بعرض او رسانیدند که میان دو خلیج از
خلیجات هند جماعتی اند که بعبادت اصنام وفسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرها
تمام متوجه آنجانب شد ودران راه عقبات لا تعد ولا تحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده
وسلطان بعد از قطع مراحل ومنازل بانجا رسید ودران مکان که قریب بمستقر کفار بود سه
ماه توقف نمود ومردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند وبالاخر خدای تعالی او را
بر اعداء دین مسلط ومستولی کردانید **ذکر وفات ابو المظفر سلطان ابراهیم بن مسعود
وحکومت پسرش مسعود** سلطان ابرهیم در سنه احدی وثمانین واربعمایه وفات کرد بروایتی
سی سال پادشاهی کرد وبقول صاحب تاریخ گزیده ومولف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل ودو
سال بود وابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحهٔ غزنویه وسلجوقیه
سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داده این خبر بمسامع ابرهیم رسید نامها بامرا
ملکشاه نوشت مضمون همانکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملکشاه را بران داشته اید که متوجه
این صوب گشته وظیفه آنکه سعی فرمایند که زودتر باین ولایت در آیند تا بالکل از روی اخلاص با هم
باشیم وچنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات وعاطفات بیکران
درباره همگنان مبذول خواهیم داشت واین مکتوبات را بیکی داده گفت چون ملکشاه اکثر
اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دارتا در شکارگاه تا نزد او برند ومقصود سلطان
ابرهیم آن بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود وملکشاه در محلی که
بقصبه اسفراین نزول فرموده بود عزم شکار کرده پیک بان نواحی رسیده او را بگرفتند ونزد ملکشاه
بردند ملکشاه استفسار احوال نمود وپیک کلمات پریشان بر زبان آورده سلطان فرمود تا او را
تازیانه زنند تا اقرار کند وبموجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات را اظهار کرد
وچون ملکشاه بران قضیه مطلع شد صلاح دران ندید که با امرا عتاب وخطاب فرماید وباین

یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت درگذشت گویند که سلطان ابرهیم خط بغایت خوب نوشتی
و در هر سال یک مصحف باتمام رسانیده با اموال فراوان بمکهٔ مبارکه فرستادی وچون او وفات
یافت پسرش مسعود بجای وی نشست وبعلاء الدوله ملقب شده سلطان ابرهیم در اوان
دولت خویش بعد از مصالحه دختر ملکشاه را جهت مسعود خطبه کرده بود وخواجه نظام الملک
دران باب مساعی جمیله بجای آورد وقاعدهٔ مصادقت میان ایشان موطد بود تا از زمانیکه
مسعود وفات یافت مدت سلطنت سلطان مسعود شانزده سال بود واز احوال او زیاده
چیزی معلوم نشد که درین کتاب آید **ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین**
چون ارسلان شاه بر سریر حکومت بنشست برادران خود را گرفته بند کرد واز جمله اخوان او
بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت واو در انولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه
والی انولایت بود وسلطان سنجر رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را از منازعات برادران
منع فرمود ودر باب موافقت با بهرامشاه الحاح فرمود ارسلانشاه دران باب ملتفت نشده
سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود وارسلانشاه این معنی معلوم کرده
ایلچی بعراق فرستاده پیش محمد بن ملکشاه واز سلطان سنجر شکایت کرد وسلطان محمد رسولی بخراسان
فرستاد که برادرش را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد
این رسالت باو مرسان وچون فرستادهٔ محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر
جناح سفر یافت لاجرم هیچ نگفت وسلطان چون به بست رسید ابو الفضل والی سیستان با
لشکر انولایت باو پیوست وارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال
او نامزد فرمود وهر دو لشکر بهم رسیده جنگ عظیم واقع شده غزنویان بعضی کشته شدند
وبرخی منهزم گشته آنچه زنده ماندند باقبح وجهی بغزنین رسیدند وارسلانشاه اندر خضوع
وخشوع درامده عمهٔ خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ وغیر
ذلک از تحف وهدایا بخدمت او فرستاد وسنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرامشاه از
جور ارسلانشاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر وی آسان نمود وسلطان بصواب
دید بهرامشاه متوجه آنصوب شده چون نزدیک بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلانشاه با سی
هزار سوار وپیاده بسیار وصد وشصت فیل در برابر سلطان سنجر آمده هر دو گروه تیغ وتیر در
یکدیگر نهادند ودران معرکه صاحب سیستان مردانگی بسیار نموده چند سر فیل مخالفان را
بدست آورد ونسیم نصرت وظفر بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلانشاه روی بفرار
نهاد ودر بیستم شوال سنه عشر وخمسمایه سلطان سنجر بغزنین درامده لشکریانرا از غارت

وتاراج منع کرده اموال نا محصور از خزانهٔ غزنین بدست سلطان افتاد از انجمله پنج تاج بود که قیمت
هریک از انها دوازده هزار هزار دینار میکفتند وهفده تخت مجسم از زر ونقره یافتند واز زین
ومنطقهٔ مرصع وغیر ذلک که بجواهر ابدار ترصیع یافته بود هزار وسیصد عدد بتحویل خازنان قرار
گرفت وسلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را به بهرامشاه ارزانی داشت
وچون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکری انبوه از ولایت هند جمع آورده روی
بغزنین نهاد وبهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده ببامیان رفت ودر انجا بمدد سلطان سنجر
مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت وارسلانشاه از غایت خوف وهراس مرکز
دولت خالی گذاشته بگوشهٔ رفت ولشکر سنجر در طلب ارسلانشاه مراسم کوشش بجای آورده
او را بگرفتند امیر لشکر خراسان که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده
مال بسیار مبذول داشت تا خدمتش را باو سپرد وبهرامشاه برادر را بانجفه هلاک ساخت مدت
سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن
بن ابرهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین** معز الدوله بهرامشاه پادشاهی ذو شوکت باحشمت بود وبا
علما وفضلا مصاحبت ومجالست ورزیدی افاضل در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته
وپرداخته اند کتاب کلیله ودمنه بنام همایون او موشح ومزین است رعایا در زمان دولت وسلطنت
او آسوده ومرفه الحال روزگار گذرانیدند در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیدهٔ خواند
که مطلعش اینست
ندایی برآمد ز هفت آسمان   که بهرامشاهست شاه جهان
بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید وبسیاری از آن بلاد که اسلاف
او بدان مواضع نرسیده بودند بگشاد ودر کنف عز واقبال مراجعت نموده یکی از امراء خود را
بضبط ممالک هند باز داشت وبعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد وعصیان پیش گرفت
وبهرامشاه بدفع وشر فتنهٔ او لشکر بدانصوب برده باآن متمرد در حدود ملتان مصاف داد ودو شاخ
کفران نعمت شامل الحال آن عاصی شده او واولاد واتباع او در ورطهٔ بوار وهلاک افتادند وبهرام
شاه کرت دیگر دیار هند را مسخر ومضبوط ساخت وچون از هندستان مراجعت نمود میان او
وملوک غور وقایع کثیر دست داد وشرح آن قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت ماموالت
بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع واربعین وخمسمایه بهرامشاه وفات یافته وبرین
تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادر او ارسلانشاه سی وپنج سال باشد چه او را در سنه
اثنی عشر وخمسمایه بزندان فراموشان فرستاد **ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین**
بعد از وفات پدر پادشاه شد وچون علاء الدوله حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او گریخته

بجانب هندستان رفت و در لهاور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدوله حسین از غزنین مراجعت نمود خسروشاه از دیار هند معاودت فرموده بدار الملک آبا خویش آمد و دران ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند وطایفهٔ از ایشان بغزنین توجه نموده خسروشاه طاقت مقاومت نیاورده بنابر ضرورت باز بلهاور رفت و در سنه خمس وخمسین وخمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود

ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است

بعد از انتقال پدر در لهاور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم وحیا در عشرت وطرب افراط مینمود و بدین سبب فتور تمام بکار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده خاطر گشتند وعورات وخادمان در زمان او بمرتبهٔ فرمان دهی رسیدند و دران ایام غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه ساخت و هر سال لشکر بحدود هندستان میکشید تا در شهور سنه ثلث وثمانین وخمسمایه بلهاور رفت و بران مملکت استیلا یافته خسرو ملک باامان پیش او آمد غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاده چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتکین مندرس گشت و ازان پادشاهان ذوشوکت بجز حکایت چیزی درمیان نماند

گفتار در احوال آل بویه که ایشانرا ملوک دیالمه خوانند

جایی در کتاب تاجی آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود و نام آبا واجداد او را تا بهرام ثبت نموده و بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم است و ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بانجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و هم انجا ساکن شدند و صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته از ابونصر ماکولا روایت میکند و میگوید که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید درمیان ایشان اقامت نموده بودند گویند که ابوشجاع بویه مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد و چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجهٔ خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد و شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابوشجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احمال شداید و مصایب مصابرت وتحمل می نمودی اکنون این همه فزع و جزع چیست وظیفه آنکه صبر را شعار خود ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشانرا واقعهٔ پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات با او درمیان آورده بویه را تسلی دادم و اورا بوثاق خود بردم تا حزن وملالی که دارد

کمتر شود درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم وتعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود بویه باو گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر می شد چنانچه روشنایی آن بآسمان رسید و بعد ازان آن آتش منشعب به شعبه گشت و بلاد و عباد را دیدم که پیش آن شعب خضوع وخشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس غریب است و مرا تا اسب وجامه ندهی تعبیر نکنم ابوشجاع بویه گفت بخدا سوگند که غیر ازین جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید و بویه باز اظهار عجز کرد گفت منجم که ترا سه فرزند باشد که بران بلاد که ازان آتش روشن شد حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند شود چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان من ایناند که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری بازنمای بویه تقریر کرد که هریک ازینها در کدام ساعت متولد شده اند و منجم بعد از احتیاط درجات طالع وتفحص اوتاد ونظرات کواکب دست پسر بزرگتر او را که عماد الدوله علی عبارت از ویست بوسه داد و گفت تخت سلطنت باین فرزند تو رسد و بعد ازان دیگر برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله را نیز بوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شده گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر این زمان سخن مرا اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که چون بمرتبهٔ علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آورید و ابوشجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه در سلک خدام او منتظم گشت و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و برادرش وشمگیر از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام او شده رستمدار و مازندران وری وقزوین وابهر وزنجان وطارمین مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند دو هزار بند ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرخ فرستاده خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه دران اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم شده بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهاء فارس متوجه مرداویج شد و بعد محاربه یاقوت انهزام یافت و درین اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت و از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت

روی بدیشان نهاد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند یاقوت همه را گردن تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند و دیگر آنکه در جنب تعبیه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قارورهاء نفط زدند گویی اتفاق بادی صعب در پیش ایشان وزید و آتش در جامهاء پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت ایشان سواران از دل از جای و دست از کار رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بویه

بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع فرمود متجنده طلب مرسومات خود کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانهٔ یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس برد عماد الدوله توهم نموده از آن منزل بدر آمد و فرمان داد تا آن خانه را بشکافتند و مار را بشکا چون خانه را بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامهٔ چند بدوزد چون خیاط را نشاندند بر عماد الدوله لفظ چوب گز بگذشت خیاط کر بود پنداشت که چوب میطلبد تا از وی بضرب ات اقرار کشند گفت ای خداوند چه حاجت بچوب است بیش از هفده صندوق رخت از یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند و عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول شد و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد چه هم در آن اوان مرداویج را غلامانش در حمام کشتند و چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بدولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگتر خود عضد الدوله را بفرستد تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید و رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را

باستقبال او فرستاد و چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورده بر تخت نشاند و تمامت اعیان و اشراف مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آنروز دیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند و چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم را که امارات فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت و از آنجمله شخصی بود که او را شیرانجین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمهٔ چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک سخن از وی پیش شما تقریر کنم بعد از آن بهرچه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت که در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص و ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهاء اطراف من شیرانجین را دیدم که کاردی تیز بی غلاف در مقداری کرباس پیچیده در ساق موزه نهاد از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را ازین سخن رعبی بر خاطرم مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر بن احمد باشد وی را از میان جمع بیرون آوردم و بهانهٔ آنکه مرا با تو سخنی است و او را بگوشهٔ برده جمعی از دیالمه را حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند اگر از وی مثل این حرکت صادر شود درین بلاد یک تن را از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویید من که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزادهٔ خود بگذارم شفعا خاموش شده شیرانجین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج رحلت کرد و امیری کریم و حلیم و خردمند و عادل بود و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند مدت سلطنتش سیزده سال و نیم امتداد یافت

ذکر حکومت رکن الدوله ولد حسن بویه

چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رود چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر خاک برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و سه روز در آن موضع اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی کرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین بآن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شده میان او و امراء سامانی وقایع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمهٔ ازین حکایات در ضمن قضایاء سامانیه مرقوم کلک بیان گشت فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسبان خود را احتیاط

یک خنکی در نظرش آمد فرمود که ازا زین کردند و بران اسب سوار شده بشکار رفت و در شکارکاه خوکی زخم خورده رسیده زخمی باسب و شمکیر زد و شمکیر از اسب افتاده هلاک شد و آن سال سال قران نهم بود در مثلثه آتشی و در ان سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی محمد بن الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از فوت وشمکیر رکن الدوله با پسرش بی ستون احسان چشمار کرد و اورا هم بمال و هم بلشکر مدد داد نقلست که نوبتی وشمکیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون انکه من سپاهی در غایت کثرت همه جنگجوی جنگجوی مرتب و آماده کردانیده ام و عزم ان دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم و الله که چون بر تو دست یابم آنکنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش نیز دران نامه مندرج کردانیده بود و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که بخواند منشی در نامه نکریسته خاموش بایستاد چه اورا یارا نبود که آن مهملات را بر زبان راند رکن الدوله نامه را از دست منشی کرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبرست و اکر تو درباره من اندیشه فاسد داری والله که مراد در خاطر چنانست که اکر تو بدست من کرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره تو انچه وظیفه مروت و انسانیت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک در شان صاحبش بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض کشت و سبب این انکه در اواخر حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد کشیده و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را کرفته بمرتبه غضب بروی مستولی شد که محموم کشت و دران مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تامل با ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح دران باب سعی نمود تا رکن الدوله اورا طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان امد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرد و مجموع حاضر کشتند باصفهان و ابو الفتح بن عمید طوی سنکین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکا ب

و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات باحوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و موید الدوله را باصفهان و اعمال آن والی کردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشانرا باتفاق و ترک خلاف وصیت کرد و بعد از اتمام این وصایا اعیان دیالمه یکدیکر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و در بعضی تواریخ مسطورست که مدت حکومت او سی و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از ان رکن الدوله پادشاهی نیکو سرشت صافی سریرت بود و عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام نمودی

ذکر حکومت معز الدوله ولد احمد بن بویه

در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و دران اوان ابرهیم سیمجور والی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست ازان مهم باز داشت و روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معز الدوله کرمانرا کذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخر معز الدوله بر دشمنان غالب کشته چمن مملکت کرمانرا از خار معارضان پاک ساخت انکاه عزیمت اهواز نمود و بعد از حروب متعدده که میان او و کماشتکان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص کردانید و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه معز الدوله لشکری سنکین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامراء خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او امد و دوازده روز متعاقب با یکدیکر جنک کردند عاقبت توزون منهزم کشت و معز الدوله چند فرسنک از عقب او رفته باهواز مراجعت فرمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه کرت دیکر لشکر اهواز بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرها عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنک ندیده باز باهواز مراجعت فرمود و در سنه اربع و ثلثین بار دیکر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد و از انجا ببغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام او شده معز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکور بباب الشماسیه بغداد فرود آمده ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیکر بمجلس مکتفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در ان روز احمد را معز الدوله

وبرادرانش علی وحسن را عماد الدوله ورکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان
باین نوع مقرر ومضروب گشت ومعز الدوله را درسرای مونس خادم فرود آوردند ولشکریانش
درسراهای اهل بغداد نزول کردند وباین سبب اهالی دار السلام درمحنت تمام افتادند ومعز
الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درم جهت خرج مکتفی تعیین کرد ودر
جمادی الاخر همین سال مکتفی را از خلافت عزل کرده مطیع را بجای او بنشاندند وهم درین سال وخلع
ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد وابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر
نصف بغداد مستولی شد وپیوسته میان معز الدوله واو حرب قایم بود تا در محرم سنه
خمس وثلثین با هم صلح کردند وناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد رحل اقامت
نمود ودر سنه ست وثلثین معز الدوله لشکر بصره کشیده بران دیار مستولی شد ودر سنه
سبع وثلثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید وناصر الدوله بجانب نصیبین رفت
ومعز الدوله در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که مادهٔ معاش واشعاش ناصر الدوله بیکبار
منقطع کرده ودرین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان
متوجه ری وجرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت امهال واهمال جایز ندارند وباین
سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرد مقرر بانکه ناصر الدوله هر سال مبلغ هشت بار هزار
هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند ومعز الدوله معاودت نموده بغداد آمد ودر
سنه اربع واربعین وثلثمایه معز الدوله بمرض صعبی گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد
واراجیف درمیان مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت وبالضروره معز الدوله
باوجع والم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت ودر سنه خمس واربعین روزبهان
دیلمی وبرادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند ومعز الدوله بعد از محاربات بر ایشان
ظفر یافت ودر اثناء این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری
ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلاد کرد وچون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل
شتافت وناصر الدوله تا بطرف نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی گشت آنگاه از عقب ناصر
الدوله رفت تا آن زمان که ناصر الدوله ببلاد شام درآمد ومعز الدوله بموصل مریض شده به
بغداد بازگشت وفرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کندند که لعن الله معاویه بن ابی
سفیان ولعن من غصب فاطمه علیها السلم فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلم
ومن نفی ابا ذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری وچون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست
که منع این صورت کند وشورشی در بغداد پیدا شده بعضی این منقورات را حک کردند ومعز

الدوله فرمود تا باز نقر کردند واین فتنه قایم بود تا وزیر محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن
جز معاویه کسی را نام نبرند وبجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین
لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وصواب دید وزیران غوغا تسکین یافت ومعز الدوله در سنه
ست وخمسین وثلثمایه فوت شد وپسرش عز الدوله بختیار بجای او بنشست ومعز الدوله
مدت بیست ویکسال در بغداد امیر الامرا بود ودر اوان مرض تصدقات لاتعد ولا
تحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

ذکر حکومت عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی

عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان وثلثین وثلثمایه
بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس وکرمان نشست صاحب تاریخ قوا میگوید که
در مبداء سلطنت عضد الدوله کنیزکان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود وبهنگام
فرصت ومجال با یکدیگر ملاقات میکردند وآن لشکری روزی عزیمت شکار کرده
صحرا وبیابان می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت واو آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه
را بیرون آورد درین اثنا بند بانی رسید واز نردبان بزیر آمده خانهٔ یافت ودر آن خانه چند
خم مملو از زر وجواهر دید مقداری از آنها برگرفت وعلامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم
ساخت وبشهر آمده بعد از آن در تعهد وتفقد کنیزک دقیقه مهمل نمی گذاشت وچون جاریه
عوارف واصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بران گماشت که حقیقت حال بازنی
داند در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که این همه مکنت ترا از کجا پیدا آمد لشکری
گفت ترا این نوع سخنان چکار است اگر خواهم هزار چندین درباره تو صرف کنم وهیچ نقصان
در بارهٔ اموال من پدید نیاید کنیزک ازین سخن بر تفتیش حریص تر شده در غلیان سکر بار دیگر
استعلام کرد لشکری صورت یافتن گنج را با معشوقه درمیان نهاد وکنیزک اظهار این معنی
را موجب تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت ومعروض داشت که من در حرم تو گناهی
کرده ام که بآن سبب مستحق کشتن شده ام اما اگر پادشاه زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بر
خرج چند ساله او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد وکنیزک کیفیت حال از
اول تا باخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید وچون راضی
گردد مرا اعلام نمای وکنیزک در محلی مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب
ومقصود من بوده مهیا داشته وهیچ آرزو در خاطر من نگذاشته وتمنای در دل من نمانده
الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنجی که یافته بمن نمایی تا مدت العمر رهین
منت تو باشم مرد لشکری التماس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج

روند عضد الدوله را بران حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستارچه کاغذ ریزه بوی
داد که در هنگام رفتن در راه می افشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من باثر شما بیایم وکنیزک
در آن روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند ومیرفت
وعضد الدوله با معدودی چند باثر ایشان رفت وبآن موضع گنج رسید مرد لشکری
چون عضد الدوله را دید بغایت ترسناک شد عضد الدوله اورا ایمن کردانیده گفت
یک حصه ازین زرها تراست واین کنیزک را بزنی بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته
عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرد وعمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المومنین
وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ازان وجه ساخت وهم مولف
تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیهٔ آن شد که چنانچه در زمان
دولت ملوک عجم تحف وپیلاکات از روم بایشان میفرستادند باوی نیز ارسال دارند وچون
اینمعنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت ترا بروم میباید
رفت وچنین وچنین میباید کرد وآنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام
بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله مال بسیار بتاجر داده بآن ولایت فرستاد وتاجر
چون بروم رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده تبرکات گذرانید وبوسیلهٔ ایشان
پیش پادشاه رفت وتنسوقات بدیع از جواهر ابدار وغیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرد
ومنظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصارا انتظام دارد وهر بار که
بدیدن قیصر رفتی انواع تحف وهدایا گذرانیدی تا از جملهٔ مقربان ومعتمدان شد وبعد از چند
گاه اظهار محبت اسلام ومسلمانان کرده در سلک سعدا وفرقهٔ ناجیه انتظام یافت وچون
مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت
عمارت دارد ومن میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستوجب ذکر جمیل ودر
عقبی مستلزم اجر جزیل گردد وقیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا بخشت
وسنگ اساس مسجد را استحکام دهند ومزدوران در حین کندن زمین صندوقچهٔ مقفل یافتند
از پولاد کهنه وزنگ خورده وآنرا پیش بازرگان آوردند وبعد ازان صندوقچه را همچنان مقفل
بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود که قفل ازان بر گرفتند ودر آنجا طوماری دیدند از کاغذهای
قدیم که اثر تفت وتشتت بدان راه یافته بود پادشاه وارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست
چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس
عضد الدوله بود بر تخت سلطنت شیراز در فارس پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات

چنین وچنین واسم او این واین وهمچنانکه اسکندر عرصهٔ ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت
تصرف آورد وهر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بسته باج وخراج بوی دهد از صدمات لشکر
ایمن گردد وهر که در مقام تمرد وعصیان آید بخسران وخذلان مبتلا شود قیصر وارکان دولت
ازین صورت عظیم متعجب شد وقیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده
وحاکم آن ولایت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه وحلیهٔ او چگونه است واسم ولقب
وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود تقریر کرد وقیصر مقولهٔ تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود
موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنایی ومعرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او
گذرانیده ام ومرا میشناسد قیصر گفت که اگر با رسولی چرب زبان وتحف وهدایای بی کران پیش او
فرستم وباوی طریق محبت ومودت مسلوک دارم وداعیه چنانست که رسول من در مرافقت
تو متوجه آن صوب گردد وبازرگان را خود مطلوب همین بود وچون تاجر ورسول قیصر بحدود شیراز
رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده از وصول خویش اعلام داد عضد الدوله
ببازرگان پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شبهنگام سر بند ملاقات
واقع شود ووقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله واز یک جانب رسول قیصر وبازرگان بسر بند
رسیده نزول فرمودند وچون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد از آواز وزغ که آنرا مکل نیز گویند
اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو وبا وزغان بگوی که حکم پادشاه چنانست که
امشب زبان در کام کرده خاموش باشید وبنابر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون
اورا در آب ریزند وزغ آواز نکند دران رود ریخت وآنچه عضد الدوله تلقین کرده بود باواز
بلند گفت وزغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت وباخود گفت این عجب پادشاهی عظیم الشان است
که حیوانات در قلمرو او از حکم او تجاوز نمی توانند کرد وفرمان او مانند امر سلیمان بر بر وبحر
روانست وچون رسول مقضی الوطر بروم بازگشت کیفیت مجلس را بقیصر رسانیده جزم
کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم در ازدیاد
محبت ومودت کوشیده پیوسته غرایب ونفایس میفرستاد ودر سنه ثمان وثلثین وثلثمایه
عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته اورا هیچ منازعی نبود زیراکه ولایت ری واصفهان
وآن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت ومملکت اهواز وخوزستان وبغداد در تحت تصرف
عمش معز الدوله بود ومحمد بن الیاس والی کرمان نسبت بدیالمه خدمات پسندیده بجای می
آورد ودر سنه خمس وخمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس بکرمان فرستاده سبب این
قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع بن محمد بن الیاس متعلق شد او از سر جنون لشکری

بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیع انتزاع
نمود و هم در ان اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و
ثلثمایه عضد الدوله لشکر به بغداد کشید **ذکر رفتن عضد الدوله بجانب بغداد و بیان بعضی
وقایع که در ان اوان دست داده بعد از فوت معز الدوله** معز الدوله در حین وفات با پسر خویش
عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پاینده باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز
جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی دیگر انکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم
نمایی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر ست و بامور ملک داناتر دیگر
انکه وزارت بابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمایی که این دو کس در
کفایت منفردند و در امانت متفرد دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعوارف و عواطف پادشاهانه
مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین سعی فرمایی و عضد الدوله بعد از فوت پدر
بهیچ یک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست
و مصاحبت آغاز نهاد و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد و عاقبت مهم
بجایی رسید که سبکتکین عصیان اشکارا کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار
اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد ان بر سبیل تفصیل موجب
ملالت میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در
حدود واسط قریب لشکرگاه بختیار معسکر ساخت و مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند
و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود در ان ایام هر روز رسول بخدمت عضد الدوله میرسید
و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله
خبر استیلاء ترکان شنید با لشکرهاء فارس روان شد و در واسط بمعز الدوله بختیار در رسید
و اتراک برابر او آمده حربی صعب کردند اما منهزمان در هیچ مکان تا بغداد قرار نگرفتند
و لشکر عضد الدوله ایشان را تعاقب ننموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار در ا
فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگهای مردانه پیش بردند آخر الامر عاجز
و مضطر شده در رکاب تابع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد گرفته بطلب
خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه
فرش و اوانی روان کرده مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و بعد از ان عضد الدوله بختیار و برادرانش
را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت پینداخت و اضطرابی عظیم نمود و عزم آن
کرد که بغداد رود و عضد الدوله جهت استرضاء پدر بختیار را که اشته از سر مملکت او در

گذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع اورده
بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او
ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و باین
سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با پنج هزار کس باو
پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر
ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب منهزم شده بختیار را دستگیر کردند و چون
اورا پیش عضد الدوله آوردند فرمود که فی الحال گردنش زدند و عمر او سی و شش سال بود
حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا
از عراق عجم بهتر ست و لشکرها پراکنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح
گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب
حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضد الدوله پرتو التفات بر
خرابهاء بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و امامان و موذنان را وظیفه تعیین فرمود
و ایتام و فقرا و ضعفا را باز طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها آبادان گردانید و اصحاب
املاک خراب را الزام نموده تا انها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجاتی که
در ان مدت از حجاج می ستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جایی که انباشته شده بود بحال
اول برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین امیر المومنین علی و امام
حسین علیهما السلام صدقات فرستاد و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا
و اطبا و حسنات و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را
اجازت داد که بیع و کلیسیای ترسایان عمارت کند و از اموال خاصه خود فقراء ان طایفه را نیز
رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد را تمام کرد
و هر چه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع
بر عضد الدوله استیلا یافت و او را زار و ضعیف شده در هشتم شوال سنه مذکور وفات یافت
و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت حکومت او سی و چهار سال بود و چهل
هفت سال عمر داشت و در ان روز که وفات میکرد هیچ کلمه بر زبانش جاری نمیگشت الا این آیت که
مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ طایع خلیفه در مجلس او حاضر گشت تعاویه و خلاصه سلاطین
دیلم بود و در ذکر ماثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل
بویه بنام او نوشته است در زمان دولت عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان اسوده بودند

و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که او را هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند
تا یکسال کفایت میکرد دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز که به بند امیر معروفست
و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان
عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند
و در شیراز دار الشفایی ساخت که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آمد اما در آخر عمر بدعتی
چند احداث کرد مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و در آنچه در بیع دواب و مواشی میستاندند
اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاشکان او ثلج از کوه می آوردند و به
طرح بفقاعیان میدادند **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله دیلمی** سابقا مذکور
شد که رکن الدوله ممالک خویش را باولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود
و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بمملکت یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد
مؤید الدوله بی رخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش
وی فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبه آمال است عضد الدوله
را اینمعنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله
از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد و باین سبب عضد
الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد و مؤید الدوله باستصواب عضد
الدوله با فخر الدوله مناقشه و منازعت ورزید فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان
شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه
ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلث و
سبعین و ثلثمایه وفات یافت و خبر مرگ وی در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش
رسیده مراسم تعزیت بجای آورد و طایع خلیفه در مجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت
مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از
آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت
که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر
تعلق باو داشت و چون آرا برین امر قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله را که برادر خورد تر
فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند
فخر الدوله در رمضان سال مذکور بجناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث را بی
منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد

ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه دیلمی چون فخر الدوله بحکومت نشست
صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان
پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ابو الحسین بن
عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه
شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست
و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه اظهار مخالفت
فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد لشکریانش او را پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله
او را حبس فرمود و تا مرض موت فخر الدوله او در حبس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم
از آن اندوه و غم رهایی یافت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله صاحب کافی
اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آن ولایت را نیکو ضبط نمود
و در رفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم درین سال معاودت
نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که چند سکه در جرجان زدند هر سکه هزار
مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی می افتاد بی نیاز میشد و بجانبی آن هفت بیت
نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة
فاوصافه مشتقة من صفاته صفا بناظ و بر جانب دیگر سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله
و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم
داده سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله
بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را ترغیب
و تحریص نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت
و از کردستان بدر بن حسنویه باو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه
از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه خوزستان در حرکت آمد و چون بهاء الدوله بن
عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع آورده باستقبال او شتافت و هر دو
سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در آن سال
آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور مکیدتی کرده بی محاربه
منهزم شدند و فخر الدوله ازین سبب دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد که تدبیر
این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هرچه امروز خرج شود
سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مالی بکسی دهد که با استعمال

سیف و سنان بمجرد وهمی رو گردان شده باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا
بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در
فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزراء کفایت آثار
و رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و معروف گویند آنمقدار از نفایس کتب که او جمع
کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از اسفار چهار صد
شتر کتب او میکشید و گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت
صاحب با او گفت درین مدت من بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیده ام
و نام پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت و اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه
بطریق سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را نامی باشد و بنده
راضی است که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیک اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود
چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این
صورت دولت ملک را زیان دارد و از آن خللها متولد شود امید میدارم که ملک بقول اصحاب
اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت
چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که
داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف خانه بپا ویختند و بعد
مدتی باصفهان برده در آن سرزمین جسد او را در خاک نهان کردند مدت هیجده سال بامر
خطیر سلطنت کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد
خزاین او را تصرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادره
کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد اند و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع
بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه
بقدر وسع و امکان او را رعایت می نمود و چون صاحب عباد وفات یافت قاضی گفت او را من
از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست و ازینجهت
عبد الجبار را مردم به بیوفایی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده
سه هزار درم از وی بستد و در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار آن بود
که هر که بنا وجه دانگی و نیم بستاند مخلداً در دوزخ بماند این همه را بر سبیل رشوت از مردم
گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا معزول شد و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو هوس کرد و فرمود تا گاوی در حضور او

بکشتند و از گوشت گاو کباب فراوان کردند و بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور کال
بخورد و دردی عظیم بر معده اش استیلا یافته مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان
فدای اشکم و در حالت وفات او کلید خزاین در ری پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند
میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از
هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند نقد و جنس
بیرون از شمار در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده یافتند که تا دوخته
بود باقی را برین قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله**
شرف الدوله شرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت
بدو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورد و نصر بن هرون
نصرانی که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی که عضد الدوله
محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه
بنام خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از
بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاهی سنگین بدفع او نامزد فرمود شرف الدوله نیز یکی از
اعیان امراء خود را با امراء و دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب
کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شده درین
اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله
رسانید که قرامطه از اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند
از ینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منسوب ساخت
و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه
سنه خمس و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله لشکر باهواز کشید بهانه آنکه برادرم
صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفته آن
ولایت بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله
فرستاد و مصالحه بینهما مقرر شد بر آن که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت
عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این
احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند
از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت
فرموده هر کسی سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته

پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله
از مجلس بیرون آمد شرف الدوله باخذ و قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت
و حکومت صمصام الدوله و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شده چون اصحاب او از حیاتش
مایوس گشتند گفتند چون شاهزاده ابو علی قرة العین ملک اکنون در فارس است تا صحت
یافتن پادشاه که بجای او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر
رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا فتنهٔ حادث نشود شرف الدوله
همان جواب داد و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه
بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار الخلافه رسید خلعت سلطنت از برای بهاء الدوله
فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان
بن عضد الدوله بعد از فوت پدر در بغداد بجای او بنشست و برادر الحقود ابو الحسین احمد
و ابو طاهر فیروز شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت
مسارعت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما بآن دیار رسید
و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن ولایت
استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن
شیرویه که یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده ببرادرش بهاء الدوله
بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفهٔ از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز
شده از ماندار که یکی از لشکرکشان [illegible] دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت
استمداد نمود و ماندار ملتمس او اجابت کرده با اسفار جنگ کرد و او را منهزم ساخته ابو
نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان
داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود
شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را یا امارت باید داد
یا باید کشت شرف الدوله بهیچ یک از آن دو قول عمل نموده بنا بر مصلحت ملکی او را بجانب
شیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف
الدوله مریض گشت باغواء بعضی از ارکان دولت مجد الدوله شیرازی را بفارس فرستاد
تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر موت شرف الدوله در فارس انتشار یافت
مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت
او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت
و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق
بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد
مراجعت نموده در تسکین فتنهٔ که بهنگام غیبت او از اعیان در آن دیار رصاد رشد بود
سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه اولاد
عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعهٔ از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان
قلعه خلاص یافتند و بقلعهٔ که محبوس بودند مستولی شدند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند
و صمصام الدوله از این حال آگاه شده ابو علی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو
علی آن جماعت را محاصره کرد و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو
علی بامان ایشان را از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله برد و صمصام الدوله دو نفر از
اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان
بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را
که سردار و جود باتدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله
محاربات روی نموده در جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش
متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب نسیم نصرت بر
پرچم رایت ابو علی می وزید و چون قریب بآن شد که بهاء الدوله یکبارگی مستاصل گردد
خبر قتل صمصام الدوله در لشکرگاه ابو علی انتشار یافت و سبب کشته شدن او آنکه لشکر
خود عرض میکرد و هر کس که در صحت نسبت او بدیلم شبههٔ بود نام او اندفتر حک مینمود و
بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از
بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور
لشکر صمصام الدوله بمحاربهٔ بهاء الدوله رفته بودند او بالضروره خواست که در قلعهٔ از
قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد نفر مرد مفلوک
بدودمان که موضعی است در دو فرسنگی شیراز رسیده طاهر نام مهتر آن موضع او را
گرفته پیش ابو نصر بختیار برد و ابو نصر صمصام الدوله را در ذی حجهٔ سال مذکور بقتل رسانید
حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود صمصام الدوله حلم و کرم بی نهایت داشت
و بعد از قتل وی مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دکانچه که بر در سرای امارت بود دفن
کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده بمقبرهٔ آل بویه دفن فرمود

ذکر حکومت بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی

بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع خلیفه عباسی را از خلافت خلع کرد سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که بانفاق سپاه وفا کند ابن معلم که در دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و مال و اموال او را بلشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای او بر مسند خلافت بنشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع لله را از خلافت خلع کرده با القادر بالله بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشی نداشت بگرفت و لشکریان بنا بر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هرچند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرید قبول نکردند و بنا بر ناچار ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دوبار او را زهر دادند و کار نکرد و عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشتند مکتوبی با بو علی بن استاد هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتضاد و اعتماد ما بر تست و وظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمایی ابو علی چون از ابنای بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارت او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرد و رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سایر امرا را امان داد و با ایشان پیغام داد که شما را آگاهی نیست چه صمصام الدوله برادر من و ولی نعمت شما بود بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجبست و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوسن بودند فرستادند که ما با امیر صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پایبوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوسن رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز نهادند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز

ایشان نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابو علی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود ابو علی بدانجا رفته آن ولایت را از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن ده زده دود از دودمان ایشان بر آورد و ابو جعفر بن استاد هرمز را با طایفه متجنده بکرمان فرستاد و ابو جعفر تمامت آن ولایت را در تحت تصرف آورد در اثنا ابو نصر بن عز الدوله بختیار که از ابو علی بن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم گشت و پناه بسیرجان برد و ابو نصر بجانب جی رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و مجموع آن نواحی بفرمان او در آمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع این فتنه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابو نصر بن بختیار را در آنجا نیافت و از مردم خبر او پرسیده گفتند از اینجا تا لشکرگاه هشت فرسنگ است و موفق از سپاه خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بدان موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بر او رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار قرار بر فرار اختیار کرد و در زمان گریز شخصی هم از ملازمان او بیک ضربتش بر زمین افکند و رفت تا موفق را ازین صورت خبر کند و دیگری سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلقی بسیار از همعنانش کشته تمامت ممالک کرمان او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت که اگر او در آن روز کشته نشود ترا بکشم و اگر بقتل رسد باید که درباره من احسان و امتنان تقدیم رسانی و ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد و موفق مال بسیار بمنجم داده او را از جمله اغنیا گردانید و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت مدت زمان عمرش چهل و نه سال بود مدت امارت بغداد و عراق

تعلق باو میداشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس
باعتبار او نبود و در سنه ثلث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او را
بمشهد مقدس امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان
حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت
مجد الدوله بن فخر الدوله بن رکن الدوله دیلمی** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت
پسرش مجد الدوله را که در آن طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی
عاقل بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت
هیچکس بی وقوف او در هیچ امر از جزوی و کلی شروع نمی توانست نمود و در سنه سبعین
و ثلثمایه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر
در کار پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش بی رضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده
از پسر رنجیده بقلعهٔ طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده
در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه
از توجه سیده آگاهی یافت تا زهانهٔ خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت
بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده
بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرد و سیده در ملک
متمکن شده بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و روز بار در پس
پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و او در جواب رسل ملوک اطراف بی تلقین
کسی سخنان مناسب و سنجیده گفتی گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد
که خطبه و سکه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم
در قید حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد
اما اکنون از آن فارغم جهة آنکه سلطان محمود پادشاهی فرزانه و عاقل است و مهم حرب
در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر شود و اگر از من
شکست یابد رقم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نگردد و مردم گویند
چو از راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کز زنی کم بود   و این جواب با
صواب سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت و سیده بعد از چندگاه با پسر دل
خوش کرد و مجد الدوله بسر ملک خویش آمد اما همچنان زمام اختیار امور مملکت در کف
کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو

جعفر کاکویه را حکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله
رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در
اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از
قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس وشمگیر با وی پیوست
و تحفهاء پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بموجب توجهی برخصت بولایت خویش
رفت اما چهارصد هزار دینار و ما یحتاج سپاه بسلطان فرستاده عذرخواهی نمود و
سلطان از سر زلت او درگذشت و درین اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده
از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمطالعهٔ کتب و مصاحبت زنان مشغول بود و
سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد وی کرده با امیر لشکر گفت
سعی نمای که مجد الدوله را خود مقید کرد و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله
بایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و پسرش ابودلف را بگرفت
و این خبر مسموع سلطان گشته تا ولایت ری در هیچ مکان توقف نمود و از خزانهٔ ری مبلغ
هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ ابریشمین و آلات
طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان مجد الدوله را حاضر گردانیده پرسید که شاهنامه که
تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقایع ارباب اسلام نیز هست دیده گفت بلی سلطان
پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک
مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو پادشاه دیده گفت نه سلطان
فرمود که تا چه چیز بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت تر است آنگاه مجد الدوله
را با نواب و پسر بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی ببغداد بخلیفه ارسال نمود و در آن نامه قلمی کرد
که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آنجمله سی و کسری مادر
فرزند شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بچه مذهب نگاه میداشتی در جواب فرمود
که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که ملازم او بودند بر دار کردیم و معتزله
که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتابخانهٔ مجد الدوله
کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت
و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت
نمود چنانچه سابقا مذکور گشت **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله دیلمی**
چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز

رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان
کرد و چون ابو الفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر
یاغی شد و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود
باسانی بران دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده سپاهی جمع کرد
و روی به برادر آورد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده و
منهزم بکرمان معاودت کرد سلطان الدوله از عقب او بانجا نهضت فرموده ابو الفوارس
کرمان را گذاشته متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز
و اکرام او مبالغه نمود و در مجلسی که پادشاه زادگان نشسته بودند او را بر دارا بن شمس
المعالی قابوس وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم دران مجلس بزبان
آورد که پدران او خدمت آباء ما کرده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادران
در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود
گفت که او بر تو سمت تقدم دارد که آباء او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان
ازین سخن تعریف خود بود که بخارا به ملك از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله چون یمین
الدوله محمود پرتو التفات بحال ابو الفوارس افکنده بعد از اندك فرصتی ابو سعید طایی
را که در سلك امراء عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد
و ایشان نخست بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه شیراز
شده فارس را نیز بگرفتند و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود ابو الفوارس در رعایت
ابو سعید طایی اهمال و امهال ورزیده او آزرده خاطر گشت و بکرمان رفت و در مجلس ابو
سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طایی سلطان الدوله
از بغداد بیرون آمده بر سمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته
بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال نموده ابو الفوارس چون با سلطان
محمود راه آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست
و از انجا بطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه
بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره
جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقد فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب
تشریف آورده شود بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن این حال رسل میان برادران
متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس

گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمایه ابو الفوارس باز
در کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن
بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که
ابو علی را میباید گرفت و الا فتنه حادث خواهد شد و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما
میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر
گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شده آخر الامر بران قرار دادند که هیچ یك ابن
سهلان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید
و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت
و چون بتستر رسید منصب وزارت با بن سهلان تفویض نمود و مشرف الدوله ازین صورت
متوحش شده چه مقرر چنان بود که او را در امور ملك مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری
مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا مشرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند
و مشرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن
سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم
در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر
اهل واسط دشوار گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس مشرف الدوله حاصل
کرد و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان
الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر برادرش که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت
آمده اتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال
سلطان الدوله ظاهر و لایح گشت و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ
کرده دست بغارت اموال و امتعه ایشان برآوردند **ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله
بن بهاء الدوله بن عضد الدوله** در ابتداء سنه اثنی عشر و اربعمایه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله
خوانده برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند
از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت
نمایند و مشرف الدوله دستوری داده وزیر خویش ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید
و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از
ولاء مشرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزایر و سیبین بردند و چون خبر کشته شدن وزیر
بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه ازوی توهمی قوی داشت و پسر خود ابو

کالنجار را باهواز فرستاد و در سنه ثلث عشر و اربعمایه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله
مصالحه واقع شد قرار بر انکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان
بسلطان الدوله و سوکند خوردند که هیچ یک قصد ولایت دیگری نکنند و در سنه خمس
عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالنجار در اهواز بود و ابن مکرم
از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکانی که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان
فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند و ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از
وصول ابو کالنجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بکرفت و ابو القاسم پسر این مکرم که در
خدمت ابو کالنجار بود اورا بر رفتن شیراز تحریص و ترغیب نمود و ابو کالنجار از اهواز
وخوزستان لشکری سنکین ترتیب داده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب
مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالنجار بن سلطان**
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالنجار
بشیراز در آمده سلطنت بروی قرار یافت و دیالمه متفرق بد و فرقه شدند بعضی کفتند که
ابو الفوارس را از کرمان نیز بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان آوردند درین
اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزینه نقدی موجود نبود ابو
کالنجار بنا بر صغر سن از ضبط دارایی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده
بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکر او بیمار شدند و از انجا بشعب بوان
رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابو الفارس فرستاده پیغام دادند که
شهر خالیست و خدمتش باید که لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند
و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدانجد و رسید
مصلحان در میان آمده کفتند صلاح درانست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد
و ابو کالنجار بحکومت اهواز قناعت نماید و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده کالنجار
بارجان رفت و وزیر ابو الفوارس مردم شیراز را بمثابه مصادره کرد که جمعی که بطلب
او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان کشتند و برخی ازیشان کریخته بابو کالنجار
پیوستند و باز میان برادرزاده و عم نزاع و مخاصمت بدید آمد ابو کالنجار روی بفارس
آورد و ابو الفوارس لشکری مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب
بسیار منهزم کشته بجانب دارابجرد شتافت و ابو کالنجار بر تخت فارس متمکن کشت و باقی
حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی **ذکر حکومت جلال**

الدوله

الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست و عشر و اربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت
تشریف قدوم ارزانی داشت مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود ایام حکومتش پنج
سال و بیست و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از
وی در بغداد نام جلال الدوله را ردیف اسم خلیفه کردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند
و خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود تا نام او در خطبه بیفکندند و جلال
الدوله ازین حال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بدانجد و رسید طایفه از سپاه خلیفه
بممانعت پیش آمدند و او ممنع نمیشد و کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج
رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمایه اتراک
بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول کشتند و میان ایشان و عامه
محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب
و اسواق بغداد بسوختند و با وجود غلبه جندیان بتوهم انکه اکراد و اعراب نواحی دار السلم
قصد شهر کنند و ایشان مانع شوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی
الاول سنه ثمان عشر بار دیکر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور
جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر دار الاماره پنج نوبت زدند و خلیفه او را
ازان حرکت منع فرموده جلال الدوله از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت
ملک ازان منع پشیمان کشت و رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او بازپنج نوبت زنند
و در سنه تسع عشر و اربعمایه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا
که وزیر او بود علوفه و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله
را در قصر محصور کردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب و خیام خود
فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع
شده ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان کرفته دیالمه بابله رفتند و مخالفت
بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالنجار که دران اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده
لشکری فرستاد تا بصره را بکرفتند و از انجا قصد واسط کردند چون بدانجانب رسیدند
جمعی از اتباع جلال الدوله را که دران بلده یافتند غارت کردند و جلال الدوله خواست
که بدفع ایشان متوجه واسط کردد لشکریان موافقت با او ننمودند و ازوی مرسوم طلبیدند
و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد ازوی متنفر و آزرده
خاطر کشتند **ذکر حکومت قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو**

... عضد الدوله

کالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن برادر
مسطور گشت و او در سنه تسع و عشر و اربعمائه لشکری سنگین جمع آورده متوجه فارس
شد و در راه پیک اجل رسیده عازم مملکت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالنجار
را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم
مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهایی یافتند ابو الفوارس چون شراب
خوردی اصحاب و ندمای خود را بچوب تادیب نمودی و در سرمستی فرمان داد که وزیر
را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی
الجمله چون ابو کالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشیده روی بواسط
نهاد و جلال الدوله نیز از بغداد با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر بابو کالنجار
رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سایر ولایت عراق است و او
رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین منازعی با یکدیگر
بود اکنون که بیگانه بمملکت در آید چنان مناسب می نماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم
را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات باین سخن نکرده و لشکر باهواز کشیده
آن ولایت را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول
سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیدند و سه شبانروز بیکدیگر
جنگ کردند و ابو کالنجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابو کالنجار
به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد ازین فتح بواسط رفت و ضبط آن
دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافت
و القایم بالله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کردند و سرای وزیر
جلال الدوله را بغارتیدند و از دار الاسلام بیرون آمده بعسکرا رفت و در بغداد
خطبه بنام ابو کالنجار خوانده او را از اهواز استدعا نمودند و عادل بن باقیه ابو کالنجار
را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام
جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز
آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه امر خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف
شد و عیاران سر بر آوردند و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده غارت و تاراج
میکردند و خلیفه را قوت منع ایشان و نه پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در
روز سراها را افروخته آتش نهب و غارت می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک

بغداد بر جلال الدوله بیرون آمدند و خواستند که او را از دار السلام اخراج نمایند و بهمه
بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سردار ترکان کشته شده از جهت ضعف
بر صفحه احوال مخالفان جلال الدوله بدید آمد و هم درین سال میان ابو کالنجار و جلال
الدوله مصالحه واقع شده سوگند خوردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو
کالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند
و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در
سنه ثلثین و اربعمائه در روز بیست و سیم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک شبر بر زمین
نشست و آب دجله شش روز یخ بسته بود و در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه باز میان
اتراک بغداد و جلال الدوله منازعی دست داده جلال الدوله از جانب شرقی بطرف غربی
کوچ کرده باطراف فرستاد و لشکرها طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال
بستاندند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه ابرهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را بگرفت
و بعد از وی طغرل بیک در ری نزول فرمود و در شعبان سنه خمس و ثلثین جلال الدوله
ابوطاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش بدید آمد وفات یافت ولادت
او در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و
یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله
معلوم کرده باشد از ضعف و جبن و استیلاء لشکر و نواب بروی و دوام ملک او تا بدین
غایت یقین شناسد که در سعادت و شقاوت بلکه در مجموع امور ارادهٔ باری تعالی
مدخل دارد و بس تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ و چون او وفات یافت مقربان
و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را
از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود بعضی
از اعیان بغداد رسولی بدانصوب فرستادند و اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان
بجانب ابو کالنجار مایل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول
ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه
غدر لشکریان امارت او در عقدهٔ تعویق افتاد و رسل و رسایل میان او و بغدادیان
و ابو کالنجار متواتر شده در رمضان سنه ست و ثلثین و اربعمائه امارت عراق عرب
بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلثین سلجوقیان اکثر عراق عجم را در تحت تصرف
آورده در سنه ثمان و ثلثین والی اصفهان از طغرل بیک خراج بخود گرفت و در سنه

تع و ثمنين ميان ابوكاليجار و سلطان ركن الدين طغرل بيك صلح واقع شد و طغرل
بيك با ابراهيم ينال نوشت كه آنچه از بلاد ديالمه گرفته است نگاه دارد و ديگر تعرض نكند
كه ما با ايشان آشتى كرديم و طغرل بيك دختر ابوكاليجار را در حباله نكاح آورده پسر ابوكاليجار
دختر داود سلجوقى برادر طغرل بيك را بخواست و در سنه اربعين و اربعمايه ابوكاليجار
مرزبان بن سلطان الدوله بن سلطان بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود كرمان
از خاكدان دنيا براى عقبى شتافت و سبب موت او بعد از اراده بارى سبحانه و تعالى
آنكه در نواحى كرمان روزى بشكار رفت و چند جگر آهو را كباب كرده تناول فرمود و در
حلق او خشونتى پيدا شده محموم گشت و بعد از چند روز جهان ناپايدار را وداع
فرمود زمان حياتش چهل سال و كسرى بود و مدت امارتش در بغداد بعد از وفات
جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراكى كه داشت دست
بغارت خزاين و اسلحه و دواب بر آوردند و پسرش ابومنصور فولاد ستون بخيمه وزير
رفته تركان متوجه منزل وزير گشتند تا دست بردى نمايند ديالمه مجتمع شده پاى
ثبات فشرده اتراك مايوس مراجعت نمودند و ايشان كوچ كرده عازم شيراز شدند
و ابومنصور در فارس قايم مقام پدر گشت ذكر حكومت خسرو بن فيروز بن ابوكاليجار مرزبان
بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون خبر وفات ابوكاليجار ببغداد رسيد پسرش خسرو فيروز
امرا را جمع آورد تا با او بيعت كردند و سوگند خوردند و وى بملك رحيم ملقب گشت
و ملك رحيم لشكرى مصحوب برادر خود ابوسعيد گردانيده او را بشيراز فرستاد تا آن
ديار را از دست منصور فولاد ستون كه هم برادر او بود انتزاع نمايد و ابوسعيد بموجب
فرموده متوجه فارس گشته شيراز را بگرفت و درين سال ملك رحيم بخوزستان رفت
و از آنجا بجانب شيراز نهضت فرمود و چون بنزديكى شهر رسيد بعضى از تركان شيراز
و طايفه از ديالمه ميل بخدمت برادرش فولاد ستون كه در قلعه اصطخر بود كردند و ملك
رحيم متوهم شده با بغداديان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعى كثير در ظل رايت
فولاد ستون مجتمع شده شيراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نمود و ملك رحيم بجانب
هرمز رفت و ابومنصور فولاد ستون از عقب برادر شتافته در وادى ايمك هر دو
گروه بيكديگر رسيدند و در روز جنگ بعضى از لشكريان ملك رحيم با او غدر كرده
پيش ابومنصور رفتند و ملك رحيم با بقيه لشكر و برادران ابوطاهر و ابوسعد منهزم
شده تا واسط در هيچ مكان مقام نكردند و بعد ازين واقعه نيز ميان ملك رحيم

و برادرش ابومنصور محاربات واقع شد و گاهى ملك رحيم غالب و گاهى مغلوب
ميگشت و در سنه سبع و اربعين و اربعمايه ملك رحيم لشكر بشيراز كشيد و در آن
اوان برادرش ابومنصور كه بمساعدت طغرل بيك سلجوقى شيراز را گرفته بود و
در آن ولايت خطبه بنام طغرل خوانده چون از توجه ملك رحيم خبر يافت شيراز را
گذاشته بجانب فيروزآباد عنان تافت و ملك رحيم ملك فارس را ضبط نموده بواسط
مراجعت كرد و در خلال اين احوال ميان قايم خليفه و طغرل بيك رسل و رسايل متردد
شده بساط مصادقت تمهيد يافت و خليفه فرمود كه نام طغرل بيك را در خطبه مقدم
بر نام ملك رحيم ذكر كردند و طغرل بيك هدايا پيش خليفه فرستاده معروض داشت كه
ميخواهم از راه بغداد بزيارت بيت الله روم بر نهجى كه هيچ يك از رعايا را ايمن كا
نقصان نشود و خليفه اجازت داده طغرل بيك بجانب بغداد بنيت مراجعت روان شد و
چون ملك رحيم خبر توجه طغرل بيك شنيد پيش از وصول او بدار السلام رفت
و طغرل بيك بنواحى بغداد رسيده طايفه از اركان دولت خود را بدار الخلافه
فرستاد و معروض داشت كه مقصود من تقبيل سده خلافت است ميبايد كه هيچكس
از جاى خود حركت نكند كه مرا با كسى خصومت و نزاعى نيست و در بيست و پنجم رمضان
طغرل بيك ببغداد آمد رييس الروسا كه از وى صاحب اختيارترى نبود پيش او رفت
و طغرل بيك مراسم تعظيم بجاى آورده او را پرسشى كرم نمود و در روز اول تركان
سود او معامله بر قاعده پسنديده بر سوقه بغداد كردند و ديگر روز تركمانى از
بغداديان كاه ميطلبيد و در آن باب الحاح و مبالغه مى نمود و آن شخص زبان تركمانى فهم
نميكرد و مهم بآن منجر شد كه آن شخص استغاثه نمود و طايفه از عوام شهر جمع آمده آن
تركمان را بسيار زدند و ساير مردم متصور كردند كه تراكمه و سپاه ملك رحيم حرب
ميكنند و چون ايشان بآمدن طغرل بيك راضى نبودند هر جا تركمانى يافتند بگرفتند
و اگر ملك رحيم در آن روز لشكر خود را اجازت محاربه ميداد از تراكمه اثرى نميگذاشتند
و بنابر آنكه خليفه در محبت و تعظيم طغرل بيك مبالغه تمام داشت ملك رحيم با خواص
خويش بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمه خود و ملازمان كرد و اهل بغداد با
لشكر طغرل بيك در مقام محاربه آمدند الا اهل كرخ و فتنه عظيم قايم شده از
هر دو جانب خلقى كثير بقتل آمدند و عاقبت بغداديان منهزم شده تركمانان دست
بغارت و تاراج بر آوردند و طغرل و اعيان دولت او اين فتنه را انگيز ملك رحيم

میدان شد و ترا که بسیاری از اهالی بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش
نهب زدند و درب یحیی و درب سلیم را کرفته و بسرایاء الروسا رسیده دقیقه از دقایق
خرابی مهمل نکذاشتند و هر که بهمانعت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند
و از انجا مال بحساب بیرون آوردند چه اکثر مردم بتصور انکه ترا کمه رعایت ارواح
خلفا نموده بمقدم ادبی پیش نخواهند آمد پناه بدانجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان
و لرزان کشتند و طغرل بیک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اکر ملک رحیم بحضور
ما آید معلوم ما کردد که او درین فتنه دخلی نداشته و اکر نیاید هیچکس را شک نماند که
تهیج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادکان امان نامه جهت ملک رحیم و اصحاب
او بیز ارسال نمود و قایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بیک روان کرد
و عذرخواهی نمود که ملک رحیم و اصحاب و نواب او جریمه ندارند و چون آنجماعت باردوی
طغرل بیک رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع
بکرفتند و بموجب فرموده محبوس کردانیدند و خلیفه پیش سلطان رسول فرستاده بران
قضایا انکار نمود و کفت این قوم بسخن من پیش تو رفتند و من بر قول تو اعتماد کردم اکنون
اکر ایشانرا میکذاری فیها و الا بغداد را بتو کذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم دار
الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بیک در جواب کفت که ما
اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعتی اتراک درین مدت بمقتضی طبیعت عمل نموده اند
و ایشان تا کوشمالی نیابند بصلاح نیایند بعد از ان طغرل بیک اموال متجندة و اتراک
را که در بغداد بودند بکرفت و اقطاعات ایشان باز پس دادند و از ملک رحیم و متابعان
او مال فراوان بستاندند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و ترا کمه
در سواد بغداد منتشر شده در غارات و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که کاوی در بغداد
به پنج قیراط میفروختند و دراز کوشی بسه قیراط و مجموع اعمال و مسافات دار السلام
خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهت تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایت
سرافراز کشتند **ذکر ابو منصور فولادستون که سلطنت ربا لمدبری حشم** بعد از کرفتار
شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیکر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع
شد و آخر الامر ابو سعید بغدر کشته کشته حکومت فارس بر ابو منصور قرار کرفت
و مادر ابو منصور او را بران داشت تا صاحب عادل را که وزیر پدرش بود هلاک ساخت

و فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تاریخ بفضلویه اشتهار دارد
بر ابو منصور خروج کرد و او را کرفته بقلعه از قلاع محبوس کردانید تا وفات یافت و فضلویه
در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از
کرمان متوجه فارس شد فضلویه کریخته بخدمت الب ارسلان رفت و از دیوان او ممالک فارس
را بمقاطعه کرفته معاودت نمود و چون در ان ولایت مستقل کشت اظهار عصیان نمود
و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر کردانید
بقلعه اصطخر فرستاد و در انجا محبوس بود تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک
ابو کالیجار** ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را با قطاع
با او داد و هرکاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی
و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند و او بعد از برادران قریب چهل سال زندکانی یافت
تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از ان طبقه نام
نماند وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ باری سبحانه و تعالی دست
تصاریف زمانرا از ذیل حشمت جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی خداوندکاری امیدکاهی
مقرب حضرت سلطانی معتز دولت خاقانی تا دامن آخر الزمان باز داراد و او را به نیل مبانی
و مطالب دینوی و اخروی برساناد و در اولی بذکر جمیل و در اخری بثواب جزیل مغبوط امثال
و اقران کرداناد بنبیه النبیه و حرمت عترته و ذریته **ذکر طبقهٔ اولاد اسمعیل بن امام جعفر
صادق علیه السلم در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند و ایشانرا خلفاء اسمعیلیه کویند** نخستین کسی
از ایشان که متصدی منصب حکومت کشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود
و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی که در اخبار واقع شده عبارت از وی است و در سنه
ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله خروج کرده هواخواهان
مهدی روایت کرده اند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که علی راس ثلثمایه تطلع
الشمس من مغربها و کفته که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر
محاربه مینمود منصور و مظفر میکشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت
بنیاد نهاده این قلعه را بمهدیه موسوم کردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی
بعضی از دیار مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد
فرمود و آن جماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بدر شهر نشست تا قوت محصوران
باتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن پسیمان [زدند] و ولد مهدی

سایهٔ عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیلی از
اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و انجار ولایت مغرب لشکرها
فرستاده مجموع را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در اورد و خاندانهای قدیم را بر انداخت و چون
از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر
با لشکر کران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر او فرستاده
میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در ان معرکه مراسم مردانکی بجای آورده از دار
الخلافه بمظفر ملقب کشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت حرب کرده
روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید علویه مستخلص کشت و چون مدت بیست و پنج سال از
خلافت وی بکذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت نهاد آورده اند که عباسیه در
نسب مهدی محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند تا خطبا از بر منابر بخوانند و در
مقتدر کفت که اکر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح در انکرده در ان
باب محضری نویسند و امر کنند تا خطیبان بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یك
از شما دو طایفه را در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر این قضیه درکذشت
زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه
در تواریخ مشهوره مسطور است   درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد ذکر خلافت القایم بامر الله
پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت او ستانده بود و چون مهدی
وفات یافت قایم بخلافت بنشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه صقلیه از اطاعت او
سر باز زدند بسبب انکه کماشتهٔ او سالم بن راشد رعایا را سرکوفته و زبون میداشت
و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه از ینمعنی بعرض قایم رسانید
و قایم خلیل بن اسحق را با طایفه از متجنده بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند
که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و خلیل اینمعنی را معروض پایه سریر خلافت
مصیر کردانیده قایم سالم را عزل کرده دیکری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع
زمان قایم یکی آن بود که ابویزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج
کرده جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع کشتند و در مذهب او عفو و صفح نبود
چنانچه آورده اند که دران ایام که ابویزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم
بر قتل و غارت فرمود مشایخ و سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده زبان
بشفاعت کشادند ابوسعید بعد از اهمال و مماطله کفت قیروان از تربت المقدس شریفتر
نیست آن شهر از نهب و قتل خراب شد اکر بقیروان نیز خرابی راه یابد هیچ باك نباشد
کویند که میان او و قایم محاربات دست داده آخر الامر قایم از وی منهزم کشت و ابویزید
قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور کشت و ابویزید را دجال نام کرده حدیثی بدو
کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض کشته
درکذشت و پسرش المنصور بالله بجای او بنشست مدت خلافت قایم دوازده سال و
هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله   چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه
بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت
پدرش ابویزید خارجی با لشکر سنکین بر در حصار بود مرك قایم را پنهان داشت و بحسن
تدبیر و کمال دلاوری او از ظاهر مهدیه کوچ کرده کریزان شد و منصور او را تعاقب نموده
بجایی رسید که از صعوبت مسالك دیکر نتوانست رفت و ابویزید کریخته میرفت تا ببلاد
سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور کشته جمعی از اهل جلادت را بدفع شر او نامزد
فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را
دستکیر کرده نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید را
در قفس آهنین با حمدونه قرین و همنشین کردانیدند و بعد از چندکاه بنا بفرمان ابویزید
را پوست کندند و از اپکاه کرده کرد تمامت ولایت بر آوردند و فتحنامها باطراف ولایت
اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن
بن علی بن الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت او بود و بداد و دهش آراسته بحکومت صقلیه
فرستاد و جهت حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار کرفته بضبط و ربط امور مشغول
کشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او کشتند و چون فئتین متقارب
شده آتش محاربه زبانه بفلك اثیر کشید حسن منهزم کشت و مقارن این حال فتح
غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان
نهاده جنك در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف با قیصر ملحق شدند
و ابوجعفر مرورودی بیتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور کردانید
مخبر از آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله که ولی
عهد است در مکه و مدینه روس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقبان دررج خلافت
و دری برج امامت مزین و محلی کردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر کذشته بود بوقوع
انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت

جانشین و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او پادشاهی صاحب رای شجاع
بود دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیاست و حکومت
بجای آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال بود سنه احدی و اربعین و ثلثمائه
با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را با نواع عواطف
پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر
اوقیانوس و جزایر خالدات رفت و ماهی که در ان بحر متسبب بود در ان ممالک معروف
صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش
بلجاسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را
الشاکر لله نام نهاده فرمان داده که او را امیر المومنین گویند او را اسیر و دستگیر کرد
و بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربها
قوی واقع شده مغربیه بمخالفان غالب آمدند و غنایم فراوان گرفتند و در خلال این احوال کافور
اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسیده
بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان ان مملکت رسولان
و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت
شخصی را که شایسته ریاست باشد بان ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع
یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با مجنده و ارباب سلاح و کشتیهای
مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر
در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه بامکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع منازل و مسالک بمصر
رسیده چشم اهالی ان دیار بدیدار او روشن شد و صدمت جوع ایشان بصدقات
المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت و جوهر در سرای اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده
میان قسطاط مصر و عین الشمس بنای شهری مشغول گشته انرا قاهره معزیه نام نهاد
و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان
بیرون رفته در تحت تسخیر علویه در آمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران
بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق کرد و بر دمشق نیز مستولی
شده سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود
می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت
گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه

ورای اسمعیلیه طایفه دیگراند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت
قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز
لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرمود و اولاد و حرمها را با خود همراه کردانید و اموالی
که همراه بود از حیز تعداد بیرون بود در بعضی از تواریخ بنظر رسیده و العهده علی الراوی
که پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک معز را از سرخ و سفید می کشیدند و اعیان
و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در ان سرزمین بلقاء او مشرف
شدند و شرح شدت فراق و تفصیل الام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت
اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشانرا بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور
کردانید و چون بمحروسه معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی
بران متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده
که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه بگنجد از ان نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جاییست
لیکن از ان کرم نشان نمانده است و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم
ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقلست که سبب
مرض و آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت بنشست رسولی از قیصر
نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم
دران مرز و بوم بخدمت معز رسید و معز در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با
تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام پیش من آیی برسالت آن رسول گفت بلی معز گفت که بار
دیگر که برسالت نزد من آیی مراد ربغداد متمکن یابی رسول گفت اگر مرا از سطوت و بأس
و پاس خویش ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض
داشت که دران نوبت که در بلاد مغرب بپایبوس تو رسید م حشمت و عظمت و ابهت و
مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجود م نا چیز شد و از نور روی تو جهان پیش
من بمرتبه روشن گشت که پنداشتم که واجب الوجود تعالی الله عن ذلک و اکنون از انها هیچ
نمی بینم و معز ازین سخن متاثر گشته فی الحال محموم شد و بان مرض درگذشت گویند که
المعز لدین الله منجمی ماهر بود زایچه طالع خویش کرده در انجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از
ارباب نجوم در میان نهاده دران باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی
مستور باید بود تا آن بگذرد بگذرد و معز ازین حدیث اعراض نمود و اعیان دولت خود را
جمع آورده گفت که اجل من نزدیک رسیده اکنون فرزند دلبند خود را بشما می سپارم که ولی

عهد و وصی منست و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن
از مطاوعت او نه پیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت
عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه بود و از برای اصلاح
امور قریب بهفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت
کردند قضیهٔ ناگزیر او آشکارا شد **ذکر خلافت العزیز بالله** چون مدت هفت ماه از وفات
پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم
پدرش ابو الفرات و عم جدش از جملهٔ بیضیان بودند و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده
مگر در خلافت هرون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور بود و نیکو اخلاق و در روز
بیعت خطبهٔ بغایت فصیح و بلیغ که بر موعظت و نصیحت لا یتناهی اشتمال داشت انشا کرد
چنانچه مجموع حضار مجلس رقت تمام کردند و بعد از آن پرتو التفات باحوال مملکت انداخته
تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه
از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز
کردند و خود عزیز با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی
نمود البتکین را چشم بر رایت العزیز بالله افتاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو ذاتی
گناه البتکین را پوشیده دربارهٔ او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که در سپاه
البتکین همراه بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد ازین میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی
ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد
گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که
عزیز حکومت شام را بمیشای یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود
و ایشان با اهل اسلام ظلم میکردند روزی عورتی رقعهٔ بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر
المومنین بآن خدای که جهود از میشا و ترسایان از عیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل
کرده اند که نظری بر حال من افکن و عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صفحهٔ حال هر
دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال
که بعدل گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه جهان فانی را وداع کرده بعالم
باقی خرامید **ذکر خلافت الحاکم بامر الله** ولادت او در قاهره در بیست و ششم
ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاده و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء
علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرده نسب

خود را بهشام بن عبد الملک بن مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان
لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از محبت اسمعیلیان میزد او را
بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکنی رکین بود فرستاد
و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم فرمود تا کلاهی سرخ بر سر خارجی نهاده دست
و پای وی را بسته بر شترش نشاندند و حمدونه را ردیف او گردانیدند که هر لحظه بر قفایش سیلی
میزدند و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود
آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه اش بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال
بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه حکم شد که بشب دروازهای مصر را نبندند
و بجهت بیع و شری ابواب دکاکین را مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچها مشاعل برافروزند
و شب همه شب در اسواق و مسالک مردم طواف مینمودند و حاکم با خواص خویش در
لباسی میان عامه میگشت و خلق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه
حاکم در قاهره معزیه جامع از هر بنا کرده هم درین سال حکم فرمود که هیچکس به بیع و شری
خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت
و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر
نسوان ممنوع شد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز
بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر بحکومت بنشست بر حمار سوار شدی و خود را
بحسب ظاهر چنان نمودی که از خدای تعالی خوفناکست و بی کوکبه و طنطنه در اسواق
تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه السلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات
میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن متحرز
نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند
تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار
نشوند و اگر بر حمار و استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام
زنگی چند را قلاده کنند و در گرمابه بخلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از
چندگاه ایشانرا از آن تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس
بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته املاک و اسباب فراوان بر آنها وقف فرمود
و همچنین فرمان داد که زیت و عسل و هر چه از آن ساخته اند در نیل ریزند و در آن روز که این
حکم نافذ شد ظروف لا یتناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلمرو

را کشتند مگر کلاب صید را گویند که حاکم با آنکه اظهار زهد و ورع کردی در خفیه هر فسق
و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواستی نکردی تا روزی تمثالی بصورت
عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال
ستادند و چون بر آنجا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خود دید و ازین قضیه
متاثر گشته فرمان فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزند و یک نصف مصر باین سبب
خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز بار بر افشاند بعضی از مضمون
رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که
رقعه خود را سر بمهر نزد امیر بار بردی امیر بار بموجب نوشته عمل نمودی قاضی احمد دامغانی
در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه
اقامت داشت بفریبند و از خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضه رسول صلی الله علیه
و آله در آیند و ابو بکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و صاعقه قوی بدید
آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلی الله علیه و آله
گریختند و آن طوفان همچنان تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم مدینه
در میان نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول
معاودت نمود در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب
تطویل میشود لاجرم بر برخی از آنها اختصار رفت گویند که در اواخر ایام دولت خویش
خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میان بر گیرد و امیر الجیوش
برین حال اطلاع یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر حماری سوار
شده بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفت
اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده
رسید حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار نموده التماس
کرد که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده بعد از آن
اضطراب آغاز نهاد و با مادر گفت که اگر مرا نمیگذاری که از خانه بیرون روم روح از بدن
من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه
که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند و جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهر هم در
قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر و
بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او

بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم
بیست و پنج سال بود و زیاده از هشتاد مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر خلافة
الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله بقتل آمد و واقعه او آشکارا شد قاضی القضاة با ارکان
دولت و اعیان ملت زبان دعا و ثنا گشاده با ظاهر بیعت کردند و او مانند جد خویش عزیز
و نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنها آرام گرفت
و مهم دین و دولت استقامت پذیرفت و چون خلافت با و مستقل شد در مبداء حال اتابکی
جیوش را بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت فرمان داد تا به
قصاص پدر او را بکشند و عمه خود را بر عقب امیر الجیوش روانه کرد و در سنه خمس و عشرو
اربعمایه در مصر قحط و غلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و مدت ده
سال آن عسرت برداشت و در سنه عشرین و اربعمایه جهان بن طاهر بدیدار المستنصر
بالله ابو تمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آیین بستند و خلایق
اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در
مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار با زمین هموار گردد و مناره و
عمارات رمله افتاده خرابی لا نهایت بان ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه
مصر و شام باز گشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه
پوشانید و دران ایام که حجاج هنوز در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتکین پیش
قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چرا خلعتهای
حاکم مصر را که بد مذهب است گرفته اند و قادر فرمان داد تا اثواب از حاجیان ستانده
بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار
مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم
گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون زده
منهزم شدند رومیان و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجده
شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین
و اربعمایه در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت برای باقی کشید و مردم مملکت
ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان
حیاتش سی و سه سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** سن او از هفت سال تجاوز
نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده

بتفرج نیل رفت ودر انروز تاجی مرصع برسر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت واز جملهٔ فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آنولایت نصر بن صالح بن مرداس راکه دم از طغیان میزد گرفتند وکشتند وان مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد وهمچنین باطراف ولایات عرب ومغرب ودیار بکر ودیار ربیعه لشکرها فرستاد وجمله بر اعدا غالب آمدند واورا درین ممالک هیچ منازعی نماند ودر سنه خمس وثلثین واربعمایه والی افریقیه نام مستنصر را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القایم بامر الله عباسی کرد وقایم جهت او خلعت ومنشور فرستاده فرمود که هر ولایتی راکه مسخر کرداند بروی مسلم باشد ودر سنه اربع واربعین واربعمایه اهالی حلب اظهار عصیان کرده شهر را مضبوط کردانیدند مستنصر لشکری بانجا فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند وچون مصریان بظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شده بقیة الما مراجعت نمودند وبار دیگر بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند ودرین نوبت والی آنولایت منهزم شده مصریان بران مملکت استیلا یافتند ودر خلال این احوال طایفهٔ از امرآء عرب بر افریقیه مستولی شده نام قایم عباسی را از خطبه وسکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند وسکه زدند ودر سنه ست واربعین و اربعمایه در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد وزمانی طویل روشنی کوکب برداشته مقارن این حال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز قرب صد کس از فقدان نان می مردند ودر دوازدهم جمادی الاول سنه ستین و اربعمایه در مصر وسایر ممالک مستنصر زلزلهٔ عظیم پیدا شد وصعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند ومستنصر اموال بی نهایت بارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت ودرین سال باشارت خلیفهٔ عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مصر ومغرب حاکمند در دعوی خویش کاذبند ونسب ایشان مشهور بمجوس میشود وجماعتی از محبان ومقربان آل عباس گواهی دادند ونام خود دران محضر ثبت کردند وخواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل ومنابر آنرا بخوانند رئیس الرؤسا خلیفه را مانع شد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت وبالجمله دولت مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مرتبه رسید که مدت یکسال قایم عباسی را باسیری گرفته محبوس کردانیده فرمود تا در مدینه السلام خطبه بنام مستنصر خواندند ودر بعضی از

تواریخ مسطورست که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را مانند سرمه در هاون سودی ودر آب ریختی وبغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات ومرسومات لشکریان باز گرفت سپاه ازینجهت بدار الخلافه رفته اورا بگرفتند ومقرری خود طلب داشتند وعاقبت بر بعضی صلح کرده ویرا رها دادند ودر ایام دولت مستنصر ناصر خسرو باوازهٔ او از خراسان بمصر رفت ودر انجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت وبمصر مراجعت مینمود ودر نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق وخراسان کرد وبعد از قطع منازل ومراحل ببلخ رسید ودعوت علویه آغاز نهاد واعدا قصد او کردند وخوف وهراس بروی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت وبآب وگیاه قناعت نموده مدت بیست سال در اختفا وتواری بود وروزگار میگذرانید وهمچنین حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه در پردهٔ اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت ویکسال دران دیار بماند وبعد از انقضاء این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد احوال حسن عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وچون شصت سال از حکومت مستنصر بگذشت در محروسهٔ قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است وبعد از آن فتور در خلافت علویان بدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شد

ذکر خلافت المستعلی بالله

مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود وبعد ازان ازوی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامون این کار نگردد وپسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد وچون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقهٔ با مستعلی بیعت کرده اورا بر تخت خلافت نشاندند وزمرهٔ بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند وحسن بن صباح حمیری از جملهٔ فرقهٔ دوم بود و نزاری قهستانی نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد وتخلص او بنزاری دالست بر صدق اینمعنی آورده اند که امام جعفر صادق علیه السلم نخست پسر خویش اسمعیل را ولی عهد کرده بود وچون دانست که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید اورا عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم امام باشد وچون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق اسمعیل را امام دانند نه موسی را وبالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه که بندهٔ پدرش والی انجا بود رفت

و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکر عظیم باسکندریه
فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را با دو پسر اسیر
کرده نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت
و بقولی چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد هواخواهان نزار
کشته گشت مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله**
در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل
فرنگ بجد و در ممالک وی در آمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد
فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاد و در برابر آن جماعت نزول کرده
اهل فرنگ جنگ آمده مایل بصلح شدند و امیر الجیوش تن بآن در نداد و فرنگان مراجعت
نموده متوجه عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه با آن جماعت در مخالفت آمر
اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بندد و امیر الجیوش بطرف
عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه را بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند و در زمان
خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریان که در شمس جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه
کشتند و مدت چهل روز از وی بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و اجناس می
کشیدند و آقسنقر که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم فداییان نزاریه در جامع موصل
بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت دعوت نزاریه در شام اشتهار یافت و
بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و
خمسمایه طایفه از باطنیه و غلاة مذهب نزاریه الامر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی
مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از
اولاد مستنصر بود ولی عهد کرد مدت سلطنت او بقول حافظ ابرو بیست و نه سال
بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان
مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن افضل امیر الجیوش را تربیت کرده و وزارت
داده مرتبهٔ او را رفیع کردانید و فداییان نزاری ابو علی را در میدان اختیار بقتل رسانیدند
و دیگری قایم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد
و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی
کنند چه در یکشب چهل امیر را بکشت پدر از حدت و طیش پسر خوفناک شد با جمعی قصد
حسن کردند و حسن ایشان را بسیاست فرموده بقیهٔ امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه

رسانیدند که اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد ترا با او از میان برخواهیم داشت و حافظ
درین امر متحیر شده عاقبت فرمود که یکی از اطبای یهود حسن را زهر داد و در جمادی
الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله در مصر وفات یافت مدت
خلافتش بیست سال بود زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر خلافت الظافر بالله**
چون حافظ رخت برای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند در ایام دولت صاحب
طبریه خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعة نزاریه فریاد و فغان باسمان
رسانیدند و خطیب را بزدند و منبر را بسوختند و آن مهم در عقدهٔ تعویق ماند و در سنه
تسع و اربعین و خمسمایه ظافر بقتل آمد و سبب آن بود که عباس وزیر ظافر پسری داشت
نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر یک لحظه مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن
در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر
بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش ازین میشود ازین حدیث عرق غیرت و حمیت عباس
در حرکت آمده ظافر را با خواص خویش بضیافت برد و جمعی از کمین بیرون آمده ظافر را
با مقربان و پسر کشتند و عباس مقتول را نزد او در وثاق خود دفن کرد مدت خلافت ظافر
پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفایز بنصر الله** در روز قتل پدرش با او
بیعت کردند و فایز در آن زمان پنج ساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد
و فرمود تا عباس را بگیرند و عباس با خواستهٔ بی نهایت از مصر هجرت کرده خواست
که جان بکناری کشد در راه فرنگان باو رسیده و وی را بسته تمامت اموال را بغارت
بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانهٔ عباس
بیرون آورده بعظمت و حشمت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان
خلافت فایز عبد المومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت
تصرف اهل فرنگ آمده بود مستخلص کردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع و فاضل بود
اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری ندید و حظی نگرفت بقولی شش سال و دو ماه
بامر خلافت قیام نموده در صغر سن در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی
عالم فانی را وداع فرمود و بعضی زمان سلطنتش را کمتر ازین گفته اند **ذکر خلافت
العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفایز بنصر الله اعیان ملک با وی بیعت
کردند و او آخرین خلفاء علویهٔ اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی
بمصر نهادند و چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته

طالب صلح کشتند و بعد از قیل و قال بسیار بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنک جهة تحصیل وجه جهاد کر رفته آن معنی بارباب مصر بغایت کران آمد و بآن راضی شدند که پناه به نور الدین محمود والی شام برند تا از عار نصاری خلاص شوند و شابور که وزیر عاضد بود هزار هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده در اداء باقی مال راه مماطلت سپردن کرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلاء فرنک استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بحوالی فرنک رسید اهل مصر از قدوم او خایب و خاسر باز کشتند و شیرکوه در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشته او را بر منصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شابور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر میبود از برای مشورت در امور مملکت روزی بوثاق شیرکوه میرفت در اثنا سیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نور الدین محمود او را کرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شابور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت را در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضی بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزکار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم خویش رسید بمعاونت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بود بمزید شوکت امتیاز داشت از ارکان دولت عاضد این رای اختیار ساخت و چون این خبر مسموع نور الدین محمود شد بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان می نماید که روس منابر وجوه دنانیر باسم و لقب مستضی مزین و منور کردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افکنده جواب داد که مناسب چنان مینماید مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اکر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید

که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان بردارد و تا نور الدین محمود بمصر آید و اوبی اختیار کردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش کران آمده بار دیکر خبر فرستاد که البته صلاح الدین اسد الدین اهتمام نموده نکذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمیتوانست که با والی مخالفت نماید اندیشه ناک شده با خواص و محرمان خویش درین باب مشورت فرموده زمره کفتند که اکر نام عاضد از خطبه بیفکنیم محتملست که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نور الدین ما را باین ولایت فرستاده چکونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرضی صعب مبتلا کشته یکی از اعاجم کفت که اکر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است من میروم و خطبه بنام مستضی میخوانم و آنشخص در همان روز که بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمد و دعای مستضی بر زبان آورده هیچکس از حضار بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیکر بنابر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند و با هم کفتند که درین حال این خبر ناخوش چکونه با او کوییم اکر صحت یابد مسموع او کردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا خرامید و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزاین و دفاین اسمعیلیه مستولی کشت فسبحان الحی الدایم الذی لا یزال ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع خلفاء علوی اسمعیلی که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر و مغرب حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند و مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورد و آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق مذکور شد و بعد وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان کشت از مبدا ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزکار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح نمود هیچ حلاوتی با مرارتی دریی است و هر صفایی را کدورتی در عقب الحق الشعر

فرماید گنج ومار وگل وخار وغم وشادی بهم است وبالجمله چون خبر فوت عاضد
وانقطاع دولت اسمعیلیان در مصر ببغداد رسید وضیع وشریف وامیر ومامور اظهار
فرح وشادمانی کرده شهر را آیین بستند وعلم مسرت باوج مهر وماه برافراشته کوسهای
بشارت فرو کوفتند وخلیفه از برای نورالدین محمود خلع گرانمایه وهدایاء قیمتی فرستاد
وصلاح الدین یوسف نیز انذار الخلافه بعطایاء ارجمند مبتهج وسرافراز گشت وچون
مجملی از اولاد اسمعیل بن امام همام جعفر صادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب احوال
چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح وخلفاء او نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت
کرده اند ومردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده اند بی فاصله با حینی مسطور گردد
ویقین باید دانست که از خلفای حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل میکند دران
دعوی مفتری وکذاب بوده چنانچه از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست انشاء الله
تعالی **ذکر حکومت حسن صباح حمیری و بندی از حالات او** بعضی از مورخان گفته اند که نسب
حسن بمحمد صباح حمیری میرسد وخواجه نظام الملک طوسی رحمه الله درین باب قدح
فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله
علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان
بود وبسیار معزز ومتبرک وسن شریفش از هشتاد وپنج گذشته وشهرتی تمام داشت
که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند وحدیث قراءت میکرد بدولت واقبال میرسید
بنابرین پدرم بافقیه عبدالصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار
باستفاده وتعلم مشغول گشتم واو را با من نظر عاطفت وعنایتی ومرا بخدمتش الفت
وموانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم وحکیم
عمر خیام ومخذول بن صباح دو نو رسیده بودند ودران مجلس همدرس من با وجود
فهم وقوت طبع در غایت کمال وبا من اختلاط میکردند وچون از مجلس امام بیرون
می آمدیمی در مرافقت من می آمدند وبا یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم
عمر نیشابوری الاصل بود وپدر حسن صباح شخصی متزهد متشید بدمذهب
خبیث العقیده بود ودر مملکت ری اقامت داشت وابو مسلم رازی والی آن ولایت
بصفای سریرت وحسن عقیدت متصف بود وچنانچه از عادات اهل سنت سزد
معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد ووی همیشه بنزدیک ابو مسلم از همه
قولی وفعلی براءت ساحت خویش بقولی کاذب ویمینی فاجر باز مینمود وچون امـ

موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت وجماعت بود آن مدبر مدبر جهت دفع تهمت رفض پسر
را به نیشابور آورد وباستفاده در مجلس امام مشغول گردانید وخود بطریق زهد زاویه
اختیار کرد وگاهی سخنان اعتزال والحاد ازوی روایت میکردند ووقتی بکفر وزندقه اش
منسوب میساختند واو انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدرش
از یمن بکوفه واز کوفه بقم واز قم بری آمد ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت
طوس برین سخن انکار کرده میگفتند که پدران او از روستاهاء این ولایت بودند القصه
آن مخذول با من وخیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت
میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط وپیمان
میان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمایی عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه
مشترک باشد وصاحب آن دولت خود را بزیادتی ترجیحی ثابت نکند گفتیم چنین باشد وبرین جمله
معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت ومن از خراسان بماوراء النهر وغزنین وکابل
افتادم وچون معاودت نموده متقلد وکافل امور گشتم در سلطنت الب ارسلان حکیم
عمر خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد ومراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم ومقدم
او را بموجب اکرام واعزاز تلقی نمودم بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی ترا ملازم سلطان
میباید شد چه بمعهود مجلس امام منصب مشترکست شرح فضایل ترا با سلطان
بگویم وحال درایت وکفایت تو بنوعی در ضمیر او متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتماد
رسی حکیم گفت عرق شریف ونفس کریم وطینت خجسته وهمت بلند ترا بر اظهار این مکارم
ترغیب میکند والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق ومغرب با وی اینچنین تواضع
کند وهیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف وامثال این بجنب علو شان
ورفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو نزد من متکثرست واگر همه عمر
در مقام شکر باشم از عهده این یک مکرمت که اکنون میفرمایی بیرون نتوانم آمد
ومرا متمنی ومبتغی آنست که همیشه با تو در حسن عبودیت باشم واین مرتبه که مرا دلالت
فرمودی اقتضی آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمتست عیاذا بالله منه اکنون
کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم ونشر فواید علمی ودعای عمر وجان
درازی تو مشغول باشم وبر همین سخن اصرار نمود وچون دانستم که ما فی الضمیر خود بی
تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار ودویست مثقال طلا برات از
نیشابور نوشتم ووی بعد از آن معاودت نمود وتکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات

ودران بدرجات رفیعه ترقی نمود ودر نوبت جهان داری سلطان ملکشاه برآمد ودر
علم وحکمت تعریفات یافت وسلطان عنایتها فرمود وبمراتب عالیه که کبار علما وحکما
را باشد رسید اما ان مخذول را در ایام سلطنت الب ارسلان نام کم بود ودر زمان
دولت سلطان ملکشاه پیدا شد ودران سال که سلطان از مهم قاورد فارغ کشت
وتسکین مواد فاسدهٔ او کرد ودر نیشابور آن مخذول بنزد من امد آنچه در وسع محافظان
عهد ووفا ومراقبان صدق وصفا باشد از اعزاز واجلال واکرام وحق کذاری القدوم
با او بظهور رسید ویوما فیوما لطفی مجدد وتفقدی باو واقع میشد روزی کفت ای خواجه
تو از اهل وارباب کمالی وپیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت
ومحبت دنیا نقض میثاق کنی ودر زمرهٔ اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ درآیی کفتم حاشا کفت آنک
مکارم بیغایت والطاف بی نهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده میان
ما این بود کفتم سمعا وطاعة جاه ومنصب برسایر موروث ومکتسب در میانست وبعد
ازان اورا در مجلس سلطان درآوردم ودر مجال مناسب تعریفات کردم واحوال کذشته
را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم وچندان از وفور دانش ومحامد سیر ومراضی
اخلاق او با سلطان کفتم که بدرجهٔ اعتماد واعتقاد رسید واو نیز همچون بدین شخص مستعد
ومزور ومحیل ومدبر بود وخود را در لباس امانت وصیانت می نمود تا در اندک فرصتی در
مزاج سلطان تصرف بسیار کرد وبدان مرتبه رسید که در بعضی امور خطیر ومهمات
جلیل که براستی ودیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد ودر امضاء ان بقول او
اقتدا کرد غرض ازین تمهید انکه اورا بدین درجات رسانیدم وعاقبت از قبح سریرت او
مفسدها پیدا کشت که بشآمت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء منثورا کردد
چه در آخر خباثت نفس یکبارکی ظاهر کردانید واثار حسد از افعال واقوال او به بدترین
وضعی متولد شد ودر اول که نفاق میورزید محقر سهوی وجزوی خللی که در دیوان واقع
شدی بانواع تصنیفات وحیل صورتی انکیختی تا بحضرت رسانیدی وتهییج کردی تا از
کیفیت آن استفسار نمودندی وبتوجیه موجه وتقریر معقول فساد ان در ضمیر سلطان
بنشاندی خواجه نظام الملک کوید که از جملهٔ قصدهاء او یکی آن بود که در حلب نوعی از
رخام است که ازان ظرایف سازند مکر وقتی انجا بر زبان سلطان کذشته بود که مقداری
ازان باصفهان باید برد ودیکر ذکر آن نکرد شخصی از اهالی سوق المعسکر برین سخن مطلع
شده بود وبعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را کفت که اکر پانصد

من سنک رخام باصفهان رسانید کرایهٔ معهود مضاعف دهم وهر یک ازین دو
تن بار خاصهٔ خود نیز داشتند واین پانصد من رخام را براجمال خود قسمت نمودند یک
تن را شش شتر بود ویک تن را چهار شتر انرا مساوی بار کردند وباصفهان آمدند چون
سوقی برسید وخبر رسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت داد ومکاریانرا هزار
دینار انعام کرد مرا کفتند برما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم
وخداوند چهار را چهارصد دینار دادم این سخن بدان مخذول رسید کفت در قسمت
خطا کرده است ومال سلطان بناواجب داده وحق مستحق بذمهٔ سلطان باقی کذاشته
هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد ودویست دینار بصاحب چهار شتر همان
روز این سخن بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده
بود سلطان چون مرا بدید خندان شده قضیه پرسید مخذول خود را مقبوض وعبوس
کرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بناواجب داده اند وحق مستحق باقی کذاشته اند
اصحاب مجلس کفتند بیان کن کفت تمامی بار ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من وعدد
شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک در سه دوازده وشش آن یک تن هژده میشود
پس هر حصه را ده قسم کانی باشد وباقی فاضل اکنون صاحب هژده قسم را که خداوند شش
شتر ست هشت قسم فاضل باشد وصاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر ست دو
قسم واین هر دو فاضل آنست که در حصهٔ رخام پادشاه است وچون صاحب هزار دینار
برین منقسم کردد هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدو قسم القصه چون این همه تعبیه
والفاظ بفساد من وتعجیز دیکران بیان کرد سلطان کفت چنان کوی که من فهم کنم
کفت ده شتر ست وهزار وپانصد من بار هر شتر را صد وپنجاه من چهار شتر یک کس
را ششصد من باشد واو پانصد من خاصهٔ خود دارد صد من رخام سلطانی بود
وشش شتر آن دیکری نهصد من واو پانصد من بار خود زیاده ندارد چهارصد من
رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار
بدان باید داد ودویست دینار بدین اکر از روی حساب دستور غیر ازین نیست
والا که انعام است وملاحظه بار نمی باید نمود مناصفه باید کرد چون ان مخذول این
تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه بیرون برد اما دانستم که
باطنا تاثیر تمام کرد وازین کونه خباثت بسیار از وی صادر میشد واعظم مقاصد
التزام جمع وخرج دفاتر ممالک بود بعشر آن مدت که من مهلت میخواستم وفی الواقع

دران باب ید بیضا نمود وکاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون امراو همه
متبنی بر وفور حقد وکثرت حسد ونقص عهد وخلف میثاق بود بعون الهی ونصرت
ایزدی تایید نیافت وبوقت عرض ان دفتر خجالتی برو واقع شد که بدرگاه دیگرش مجال اقامت
نماند واکر آن مخذول عیاذا بالله درانمجلس چنان انکساری نیافتی تدارک کار بغیر انچه
در اخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبودی راقم حروف کوید که سخن خواجه نظام الملک در
باب فضیلاء حسن صباح که در رسالهٔ وصایاء خویش آورده است باتمام رسید وبعضی
از مورخان کفته اند که دران زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان را
از همه خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته از وی استفسار نمود
که بچندگاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع وخرج ممالک ترتیب توان داد خواجه کفت دو
سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز
تمام کند وسلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندکان را بملازمت حسن اشارت فرمود وآن
مهم خطیر را با وحواله کرد وحسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت
وخواجه این خبر را شنیده مضطرب کشت وبروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی
می ورزید کفت که اکر توحیله کنی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته وابتر کردد من ترا
هزار دینار دهم وآزادت کنم وغلام خواجه با غلام حسن در کوشهٔ رفته واو را غافل
ساخته دفتر را ابتر کردانید وطایفهٔ کفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در
بیرون بارکاه سلطان با غلام حسن که دفتر مذکور را داشت کفت که این اوراق را بمن نمای
تا ببینم که چکونه دفتری مرتب کشته وغلام را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد
وخواجه بر مفتح ان دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر زمین زد چنانچه پراکنده شد وکفت
مهمل وپراکنده چند درین دفتر نوشته شده وغلامان اوراق را من غیر ترتیب جمع کرده
از بیم خویش این قضیه را بعرض حسن نرسانید ودر وقت عرض حسن دفتر را ابتر یافت
اوراق را برهم نهاد وسلطان از جمع وخرج سخنان پرسیده حسن هان وهون
میکفت وسلطان متغیر شده خواجه نظام الملک کفت دانایان در اتمام امری که دو
سال مهلت خواهند وجاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب
او جز هان وهون نباشد بعضی کویند که چون حسن در بارکاه سلطان دفتر را ابتر یافت
بتنظیم وترتیب آن مشغول شد وسلطان بر اطلاع ان تعجیل می نمود وهرچه از حسن
میپرسید در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول کشته کفت که موجب این همه تعلل

چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است وخواجه نظام الملک فرصت یافته
کفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را
اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را کوشمالی بسزا دهد اما چون مربی
دولت او بود انمعنی را در توقف داشت وبالجمله چون کار حسن در مجلس سلطان
ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت واز انجا کریخته متوجه اصفهان
شده ودر انولایت بخانه رئیس ابو الفضل مخفی شد بنا بر انکه تابعان خواجه نظام الملک او را
میطلبیدند ورئیس مایل بصحبت وی شده دعوتش قبول کرده چندگاه با او بسر برد نوبتی
حسن در اثنای محادثه ومحاوره شکایت سلطان ووزیر بزبان آورده کفت که اکر دو یار
موافق میداشتم مملکت این ترک وروستایی را برهم میزدم رئیس ابو الفضل که یکی از
عظما وعقلا بود باخود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض ماخولیا بروی استیلا
یافته است والا چکونه در خاطر کسی کذرد که باد وکس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از
نطاکیه شام تا کاشغر جاریست آید ورئیس بی آنکه ازینمعنی با حسن اظهار کند شب دیکر
بوقت طعام خوردن وافطار شربت وغذایی که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر آورد
وحسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد رئیس هرچند شفاعت
نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد وچون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعهٔ
الموت مستولی کشت ورئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او
منتظم کشت حسن با او کفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو وشربت
معطر وغذای مزعفر درخور تو بود یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چکونه
بسخن خویش وفا نمودم کویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک ووفات
سلطان ملکشاه رئیس را بااین سخن مخاطب ساخت بعضی از مورخان کفته اند که بعد
از معاودت از مصر حسن صباح درخانهٔ رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس بنا بر سخن
مذکور بمعالجهٔ دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطورست که نوبتی از متابعان
حسن جمعی نام او وآبا واجدادش را برین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد الصباح
الحمیری الیمنی بر صحیفهٔ نوشته پیش او بردند وی برین حرکت انکار کرده فرمود تا آن کاغذ
شستند وکفت نزد من بودن بندهٔ خاص امام محبوبتر از انست که فرزند ناخلف
او باشم از وی منقولست که کفت از بدایت کودکی وایام هفت سالکی همکی همت من بر
تحصیل علوم واکتساب فضایل مقصور بود وهمچنین با پدران خویش در سلک شیعهٔ

اثنی عشری انتظام داشتم وبحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که اورا امیرهٔ ضراب میگفتند
ملاقات دست داده اساس محبت میان من واو استحکام یافت وعقیده من ان بود که
اسمعیلیه در روش ومذهب موافق اند با فلاسفه وگمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف
وبواسطهٔ اینمعنی هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت دران باب
من با او مناقشه میکردم ودر مسایل اعتقادی میان من واو مباحثات ومناظرات میرفت
وامیره هرچند در تقبیح مذهب من کلمات میپرداخت من انها را مسلم نمیداشتم اما در دل
من جای گیر می آمد ودر اثنای این اوقات امیره مفارقت اختیار نموده بمرض صعبی مبتلا
گشتم ودران مرض با خود گفتم واندیشیدم که مذهب اسمعیلیه مذهب حق است
ومن از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله اجل محتوم در رسد بحق نارسیده
هلاک شده باشم عاقبت از ان رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب
داشت مختلط شدم واز حقیقت وروش اسمعیلیان پرسیدم ابونجم مذهب آن
جماعت را بطریق تبیین وتفصیل تقریر نمود تا من بر غوامض ان اطلاع یافتم وبعد از انکه
با یکی از اعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبد الملک بن عطاش داعی مملکت عراق که او را
اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت
کنم او گفت که این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبهٔ تو فوق رتبهٔ منست وچون الحاح من
دران امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد ودران اوان که شیخ عبد
الملک بری رسید بصحبت وی رفتم واطوار من در نظرش پسندیده آمده امر دعوت را
بمن حواله نمود وگفت که ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی
ودران زمان المستنصر بالله علوی دران دیار بر سریر خلافت وامامت تمکن داشت
وچون شیخ عبد الملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود اوراق
گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایدهٔ نیست
لاجرم کلک بیان خود را از ایراد انها کوتاه داشته باز مینماید که چون حسن بحدود مصر رسید
مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از معارف داعی الدعا ابوداود وشریف طاهر قزوینی
وغیرهما رسم استقبال بجای آوردند وچون بشهر در آمده در منزل قرار گرفت خواص
ومقربان خود را نزد او فرستاده صنوف احسان وبر وامتنان درباره او مبذول داشت
وبروایتی حسن یکسال ونیم دران سرزمین اقامت نمود وهرچند دران مدت بمجلس مستنصر
نرسید اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود وزبان بمدح وتحسین وی

میگشود وچندان ستایش وتمدحش کرد که نزدیکان وارباب اقتدار گمان بردند که در همان
چند روز زمام اختیار امور ان دیار را در کف کفایت او خواهد نهاد ودر خلال این احوال
غبار وحشت ونزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت وابن صباح
بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول داد ونخست امام مستنصر
پسر خود را نزار ولی عهد کرده خلق را به بیعت او دعوت مینمود وامیر الجیوش بواسطه انکه
خلیفه از نزار رنجیده وویرا از ولایت عهد خلع کرده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض
نموده است مردم را بمبایعت او میخواند وچون عداوت وتعصب این دو شخص بسر حد
افراط رسید امیر الجیوش وموافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه
دمیاط باید فرستاد ومستنصر تن بان در نمیداد ودرین اثنا برج قلعهٔ دمیاط که در غایت
متانت ومحکمی بود بیفتاد ومصریان ازین صورت متعجب شده ازابفال عجب داشتند و
وسقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر وحسن طالع ابن صباح حمل نمودند وعاقبت
اهل بغض وحسد حسن را با طایفهٔ از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند
وچون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند باد شد بر خواسته آب در تموج امد واهل کشتی
در قلق واضطراب افتادند وحسن را آرمیده وفارغ دیدند یکی از مردم سفینه با او گفت
که ای حسن ترا درین حال بس فارغ می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان
این کشتی نخواهد رسید وبحسب اتفاق بعد از لحظهٔ شورش دریا تسکین یافت ومردم
سفینه محبت حسن در سینه جای داده مرید ومعتقد او گشتند وباری دیگر بادی تند
وزیدن گرفته کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت وبعد از ضیافت قاضی آن
بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند واین نوبت که بادی مخالف در هبوط
آمد آن چوب را بحدود شام افکند وحسن از کشتی بیرون آمده وترک سفر دریا کرده
بحلب رفت ودر انجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد واز انجا بخوزستان رفت
واز خوزستان باصفهان آمد واز ان دیار بطرف یزد وکرمان توجه نمود وبدعوت
اشتغال فرمود وبار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در انصوب مقیم
گشت وباز بخوزستان رفته درانولایت رحل اقامت انداخت وبعد از انقضاء سه ماه
از انجا ارتحال کرده بدامغان رفت ودر دامغان وحدود آن سه سال بسر برده جمعی
کثیر دعوت اورا پذیرفتند چه دران ایام واعیان چرب زبان بقلعهٔ الموت وسایر
بقاع وقلاع فرستاده بود وبعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان

رود اما نخواست که از حد و دری کذرد زیرا که دران اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم
رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنک آورد و ابو مسلم در طلب وی
الحاح و مبالغهٔ تمام مینمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف کردانیده از آن
ولایت بدماوند رفت و از انجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از انجا بقصبه که قریب بالموت
بود رفته دران قصبه بتزهّد و تعبّد مشغول کشت و بعد ازان بحسن تدبیر بلکه باراده
ملک قدیر بر قلعهٔ الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت ذکر استیلاء حسن
صباح بقلعهٔ الموت حسن صباح که اورا اسمعیلیه سیّد نا میخوانند پیش از توجه خویش
بولایت رودبار دعاة با الموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر
دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغهٔ تمام
مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش درآمدند و دران اوان یکی از
عَلَویان مهدی نام بموجب فرمودهٔ سلطان انار جلال الدین ملکشاه بکوتوالی
قلعه قیام مینمود بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میکفت که من یکی از شما
و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از
قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هرکه دعوت دعاة حسن را قبول کرده
بود بشیب فرستاده و در دربسته کفت که این قلعه از سلطانست مناسب چنان
مینماید که از مخالفان او هیچکس درانجا نباشد و بعد از کفت و کوی بسیار همه را بقلعهٔ
الموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار درآمدند دیکر سخن مهدی بیرون نرفت
و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ابطال مُثبت کشت و درین اثنا شبی هواخواهان
ابن صباح اورا بقلعه بالا بردند و بالکل مهدی را دیکر اختیار نماند و این واقعه در رجب
سنه ثلث و ثمانین واربعمایه اتفاق افتاد مشهورست که در قدیم آنقلعه را اله اموت
میکفتند و اله اموت عبارت از آشیانهٔ عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل
تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن متبنی بر ارادت زهد و تقوی
بود با علوی کفت که مقداری زمین که پوست کاوی بران محیط تواند شد ازین قلعه
بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده حسن پوست
کاو را بسان الفی راست کرده برکرد قلعه کشید و بهاء انرا بر حاکم کرد کوه و دامغان
که اورا رییس مظفر میکفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته
مهدی را از الموت شارا الیه اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید

که رییس مظفر دولتمند عظیم الشان است و محال می نماید که برقعهٔ این مرد سابق الذکر وجه
را تسلیم نماید و بنابرین در ایصال رقعه تقصیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان
افتاده و فقر و احتیاج اورا مضطر کردانیده نوشته حسن نزد امیر مظفر برد و رییس
بر فور سه هزار دینار سرخ بوی شمرد کویند که حسن صباح رقعها را بغایت موجز
و مختصر نوشتی و عبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رییس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار
دینار بهاء ذو الموت بعلوی مهدی برساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله
و نعم الوکیل و بالجمله چون صباح بر الموت مستولی شد بحفر نهری فرمان داد از رود
دست پای قلعه اب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانده مردم بزراعت
اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش
شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب
بآن بود مبالغهٔ تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را در تحت تسخیر و حیطهٔ تصرف در آورد
و حسین قاینی را که ذکر او کذشت با طایفهٔ از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد
و ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته و افشای دعوت کرده و در ضبط و ربط
دیار قهستان و اعمال و مضافات ان حسب المقدور کوشیدند ذکر اضطرار سکان
بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان چون حسن
صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و بعضی را بتهدید و وعید متابع
و منقاد کردانیده در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت
وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امراء ملکشاهی را که نواحی الموت
اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با آنمقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت
بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید و هر کرا یافت از تبع حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال
آنجماعت را بباد غارت و تاراج داد و چون هنوز قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن
امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار رود بقلعه می آورد و ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار
بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه
جانب دیکر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با انجماعت کفت که از امام
یعنی مستنصر خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید که ازان مکان نقل و تحویل
نکنند که درانموضع ایشانرا اقبالی متوقع است و این سخن در خواطر اسمعیلیان جای
کیر آمده دل بر شداید و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان

یافتان قلعه را بلدة الاقبال موسوم کردانیدند وچون آوازه خروج و مخالفت حسن
بسمع اقاصی و ادانی رسیده ایذا و اضرار او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت
سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش را بقلع وقمع
حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفهٔ انداییران بموجب فرمان
توجه بجانب الموت نموده وقطع منازل کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد و دران وقت از
رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد
رمق گذرانیده در جنگ و جدال سعی و اهتمام بجای آوردند درین اثنا دهدار ابوعلی
که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت او در آورده بود
بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد وی فرستاد و فرستادگان انتهاز فرصت
نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ان ولایت بود با آنکه از بیرون قلعه با
ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم
کردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد چون کریختگان باردوی سلطان رسیدند
در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین
قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان کرد و قزل سارق باستظهار تمام روی بدفع
ملاحدهٔ قهستان نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعهٔ از مضافات مومن آباد متحصن
کشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد
که ناکاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از حصار برخواسته
لشکرش متفرق کشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان
الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند ❊

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و استخلاص
قلعهٔ کردکوه و لامسر

چون خواجه نظام الملک را بفرمودهٔ حسن صباح یکی از
فداییان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجهٔ مشار الیه مبین خواهد کشت
و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فداییان اسمعیلیه
دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین
و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن کرفتند اصحاب اطراف بسبب حب
و بغض حسن صباح در ورطهٔ رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع او فرمان
میدادند و فداییان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را از پای در می آوردند و چون میان

پسران ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق
هرج و مرج ظاهر کشت رییس مظفر که از قبل امیر داود حبشی و نیابت او که در دولت برکیارق
بمرتبهٔ علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال مینمود و منسوب خویش را بران داشت
که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعهٔ کردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر
داود اینمعنی را بعرض برکیارق رسانید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از
مناقشه کوتوالی قلعه فرد خادم و کشته شدن او بسببی از اسباب قلعهٔ مذکوره در تحت
تصرف امیر داود و رییس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بکردکوه رفته اموال فراوان در
عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزاین امیر داود را از نقود و اجناس
بانجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر کشت باعلان کلمهٔ مطاوعت
و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود بعد تهاء مدید در انقلعه بریاست و حکومت
مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا دران کوه جاهی کندند که سیصد کز عمق
داشت و چون باب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد چشمهٔ
آب خوشگوار دران چاه ظاهر کشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رییس مظفر
که سدی منیع بود تمشیت پذیرفته مهم او روی در ترقی نهاد کیا بزرگ امید را با طایفهٔ
از رفیقان بقلعهٔ لامسیر که ساکنان انجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب
بیستم ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه دزدیده بحصار بالا رفته اهل انموضع را
بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در انقلعه برد و تا حسن او را نطلبید بیرون
نیامد کویند که دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رییس مظفر بخدمت
مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه کشت و بنابر آنکه
سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ
نکفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رییس مظفر باشارت
حسن صباح ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحف و هدایاء
کرامند داد و بواسطهٔ ضعف شیخوخت رییس را در محفه پیش سلطان بردند و سلطان
مقدم او را عزیز داشت و مرتبه اش را از مرتبهٔ سایر ارباب مناصب رفیع تر کردانید
و در وقت وداع وزیر با رییس بر سبیل سرزنش کفت که تقصیر کردی که در آخر عمر
مطیع ملاحده شده خزانهٔ امیر داود را بایشان دادی رییس بر فور کفت چنین مکوی که
من حق بجانب ایشان میدیدم و غرض من از مطاوعت انجماعت نه مال بود و نه حرمت

ونه جاه بود و نه حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند واکر
مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه
هم از غایت حماقت چنین رقعهای بی تکلف مینویسند که رییس مظفر که خدا ایش نگر بمزید
کنا د چنین کند و چنان داند وزیر از ین سخن تعجب کرده گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین فرمان
بود درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که مال امیر داد را از رییس طلب باید داشت
رییس ازین قضیه آگاه شده معروض کردانید که من و سکان قلعه بندکان خاص سلطانیم
بانعام و اکرام او خوکرده شده و در جوبیار عنایت و عاطفت او نشو و نما یافته سلطان
بانان بر نواب زده رییس را بتشریف خاص سرافراز ساخت و رییس مقضی المرام مراجعت
نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت زندکانی وی یکصد و یکسال و
پنجماه بود **ذکر محاصرهٔ قلعهٔ رودبار و انهدام کثرا بر قرار بیکار بعونک** چون برکیارق جهان فانی
را وداع کرد نوبت جهانبانی بسلطان محمد ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک
با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاصرهٔ قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد اول
بمحاصرهٔ قلعه الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل
قلعه از عسرت بجان رسیده اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه
احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با شلیغ لشکر
شده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک
نوشتکین بود بار آمد و در تضیق و محاصرهٔ اهل حصار الموت و لامسیر مبالغه تمام
نموده امر فرمود تا مجانیق نصب کرده قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب
و قتال امتداد یافت و در ذی حجه سنه مذکور نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آینه
مراد روی نماید و درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید
و از آنجهت لشکریان بمضمون کلمه من نجا براسه فقد ربح عمل نموده سر خود کرفتند و اسمعیلیه
از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از
خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصارها بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند
دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه کماشت و متواتر لشکرها بقهستان
فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت
و مخاصمت قایم بود و درین اثنا حسن صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه
سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر آن بر بالای سر او

فرو برد و چون سلطان بیدار شده بران حال مطلع کشت اندیشناک شد و بنا بر آنکه پی
بدر نبرد که این دست برد از که صادر شده در اخفای آن کوشید و بعد از چند روز
حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه بنسبت سلطان ارادهٔ خیری بود آن کارد را که
دران شب در زمین درشت نشانده ند در سینهٔ نرم استوار کردندی سلطان بعد از
استماع این خبر مستشعر کشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با اسمعیلیه
مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه بتجدید بنا نکنند و دیگر آنکه بعد ازین اسلحه
و آلات محاربه نخرند سیم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند
و فقها تجویز اینمعنی نکرده اینخلایق سلطان را بجهت آن طایفه متهم داشتند
آخر الامر قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی
آن هر ساله مبلغی بر سبیل ادرار بایشان رسانید و مناشیر فرستاد تا ساکنان کرد کوه
از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در
خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد
و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن
فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشرب خمر متهم داشته حسن او را
نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود از دعوت این
صورت نبود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت
سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت جز دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت
و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقاد
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرایب
ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او
هر چند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از
اعیان اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم
فداییان کشته شدند اگر کمیت خوش خرام قلم علی سبیل التفصیل اسامی ایشان
را که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در
ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا کشت و چون دید که
پیک اجل نزدیک رسید مسرعی بقلعهٔ لامسیر فرستاده کیا بزرک امید را طلب
داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بدهدار

ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت بجای آورده کفت باید که دو شخص باتفاق صاحب
الجیش حسن قصرانی به تنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت
خویش آمده بر تو التفات براحوال رعیت افکند و در بیست و ششم شهر مذکور
حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او مقرر بود شتافت ذکر حکومت کیا بزرک امید
بعد از وفات حسن صباح بزرک امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال
با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک داشت که حسن متقلد آن بود و در ایام دولت
خویش قلاع رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب و لایاتی که قریب باو بود فرستاده
در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورد و از انجمله در سنه عشرین و خمسمایه بعمارت قلعهٔ میمون
دز فرمان داد محمد عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین
سال برادرزادهٔ اتابک شیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرک امید
طایفه را بحرب او نامزد فرمود و آنجماعت او را منهزم کردانیده اموال و چهارپای بی
اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از انکه میان
سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرک امید منازعت روی نموده بود برنقش باز پیغام فرستاد
که از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان اور تا صلح کنیم و برنقش
قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرک امید رسانید
و کیا خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف
دستبوس حاصل کرد و لحظهٔ در مصالحه کفت و کوی واقع شد خواجه از مجلس بیرون
آمد عوام در بازار او را بکشتند سلطان قاصدی بالموت فرستاده تمهید معذرتی
کرد که ما را در آن باب اختیار نبود کیا با رسول کفت که باز کرد و بسلطان بکو که محمد ناصحی
بعهد و سوکند دروغ شما اعتماد نمود تا بخدمت رفت اکر راست میکویی کشندکان
او را سیاست فرمای و الا مترصد انتقام باش سلطان باین سخن التفات ننمود تا در
غرهٔ رمضان سنه ثلث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل
رسانیدند و سی هزار کوسفند و دویست سر اسب و استر کاو غنیمت کرفتند و قزوینیان
از عقب ایشان شتافته جنک کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی ماندکان
منهزم کشتند و در چهارم محرم سنه اربع و عشرین و خمسمایه هزار کس از لشکر عراق
نزدیک بقلعهٔ لامسیر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آکاه شدند بی جنک و خون
ریختن روی بکریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت

و رفیقان بار دیکر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار
کوسفند و بیست استر بار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند
و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی
متوجه کیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را
به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرک امید مکتوبی نصیحت
امیز باو فرستاده بود و او در جواب کفته که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد
و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابو ابو هاشم محاربه کردند
خدمتش منهزم کشته سر در بیشها نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند
و بعد از مناظرهٔ بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شد سلطان
مسعود سلجوقی حاکم عراق کشت خوارزمشاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانید
که غرض کلی از تصدیع استان آنست که دست بردی بملاحده نمایم و سلطان
اقطاع برنقش بازدار را بخوارزمشاه داد برنقش عاصی کشت و بکیا بزرک امید التجا
نمود و اهل و عیال خود را بدزحروس که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا
بزرک امید کفت که هرچند برنقش در ایام در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده غدرها
کرده است اما چون اکنون پناه بما آورده ضیافت او واجب مینماید و چون خوارزمشاه
دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرک امید فرستاد
پیغام داد که از برنقش و اصحاب او قبل ازین نسبت بشما آثار بغض و عداوت ظاهر
شده و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان
اقطاع او را بمن ارزانی داشته و وی بولایت شما رفته اکر برنقش و اتباعش را بمن
سپارید موجب مزید الفت و محبت کردد کیا بزرک امید جواب داد که خوارزمشاه
راست میکوید اما هرکز ما زنهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان
خوارزمشاه و کیا منازعات و مناقشات روی نمود که تتمهٔ آنها طولی دارد و در ایام
حکومت کیا بزرک امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی
شرق و غرب ابو سعید مروی است و دیکری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت
نفر از رفیقان کشته شدند و دیکری سید دولتشاه رییس اصفهانی و آقسنقر حاکم
مراغه و مستنشد خلیفه و رییس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی
دیکر از اعیان دولت و دین بر دست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند ذکر حکومت

محمد بن کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود به پسر
خویش محمد را ولی عهد کرده بود و چون رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شدند
اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر نمود مایوس گشتند و
چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد در بدایت دولت
و اقبال او پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر
خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و برخی بر جادهٔ مطاوعت ثبات ورزیدند
و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد
حرکت کرده چنانچه شمهٔ ازین در دفتر ثالث مسطور شد و بالجمله راشد در راه رنجور
گشته در آن ضعف باصفهان رسید و درین اثنا از فدائیان چهار نفر در بارگاه
او رفته بزخم کاردش هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپرده بعد از آن
متفرق شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقارهٔ بشارت زدند و از آن
تاریخ باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر خلفای عباسیه استیلا یافته روی از
مردم پنهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که
ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات
لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد بسنت
پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله بحسب ظاهر سعی و مبالغهٔ تمام مینمود موید این مقال آنکه
در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت
فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب
گفتند که عقیدهٔ ما آنست که خدای را عز و علا بیگانگی باید شناخت و باید دانست
که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول
وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است
بجای باید آورد و بآنچه خدای تعالی در قرآن فرموده است و رسول او خبر داده از
مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را
نرسد که حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آنها را تغییر دهد القصه
جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب اینست اگر
پسندیدهٔ سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا درین باب

با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخنان را بسلطان رسانیدند
سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت
بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت
خویش چند قلعهٔ مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر از اعیان
و امرا و فضلا و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی
مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن بن محمد بن بزرگ امید**
المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلم چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلم گویند
بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامنگیر او
شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسایل عقلی و نقلی
مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد
و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدرش عالم
متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن
بن محمد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان در بارهٔ وی سمت ازدیاد پذیرفته در مطاوعت
و متابعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز اراءت آن میکرد که امام زمان اوست و چون
کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ
فرمود و در انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة آن
حضرتم و هر کرا عقیده خلاف این بود کافر و بی دین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی
امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را
از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین جهت خایف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن
و لعن طایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات
روش پدر خویش مبالغها نموده رسایل نوشت و الحاح حسن درین باب بجایی رسید که
این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب
اشتغال مینمود زمرهٔ که بامامت وی ~~اشتغال~~ داشتند شرب خمور و ارتکاب محظور اعتقاد
را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج
حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشیده هیچکس را بارتکاب
محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود
تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم ولایت

رودبار بالموت آمدند بعد ازان فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کردند
و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر
چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا در هفدهم رمضان سال مذکور
خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از
اجتماع مردم حسن بر منبر رفته برمز و ایما سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از
امام در خفیه قاصدی پیش او آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده که مبنی است
از تمهید و توکید قواعد مذهب آنجماعت و مشعر است بانکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان
و مطاوعان خویش کشوده است و این طبقه را بندکان کزیده خویش خوانده و از تکالیف
شرعی ایشان را معاف داشته و خواطر عباد خاص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن
و آسوده کردانیده است و ایشان را بقیامت رسانیده آنکاه خطبهٔ بعربی خواندن آغاز
نهاد و کفت که این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایهٔ منبر نصب کرده تا ترجمهٔ
آن را بحضار مجلس کوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرک امید خلیفه و داعی
و حجت ماست باید که شیعهٔ ما از امور دینی و دنیوی مطیع و مطاع او باشند و حکم او را محکوم
و قول او را قوی و مبرم شناسند و از فرمودهٔ او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان
ما انکارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و علا رسانید
حسن بن محمد این نوع هذیانات و خرافات کفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز کذارد
مایدها نهاد و قوم را کفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی
بدستور اعیاد بطرب و سرور مشغول شدند و کفت که امروز عید قیامتست و ازان
وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا اقدام
نمایند راقم حروف از مولانا یوسفشاه کاتب استماع نمود که کفت یکی از ثقات چنین
تقریر کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کنارهٔ خانهٔ این بیت نوشته دیدم
برداشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزکار علی ذکره السلام وفی الجمله چون این شنیع
و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایات رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار کشت
و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت
کماینبغی بجای می آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اکرچه در خطبه که در هفدهم
رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بن بزرک امید است اما در فصول بی اصول
خویش که باطراف ولایات میفرستاد کاهی بکنایت و کاهی بصریح این معنی درج میکرد

که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر است باین قول آنست
که نوبتی نوشته برییس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه
من حسنم میکویم که امروز خلیفهٔ خدای بر زمین منم و خلیفهٔ من در قهستان رییس
مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رییس
لحد نهاد اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زده و نی نواخته شراب خوردند
و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام
در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره
خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر طایفهٔ ملاحدهٔ بی اسلام
و اعتقاد ایشان در باب علی ذکره السلام** جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان
علم کفر و عصیان بر افراخته بودند کفتند که در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان
المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر به
بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش
آورد و ابوالحسن این سر جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام
و احترام ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از ششماه او را رخصت انصراف
داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن کردانید و امام مذکور در ان قریه
کدخدا شده در زمان محمد بن بزرک امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی
ذکره السلام باشد روشن کشت و بحسب اتفاق درین روز از منکوحه محمد بن بزرک
امید نیز فرزندی متولد کشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد
و در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در رفت و علی
ذکره السلام را بجای کودک محمد نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد روایتی در
باب نسب حسن بن محمد بن بزرک امید اینست و عقل برین میخندد چه محال عادی مینماید
که زنی بخانهٔ پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفلی دیکر بجای او کذارد که هیچکس
برین حال مطلع نکردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میکردد
محمود بلکه مستحسن است زمرهٔ ازان قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی
که قاضی ابوالحسن آورده بود با زن محمد بن بزرک امید مباشرت کرد و آن عورت
بعلی ذکره السلام حامله کشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات
بسیار کفته اند و از انجمله یکی آنکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند

زیرا که عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند
و تکالیف شرعی مرتفع گردد وچون در زمان امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند
علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان وچون
فضایح وقبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او حسن نامور که
از بقایاء آل بویه بود و باطنش بحلیهٔ ایمان وایقان آراسته در قلعهٔ لامسیر فی سنه
احدی وستین وخمسایه آن ملعونرا بزخم کاردی از پای در آورد وچون علی ذکره
السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف او بجای پدر بنشست **ذکر حکومت محمد بن حسن**
بن محمد بن بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت
حسن نامور را با تمامت اقربا از ذکور واناث بانتقام خون پدر بکشت واین محمد در اظهار
کیش ضلالت از پدر عالی تر بود ودر دعوی امامت مجدتر ومصرتر ادعای حکمت وعلم
فلسفه کردی بلکه در آن فن وسایر فنون خود را منفرد پنداشتی در علم معقول ومنقول
وفروع واصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند وچون آن کلمات بسیاق تاریخ
مناسبتی ندارد ایراد ان نهایی تقریب مینماید آورده اند که امام فخرالدین رازی علیه
الرحمة والغفران که از تعریف وتوصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن
بآذربایجان رفته وازانجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت وبافاده مشغول
گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعاة ایشان
شده این سخن بسمع آنجناب رسید بغایت پریشان ضمیر وآزرده خاطر گشت وبجهت
براءت ساحت خویش ودفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن ولعن اسمعیلیه
گشاد واین خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدایی را بری فرستاد تا با امام ملاقات
نموده در وقت فرصت وزمان مجال کلمهٔ چند بعرض رساند وفدایی بنا بر فرموده
بالولایت رفته بشرف دستبوس امام فخرالدین استسعاد یافت ومعروض امام
گردانید که مردی فقیهم ومیخواهم که بتعلم وتلمذ اشتغال نمایم ومدت
هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را
دید که از خانقاه بیرون میرفت پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی
نیست فدایی گفت تو کجا میروی جواب داد که میروم که جهت مولانا طعامی آورم
فقیه فدایی گفت لحظهٔ توقف نمای که من مسئلهٔ چند مشکل دارم ومیخواهم که
آنها را از حضرت مولانا استکشاف نمایم وخادم قبول نموده فدایی بوثاق

امام در آمد ودر خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید وامام را بر زمین افگنده بر سینهٔ او
نشست امام گفت ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه از سینه تا ناف تا بدرم امام
پرسید بچه سبب فدایی جواب داد که تو مارا بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار
خواسته فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن ولعن شما نگشایم ودرین باب سوگندان
بر زبان آورد فدایی گفت چون از چنگ من خلاص شوی بهمه خود مشغول گردی
وسوگند ازآنا ویکی امام سوگندان بی تاویل وبی کفارت یاد کرده فدایی از سینه
آنجناب برخواست وگفت بقتل شما مامور بودم والا تاخیر وتقصیر جایز نمیداشتم
اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شمارا سلام وتحیت رسانیده والتماس نموده
که بقلعه تشریف حضور ارزانی دارید تا حاکم مطلق باشید که ما مخلصان در مقام
اطاعت وانقیادیم دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان
نسبت بما بر مثال جوزیست بر گنبد وباید که شما زبان بمذمت وملامت ما دراز
نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ارتسام میابد امام گفت رفتن من بقلعه
میسر نمیشود اما بعد ازین از من هیچ امری صادر نخواهد شد که موافق مزاج حاکم
الموت نباشد وچون سخن بآن مقام رسید فدایی مبلغ سیصد وشصت دینار زر
سرخ از میان گشاده گفت که این وجه وظیفهٔ یکساله شماست وهر سال از دیوان علی
مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید ودو برد یمانی در وثاق منست
باید که چون من بروم ملازمان آنرا التصرف نمایند که هر دو ثوب را مولانا جهت شما
فرستاده است وفدایی بعد از ادای این کلمات بهمان لحظه غایب شد وامام زر
وخلعت را گرفته وچهار پنجسال وظیفهٔ مقرر از رئیس ابوالفضل قبض فرموده بعد از
افلاس وبی برگی صاحب مکنت وثروت گشت واسباب سفر مرتب گردانیده بحضرت
سلاطین غور غیاث الدین وشهاب الدین رفت واز غور بجانب خوارزم شتافت
ومدتی در ملازمت ومصاحبت سلطان محمود خوارزمشاه بسر برده در مدارج سروری
وحشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخرالدین رازی رحمه الله پیش از ملاقات با فدایی
مذکور در اثنای درس وافاده چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی که خلافا
للملاحده لعنهم الله ودمرهم الله وخذلهم الله وچون صحبت امام با او در گرفته
خلعت ووجه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیه
وبرین لفظ کلمهٔ دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت چونست که

مولانا شما قبل ازین زبان بلعنت ملاحدهٔ میکشادید اکنون ترک آن فرموده اید امام
جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن ازانجهت که برهان قاطع دارند و با جمله
محمد بن حسن در نوزده سالکی برتق وفتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت
چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعراء اسمعیلیه در شان او گوید
نم را کجا وجود بماند چو ما بریم   نام محمد بن علی ذکر الاسلام   ملاحده در روزگار او خونها ریختند
و راهها زدند و دست درازیها کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن
حسن پسران داشت و جلال الدین حسن که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد
و تمییز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقهٔ آبا و اجداد خود اعراض
نمود و بدین سبب پدر از وی متوحش و او از پدر متوهم بوده هر دو از یکدیگر خایف
و محترز می بودند و در روزها بارکه جلال الدین در بارگاه حاضر میشد پدرش زره در زیر
جامه میپوشید و طایفهٔ از ملاحده که بوی اعتقادی داشتند او را صیانت و محافظت
مینمودند و روزگار بر همه گذران بود تا در سنه سبع و ستمایه محمد بن حسن در گذشت
و بقول بعضی مسموم گشت   **ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن مشهور بنو مسلمان**   ولادت
او در سنه اثنی و خمسین و ستمایه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر
بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام
بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده قوم و شیعهٔ خود را بر ارتکاب
منهیات و محرمات منع و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریهٔ از قری ولایت رودبار
حمامی و مسجدی ساختند و هم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه کردانیدند و ایلچیان
بخلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمود خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف
و جوانب دیگر فرستاده از عقیدهٔ صافی خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را در آن
امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف
ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقابی که سزاوار
سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمهٔ دین در باب صحت اسلام وی فتوی نوشتند
و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مذکور گشت و چون عمارات مساجد و معابد که در مبدأ
حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته
بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب کردانید و در بارهٔ ایشان شرایط عاطفت
و شفقت و احسان و بر و امشان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان

مدتها مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود
لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند و درین باب
مناقشه نموده دلیل و بینه طلبیدند و جلال الدین در استرضاء ایشان کوشیده پیغام
داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستید تا حقیقت این دعوی بر ایشان روشن گردد
و قزوینیان اجابة الملتمسه طایفه را از عدول بالموت فرستادند جلال الدین حسن در
حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع اسمعیلیه بود بسوخت
و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ائمهٔ قزوین نیز
بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی زاهدهٔ عابده بود در ایام دولت پسر خود
عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین
رایات و سبیل مصحوب مادر کردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه
فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر
رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب خلاف او با ناصر خلیفه
این شد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان   چون جلال
الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک
میداشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوه عناد و خلاف می ورزید و بعضی
از ممالک جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین
یکجهت شدند و جلال الدین از الموت باذربایجان رفت آتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی
قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب کردانید و در بارهٔ لشکرش صنوف عواطف و عوارف
مبذول داشت و بعد از اظهار این همه انسانیت و مروت مقرر فرمود که هر روز جهت
مایحتاج مطبخ هزار دینار بخزانهٔ او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام
فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی
ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال
الدین را از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کارزار و دلیران
شیر شکار مستظهر گشتند روی بممالک عراق نهاده در سنه احدی عشر و ستمایه
با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن

کردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده بالموت
آمد و درین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام و دعوی ابرا و تبراء وی از مذهب
اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیک نامی
جلال الدین حسن در عالم منتشر کشت خواست که با امرا و حکام کیلان وصلت کند
والچیان بان ولایت فرستاده از ما فی الضمیر خود اعلام داد ایشان در جواب کفتند که
این صورت بی رضا خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام
روان کرده مامول خویش معروض داشت و الناصر لدین الله رخصت فرمود که حکام انام
اسلام با وی آهنک مواصلت ساز کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حبالهٔ
نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد کشت و چون چنکیزخان از ترکستان
بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده
در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زد و در سنه ثمان و عشر و
ستمایه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تتار در شور و آشوب بودند جلال الدین حسن
بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن کشت

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مشهور به نو مسلمان

در نه سالکی بجای پدر نشست و جمعی کثیر
را از اقربا و بطانهٔ جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیدهٔ اسمعیلیه
آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست و هر حکمی که او کند هر آینه مطابق
حق و موافق صدق تواند بود و هیچکس را بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم
هرچه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودندی و او پیوسته
بلهو و طرب و بازی و تماشا و کوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک
منوط و مربوط برای زنان کشت و چون علاء الدین بروش پدر انکار مینمود اسمعیلیه که
اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در
زمان دولت آن بی دولت رسوم شریعت اندراس یافته بار دیکر شیوهٔ زندقه و الحاد
رواج پذیرفت و قواعد پسندیدهٔ پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم
شده امور ملک و ملت مختل کشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از
حکومت او بکذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار بکذاشت و باین
سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره
و یارای آن نبود که در احتماد معالجه او سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا مهم

بمرتبهٔ انجامید که هر کس که از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض
او رسانیدی و موافق طبع او نبودی بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و از نجهت حالات
درون و بیرون از وی پوشیده و پنهان داشتندی و هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب
نیارستی که پیش او دم زند و چون اینمعنی از حد بکذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل
و عیال وی سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام
اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعهٔ الموت برد و تا ایام نزول
رکن الدین محمد خوارزمشاه خواجه انجا بماند کویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد
شیخ جمال الدین کیلی بود و هر ساله مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی
و شیخ آن وجه را بمأکول خویش صرف نمودی و مردم قزوین انجا بر اسرزنش کرده کفتند
که ادرارملک فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده میخورد و این سخن بسمع شریف رسیده
فرمود که ایمهٔ دین خون و مال آنجماعت را که بغصب کرفته باشند حلال میدانند و آنچه
ایشان بارادت خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ
بر مردم قزوین منت نهاده کفتی که اکر آنحضرت در مملکت قزوین نبودی خاک قزوین را بتوبرهٔ
اسبان بقلعهٔ الموت آوردمی روزی در حالت سکر مکتوبی که شیخ فرستاده بود شخصی
بعلاء الدین داد فرمود که آنشخص را صد چوب زدند و با وی عتاب کرده کفت ای شقی
جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ بمن میدهی چندان صبر بایستی کرد که از حمام بیرون آمده
هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همهٔ ایشان بزرکتر رکن الدین
بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین کفتی که این پسر ولی عهد منست و چون رکن الدین
بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و میان پدرش
و احکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه علاء الدین از پسر
رنجیده کفت که ولایت عهد تعلق به پسر دیکر من میدارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار
نکرده بنا بر اصل مذهب خویش کفتند که اعتبار نص اول راست و درین اثنا تهدید
و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پدر از پسر بجان ناایمن
کشت و اندیشید که از خدمت پدر بکریزد و در قلعهٔ از قلاع حصین تحصن نماید و درین
سال از قضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خایف شدند اما بطریق اتفاق
تلقی مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی
مسلمان بود و با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که

زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن کلک و کلال است با او بجای می آورد باستصواب
رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی
علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بودند
بخواب رفت در نیمشبی تبری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال
سنه ثلث وخمسین وستمایه

ذکر حکومت رکن الدین خورشاه بن جلال الدین محمد

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون او استکشافی نکرد اما حسن
مازندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشانرا بسوخت و مادر رکن الدین هرگاه که از
وی رنجیدی اسناد قتل پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان
فرستاده با حکام آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم
همدان یسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید بجز طریق
مطاوعت و متابعت نخواهم سپرد و غبار عناد مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم
سترد یسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه
درانست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد شد رسل مقرر چنان
شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت یسور نوین بملازمت
هلاکو خان فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد یسور نوین گسیل کرد
یسور او را با پسر خویش بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاول
سنه اربع وستین وخمسمایه یسور با لشکرهاء مغل و غیر ایشان بدیار الموت درآمدند
و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر
مغل بانجا رسیده عزم آن کردند که بآن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم
روی نموده چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره بازگشتند
و غلات اسمعیلیه را بسوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد
از وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو بالموت رسیدند و یرلیغی باو رسانیدند مضمون
آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرد ماجرایم پدر
و اتباعش را باو بخشیدیم و از رکن الدین خود که درین چند روز بجای پدر نشسته جرمی
در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی به بندگی نهد و به یسور نوین پیغام داده
بود که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین
و یسور نوین گشت رکن الدین بعضی کنگرهاء قلعه افکنده یسور لشکرها را از رودبار

بیرون برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردو
رفته بعرض هلاکو رسانید که خورشاه چند قلعه را خراب کرده و سایر ایلچیان در
ولایت رودبار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خایف است
مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی
خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام داد که
رکن الدین اگر میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی
فرستاده شد بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در
امتثال امر توقف پیش گرفته وزیر خود شمس الدین کیلکی را و پسر عم خود سیف الدین
سلطان ملک بن کیا منصور با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاد و در تاخیر ملازمت
بمعاذیر نا دلپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد تا نواب و گماشتگان او از گرد کوه
و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و عبودیت و ایلی شعار خود سازند و چون رایات
هلاکو بدماوند رسید شمس الدین کیلکی را بگرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را بهمراه
خویش آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهت این امر نامزد فرمود و سیف
الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا با رکن الدین بگویند که پادشاه
جهان بدماوند نزول اجلال فرمود دیگر توقف را مجال نیست اگر بجهت کارسازی
روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در
اوایل رمضان بپای میمون دز رسیده از وصول رایات جهان گشای بدانحدود و
اشارت پادشاهانه خبر دادند رکن الدین در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمیر او استیلا
یافته باستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول
زنان و کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن
با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس
نمود که شهنشاه برادر او را که در اردو بود بفرستند و چون پرچم شهریار در ذوی القعده
بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی
را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که کودک بواسطه صغر سن لایق خدمت پادشاه
نیست اگر برادر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر
ملتمس او رخصت انصراف یابد می شاید و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مرداشاه
کوتوال قلعه گرد کوه را باردوی هلاکو رسانیده پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه

مذکوره رخصت معاودت داده فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را خراب کرده
بخدمت شتابد واگر نیاید آنچه خدای داند ودر خلال این احوال تواچیان که باطراف
ممالک جهت فراهم آوردن رفته بودند باسپاهی که از ازدحام ایشان کوه وهامون
بستوه می آمد باردوی خان پیوستند وپادشاه در هفدهم شوال بظاهر میمون
دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود ودر بیست وپنجم شهر مذکور
جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گشت وروز دیگر پسر خود را که همان
یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن
تضرع واستیمان زد ودر بیست ونهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی
وجمعی از اکابر واعیان از قلعه بیرون آمده نقد وجنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر
آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد ودر بعضی کتب مسطورست که پیش از بیرون
آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر الدین را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود وخواجه با
او گفته بود که پادشاه باید که از حصانت ومتانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از
دلایل نجومی واوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده
وآفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده وپادشاه خواجه را در اردو توقف
نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین پیش از یکسال امتداد
نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد وتخریب قلاع** چون
رکن الدین از میمون دز بیرون آمد وعروس مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بسته
باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار بمحافظت او موسوم شدند وبموجب فرمودهٔ
فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاده
تا بهدم عمارات راسخة البنیان قیام نمایند وباندک زمانی چهل ونه قلعه را که بذخایر
مشحون بود وبرصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما ساکنان الموت ولمسر وچند
قلعهٔ دیگر در اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیکتر
رسد بموجب فرموده عمل نموده آید وهلاکوخان بعد از دو سه روز حرکت کرده
بظاهر الموت فرود آمد ورکن الدین را بپای قلعه فرستادند تا با ساکنان آن قلعه از
وعد ووعید سخن راند آن جماعت را بایلی خواند رکن الدین مضمون فرمان را کاربند شده
کوتوال حصار را از نیمعنی سر باز زد وپادشاه جمعی را بمحاصرهٔ الموت گذاشته خود
متوجه جانب لمسر شد واهالی این قلعه بقدم طاعت ومطاوعت پیش آمده ساکنان

الموت از مهابت وسیاست پادشاه متوهم گشتند ومخلص خویش در متابعت
دانسته قاصدی نزد رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت
پادشاه شفیع گردد ومشار الیه بعد از عرض استکانت آن جماعت یرلیغ امان
حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن قلعه سه روز مهلت
طلبیدند تا نقل اقمشه وامتعهٔ خویش کنند ومسئول ایشان بعز قبول اقتران یافت
وروز چهارم لشکریان بالا رفته بنهب وغارت آنچه در قلعه مانده بود دست
برآوردند والموت کوهی است که از اشتری زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه
کرده اند وبمرتبهٔ استحکام داشت که در وقت تخریب سور آن گویا که متین بمذهب
حکما بر بروج مشیدهٔ آسمان میزدند ودر آن سنگ چند حوض جهت سرکه وشراب
وعسل کنده بودند وبعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض خمر وعسل غواصی نمودند
واکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغیری
بآن راه نیافت وملاحده اینمعنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر
رکن الدین را متفرق گردانیده در ذی حجه سنه اربع وخمسین وستمایه کامران وکامیاب
بجانب اوزع که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود ورکن الدین ملازم موکب
اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عاطفت وعنایت گردانید ورکن الدین چندکس
از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت
شام داشت فرستاد تا همه را بگماشتگان خان سپارند ودر اثنای ملازمت رکن
الدین را با یکی از بنات اوذال مغولی تعلق وتعشقی پیدا شده مهر عروس مملکت را بر
وی افکند وپادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند وچون
از مهم عروسی بپرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن
فرستد وپادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون التماس موافق
مزاج شهریاری بود مسئول او مبذول افتاده طایفهٔ از مغولان را بمحافظت
وملازمت او نامزد فرمود ورکن الدین از هلاکوخان مقبل شد که چون بگردکوه
رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد واستبداد میزنند بشیب آورد ودر
غرهٔ ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمایه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده
روی براه نهاد وچون بپای قلعهٔ مذکور رسید در ظاهر اهالی حصار را به نزول
امر کرد ودر نهان خبر فرستاد که جای خود نگه دارید وبهیچ باب قلعه را [illegible]

رکن الدین از پای قلعه روان شده قطع منازل و مراحل نموده از آب آموبه عبور کرد
از کمال عقل و نهایت کاملی که داشت با طایفه از کماشتکان پادشاه کیتی ستان که
او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاد و مهم بمرتبه انجامید
که یکدیکر را مشت زدند اذا اراد الله شیا هیاء اسبابه و بالجمله چون رکن الدین
بقراقرم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میکوید که چون تو دعوی
ایلی ما میکنی چکونه بعضی از قلاع مثل کرد کوه و غیر آن تسلیم ملازمان ایشان نکردی
اکنون باید که باز کردی و بعد از تخریب انها بار دیکر متوجه اردوی همایون شوی باشد
که شمیشی استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار باز کردانیده چون بکنار جیحون
رسیدند بهانه انکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آمدند و به تیغ ابدار
غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزنکارش بر آوردند **ذکر حال و آل فرزندان و
متعلقان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان بخدمت پادشاه جهان منکوقاآن**
چون فرمان منکوقاآن انچنان بود که در استیصال اسمعیلیه بمثابه اهتمام نمایند که
فرزندان انجماعت را که در کهواره باشند زنده نکذارند تا بدیکران چه رسد لاجرم
هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در
صدجات و هزارجات بموکلان هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از
معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنی و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویش و تبار
و قوم و عشیرت رکن الدین را که دران حدود یورت داده بودند بر اتش فنا نهادند
و دو کس از انجماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتان که فدائیان
او را بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرک امید منقطع کشته هیچکس از ایشان
بر روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان
که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ بی تیز از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد
و مشار الیه بهانه حشر اسمعیلیه را از ولایت بیرون رانده دست بقتل ایشان برآورد
تا دوازده هزار از ان بادیه پیمایان برخاک مذلت و هوان افتادند و تواچیان بهر اصولت
باطراف ممالک نامزد کشتند و هر کرا از یاران با بو یافتند بر سر زانو نشانده کردن زدند
و ازین سیاست راهها ایمن و خاطرها فارغ و مطمئن کشت و آینده و رونده بی خوف
و هراس و بدرقه و پاس تردد و آمد شد اغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر
کفار تا امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت

هلاکوخان کشادند و هلاکو بعد از فراغ از مهم اسمعیلیان بمعی خواجه نصیر الدین
طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در دفتر پنجم از مساعدت
روزکار مأمول است امید بعون عنایت الهی و یمن حضرت مملکت پناهی چنان است
که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست عنقریب فایز
کردد تا عذر تقصیرات کذشته که سبب ان بر خاطر مستنیر این امیر روشن ضمیر پوشیده
نیست خواسته اید **ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والد او دقاق و وفات
میکاییل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد** ناظم کتاب ملک نامه آورده است
که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را تمریالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح
ملک رایی ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه دایر بود
و در افواه سایر و ملک خزر موسوم به پیغو بی مشورت وی در معظمات امور و مهمات
جمهور مطلقا مدخل نمی فرمود و بحسب اتفاق روزی پیغو عزم آن کرد که ضرری بطایفه ترکان
که جریمه نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بدرگاه پادشاه رفت
و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت کفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته
شمشیری بر دقاق حواله فرموده تیغ بر روی او رسید و خون بر روی او روان شد و دقاق
از کمال غیظ عمودی بر پیغو زد چنانچه سرش شکسته از اسب در کشت مترجم کتاب ملک
نامه کوید که و کان ذلک بمحفل من الترک و مشهد من مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصائر
من اغنیائهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس را از ضعیف و قوی
و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق تمام نمی کشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود
سوار شده باخذ و قتل دقاق فرمان داد دران باب توقف نمودند دقاق آواز بلند کرده
با انجماعت کفت که جرم من بیش از ان نیست که پیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر
ترک و مشاهیر ملک میرسید منع کردم و او را از حیف و ظلم که لا محاله مستتبع خرابی
مملکت و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا ترک
و عظمای دشت خزر اعانت جانب حق کرده پیغو را بنصایح و وعظ تسکین داده
کفتند که باعث بر ایذای دقاق وسوسه شیطان بود که هر اینه ارتکاب آن موجب
ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چندان ازین کلمات القا کردند که پیغو بمصالحه
راضی شده جشنی ترتیب داد که دیده زهره چنان کر در نظاره ان خیره مانده سرداران
سپاه دقاق را آورده تا یکدیکر را در کنار کرفته سر و روی هم را بوسه دادند و این معنی

موجب عظمت امیر دقاق وارتفاع صیت او در آفاق شد وچون ازین قضیه مدتی
بگذشت باری سبحانه وتعالی دقاق را فرزندی ارجمند کرامت فرموده مسمی بسلجوق
گشت وچون سلجوق بسن رشد وتمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت وپیغو سلجوق
را منظور نظر اعزاز واکرام گردانیده فرمان داد تا اورا بسباشی خطاب کنند
ومعنی سباشی مقدم الجیش است وروز بروز مرتبهٔ سلجوق نزد پیغو سمت ازدیاد می
پذیرفت تا محسود ارکان دولت واعیان حضرت شد وبحسب اتفاق روزی سلجوق
بخانهٔ پیغو درآمده بر نسوان وصبیان پادشاه تقدیم نموده قریب باو نشست وازمعنی
بر خاتون پیغو شوار آمده بعد از انکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با پیغو گفت
که این پسر در مبداء حال گستاخ شده پای از اندازهٔ خویش بیرون نهاده است اگر چند
گاهی برین قضیه گذرد واسباب حشمت ومکنت او زیاده ازین گردد پیداست که مهم
بکجا رسد واین سخن موثر افتاده پیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند
وسلجوق شمهٔ ازین حال دانسته مستشعر گشت ودر نجات خویش اندیشها کرده خاطر
بران قرار گرفت که روی بغربت نهد وچون بفرار جازم شد با صد سوار وهزار وپانصد
شتر وصد وپنجاه هزار گوسفند روی بدیار سمرقند نهاد وچون بنواحی جند رسید خدای
عزّ وعلا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاد وپیغام
داد که سبب آمدن من باین صوب صواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم
اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها وفحول علما متوجه این جانب گردد تا بتعلیم قرآن
وحقایق اسلام وایمان پرداخته سرگشتگان بادیهٔ غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند
وملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع واشیاع خویش مسلمان شد ودر بعضی از صحاری
جند که موضعی با نزاهت بود رحل اقامت انداخته درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که
هر ساله از ارباب جند میستانند رسید وچون سلجوق بر کیفیت قضیه مطلع گشت ازین
صورت استنکاف نموده گفت که من راضی نیستم که مسلمانان باج وخراج بکافران دهند
لاجرم بتهیهٔ اسباب مقابله ومقاتله اشتغال نمود وترکمانان انجد ودر آنکه میل بغزا داشتند
جمع آورده متشمر قتال وجدال گشت ووالی جند واهالی آن ولایت سلجوق را بمال ولشکر
مدد نمودند ودر خلال این احوال معاندان اشما نفرصت کشیده شتران سلجوق را از
چراگاه راندند وسلجوق ازین معنی خبر یافته با فوجی از شجعان ایشانرا تعاقب کرده بر مخالفان
چون شدت وصولت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند وسلجوق

مظفر ومنصور بیورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت واز اقطار ترکستان
مردم روی بدرگاه او نهادند وملوک اطراف بامداد والتفات او محتاج گشتند
چنانچه ابرهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد وابرهیم را معاونت
نموده پسر ایلک خان فرستاده بعد از محاربه ایلک فرار بر قرار اختیار کرد ورایت
اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید
واورا چهار پسر بود میکائیل وموسی وارسلان که پیغو لقب داشت ویک پسر دیگر او
در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید وبعد از چندگاه از فرار ایلک سلجوق بمحاصرهٔ
قلعهٔ مشغول گشته میکائیل در فتح حصار سعی بسیار نموده دران اثنا تیری از شست
قضا بمقتل او رسانیده از چنگ عزرائیل جان نبرد وسلجوق از فوت میکائیل ملول وحزین
گشته بتربیت پسران او طغرل بیک ومحمد وچغر بیک داود همت مصروف گردانید
وبر بسیاری از معمورهٔ عالم طغرل بیک وچغر بیک استیلا یافتند چنانچه درین
اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وچون سلجوق آثار رشد
واقبال در ناصیه اولاد رشید میکائیل مشاهده کرد زمام حل وعقد امور طبقات
حشم بل سایر امم را برای ورویت ایشان منوط ومربوط گردانید تا آنزمان که بجوار
رحمت پروردگار عالمیان پیوست وبعد از انتقال سلجوق محمد وداود که بحسن
تدبیر ولطف تقدیر وکمال شجاعت ووفور بسالت از امثال واقران امتیاز داشتند
در نصرت اولیا ومذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که
از کمال پاس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر وترکستان استیلا یافت
موید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که اورا ایلک خان میگفتند از شوکت
وحشمت طغرل بیک وچغر بیک اندیشیده گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت
وگاهی شیوهٔ خلاف وشقاق میورزید ودر خیال داشت که بعد از دفع ایشان
اکثر بلاد ترکستانرا تسخیر نموده دم استبداد واستقلال زند وچون برادران
بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین
مخالفت بیرون آوردند ومتعرض اطراف مملکت ایلک خان گشتند وایلک درین مهم
متحیر شده اعیان لشکر خود را جمع آورده بدفع سلجوقیه مشورت فرمود وبعد از
استشاره واستخاره باحضار جنود فرمان داده سپاهی بیعدد جمع آورده این خبر
درزمانی بسمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف واکناف صحرا

و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانفی و مشاورت چقربیک صواب
چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببقراخان نمایند و این رای
مستحسن همکنان آمده متوجه ممالک بقراخان شده ایلچی پایه سریرخان فرستاده از
توجه خویش اعلام دادند بقراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار
فرموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده او را مسرور و خوشدل بازگردانید
و گفت که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت
خواهد بود و چون رسول باردوی اولاد سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده
بود معروض داشت چقربیک در رفتن بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید و با
طغرل بیک برادر خود گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر در سه
روز باردوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندد چه اگر غدری در خاطر او خطور
کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگر تدارک حادثه
تواند کرد و مهم را برین وجه قرار داده متوجه مملکت بقراخان گشتند و بعد از قطع
منازل بد و فرسخی مقر عزّ رسیدند و منزلی نزه اختیار فرمودند و بدستوری که
مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط
حزم مرعی میداشت و درین مدت خان مترصد و مترقب آن میبود که هر دو برادر
در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون این صورت میسر
نمیشد خان نومید گشته فرصت غنیمت شمرد و طغرل بیک را گرفته محبوس گردانید
و بی توقف فوجی از شجعان حشم را بتصور آنکه چقربیک درین غفلت خواهد بود بسر
او فرستاد و چقربیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا
و بیابان روان کرده با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب
فئتین دست داده نایره حرب و قتال اشتعال یافت لشکر خان با قبح وجهی روی بانهزام
آورده از اعیان امرا صد و سی نفر در بخه تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و چون گریختگان
بمعسکر بقراخان رسیدند آنچه از لشکر ترکمه مشاهده فرموده بودند بعرض او رسانیدند
خان دانست که بمنازعت چقربیک امری مترتب نخواهد شد لاجرم باطلاق طغرل
بیک فرمان فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجای آورد و از نفایس خطا جامهای
گرانمایه باو بخشیده چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه بآن منضم ساخت
و ده هزار دینار دیگر برسم انعام بطغرل بیک داده از او التماس نمود که چون برادر

بکوشد

بکوشند در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان القفات انذانی دارد و طغرل بیک
متقبل شده از مغمعنی شده خان را وداع فرمود و چون باردوی برادر رسید چقربیک
بقدوم او استبشاری عظیم نموده باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال امیران
هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا
یافته چقربیک با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانهای دور
دست روی و مرا رخصت فرمای که بغزای روم روم و بحتمل که دشمنان قوی
دست تطاول از دامن غرض ما باین واسطه کوتاه کند و از برین وجه قرار گرفته طغرل
بیک به بریه بعیده صعبة المسالک رفت و چقربیک با سی هزار سوار نامدار که در دم
رستم و اسفندیار را خار میداشتند بر سمت خراسان روان شد که از انجا بارامنه
رود و چون والی طوس از مقدم چقربیک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند
و فرستادگان بعد از جست و جوی خایب و خاسر باز گشتند و خبر رسانیدند
که چقربیک از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود
سبکتکین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال
جایز داشتی و چقربیک را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم
طوس از سیاست سلطان مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بضبط و محافظت
طرق امر فرمود که چون چقربیک مراجعت نماید او را گرفته بغزنین رسانند و چون چقربیک
بنواحی روم رسید طایفه از ترکمه بوی ملحق شدند و بمراسم غزا قیام نموده بعضی
قلاع را فتح کرد و غنایم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود در کنار گرفت و بعد
از وصول مطلوب ترکمه را وداع فرموده عازم وطن گشت و قطع منازل
و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخته خود در زی
تجار بشهر درآمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که چقربیک مؤید
بتایید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانیست و چون چقربیک قریب بخارا
رسید جمعی از ترکمه که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی
بطغرل بیک فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طغرل بیک مبتهج
و مسرور از منزل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان پیغو
ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان ارجمند را مشاهده نمود نایره حقد و حسد
در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما

و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بلول و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکری جرار فراهم آورده ستعد جند و بکار گشت و جلال الملوک
بین قضیه مطلع گشتند

مقضی ان خواهد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام
تعرض آیند وظیفه آنکه لشکرها را رخصت فرمایند تا در اطراف متفرق شوند و امرا
بصواب دید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلا قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماورالنهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خویش تجاوز نموده
با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از
میان سلطان ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود اینمعنی را مستنکر شمرده
در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرمود و اصحاب رای
بعد از تدبر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخندان چرب زبان بمحمود
سبکتکین فرستاده شود و با او اندر دوستی در آمده طرح خویشی و مصاهرت
کشیده آید و چون میان خان و او وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد
ایلک را مجال تسلط و تغلب نماند و شوکت و صولت آل سلجوق نیز که صاحب
مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان
استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا
تشید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت
کوشیده انواع حکایات در میان آوردند و ایشان بغزنین رفته اداء رسالت کردند
و بعبارات مختلف در باب موافقت فصول مشبع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان
قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله
خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی
بجانب ایران نهد اکنون که سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب
سمرقند گردد و ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم و لا محاله چون ایلک خبر
اتفاق ما بشنود مرکز غزا خالی کذارد و عروس ملک را سه طلاق بر گوشه چادر
بسته خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون
کلمات رسول خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک
زمانی جمع نا معدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان
تایید الهی اندار الملک نهضت فرموده و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون
رسید و مقارن این حال قدرخان از محل خود حرکت کرده متوجه سمرقند گشت

وچون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی
سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار
و صحاری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان
محمود مبانی مودت موکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند
بود سلطان را بر آن داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانند و بروایتی سلطان محمود
رسولی نزد طغرل بیک و چغربیک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه
شده یورتی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغو ارسلان
که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته
بقلعه از قلاع هند فرستاد و اینمعنی موجب توحش خاطر آن دو برادر روشن
ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین
مراجعت نموده خان بکاشغر رفت و ایلک خان خبر یافت که ماوراء النهر از حاکمی صاحب
وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت
و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار
اندازد و ندانست که

خدا کشتی آنجا که خواهد برد   و گر ناخدا جامه بر تن درد

تفصیل این
اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر نزد آل سلجوق فرستاده پیغام
داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتکین واقع شد او نتوانست که
درین دیار اقامت نماید یا این مملکت را بسرداری سپارد اکنون اگر عنان عزیمت
بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هر چه در تحت تصرف منست میان من
و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پسران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان
بمثابه فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک هر چند این پیغام مکرر کردانید
آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان
از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست تراکمه را بیوسف بن موسی
بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد چه تصور کرد که یوسف
بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان مقتضی بعداوت و عناد شود
لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت
ترکمانان بکف کفایت و قبضه درایت او نهاده یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس
اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و اینمعنی بر طغرل بیک دشوار آمده

خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغربیک مانع شده با برادر گفت که
قطع صلهٔ رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بعیب ما خواهند گشاد دیگر
آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت میان
آل سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر مشفق طغرل بیک از سر تعرض یوسف درگذشته
در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نرسید الب
قرا بزانی را که متهوری بی باک بود تربیت کرده فرمود تا با فوجی از دلاوران شیر شکار
متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان کرده شبی که غافل بودند بر سر آن
جماعت رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوقی با طایفهٔ
از ترکمه کشته گشت و طغرل بیک و چغربیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون
رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی دیدهٔ چغربیک
را بدیدن مولودی مبارک پی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق شگون گرفته
او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربهٔ الب قرا
آوردند و چون فئتین متقارب گشتند طغرل بیک و چغربیک تیغ انتقام از نیام بیرون
کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه
بدر آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش
معاودت نمودند ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف
نسا و ابیورد چون طغرل بیک و چغربیک بر الب قرا ظفر یافتند
خوارزمشاه بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاد و عهود و مواثیق در میان آورد
و ایشان را بتوجه خوارزم تحریض نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت
محمود جهت آن میخواند که میان او و سلطان مسعود اندک نقاری واقع شده قریب
بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود
شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاهی جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید
و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده
لشکر کشیده و بر سر ایشان رفته طایفه از ترکمه را در عرصهٔ هلاک و بوار آورد
و طغرل بیک و چغربیک با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکندند
و در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح
در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد رحل اقامت اندازند

و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از موالات و مصافات زنند اگر مسعود با ایشان
از در مصادقت در آید در معاونت و معاضدت او جهد خویش مبذول دارند
و الا بمقتضی وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهوره مثبت است که سلطان
محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب
سلطان را ازین معنی منع کرد مقبول نیفتاد نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله
طغرل بیک و چغربیک در امان تایید حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده منازل
و مراحل قطع کرده به نسا رسیدند و بر سر پایان ملجان نزول اجلال فرمودند و بعد از
چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش
نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش
بزبان راند و با ایلچی گفت که صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند
تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسیده از مصالحه
مسعود و امداد او مایوس گشتند و متعلقان و نسوان خویش را در مواضع حصین
مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیهٔ اسباب محاربه
اشتغال نموده منتظر میبودند تا از مکمن غیب چه روی نماید ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق
و انهزام او از انجماعت و راضی شدن سلطان مسعود و ابا و امتناع نمودن ایشان از آن صورت
چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد
رجال مشغول‌اند و بی تحاشی دست تعدی بدواب و مواشی سپاهی و رعیت دراز
میکنند فرمان فرمود تا در خزانه گشاده نقد و جنس بیشمار بجنده و اهل شمشیر دادند
و امارت آن سپاه جرار را به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود
و هزار شتر و از صلاح و صد استر که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر
فیل مصحوب او گردانید و بکتغدی تجمل هرچه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد
و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار گشتند بتجهیز و ترتیب سپاه
گردون اشتباه پرداخته دل برحرب نهادند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی فئتین
نایرهٔ قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمی
غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویها خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت
الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفهٔ از
لشکر بکتغدی که اجل دامن گیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پر خاک

روی از میدان برتافتند وچون کریختکان بپایهٔ سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه
معروض داشتند مسعود قلق واضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین
بیرون آمد با سپاه بیکران جهت دفع سلجوقیه عازم خراسان شد وبعد از طی منازل
بولایت نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت وهمکی همت بر دفع آل سلجوق
مقصور کردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود وطایفهٔ از ارباب خرد کفتند
که صواب آنست که ناصحی مشفق با تحف وهدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال
موعظت غبار فتنه را که سطوع یافته فرونشانند وسلطان مسعود طوعا وکرها در
مقام اعتذار امده ایلچی با اصناف هدیه وسیوف هندیه وتحف غزنویه نزد آل
سلجوق فرستاده پیغام داد که انچه واقع شده مرضی اینجانب نبود بلکه بعضی از سفها
مارا باعث بران شدند اکنون بفحوای کلمهٔ مضی ما مضی عمل باید نمود ودیکر از کذشته
سخن نباید کفت وبساط مخالفت درنوردیده دم از موافقت ومصادقت بایدزد وما سه
جمیله از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیک وچغر بیک سلجوقی است وایناج بیک بن
کرده ایم که در تحت تصرف وازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم کردد وبلاد
وعباد از آفت مخالفت ایمن ومطمئن کردند وچون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده رسالت
بکذارد چغر بیک درجواب کفت که حالا سلطان مسعود دربارهٔ ما تلطف وتعطف بی
نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر کفته است وانچه مقتضی مروت وانسانیت بوده
بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اکر
دل موافق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آییم تا خونها نا ریخته ورعایا
در امان مانند واکر خلاف این که پیغام داده ظاهر کردد آنچه حق عز وعلا فرموده باشد
بظهور خواهد آمد وچون امیر چغر بیک این نوع کلمات بر زبان راند امراء سلجوقیه
زبان تحسین کشاده بروی آفرین کردند وایلچی مسعود را مقضی المرام باز کردانیدند وچون
رسول مراجعت نموده وبپایهٔ سریر سلطان رسیده جواب پیغام معروض داشت
مسعود مبتهج ومسرور کشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف وتعلل بخدمات
امراء ثلثه قیام نماید وبعد از عهود ومواثیق چهل کوس وصد خرکاه وسه سراپرده
کران بها وسه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنکاه از لشکر ما کرفته اند
طلب دارد وبعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سودین را
بایناج بیک بن سلجوق دهد وکریمهٔ انکرایه امیر عبدوس را در تحت تصرف

طغرل بیک آورد وعفیفهٔ دیکر را که بزیور حسن وجمال وزیب نسب وکمال آراسته
باشد با چغر بیک در سلک ازدواج کشد وچون منشور مسعود بحاکم مرو رسید
بترتیب کوسات ورایات وسرادقات پرداخته ومصحوب یکی از معتمدان خویش
باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امراء سلجوقیه باید که بمرو آیند تا لوازم
عرس ومراسم طوی قیام نموده آید وچون معتمد والی مرو بمخیم ال سلجوق رسیده از
کماهی حالات ایشانرا اعلام دادند ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ
وسرزنش سلطان مسعود کشادند وکفتند که پیش از تهییج فتنه وانهزام لشکر اکر
مسعود در تشیید مبانی محبت وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون
بدین نوع کلمات مزخرف هیچ فایدهٔ مترتب نخواهد کشت وعم طغرل بیک وچغر
بیک تحف نوادر تصرف نموده بترویج رضا داد وایشان فرمودند تا رایات وکوسات
وسرادقات را پاره پاره کردند وفرستادهٔ والی مرو خایب وخاسر بازکشت واین قضیه
مسموع سلطان مسعود کشته دل بر محاربه ومقاتله سلجوقیان نهاد وهرد وبادر در
کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند وزمستان درانموضع بسر
برده چون شاه انجم سپاه خیمه بر برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای
ترکمه را در اطراف واکناف ولایات سلطان مسعود متفرق ساختند ومدت سه سال
ترکمانان بغارت وتاراج اشتغال مینمودند وجنودی که مسعود جهت دفع ایشان نامزد
میکرد منهزم می کشتند واموال واسلحهٔ غزنویه بباد فنا میرفت واعیان وسرداران
ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز ومتحیر شدند وسلطان مسعود بر نیمعنی مطلع کشته
خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت وبعد از تقدیم مشورت سباشی را که از عظما
بمزید شوکت ومکنت واطلاع بر مکاید حروب از امثال واقران منفرد وممتاز بود باحیشی
کثیف بجنک سلجوقیه نامزد فرمود وسباشی بموجب فرموده متوجه ال سلجوق شده
انجماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب وقتال کشته اکثر لیالی برسم شبخون
بر کنار اردوی مشار الیه میتاختند وانچه می یافتند از ستور وغیر ذلک بغارت
وتاراج میبردند وهرکاه که سباشی میل بلشکرکاه ایشان کردی ترکمه مرکز خویش خالی کذاشته
بجای دیکر رفتندی ومدت سه سال این قضیه متمادی شده چشتری ولایت خراسان
روی بخرابی نهاد ودر خلال این احوال بعرض سلطان مسعود رسانیدند که سباشی
هرچند مراسم جد وجهد مرعی میدارد نمی تواند که ترکمه را کوشمالی بزا دهد بلکه

هر روز غبار فتنه ساطع ترست وکوکب دولت انجماعت هر ساعت لامع تر وا ز
استماع این سخن سلطان مشوش وپریشان کشته عازم شد که بنفس خویش بجانب
خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان کردد اما پسر ووزیر مانع آمده عرضه
داشتند که هرکاه که پادشاه عالمیان خود بدفع ان طایفه توجه نماید ایشان از روی
عجز واضطرار به بیابانها، دور دست روند یا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند وبعد
ازانکه سلطان معاودت نماید مانند سباع ضاره از بیشه بی اندیشه بیرون آیند وتخریب
بلاد وتعذیب عباد مشغول کردند وانیمعنی موجب بی ناموسی ومذلت حضرت
سلطنت کردد واکر عیاذا بالله در برابر خدام کردون احتشام صف کشید ه
دست جلادت از استین وقاحت بیرون آورند وچشم زخمی بعساکر سپهر ماثر رسد
بر صفحات دولت شینی موبد ونقصی مخلد ماند وچون امثال این سخنان سلطان ا ز
ناصحان شنید در دل او جایکیر آمده از سر ان اندیشه درکذشت ودر مقر عز
خویش بفراغت نشسته بساط نشاط وانبساط بکسترد وبا پری پیکران حور سرشت
بعیش وعشرت وشرب مدام روزها بشب میبرد وشبها بروز میرسانید وروزکار
بزبان حال با او خطاب میکرد

شاها زمی کران چه برخواهم خواست ... وز مستی پیکران چه برخواهم خاست
شد مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش ... پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

تا در سنه سبع وعشرین
واربعمائه سباشی از جنک ومنازعت ال سلجوق بتنک آمده از حوالی نسا بجانب هرات
رفت وبرچقربیک متوجه مرو شده آتش نهب وتاراج در رستاق ان دیار زد ومردم
مملکت مرو وکس از فقها وصلحاء آنولایت را نزد سباشی فرستاده ازان بلیه عظمی
استغاثه کردند واو بعد از استشاره واستخاره بافوجی از دلیران صف شکن د ر
سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید وچقربیک از وصول او خبر
یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود وبعد از تجهیز لشکر متوکلا علی الله روی بدشمن
آورد وچون تقارب فئتین دست داده سباشی کثرت وشوکت وثبات تراکمه را در
برابر خویش مشاهده کرده رعب وخوفی قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش
پشیمان کشت وبا صد جد وجهد از روی معرکه برتافته بشهر درآمد ولشکر او متفرق
شده منهزم بهر جانبی شتافتند وچقربیک کریختکانرا تعاقب نموده چهل نفر ا ز
اعیان آن سپاه را بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد
ووعید بسباشی نوشته شهد باشرنک در امیخت وسباشی چون برحقیقت حال
اطلاع یافت دانست که آن امر الهی وحکم سماوی است

ذکر محاربه والی جورجان با چقربیک ومنهزم شدن او ورفتن سباشی از مرو بجانب دهستان واستیلاء سلجوقیه بملکت مرو

سباشی بعد از انهزام از معرکه چقربیک بمرو درآمده همت بر دفع او مقصور ساخت
ودران باب اندیشهای کوناکون کرده خاطرش بران قرار کرفت که امداد والی جوزجانان
که حاکمی صاحب وجود بود نموده او را بحرب چقربیک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد
ومعاونت مشار الیه نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ وتیقظ بر محاربه مخالفان
ودفع شر وضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد وحاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه
که بنوک نیزه در شب سیاه کلف از روی ماه زایل میکردند متوجه جانب اردوی
سلجوقیان شد وچقربیک متوجه قتال کشته در برابر صفها راست کرد ومردان هر دو
لشکر وکردان هر دو کشور تیغ وخنجر در یکدیکر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان
در معرکه کشته کشته هزار نفر از اعیان سپاه او ولشکر سباشی در پنجه تقدیر
اسیر ودستکیر شدند وازان کرداب بلا وغرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید
مکر اندکی وامراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته
طوفان وبلیه محنت بالا کرفت وطبقات رعایا تضرع نامها بجانب مرو نزد سباشی
روان کردند وسباشی با دلی انجو روزنکار پر خون مرو را وداع کرده بطرف
نیشابور رفت وآنولایت را چون زلف پریشان ومانند چشم خوبان خراب یافت
وبعلیق چهارپایان فرومانده از انجا بقهستان رفت وصورت قضیه را در قید
کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود وچون آل سلجوق دانستند
که سباشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدانجانب منعطف کردانیدند وبان
دیار رسیده در تضییق اهل شهر وحصار کوشیدند ودرین اثنا سه کس ا ز
اعیان علما ومشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیک
وچقربیک شتافته از زبان قوم معروض داشتند که ما پیش ازین چندکاه خبر
تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن
مشغول شود واو متابعت قوای شهوانی نموده بانیمعنی نپرداخت وسباشی ا ز
جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت وکاردانی امتیاز داشت هرچند جد
وجهد مبذول داشت کارش از پیش نرفت اکنون ما یقین دانستیم که آل سلجوق
مؤید بتایید الهی وموفق بتوفیق پادشاهی اند وانچه واقع شد از تخریب بلاد وتعذیب

عباد در شرع شریف جایز نیست وحال آنکه شما متمسک بشرع و شریعت غرا و ملت
بیضا اید و در ملک داری نیز آنها روا نیست وحال آنکه شما دعوی ملک داری میکنید
وخراسان که بهترین معمورهٔ عالمست درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در
مقام اطاعت و انقیادند و بلطف شما امیدوار امراء سلجوقیه گشتند غرض ازین
سخنان چیست علماء ثلثه جواب دادند که ملک مرو را بملازمان شما مسلم میداریم
مشروط برانکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران اینمعنی را قبول کرده درین باب
عهود و مواثیق درمیان آوردند و علما دوستکام مراجعت کرده مفاتیح دروب را
نزد طغرل بیک و چقر بیک فرستادند و هردو برادر بشهر درآمده امیر چقر بیک
باشارت برادر بزرگوار نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمان داد
و استمالت نامها باطراف و اکناف خراسان نوشت تا مردمی که ازان ولایت جدا
شده بودند بوطن خویش مراجعت فرمودند و بنام طغرل بیک خطبه خواندند و امارت
جیوش بر چقر بیک قرار گرفت و چون سباشی در قهستان ازین صورت واقعه خبر یافت
دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند
ومع ذلک حشر بیکران جمع آورده و بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه
سباشی خبر یافتند علماء ثلثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب
داشتند و صورت حادثه را با ایشان درمیان نهاده از رضا و عدم رضاء رعیت
استطلاع نمودند انجماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرؤس این ولایت
مایل دولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدر و خیانتی ندارند چه انواع
خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال
مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی بصواب شنیدند و
نایب منصف عادل در شهر گذاشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله و مقاتله
پرداختند و عنان عزیمت بجانب سباشی منعطف گردانیده بعد از تقارب هردو
فرقه بقیهٔ هردو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبداء طلوع آفتاب
جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سفیر تیر آمد شد مینمود و حاکم
تیغ بفیصل مهمات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت آل
سلجوق وزیده سباشی با معدودی چند بطرف هراة رفت و غنیمت بی پایان
و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده کان یسار و بحر اظطهار گشتند و با وجود قدرت

و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که
هیچ فردی از عسکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته دست بخون ایشان آلاید و فتح
نامها باطراف و جوانب فرستادند و دوستان را ازین حال اعلام نمودند ذکر وصول
آل سلجوق بنیشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین رؤس منابر و وجوه دنانیر
باسم هردو برادر و رفتن چقر بیک ازان ولایت بمرو و ذکر بعضی قضایا که دران اوان
بترتیب روی نمود چون سباشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هراة رفت
طغرل بیک و چقر بیک رسولی سخنور به نیشابور فرستاده اهالی انولایت را از صورت
حال اعلام دادند و مردمان دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما
و فقها و اعیان و رؤساء و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند
و چون بمقصد رسیدند در پایهٔ سریر طغرل بیک زبان بمحمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان
و انقیاد کردند و طغرل بیک با برادر عازم نیشابور گشت و در ساعتی مسعود بان مملکت
درآمده بر تخت حکومت نشست و بعد از ده روز چقر بیک روی بهراة نهاده آن دیار
را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هراة را بکف اقتدار عم خویش سپرده
خود متوجه مرو شد و دران ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان
بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هردو برادر خواندند و چون
سباشی از هراة گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده
با وی خطابها کرد و سباشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت ازمن تقصیری واقع
نشد اما با قضاء ربانی و تقدیر آسمانی مقاومت نمیتوان کرد و سلطان بی اهمال
و امهال بفتح ابواب خزاین امر فرموده مالی بحساب بارباب جلالت و شهامت داد
و با لشکری فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در هفت
شبانروز ببلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی
کثیر از متجنده را باسم قراولی بسر راهها فرستاد و چون چقر بیک از حال سلطان
خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امراء سلجوقیه
استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کردند و چقر بیک با خواص خویش
از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و درین اثنا یکی از
سرهنگان چقر بیک گرد بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود بسر میبرد و انتهاز
فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفته فیلی از افیال

سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چقربیک آنجماعت
را منهزم کردانید و فیل را بارد وی او رسانید و مسعود برین قضیه اطلاع یافته
دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و
ششماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را
غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر
ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان
کشت و چقربیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد و در انجا طغرل بیک
و عم ایشان باو ملحق کشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو
مانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع امراء سلجوقیه آن نوع جراتها که عقل در ان
متحیر بود از چقربیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت در
صدد معاونت او آمده توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح
دیده با ارکان مملکت درین باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده
سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید
و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیک و چقربیک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی
نکذاشتند اما مهم صلح باتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هراة توجه
نموده طغرل بیک به نیشابور رفت و چقربیک بجانب مرو متوجه شده جماعتی از غزنویه
که سلطان مسعود بحراست آن دیار کذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبت
الامر آن طایفه دست در دامن اعتذار و استغفار زده بجان امان یافتند و حکومت
مرو ثانیا بچقربیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چقربیک بار دیگر
مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند
و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده عنان عزیمت بجانب
نیشابور منعطف کردانید و چون طغرل بیک از عزیمت او وقوف یافت بعد از
تقدیم مشورت شهر را خالی کذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر
مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن
زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخته دران مدت تراکمه بغارت رساتیق و اعمال
آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم سپاه به بیت الشرف خویش نزول فرمود
سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیک فرستاده او بنابر

مقتضی وقت بجانب دیکر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان
طلاق داد که رجوع دیکر نخواهد کرد و از ینجهت اظهار مسرت کرده با خود کفت که
چون یک برادر کریخت از ان دیکر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه چقربیک را
آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و با آنکه در انجا شب خوابی هولناک دیده از سرخس
عازم مرو کشت و امیر چقربیک احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور
عدد او نیندیشید و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت
کرده بدندانقان نزول فرمود و سیصد مرد را از مشاهیر بهادران آنجا بقراولی تعیین نمود و
چون سلطان مسعود برین جرات مطلع کشت قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او
استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چقربیک بی انضمام عم و برادر در
مقام مقابله و مقاتله آید و در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه تقارب فریقین
و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خونریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از ان دیده کردون
پیرشیوه و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزکار مردان کار
خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف
سپاه داده کفت که از تسلیم خراسان بترکمانان جز خیبت و خسران نخواهد بود اکنون
مطموع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هرچند سلطان
امثال این حکایات بر زبان کذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننموده جمهور لشکر در
اندک زمانی روی از معرکه بر تافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون
صولت و شوکت تراکمه را مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان
خواستند که کریختکان را تعاقب نمایند اما چقربیک مانع آمده نکذاشت که کسی از
لشکر متعرض ایشان کردد و سلطان مسعود چون منهزم کشت عنان عزیمت بجانب
غزنین و هندستان منعطف کردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور کشت
احتیاج بتکرار ندارد در بعضی از تواریخ مشهور مزبور است که سلجوق از متمولان ولایت
ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس و بسببی از
اسباب سلجوق از مسقط الراس خویش بماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق
میان سلطان محمود بن سبکتکین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس
موالات مستحکم کشت خان بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزاء
هندستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت

و مکنت خللی بقاعدهٔ مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک دارد
یکی از انجماعت را بنوا پیش خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات
شفقت آمیز بگوش محمود بن سبکتکین رسید رسول چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ
وحشت از زبان بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از
اولاد سلجوق را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از
تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد
و باستصواب برادران با طایفهٔ از شجعان مملکت ترکستان روی بادروی سلطان
نهاد و سلطان رعایت حزم نموده ایلچی نزد اسرائیل فرستاد که ما را دین اوان احتیاج
بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودتست اگر لشکر را نزار از
مقاسات سفر معاف دارد میشاید و اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند بشرف
ملازمت محمود شد   چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید بکار   و چون
بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار خلق ملوک
و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را
اعتبار ننمود و در سخن شیوهٔ مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید
و کثرت اموال و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و اینمعنی
موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت محاوره
سلطان از آن مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بغزاء هندوستانست
خراسان خالی میماند و باین واسطه خیالات فاسد در دماغ هر مفسد و حاسد
جایگیر میشود و قاصد ممالک میگردانند اما وقتی که بمدد احتیاج افتد چند هزار کس
از مردم شما بمعاونت ما کمر تواند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت که هرگاه
که این چوبه تیر بقبیل ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت
این تیر دیگر بیلخیان فرستی تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر
بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست
هزار سوار بخدمت تو توجه نمایند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشت
و خواست که عنان نفس اسرائیل را بدست قهر عزرائیل دهد و به تند باد غضب
نهال عمر او را از جویبار جوانی قلع کند اما چون با عقل راهنمای که مفتاح ابواب

مراد آنست مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای
سلطان بر قید و حبس که هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز
متوالی علی تعاقب الایام واللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد
و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زخمهٔ چنگ بعیوق رسید و چون
اسرائیل و من تابعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان
فرمود تا هر یک را بند گران که کمند اجل در مقابل آن از تار عنکبوت واهی تر مینمود
بر پای می نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر برآورد خود را دخسته و دست
و پای بسته یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید
بالضروره بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعهٔ کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان
بمتانت و مناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال دران حصار محبوس
مانده آخر الامر هم در انجا بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری دران
حوالی تعرف حال پدر میکرد بعد از وفات او با دلی پرخون و چشمی گریان پشت
استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قصهٔ پرغصه را
بعرض سایر اولاد سلجوق رسانید و باین واسطه سور ایشان شیون گشت و سور
مصر جمعیت انجماعت روی بخرابی نهاد و بعد از انکه مدتی برین واقعه بگذشت
سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند
و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته
ارسلان جاذب اینمعنی را نپسندید و گفت که از انجا که شرایط جهانبانیست با وجود
کثرت تراکمهٔ سلجوقیه و سابقهٔ مخالفت و مخاصمت ایشانرا بولایت خود راه دادن
و آشنا کردن غریب مینماید   بزم دو جمشید مقامی خالی که دید   جای دو شمشیر نیامی که دید
سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از
آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداختند و مدتی دیر باز بفراغت بسر
بردند تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون
او برحمت ایزدی پیوسته نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیک و چغر بیک
نوشته نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی
نیشابور تعیین فرماید و دران اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق
را معروض سلطان گردانیده سلطان جهت دفع سلجوقیان و محافظت ملک موروث

و مکتب از جرجان مراجعت فرمود و به نیشابور آمد و بنا بر آنکه لشکر از عفونت هوا
استر آباد خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمد شد کوفته بنفس خویش شوانست
که حرکت کند اما فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصون مانده بودند
فرمودند تا متوجه اردوی آل سلجوق کردند و انجماعت ایلغار کرده بر سر ایشان
رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آمادهٔ حرب بودند بالضروره منهزم گشتند
و هرچه داشتند باد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعت نموده میان هرد و فریق
مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم
علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طایفه از سرای دنیا بما من عقبی روی
نموده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده
علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشید و مسعود تارة اخری والی خراسان را
فرمان داد تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاد که
لکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن راسخ تر شده است که بصرصر قهر همچون
منی از پای در آید   خود بدیدست در جهان باری   کار هر مرد و مرد هر کاری   چون این جواب
بمسعود رسید متغیر شده گفت این متحصن میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت
دراز کند والی خراسان چون این سخن بشنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده
جوشن امتثال در پوشید و خود توکل بر سر نهاده گفت   چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
و سعی بخیل سلجوقیه نهاده صدمهٔ ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق
مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند طغرل بیک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته
اساس عدل و داد موطد کردانید و چقر بیک دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر
استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه
می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید
شنید که طغرل بیک در طوس و چقر بیک در مرو ست و سلطان این معنی که برادران
از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی از طبقات حشم اختیار کرده
ایلغار فرمود تا طغرل بیک را گوشمالی دهد و چون بخت طغرل بیک بیدار بود سلطان
در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص
خدم و اعیان حشم از بیم خشم چشم سلطان را به بیخوابی آشفته نکردند و از خبر السهر
جراحة اندیشیده بر آن جرات اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب غفلت

در آمد برادران که اشما نفرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت
اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضروره بازگشت و بار دوی خویش ملحق شده
بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلجوقیان و سلطان حربی اتفاق افتاد که
لا یصفه الواصفون و چون سلجوقیه پیش از تسفیه صفوف آب بقدر احتیاج برداشته
آب را انباشته بودند در اثنای محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شده و از جنگ
بستوه آمده سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی
اضطرار بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضاء پیر و پلنگ
افتادی سوار شده روی بگریز نهاد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند سلطان
هرچند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان
توقف نمود تا بوی رسیدند و بگرز گران سنگ یکی از ایشان را که بقصد او جان بر کف
نهاده بودند با اسب یکسان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس بازگشتند
و نکابدری که با سلطان عنان میرفت گفت کسی که پیل اشارت دمار از گردان تواند
بر آورد چرا کرد هزیمت گرد و گرد منقصت بر چهرهٔ شجاعت نشاند سلطان گفت
هر آینه چون اقبال مساعدت ننماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت
و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیز آب ضایع باشد و مانند خضاب در
شباب بیحاصل بماند   ز بخت نیک شود کار مرد نیک افزون   ز برکشت هنر عیب گردد چو برگشت هنر
مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه چقر بیک
روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چقر بیک همه را
از ذل اسر خلاص داده و باسب و جامه و زاد و راحله بایشان مسامحت نموده رخصت
انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بموطن خویش مراجعت نمودند
و بعد از این قضا یا چقر بیک با لشکری آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل
سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و باره پرداخته اسباب
قلعه داری مهیا کردانید و چقر بیک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از مخالفت تخویف
و تحذیر نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت کرده
رایت شقاق و عناد بر افراخت و بنا برین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده
در ظاهر آن دیار دیار نماند و درین اثنا چقر بیک شنید که مودود بن مسعود با طایفه
از بهادران متوجه است و دو هزار کس از لشکر او برسم قراولی متوجه است و نزدیک

رسیده الله لاجرم جمعی از تراکمه را بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب
فئتین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشت و خلقی نامحدود از
غزنویه بقتل آمدند و یکی از اعیان امراء او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون
این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با
چقر بیک تردد پیدا کرد و در خلال این احوال خبر موت سلطان مسعود بسمع اهالی
بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامن استیمان زده فریاد الامان
برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و
چقر بیک از عثرات ایجماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید
و بر ولایت بلخ مستولی شده آنمملکت بسرداری عادل صاحب وجود سپرد و بنفس
خویش متوجه کنار جیحون گشته در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان
انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش و لشکرکش خوارزمشاه
در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن مملکت کوتاه کرده بود و اعیان
امرا و عظماء خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدستبوس چقر
بیک مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشته زبان بتضرع و ابتهال گشود
و در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و چقر بیک
خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث
نوید داد و بمضمون الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکری
شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک گشت و ارد در حصار خزیده
سپر ممانعت و مدافعت در سر کشیده و تا ظهور لشکر دی چقر بیک بمحاصره
شاه ملک اشتغال فرموده صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون دیگر صلاح
در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان مراجعت
کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکرهاست باتفاق
سلطان طغرل بیک بار دیگر متوجه اینجانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم
دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود
افکند طغرل بیک و چقر بیک بمرافقت عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم
منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جایی مناسب از برای نزول اختیار
فرمودند و بنا بر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بفیصل رسد مدت محاصره

متمادی گشت و آخر الامر بطریق فریب سلجوقیه یکمنزل باز پس نشستند و خوارزمیان
بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمدند و تراکمه را تعاقب
نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام کشیده روی بجنگ امرا
و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت
طغرل بیک و چقر بیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیه بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب
شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان
رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صایب تدبیر شتافتند و شاه
ملک طوعا او کرها دل از حکومت برگرفته با سایر خواص و نسا و صبیان خویش روی
بصحرا و بیابان نهاد و تراکمه دست بنهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم
فراوان گرفتند و شاه ملک مخذول در آن اوان خواست که بصاحب غزنین پیوندد و تا
بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثناء راه بجزاء اعمال خویش
گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد ازین فتح مبین طغرل بیک بهندستان
رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آنولایت را در حیطه تصرف و تسخیر آورد و از جرجان
لشکر بری کشیده مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد
عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمایه طغرل بیک بعد از آنکه ممالک
آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست
که بحج رود و راههاء مکه را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر
و ولایت مغرب استیلا داشتند پردازد و بنابرین مسرعان بدینور و حلوان و ولایت
دیگر که بر ممر این ولایت افتاده بود فرستاد تا نزل و علوفه لشکر مهیا دارند و در دار
السلام این خبر شایع شد که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان
رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که
امیر الامراء بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشته
متوجه پایه سریر خلافت مصر گشته در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک
رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما بجهت شده بمصریان
مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع
فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش
نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود

رفت و ملک رحیم بعنداد آمد و مقارن این حال ایلچی طغرل بیک رسیده کمال اخلاص
و وفور دولتخواهی خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیک با اتراک متجنده بغداد
نامها فرستاده بود و بمواعید جمیله ایشانرا مستظهر کردانیده و فراخور
حال هر یک تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که اورا رئیس الروسا میکفتند
میخواست که طغرل بیک بعنداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک
رحیم ازان مملکت کوتاه کردد لاجرم خلیفه را بران داشت تا بطغرل بیک مکتوبی
ارسال نموده اورا طلب داشت و چون طغرل بیک بنهروان رسید رئیس الروسا
با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و انجانبین عهد و پیمان در میان
آمد و در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه طغرل بیک بعنداد رسید و بعد
از چند روز وحشتی قوی میان بعندادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه
طغرل بیک ملک رحیم دیلمی را کرفته اموال اورا تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد
مدت حکومت ملک رحیم در بعنداد شش سال و ده روز بود و دین سال در بصره
و اهواز خطبه بنام طغرل بیک خواندند و در سنه خمسین و اربعمایه ابرهیم ینال که برادر
مادری طغرل بیک بود با او مخالفت کرده از عراق عرب متوجه همدان شد تا خزاین اورا
که در انجا بود متصرف کردد و بالضروره طغرل بیک مهم بساسیری را که با خلیفه
معادات می ورزید مهمل کذاشته بر عقب ابرهیم رفت و بساسیری فرصت
یافته اندجه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن
مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بعنداد شدند و در هشتم ذی قعدهٔ
سنهٔ مذکوره بعنداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر
بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامرالله عباسی را کرفته در حدیثه محبوس
کردانید و عامه بعنداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند شیعه جهت
تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذایی که از ترکمانان
سلجوقی بایشان رسیده بود و بعضی از هواخواهان خلیفه بعنداد از شهر بیرون
رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال
سلطان طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در
ظل رایت ابرهیم ینال مجتمع شده اند بنا بر ضرورة خود را بکناری کشیده از اقربا
و خویشان در دفع آن حادثه مدد خواست و دران اوان چغر بیک در خراسان فوت

شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان
چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیک با لشکری آراسته
از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیکر
متوجه همدان کشته با ابرهیم محاربه کردند و ابرهیم منهزم کشت و لشکریان
طغرل بیک اورا تعاقب نموده ویرا کرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول شد و بعد
از فراغ از قضیه ابرهیم طغرل بیک ثانیا متوجه عراق عرب کشته همکی همت بران
بران مقصور کردانید که بار دیکر القایم بامرالله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم
رسولی نزد بساسیری و قریش بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت
نشانند و ایشان در بعنداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام
اورد یف اسم قایم باشد و بساسیری و قایم از بمعنی سر باز زده طغرل بیک عزیمت
دار السلم بعنداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم
و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب بریه روان کرده جمعی را بمحافظت
او کماشت و طغرل بیک بر بمعنی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با طایفه
از اهل نجدت و بسالت نزد خلیفه ارسال کرده تحف و هدایا از اسبان رهوار و
استران قطار و خیمه و خرکاه و غیر ذلک مصحوب او کردانید و انجماعت بمجبس خلیفه
رفته خدمتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذی
قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه بنهروان رسیده طغرل بیک را با قایم در ان
موضع اتفاق ملاقات افتاد و طغرل بیک خلیفه را اندورد یده پیاده شد و قایم باو
کفت ارکب یا رکن الدین و طغرل بیک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش
معروض داشت و کفت اکر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را
نیز از مملکت معزول کردانم بعد ازان روی ببعنداد نهادند و اشراف و اعیان شهر
باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل
بیک یکی از مخدرات حجرهٔ خلافت را خطبه نموده خلیفه دست رد بر سینهٔ ملتمس
او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد و چون
عقد منعقد کشت و چندکاه برین قضیه بکذشت طغرل بیک از بعنداد مراجعت
نموده بروایتی خواست که زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از انکه بآن ولایت
رسید مریض شده درکذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیحه کند بدار

السلام باز گشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست
شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادر زاده اش الب
ارسلان بن چقربیک پادشاه شود **ذکر سلطنت الب ارسلان بن چقربیک بن
میکائیل بن سلجوق بن دقاق** سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی دولتمند
کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود متحلی بفر الهی و مزین بابهت شاهی شجاعت
او در بسیط زمین مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور
محاسن او طولی داشت و طاقیه طویل نیز بر سر نهادی گویند که از سر طاقیه تا نهایت
محیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست
دلیران فرس و بهادران ترک استبشار بسیار نمودند و او ابواب خزاین کشاده نهبت
بضعفا و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در مبداء حال عمید
الملک کندری وزیر را گرفته محبوس کردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست
و دوربینی عمید الملک خایف و مستشعر میبود سعی در قتل او مینمود و چون رخصت
کشتن عمید الملک حاصل کرده وی را بسیاف سپردند قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه
رسان که فلانکس گفت که سعادت دارین از خدمت شما مرا حاصل شد عمت طغرل بیک
حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با
وزیر بگوی که بد بدعتی و زشت قاعده در جهان آوردی نود باشد که هرچه درباره
من اندیشیدی درباره اعقاب و اسلاف خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر
زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون سلطان الب ارسلان بر
مسند فرمان دهی تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده
کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و او از کنار جیحون تا دجله و از عبادان
تا ساحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر
خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود بن مسعود بن محمود را با پسر دیگر
خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا
مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر گذشتی
و از جمله قضایا کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود
کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق کرده بقلعه خوی
رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنگ و اروس و ارمن

بر سریانیان و یونانیان در هم کشیده است و قرب سیصد هزار سوار شمشیر
زن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه
در ظل رایت او چندان مجتمع شده اند که محاسب وهم از تعداد جماعت بعجز و قصور
اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینه اسلام بغداد را مسخر ساخته
بجای خلیفه جاثلیق بنشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موضعی توقف نمایند و مصاحف
سوخته و منابر شکسته احدی را از متقلدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون
صورت حادثه متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد
گشته با وزیر و مشیر خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که
مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعداء دین دست در کمر زنم نظام الملک
رحمه الله جواب داد که چون درین اوقات انعام سلطان درباره این بنده کمینه متواتر
و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را که کار رهم و بهیچ وجه روی از خدمت بر نخواهم
تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجایی دیگر نخواهم رفت سلطان فرمود که انت اذا
غبت عنا بالقالب فانت حاضره عندنا فی القلب بهمتک معنا و برکتک تبعتنا و دعائک
بمددنا و ثناءک بعدنا فلا بد من ارتسام ما رسمناه لک وزیر چون این فصل از سلطان
شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با کمتر از ده
هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را
باسم قراولی از پیش فرستاده و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و
بحکم سلطانی آن ملعون را بی تامل و توقف بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان
الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل
نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور
اسلام فرود آمد و در ظل رایت او سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود
قلت عدد متوکلا علی الله بسجیده حرب شده چون نزدیک بملازجرد رسید شنید
که قیصر قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراخته است و در میان لشکرگاه سراپرده از
اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت
او برپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی ظروف ماء عمودیه برکت
نهاده عیسی را علی نبینا و علیه السلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه
مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علماء نصاری نزدیک سریر او

پیوسته بقراءت انجیل و زبور مشغول اند و طایفهٔ از رهابین بر تو اهتمام بر ذبح قرابین
می اندازند و ده هزار نفر در لشکر او به تبر و مثل آن قلع اشجار و فتح قلعه و حصار
مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قارورها نفط از برای تخریب بلدان و عمران
مرتب اند و سیاهی سپاه بهزار هزار میرسد سلطان از استماع این فضول هیچگونه
پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشانرا
استمالت داده وضمایر ایشانرا بمضمون کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله مطمئن گردانیده فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد
از انقضاء این مدت در روز جمعه که خطباء اسلام زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش
المسلمین و سرایا هم کشاده باشند و خاص و عام دست بآمین برداشته بدین
مدا بیرحمله باید آورد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و توالت
نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطانرا بسمع رضا اصغا نموده در ان
ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت از هر دو
جانب بتعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب
ظاهر شدند که در دست هر یك از نقبا صلیبی بود و با هر صلیبی سرداری که طایفهٔ
جرار گوش بامر و نهی وی نهاده بودند و در برابر هر یك از ان افواج شرذمهٔ قلیل از اهل
ایقان و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار برافروخته در اثنا کیر و دار مقدم
الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد
سپاه تو بسیار است اما اینك چندیش که در مقابل پادشاهی آمدهٔ که آثار غزوات او
بر صفحات ایام از ان لایحتر ست که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلك
اگر ازین جرات پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترك
عداوت داده عهود و مواثیق در میان آری من از سلطان التماس نمایم تا جمیع بلادرا
بر تو مقرر دارد و هیچ نوع آسیبی بتو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش
نشنوی شجرهٔ اقبال خویش را قلع کرده در تضیع ممالك و اموال خود سعی نموده باشی
و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت
شد و صلیب را از دست راهبی که نزدیك سر وی بود بستاند و دست بران نهاده
بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که درهمین روز فرمایم تا سر خودرا
در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را باهانت تمام

از پیش خویش رانده با مردم خود گفت که تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله
کنید و این فوج اندك را از میان برگیرید انگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب
سوار شد و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریص نموده و چون سلطان الب
ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه گشت با متجنده و دلاوران گفت که اگر
ما در جنگ سستی کنیم یك تن جان نبریم و ذریت اهل اسلام بذل و اسر مبتلا گشته
ما دامت الحیوة بمحنت رقیت گرفتار گردند اکنون چارهٔ بجز اصطبار نیست تا ارادهٔ قادر
مختار بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان
شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی نماییم و سلطان
باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس باوج اسمان
رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طایفهٔ از اهل نجدت
و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد
دست بدعا جیوش مسلمین برآورند و چون خسرو انجم سپاه بدایرهٔ نصف النهار
رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان در وزیدن آمد و بنا بانکه
لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف در ان مانع شدند حرارت و
عطش بر مخاذیل استیلا یافته و سلطان برین معنی اطلاع حاصل کرده از اسب فرود
آمد و دستار از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی استکانت بر خاك نهاده
گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بندهٔ گناه کار را بجرایمی که دارد مواخذه
مکن و نظر مرحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل امور عباد صالحین تو شده باز
مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیاء دین تو شده بجانب اعدا منعطف
گردان و سلطان مناجاتی دورود را ذکر کرد و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه
افتاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن ریح عاصف بر دشمنان دین در هبوب
آمد و سلطان از سر وثوق و استظهار بر بارگیر شد رفتار سوار شده با جمعی از
دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بر نمی تافتند روی
بمخالفان نهاده و آتش حرب بالا گرفته اعداء دین حملهای کردند او چون کوه با وقار
و ثبات بودند و در مقام انتقام به نیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد
روان که متاعی بس گران بود برخواستند سلطان بجانب یمین و شمال می تاخت و بضرب
تیغ و نیزه و تیر مبارزمی انداخت درین اثنا یکی از ممالیك سلطان که او را آتکین میگفتند

از اسب فرود آمده زمین بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان
بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد متصدی امر حرب
نکردد و ذات شریف خود را در معرض خطر نیفکند و لحظهٔ راحت و استراحت را بر مقاسات
جنگ بگزینند سلطان فرمود که بعد از ظفر و استراحت بعد از نصرت برین قوم پیداد
که خواهد بود و آنچه روی نموده از تعصب و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه
حال مسلمانست ما عین جمعیت و رفاهیت می شناسیم و سلطان امثال این کلمات
بر زبان مبارک گذرانیده و اتیکین را نیز بر محاربهٔ غز و تحریض نموده خود نیز حملات
متواتر کرده صفوف لشکر روم بهم بر آمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان
حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام بر آورده حملات متواتر کرده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل
آوردند و بهنگام غروب آفتاب دران معرکه از نصاری دیار نماند و سلطان طایفهٔ
از خواص با کوهر آیین که رکن رکین دولت بود بتماشی قیصر فرستاده خود بر سر اردو نشست
و کوهر آیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسید و بتیغ
زخمی بروی زده درگذشت و تا زخمی دیگر بروی زند عنان منعطف کردانید و قیصر از بیم
جان فغان بر آورد که دست خود نگاه دار که پادشاه رومم و غلام چون در مغفر
و جبا و منطقهٔ او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال
آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد کوهر آیین برد و مشار الیه
بتعجیل باز کشته خدمتش را باردوی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سرا
پرده مجتمع کشته فرمان همایون شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایهٔ سریر خلافت
مصیر رسانند و کوهر آیین بموجب فرموده عمل نموده قیصر را باهانت و مذلت تمام
بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و
چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطاب
عنیف مخاطب و معاتب کردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت که
مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار بکند یا رقم عفو بر جراید جرایم
من کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس کرداند چون سلطان
باعدام من حکم فرماید لا محاله رومیان بر سلطنت دیگری اقدام نمایند و اتفاق کنند
و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات
من کشد مادامت الحیوة بندهٔ باشم در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول

استماع نمود از سر آثار قیصر درگذشته بزبان مبارک گذرانیده که حتی یعطوا الجزیة عن
ید وهم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند
و قیصر را باکرام و تعظیم لا کلام بر انجا نشاندند و عداوت بمحبت و مصاهرت منجر
شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت
آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از ان
بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب داده سلطان الب ارسلان پرتو التفات باحوال
قیصر انداخت و وزرا و بطارقهٔ او را بعواطف خسروانه ممتاز کردانیده هر یک را خلعت
کرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت فرمود تا قیصر و ارکان
دولت بموطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع
فتح نامها باطراف و اکناف بلاد امصار روان کردانیدند و سلطان از غنایم روم
و تنسوقات و پیشکشهای لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد ازین فتح مبین سلطان
ممالک را باولاد خویش قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر لشکریان
بخش کرده در بعضی از تواریخ مسطورست که دران زمان که سلطان الب ارسلان
و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد و درین اثنا
سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام رومیان افتاده شخصی از ان میان
کریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی کردانید و وزیر صایب
تدبیر آن شخص را سپرده نماز شام فوجی از سواران که بایشان اعتماد داشت
فرمود تا بتعجیل تمام باردو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه
انداخت که سلطان از شکار مراجعت فرمود و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی از
اعیان ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر
گفت که دیروز طایفهٔ از چندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب
داد که همانا مجهول چند بوده باشند زیرا که این خبر در اردوی ما نبود و چون
سلطان را با گرفتاران دیگر بپایهٔ سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه
با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از ان قیصر اسیران را بوزیر سپرده
خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند خواجه
از اسب فرود آمده رکاب پادشاه ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور
قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساخت بنا بر مصلحت وقت بود و چون روی نیاز

که جهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند
دانستند که صورت حال بچه منوال بوده واز ینجهت تاسفها خوردند ومضمون این مقال
برخواطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا افقدت عرفت

مدتی جام حرم بدست تو بود   چون تو شناختی کسی بکند

وچون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز وتعبیه لشکر مشغول گشته ودر برابر قیصر آمده صف آرای شد وقیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد وبعد از کوشش وکشش بسیار بدست غلام رومی گرفتار گشت واز غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر وثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان یا سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه میشاید که قیصر بدست او گرفتار گردد وعاقبت فالی که آن دولتمند زده بود همچنان شد راقم تاریخ گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مامول است وچون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزاین ودفاین بنی الاصفر از زر وجوهر واقمشه وامتعه نفیسه بدست او افتاده بقلعه ری فرستاده والی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت آنها ومطاوعت سلطان ملکشاه که ولی عهد بود وصیت فرمود وبعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در تزاید تعظیم وتکریم او میکوشید تا بلقب اتابک ملقب گشت واما خواجه که در آن زمان امثال این القاب تعلق با مرا میداشت ملقب گردانیدش وچون سلطان از غزو رومیان باز پرداخته از جنگگاه مراجعت نمود رسل ورسایل ملوک اطراف متواتر ومتعاقب بپایه سریر سلطنت آمد شد نمودند ومکتوباتی که مشتمل بر تواضع وحسن وفا وتاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت وچون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید واز آنجا بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد وچون بنواحی بردسیر رسید ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق ومتابعتست واصلا شایبه مخالفت در خاطر ندارد ومیگوید که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان همچون

رشحه ایست نسبت بعمان وهرگاه که بحر احسان آنحضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بکمترین مملوکی می بخشد ومن برادر بحقیقت که یکی از بندگان سلطانم واز غایت هیبت سلطان نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر معطوف سازند واین ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف وهدایا میفرستم وفرزند قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان میسازم الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر رسول برادر شنید او را بعواطف ومواعید پادشاهانه مطمئن وخوشدل ساخته گفت که ما این مملکت را بتجدید بقاورد ارزانی داشتیم واحتیاجی بهدیه وپیشکش نداریم ومقصود از توجه ایجاب تجربه وامتحان آن برادر بود واکنون بباید که او بسخن جهال واهل اضلال عمل نکند وبر جاده وفا ومتابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا وعقبی بوی کامکار فرخنده آثار رسد واصل ومتواصل گردد وایلچی را معضی الوطر بازگردانیده خود بجانب بیابان روان شد وچون چند مرحله قطع کردند خوردنی روی در کمی نهاده آب وعلف نایاب شد لشکریان در تحیر وتفکر افتادند وامرا واعیان دولت از قلت آب وطعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند وخواجه این حکایت را معروض سلطان گردانیده سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ومرحمت ملک وهاب بوده نه بر طعام وآب وهرگاه که وثوق من بر عنایت الهی باشد از حدوث ارض وانقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک آورده معارف لشکر ووجوه حشم را امیدواری نمود وچون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خرابی رسیدند که ماوای سباع وابن آوی وذباب بود ودر آنجا انبانها مملو از جو وکاه یافتند وانجمعی را برکرامات سلطان حمل کرده انبارها میان خود تقسیم فرموده خاطر لشکریان از علیق چهارپایان جمع گشت اما از بی آبی در زحمت بودند وسلطان از آنجا بسبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع مفاوز میفرمود وچون صبح دمیدن آغاز نهاد در آن بیابان فرود آمد ودر سراپرده خویش سر برهنه کرده ودست بدعا بر داشته بتضرع تمام مسالت نمود تا واهب بی منت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند ودعای وی بعز اجابت اقتران پذیرفته بارانی عظیم بارید وسپاه شاداب گشته این صورت موجب مزید حسن واعتقاد ایشان شد وسلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال شتافته مشمول ومنظور نظر عنایت وعاطفت گشت وسلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار مملکت ومقر عز وحشمت

او بود معطوف ساخت و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سماوات برافراشتند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمتی هر چه تمامتر فی ایمن وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنابرین سلطان فرمود تا شهر را آذین بستند و مهد علیا بحشمت و اسباب عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش هزار مملوک ترک و هزار مملوکهٔ ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هریک از ظرایف ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و عبیر و کافور نثار کردند و دران انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج حاضر آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نیشابور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معمورهٔ عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولی عهد خویش گردانیده بولایت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت دیار مرو و خوارزم را بپسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض نمود و چون پیغو عم طغرل در هراة معاش ناپسندیده میکرد رعایا ازوی شکایت نزد سلطان بردند و سلطان او را از آن مهم معاف داشته هراة را بپسر دیگر خویش طغان شاه داد و بر نیشابور وری و دار السلام بغداد رقم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خود الیاس تفویض نمود

ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بمرو و توجه او ازانجا بخوارزم و مراجعت او

سلطان الب ارسلان چون از طوی ولی عهد خویش ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعهٔ استوار در نواحی شادیاخ فرمان داد و آن قلعه را بنفایس امتعه و ذخایر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان بتهیهٔ سفر مرو قیام نمایند و از شجعان و فرسان سیصد هزار سوار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل در آن ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش چغربیک شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بمسامع علیه رسید که حاکم خوزستان

ملک هزار اسب متوجه درگاه عالم پناه است و چون نزدیک رسید خواجه جهان نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزار اسب را بتعظیم و اجلال بپایهٔ سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد دهشت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر موافقت نماید و ملک بقبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان منقسم بسه قسم شده هر کدام براهی روی بخوارزم نهادند و چون آوازهٔ حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد

بر همان عهد و وفاییم که بستیم بدوست دوست بر شیوه گر دارد نشود عهد دگر

اکنون اگر سلطان را میل اینصوبست خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آذین بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین بود میان ما و فغفور بیگانگی مبدل شده باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا قشت و جازع و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی بسزا یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح افزای را بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم درآمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امرا در آن دیار گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آمد چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسی است که خود را در ورطهٔ هلاک افگنده است لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت که اگر از سطوت سلطان امان یابم مخبری شوم تا لشکر را بمقر جازع رسانم و سلطان خون جاسوس را بخشیده قصد آن کرد که بر جازع شبخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب سلطان که جازع پدر او را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جازع ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بیورت جازع جوان تعجیل نموده متوجه آنصوب گشت و شبی نزدیک بخرگاه قاتل

پدر خود در رسیده با علی صورت خود ندا کرد که ای جازع کسی آمد که خون پدر مرا از
تو طلب دارد و جازع بهنجار او از تیری انداخته بر مقتل جوان رسید و مقارن این
حال جازع با سی هزار سوار که از اطراف ولایت فراهم آورده بود مستعد حرب
گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکنار اردوی جازع رسید و نیران
محاربه افروخته گشت و جازع منهزم شده درین حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند
و تیغ انتقام از نیام بر کشیده قتلی بافراط کردند و بعد از ان فتح سلطان ایلچی فرستاده
قفشت را طلب داشت و قفشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام
اطاعت و متابعت و خضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت
حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه قفشت در گذشته دست تعرض
از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته ملک اهواز
و خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پای بوس استسعاد
یافتند و سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک هزاراسب را بعواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها
که باو بخشید هزاراسب بود و بخاره را نیز کو سفند داد و او را بجانب خوزستان گسیل
کرده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در اوان شتا و اشتداد برد و سرما
عزیمت جند فرمود و والی انجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک
شد و بعد از تقدیم مشورت والدهٔ خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه
و هدایاء گرامند از ثیاب معلمه و خیول مسومه و قندز بلغاری و غلمان تتاری باردوی
شهریار جهان فرستاد و ان ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر آمده و پای سلطان ابوسعید
رسم تخشع و تشفع بجای آورد و پادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده
مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین
خویش ارسلانشاه مفوض گردانیده و چون بجات رسید پرتو التفات بر خرابهای آن
دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در انموضع مسجد جامعی بس عظیم بنیاد نهاد
و از انجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در هفتم جمادی الاخر سنه مذکور بمرو
رسید و رسل و رسایل و کتب و وسایل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و
متعاقب شد و از انجمله یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران
و ایشان بعد از عرض پیشکشهاء لایق بخلعت و تشریف مبتهج و مستظهر گشتند

و بعد از اجازت انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم
طوس شد و بعد از طی منازل بان دیار انوار رسید بطواف مشهد مقدس امام علی موسی
الرضا علیه التحیة و الثنا اقدام نمود و از انجا بجانب رادکان شتافت و در انموضع نزه
و مکان طیب که نمونهٔ از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مسرعان بانجا و اطراف
ولایات فرستاده باحضار لشکرها فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت
مجتمع گشتند فرمود تا ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب ساختند
و سلطان ملکشاه را بصعود بران امر کرد و بموجب فرمان واجب الاذعان باردیگر
اشراف و اعیان بتجدید عهد و توکید سلطان ملکشاه مبادرت نمودند انگاه قامت
قابلیت او را بخلعتهاء سنیه بیاراست و گوش و هوش وی را بدرر نصایح و مواعظ گران
بار گردانیده هر کس را بقدر مرتبهٔ او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ
ازین مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نشابور فرموده
دران سرزمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این احوال ملوک و گردنکشان آفاق
مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای بحرین و غیرهم که
تعداد اسامی ایشان طولی دارد روی به نشابور نهاده بدر بارگاه فلک اشتباه مجتمع
گشتند و چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک جهان و عظماء دوران بر سر مایدهٔ
سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال رخ نمود سلطان بر صفه بار بر تخت نشسته
هزار و دویست نفر از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستادند
انگاه بعظمتی هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز بگذارد و از انجا براء سلطنت معاودت
نموده دست باحسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خواص و مقربان خود
را کامیاب و بحرا استظهار گردانید اگر خامهٔ مشکین عمامه بتحریر جمیع حالات و غزوات
سلطان الب ارسلان پردازد موجب سامت و ملالت مستمعان گردد لا جرم رقم
تخفیف بر بقیهٔ قضایاء ان سلطان سعید شهید کشیده بتحریر کیفیت شهادت او
اقتضا مینماید **ذکر اشتهار کار سلطان الب ارسلان** در تاریخ ال سلجوق مسطور است
که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمحاربهٔ حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون
بگذشت طایفهٔ از غلامان او بقلعهٔ که بر کنار آب بود شبخون بردند و کوتوال
قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار
آن متمرد فرمان داده استکشاف احوال بنیاد نهاد و یوسف از کمال دهشت و حیرت

سریر کار

کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از بیمعنی در غضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس
بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست انجان که متاعی بس عزیز و نفیس است
شسته و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند ایستادگان
درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بکرک اجل بسپارند سلطان
مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز
خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک گرداند و بنابرین تیری
از کمان گشاده تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت یافته
پیش تخت رسید و آن عزیز مصر معدلت را بدرجهٔ شهادت رسانید
آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد خاص و عام از
حرکت یوسف چون یعقوب مکروب اسف و حزن و همنشین ضجرت و محن شدند و دران
حالت دو هزار غلام کمر بسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده
بودند و چون مصیبتی چنین هولناک دست داد هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص
نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده کامی چند بگذارد تا ازان مهلکه جان بیرون
برد که ناگاه جامع نیشابوری فراش که مهتر فراشان جامع شهید بود از عقبش درآمده
بمیخ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند
که دران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان در تاریخ گزیده آورده که قاتل
پسر جامع غلام ملکشاه بود خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد
و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان عنان سلطان ملکشاه را گرفته
فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم فراموش مکن و با کشندهٔ پسر من همان کن که من با
قاتل پدر تو کردم سلطان ملکشاه بر فور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را
از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپارد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب
داشته با او گفت بکین جستن مرده نابدید سر زندگان نشاید برید و از وی
التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته عفو غلام را فرماید
و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده نه قبول نکرد و بمقتضی شریعت
غرا که و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشندهٔ پسر خود را بقتل آورد گویند که
سلطان الب ارسلان در شب جمعه دویم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه متولد
شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده

سال و کری در خراسان نایب عم خویش طغرل بیک بود ذکر سلطنت سلطان جلال الدین
معز الدنیا و الدین ملکشاه که کرد ملت و دین را بتیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از
سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتشبارش مشرب
عذب مملکت را از طغیان و عصیان صافی گردانیده در اطراف بلاد محروسه بر عمارت
بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد و مجمل او آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک
طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت مرد پروش ع و مغنی که او طوسی بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم
خراسان با لشکرهای جهان متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغر بیک با سپاهی
گران که عدد ایشان در نگارخانهٔ خیال نمیگنجید همه سیر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه صف شکن و دیو بند و شیر شکار انداز الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاده در
حدود کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داد و سه شبانروز مبارزان در میدان
جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت بدست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر
بلا ساخته لحظهٔ آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت
امرا و اعیان ملک چون دشمنی چنان زبردست را بر حد هلاک رسانیده بودند
با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسوم سخن کرده گفتند که اگر سلطان در
مزید اقطاعات و تضاعف انعامات ما اهمال و اغفال روا دارد و سعادت
قاورد باد خواجه آن طایفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان
رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعا امرا واقف شد در همان شب قاورد
مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود
که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس زهر از نگین مکیده مرده است
محزون و پریشان خاطر بود و ازین سبب در عرض سخن شما تاخیری واقع شده معذور
فرمایید امرا از خوف دم در کشیده دیگر ازان باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت
سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان او را
بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه
عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را دستگیر
کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک ببوسید و سلطان از سر خون او درگذشته
مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر

خواجه نظام الملك رحمه الله اجره ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت وملاحان
استغاثه بپایه درگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که درین حکمت
چیست جواب داد که بعد از ما بسالهای دراز فسحت ملك سلطان باز گویند وسلطانرا
اینمعنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود که براة اجره ایشانرا بنقد خرید نند
وسلطان ملکشاه بر سیر وصید وولوع وشغف تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش
دو نوبت کرد مملکت بر آمده از انطاکیه با وزجند که نهایت قلمرو او بود رفت وبر هر شهری
وولایتی حاکمی عادل کذاشته رسوم محدثه وقواعد مذمومه را بر انداخت ودر
زمان او هیچ متهوری را حد آن نبود که بر فقیری وضعیفی حیف کند در راه حج دست
خیرات ومبرات کشاده مصانع وآبار ومرابط بنیاد نهاد وان بدعت سیئه که از
حاجی در راه مکه هفت دینار سرخ میستانند رفع فرموده وامیر حرمین را اقطاع
کرامند داد وحمدالله مستوفی در تاریخ کزیده آورده است که در نوبت دوم که
سلطان ملکشاه بمطالعه ولایت اشتغال نموده از بحر خزر تا حدود یمن در نظر می آورد
وقیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنك او متوجه شده ودران اثنا روزی با اندك نفری
از غلامان بشکار رفته ناکاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان کفت که مرا
تواضع مکنید ویکی از خود شمارید که اکر رومیان بدانند که من کیستم زنده نکذارند وچون
وچون خواجه نظام الملك ازینمعنی آکاه شد شبهنکامی غلامی چند را بمنزل سلطان
فرود آورده آوازه انداخت که پادشاه نزول فرموده وشبکیر برسم رسل پیش قیصر رفت
قیصر از وصلح طلبید ونظام الملك بمصالحه راضی شده قیصر کفت جمعی از لشکریان
شما بدست کسان ما کرفتار شده اند نظام الملك کفت مکر مجهولی چند باشند چه در
اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشانرا باو سپرد نظام الملك سلطان وغلامان
در مجلس سخنان درشت کفته روان شد چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب
در انداخته رکاب سلطانرا ببوسید وعذرخواهی نموده کفت که اکر چنین نکردمی
خلاصی روی نمودی وسلطان او را نوازش فرموده مشهد داشت وچون سلطان بلشکر
خود پیوست با قیصر جنك کرده غالب کشت وقیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه
بشناخت وباوی کفت که اکر پادشاهی ببخش واکر بازرکانی بفروش واکر قصابی بکش سلطان
کفت نه پادشاهم نه بازرکان ونه قصاب آنکاه او را امان داده کفت که بجهت آن با تو
محاربه کردم که قوت من وعجز خود مشاهده کنی وبجز کرفتاری من مغرور نکردی واورا

بملك روم فرستاده بانواع عواطف ومراحم پادشاهانه اش اختصاص داده وبعد
از چندگاه از فوت او آن مرز وبوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت
وتا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد واحفاد او میداشت وحکومت شام
را ببرادر خود تتش تفویض فرمود واو بان ولایت رفته با عرب ورومیان واهل فرنك دست
بردها نمود وشهر صور را محصور کردانیده چون استخلاص نزدیك شد صاحب صور
دارتتش را بفریفت تا او را زهر داد وطبیبی حاذق در خدمتش بود اینمعنی را دریافته
بمداوا مشغول شد تا او از ان مهلکه خلاص یافت آورده اند که در زمان سلطنت
خویش ممالك محروسه را بر مقربان بارکاه کردون اشتباه تقسیم فرموده هریك از ایشانرا
بحکومت ولایتی فرستاد شحنکی خوارزم را بنوشتکین غرچه که پدر خوارزمشاهیانست
تفویض فرمود وقسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس ودیار بکر وشام است بضبط
نامزد کرده جکرمش را بحکومت موصل مقرر کردانید وقتلمش را بدمشق وارتق را بحصن
کیفا روان فرمود ورکن الدوله خمارتکین را بفارس نمود وهمچنین سایر ولایات را بباقی
ملازمان درکاه ارزانی داشته همه را بدرجات عالیه رسانید وچون سلطان
ملکشاه بصید وشکار میل تمام داشت در مملکت هیچ شکارکاهی نماند که نعل
اسب او بانجا نرسید واز سم کور در ایران وتوران منارها بنیاد نهاد وبهر شکاری
که افکندی یکدینار سرخ بدرویشی داده دل ریش او را بانعام صید کردی وهمچنین
در معموری ولایت وعمارت خرابها وترتیب باغات وبساتین مبالغه والحاح تمام
مینمود ودر اصفهان که مستقر عز واقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند
باغ مشهور معتبر ساختند کویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع وسبعین واربعمائه
چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد از انجا مراجعت نموده بدار السلام
بغداد آمد ودر دار الاماره نزول فرموده وروز دیکر سوار شده بچوکان باختن
رفت وتنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد ودیکر روز پادشاه ووزیر
خواجه نظام الملك بعد از رفته بزیارت امام موسی ع وباقی اولیاء الله استسعاد
یافتند وصدقات بمستحقان رسانیدند وبعد از ان سلطان عزیمت شکار
تصمیم داده روان شد ودران یورش بزیارت مشهد مقدس حضرت امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام وحضرت امام حسین ع فایز کشت ودران بیابان چندان
شکار کشته شد که از شاخ آهوان منارها بر آوردند وبعد از ان معاودت

نموده وبیغداد درآمده بملاقات خلیفه شتافت وخواست که دست خلیفه ببوسد
رخصت نیافت انگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انکشتری از انکشت بیرون
آورده باو داد وسلطان بر تقبیل آن مبادرت نموده خلیفه ویرا خلعت پوشانید
وسلطان از انجا بیرون آمده نظام الملک همانجا متوقف شد تا یکیک از امرا درآمده
بعز بساطبوسی فایز کشتند وخواجه زبان بتعریف هریک ازیشان کشاده میکفت که آن
یک چه درجه دارد وان یک چه مرتبه دارد وهریک امرا چند سوار وچه علوفه دارند
وخلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض فرموده خواجه
رانیز خلعت داد وخواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او
بود رفت ونسخ کتاب خانه را بنظر درآورده جزوی از حدیث قراءت نمود وسلطان
در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت ودرین سال دختر سلطانرا که
بالمقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل دار الخلافه کردند وآنهارا
برصد وسی قطار شتر که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده بودند وهفتاد وچهار
استر آراسته باجرسها وقلادها، زرین که برپشت از انها دوازده صندوق نقره بود
مملو از جواهر وحلی باان شتران بردند وسی وسه جنیبت بازینها، مرصع بانواع جواهر
نفیس علاوه آن کرده بودند وچون وزرا وکوهراین وارتق بوقا وسایر امراء عظام
درروقت توجه بدار السلام باین تجملات که از مبداء ظهور اسلام تا آن غایت بنظر
جنبنده در نیامده بود بظاهر بغداد رسیدند خواص وعوام باستقبال ایشان
شتافتند وخلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت وسیصد مشعله بخدمت
ترکان خاتون مادر دختر فرستاد ودران شب بغدادیان در هر دکانی ده شمع بر
افروختند وچون وزیر بمحفه خاتون رسید کفت سیدنا ومولانا میکوید که اِنَّ اللّٰهَ
یَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا اکنون مسئول انست که ملکه بحرم خلافت
رود خاتون کفت سمعاً وطاعتاً القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطانرا با
تجملی که هرکز دیده زمانه مثل ان ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود وسلطان
که بشکار رفته بود مراجعت نمود وبعد از چند روز طبل ارتحال کوفته بجانب عراق
عجم روان شد ودر سنه اثنین وثمانین واربعمایه دختر سلطان که خاتون خلیفه
بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت وسببش آن بود که دختر مکتوبی
بپدر فرستاده از خلیفه شکایت کرد وسلطان بر سبیل تحکم حکم فرمود که دختررا

خلیفه بفرستند در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد
بیرون آمد وپسری که داشت از خلیفه مکنی بابو الفضل موسوم بجعفر مصحوب خویش
کردانید وچون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت ودر رمضان
سنه اربع وثمانین بار دیکر سلطان ملکشاه ببغداد رفت وبرادرش تتش که حکومت دمشق
تعلق باو میداشت بخدمت پیوست وقسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمده همچنین
حکام عراق عرب ودیار بکر وسایر ممالک روی بدار السلام نهادند ودر بغداد جمعیتی
دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت ودرین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد
جمعه بنا نهادند وبهرام منجم عمل قبله آن کرد وجمعی کثیر از ارباب رصد دران مقام حاضر
شدند وخواجه نظام الملک واکثر امرا واعیان سلطان از برای خویش طرح سرای وباغ
انداختند ومقرر چنان شد که هرکاه که سلطان ببغداد آید هرکس بمنزل خود نزول
کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق کردانید که پنداری
هرکز نبودند

ذکر تغیر مزاج سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک وفوت سلطان در بغداد

در اخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که
منکوحه سلطان بود وخواجه نظام الملک غبار وحشت بالا کرفت وسبب این نقار
آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام ومیخواست که ولایت عهد
تعلق باو کیرد ونظام الملک میل ان داشت که برکیارق که از خاتون دیکر متولد شده بود
واز سایر پسران سلطان بمزید دانش وبینش واستعداد سروری واستحقاق حکومت
ورعیت پروری امتیاز داشت ولی عهد باشد وترکان خاتون ازین معنی اکاه شده
پیوسته در خلوات پیش سلطان تقبیح حال خواجه مشغول بودی وزلات وعثرات
واقع ولا واقع او برشمردی وکفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشانرا بمثابه ائمه اثنی
عشر در چشم مردم عزیز کردانیده است وممالک را براجماعت تقسیم نموده وطرق
منافع را بر دیکر خواص ومقربان مسدود ساخته وبحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر
سلطان اثر کرده بخواجه پیغام داد که اکر ترا در ملک با ما شرکتی هست در اقامت
بینت وایراد حجت اهمال وتکاسل چراست واکر نیست از چه جهت حکومت را بی حکم
وفرمان ما بفرزندان خویش میدهی ودر امور مملکت بر سبیل استبداد واستقلال
دخل میکنی اکر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب والا فرمایم تا دوات از
پیش دست ودستار از سر تو بردارند خواجه جواب فرستاد که موکلان قضا وقدر

دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود و بامشار الیه شیوهٔ معادات می ورزید تحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شده خواجه نظام الملک از عقب او روان شد و چون خواجه بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر صایب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سیم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد معاودت نموده فصد کرد و چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتداد می یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعهٔ هایله بعد از انقضاء هجده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

سلطان در اواخر ایام حیات خویش رقم عزل ارباب مناصب دیوان که مدتها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود داد و سبب این گذشت و بجای شرف الملک ابو سعد کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را بنشاند و کمال الدوله ابو رضاء عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تبدیلات و تغییرات بسلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس درین باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات اینست

کر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدید ت کرچه پیش آید

مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المومنین لقب یافت تاریخ جلالی باو منسوبست و معزی در تخلص باین کلمه خود را بوی منتسب کردانیده چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که

میرسیدند مایحتاج خویش بی کلفت مرتب می یافتند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورتی زیبا و سیرتی پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل و مثل و مانند نداشت

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق

پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عملهٔ دیوان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج وفا نکردی و چون چشمش بجمال قرة العینی روشنی پذیرفت همت خود بر تربیت او مقصور کردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت بعد از آن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی بغربت نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن نیز مهارت پیدا کرده در مبداء حال چندگاهی با ابن شادان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت و اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شدهٔ و هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوهٔ لئیمان و خبیثانست چند نوبت از ابن شادان تکرار یافت نظام الملک از صحبت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط عقر بساط بوسی چغربیک سلجوقی حاصل کرده شمهٔ از احوال خویش معروض داشت و چغربیک را سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارت اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نمود و او را بخدمت الب ارسلان فرستاده پیغام داد که این شخص کاتب مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شادان بمرو رسید مضمون آنکه درین ولا نویسندهٔ من گریخته و بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغربیک دست رد بر سینهٔ ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شادان با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مطلوب بازگشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجهٔ جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن کردانید خواجه انوشیروان خالد در کتاب نفثة الصدور آورده است که من از لفظ خواجه نظام الملک شنیدم که در بدایت حال موکلان مرا بنابر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از جایی بجایی می بردند و من بر اسبی لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن

در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت
میکردم که ناگاه دران صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من اورا
می شناختند و آنشخص بر اسبی فربه راهوار برنشسته بود و با من میگفت که ای
فلان میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست
گفت والله که هزل نمیکنم و بر فور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده
خویش بر اسب من نشست و از ما درگذشت و ازین صورت هم من متعجب شدم
و هم موکلان من در تعجب افتادند و من ازین حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان
حکومت کردم و پیوسته دران ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت
نسبت بمن بجای آورده به بینم و عذرخواهی نمایم اما هرگز چشم من بروی نیفتاده
دانستم که آنشخص از رجال غیب بوده سدید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است
که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم
بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید و ازانجمله در بغداد مدرسه
ساخته که انرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچکس از طلبه
در انجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علم بهره ور نگشت و بسیاری از فحول علما
در انجا ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابواسحق شیرازی و حجة الاسلام
امام محمد غزالی رحمهما الله منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه
فراغت یافت خازنی دار الکتب بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب
شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمه ازین قضیه با خواجه
گفتند خواجه در جواب فرمود که هرگز اینمعنی باور نکنم اگر بچشم خویش بینم
اما خلجانی در خاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکر وار بمدرسه رفت
و بر بام کتابخانه بالا رفته از روزن احتیاط کرد و آنچه بواب گفته بود بعین الیقین
پیوست و خواجه آنشب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر وقفیه را
طلب داشته وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشته یکی از
بواب خود داده فرمود که بااینها را نزد شیخ برده از من سلام رسان و بگوی که
فلانکس میگوید که بخداکه در مبدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آنجناب را ازین
گونه اخراجات ضروری واقع میشده و اگر نه دران زمان که تعین وظایف مینمودم
بان مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون

فرستاده خواجه با شیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت
شیخ دانست که خواجه بر اسرار او وقوف یافته است و اینمعنی سبب خجالت
و انفعال وی شده دست در دامن توبه زد و مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت
گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بامی
سعد احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون
عمارت باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعد خیانت کرده
و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده ابوسعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ببصره
گریخت و از فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نمود و پیش خواجه رفته بتضرع
و استکانت گفت که ای خداوند تو این مدرسه را خالصا لوجه الله تعالی بنا فرموده
هر که دران خیانت کرده حساب آن بخدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین وبال بقیامت
برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من ازان مال نیست که تو بردی بلکه
اندوه من ازانست که زمان فوت شد و تدارک ندارد چه من میخواستم که بنای مدرسه
در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور شهور و اعوام اندراس و انهدام
بقواعد آن راه نیابد و دیرست که گفته اند که الغایت لا یدرک و خواجه با آن خاین
زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه
بصره بود که از نظامیه بغداد وسعت و فسحت زیاده داشت و آن بقعه قریب
بقبر زبیر العوام در ظاهره بصره ترتیب یافته بود و در اخر ایام المستعصم بالله
آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات انرا بنفس نقل کردند شخصی از
فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام
الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست
و سلطان رخصت فرمود خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی
بغداد کشیدند و باموضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت
و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی
افتاد که سیما صلحا و اتقیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتیست از
وزیر نزد من لطف فرمای و باو رسان و من آن کاغذ پاره را گرفته بخدمت خواجه
در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه
بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از گفته خود

پشیمان شدم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه باو نمیدادم و چون از گریه فارغ
شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هرچند درویش
را جستم نیافتم بالضروره بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش
من انداخت و در آنجا نوشته دیدم که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
در خواب دیدم فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی که گنج تو اینجاست بمکه چرا
میروی نه من ترا گفته که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجت
را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من برس راوی
گوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب رویای
صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آنشخص را دیدم با او گفتم
که وزیر مشتاق لقاء تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را
امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست
در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلم
بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه خواجه نظام
الملک مجتمع میگشتند و او رحمه الله هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت
مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل
هزار دینار در حیز شمار آمد و درکرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت
شتافت خواجه نظام الملک در عطایاء معهود تاخیری جایز داشته فرمود تا سر راه
سایلان دیگر بمجلس وی راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعید واعظ از جمله
علما و فضلا و صلحا بعنه ادبود و بحلیه ورع و تقوی آراسته پیش خواجه رفت
و خواست که فصلی از منشآت خود که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده
بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ برایشان زد و گفت ای شیخ آنچه خواهی
بگوی راقم حروف گوید که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم
و عدم تطویل ترجمه بعضی الفاظ آن درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید
بعد از تحمید و درود و بیان سیر مرضیه خواجه میگوید اگر حاجتمندی بامید
عطا پیش یکی از توانگران امت رود آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد با او احسان
کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نکند و از آنجهت وبالی باو عاید نگردد چه او
در آن امر مطوع و متبرع آما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد

را در قبضه اختیار او نهاده و کدخدایی جهان باو داده در ایصال عوارف و اهدا
فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است
و بهاء آن ستانده پس نشواند که اوقات بفراغت و اختیار گذراند و نه باعیال تواند
نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قران مجید و اعتکاف در مساجد و معابد
بجای تواند آورد زیرا که این افعال به نسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان
خدای از واجبات است و باجماع امت ترک نوافل تا بواجب قیام توان نمود واجبست
و خواجه اگرچه وزیرست اما در حقیقت اجیرست که سلطان او را باجرة تمام
گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند درین جهان به تنظیم امور عباد پردازد
و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در پیش
خود بپای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم
و مهمات خلایق بتو حواله نمودم تا با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی
تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک
خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف
و قلم گردانیدم تا بقلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ترهیب ظالمان
نماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی پرس که زندگانی وی با برایا
و رعایا بر چه سان بوده اکنون قدوه انام و صدر اسلام بیندیشد که در آنوقت
کدام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در
خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و با زایران و سایلان طریق احسان
و افضال مرعی داشتم یا آنکه گوید بر ابواب بواب گماشتم و نواب و حجاب را گفتم
تا زوار و سوال را بمجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را باز گردانند و مامول
امیدواران بخیبت و حرمان مبدل سازند و کسری انوشیروان که از جمله آتش
پرستان بود در بر روی متظلمان گشاده دربانانرا اندر قصر خود دور کرد
تا حدی که رسول قیصر با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و
آسان گردانیده است و از انجاعث احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن
من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن بمن ارزانی داشته
تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق
ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره

بت پرستان انتظام داشت هرد و کوش کر شده اند و محنی عظیم بروی مستولی
کشت برهمنی او را تسلی داده پادشاه کفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک
نیستم بلکه حزن من از انجهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال
ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت انکاه پادشاه هندوستان فرمان داد که
هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامهٔ سرخ بپوشد و دیکران ملتبس باین لباس نکردند تا بی
کلفت کفت و شنید بر کیفیت حال واقف کردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود
جز ارباب احتیاج و مظلومان جامهٔ سرخ دیکری نپوشیدی اکنون صدر اسلام
از سایر ملوک و اصحاب حکومت بصفت و معدلت سزاوار ترست تا در ان روز
که پروردکار بجزای اعمال بندکان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی
که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق کردند و خواجه در
سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دستکیر
وی کردد و اینمعنی خود در اوهام چکونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت
که سحاب ارضی است چکونه پسندد که سحاب آسمان در اقطار و اطراف افاضه
امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و تکاسل ورزد و در مذهب مروت کی
جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صایب تدبیر را بر روی زمین حاکم کردانند
و خلعت بقاء او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینه اسلام و حضرت
امام اسلام باشد و مشرب عذب چشمه مکارم خویش را بی زینت ازدحام تشنکان
بادیهٔ احتیاج بکذارد و دار السلام بغداد که مقر امامت و مستقر خلافت است
و مشمول فضل و عدل احق و اولی مینماید بزیور مواهب و حلی عطایاء خویش نیاراید
و هیچ عاقل را شک نیست که خلو و اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات
و مقوله ممتنعات است پس همان بهتر که بقلیلی که محل عروض انعدام و فناست
کثیر باقی را بدست آورد و فرصت را که صفت تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب از لوازم ذاتِ آنست
غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد کفت
مسموع و مقبول نخواهد افتاد و من امانت کذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم
بآن خدای که دانای آشکار و نهانست که مراد در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی
نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب
با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایتی نه بلکه مطمح نظر نیکنامی

این حضرتست و استقامت و استدامت این دولت والسلام چون خواجه این
موعظه و نصایح بشنید بقبول آن بر خود منت نهاده و واعظ مسرور و خوشدل
کشته خواجه مبلغ هزار دینار برسم نذر فرمود تا با بوسعید دهند اما او قبول
نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده کفت که دیکر
حاجبان از امد شد ارباب احتیاج منع نکنند کویند که خواجه نظام الملک مردی
پاک اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش
رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا و زیر دستان محضری نویسد
و باسامی علما و صلحاء ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین کرداند تا آن
محضر را بعد از وفات او در قبر با او نهند هرچند این صورت معهود نبود اما
ائمهٔ دین بنا بر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند
و چون ان محضر بخدمت شیخ ابواسحق مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بردند بر انجا
ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابواسحق و چون خواجه کتاب شیخ را برین نهج دید
بسیار بکریست و کفت که هیچکس از کابر سخن راست چنان ننوشت که امام شیخ
ابواسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میکفت خدای تعالی و تقدس
بر من رحمت کرد بنا بر انکه کلمهٔ مطابق واقع که شیخ ابواسحق در بارهٔ من نوشته بود
مدرسه بنا فرموده نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان بود و در حین تحریر وقفیه از سلطان
پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف ان محظوظ باشند سلطان
جواب داد که من اکرچه حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله
تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و مخصوص کردن و طایفه را محروم و مایوس
کردانیدن وجهی ندارد بنویسید که هر دو امام یعنی ابوحنیفه و شافعی علی
سبیل التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه مشفع کردند و بنا بر رعایت جانب
پادشاه خواستند که اسم ابوحنیفه را بر نام شافعی در کتاب تقدیم نمایند خواجه
مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در آن اوان بر زبان
کوهر افشان میکذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید و عاقبت چنان نوشتند
که وقف علی اصحاب الامامین امام الائمه و صدر الاسلام کویند که در زمان
الب ارسلان که خواجه هنوز بمرتبهٔ وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی
تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را

سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمی‌توانست
که دران یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد درین یورش
همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بنام خواجه نظام الملک افتاد
وچون خواجه را دران زمان دستگاهی چندان نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه
وسایر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثناء این اندیشه وضو ساخته بمسجدی
که بر در خانهٔ خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینایی
در مسجد باز کرده گفت که درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعصا کرد
مسجد برآمده شرط احتیاط بجای آورد و چون حس کسی نیافت پیش محراب رفته زمین
را بکاوید و کوزهٔ چند مسکوکه بیرون آورده زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن بازی
کرده درمی چند منضم کرد اینده و همه را در کوزه کرده بهمانجا بار دیگر بخاکش سپرد
وچون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب
سفر مرتب ساخت و در خدمت سلطان روان شد و در اندک فرصتی همتش روی
در ترقی نهاده منصب وزارت یافت اتفاقا روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار
میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که
این ضریر را بوثاق رسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه
آمد نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب
مدفون میساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت
وگفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با
هیچکس نگفته ام که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم
دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاد و فرمود تا ضعف آن وجه
بنابینا دادند و یک قریهٔ معمورهٔ از متملکات خویش باو بخشید
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک
دختر ابو القاسم بن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر
خود مؤید الملک خطبه کرد و دران زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک
را از آن ولایت طلبید تا بغداد فرستد و امر مصاهرت با تمام رساند و چون
مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین بوسید و خواجه با او گفت که همین لحظه
باید که متوجه جانب بغداد شوی که دیر است تا اقربا آن سببی چشم انتظار در

راه دارند آنگاه رقت بسیار فرموده پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال
ظاهر و کمال معنی آراسته بود چون از مجلس پدر بعزیمت یورش بغداد بیرون
آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای تعالی که
عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست زیرا که بقال صباح
بدکان آید و بعد از سعی و شری شبانگاه بخانه رود و رزقی که پروردگار باو کرامت
کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او پیش او هر روز مجتمع کردند تا بدیدار
ایشان مستانس شود و بخرمی و مسرت روزگار گذراند و من با همه مکنت و رفعت
این فرزند را که بسن بیست رسیده است چند بار متعدد پیش ندیده ام و عمر عزیز
من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب احضار میگذرد و شب و روز اوقات شریف
مستغرق تعظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم است و با همهٔ این
کاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین وتیره
گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت
خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان
پرداخت خواجه چند ازین نمط سخن راند که حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت
پاک و صفای عقیدهٔ او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک
بودم که نامهٔ از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی حضرت خواجه
جهان در میان دو کوه چرا میکردند که در اثناء این حال طیور بزرگ مثل عقاب
وغیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و لفراس از آواز پر و بال جانوران رمیدن
گرفتند و در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از
پایانش میرفت و اسبان بتصادم یکدیگر از آن بالا بزیر افتادند بعضی از آن را
آب برد و برخی را دست و پای بر سنگ خورده بشکست و عدد اسبان ضایع شده
پانصد میرسد و خواجه چون نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن
بگریست گریستنی صعب بمثابهٔ که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که
شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست باین قدر زیان که باو رسیده
چندین قلق و اضطراب میکند و آنجماعت زبان بتسلیه و تسکین او گشاده خواجه
سر برآورد و فرمود که گریهٔ من بواسطهٔ تلف اسبان نیست و اگر صد چندان در
معرض تضیع افتد محل آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما

درین حالت قضیهٔ بر ضمیر من گذشت که موجب این همه رقت شد و حاصل آن قضیه
این که نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم
چهار دینار دیگر قرض کردم و اسبی بهفت دینار خریدم و در همان روز آن اسب
بچراگاه عدم رفت و از آنجهت بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که در آن
ایام بر فقدان اسبی که هفت دینار سرخ بها داشت آن همه ملالت بر من مستولی
گشت و امروز که شنیدم که پانصد اسب تازی بیکبار تلف شده بفضل الله
تعالی و عنایته سر موئی مکدر و تغیر بباطن راه نیافت و انکمال فرح و مسرت گریه بر من
مستولی گشت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسود
اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمه الله در وصایاء خویش بتقریب آورده است
که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات دار خلافت را که حجله نشین
تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مظاهرت باتمام رسید و امشاع
برضا و اتباع مبدل شد فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف
و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند بنجمله ممالک از مکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد
شوم و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شد
تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که قرون
ماضیه و ازمنه سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود
و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان
که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند و چنانچه آئین ترکمان
بود که در وقت استرضا کسان داماد خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل
شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عقب خلافت تضرع و شفاعت
کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده باشند
و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حال آنکه پیش از توجه اکابر این خبر بخلیفه
رسیده بود فی الحال کسی آمد که امر خلیفه چنان است که نظام الملک سوار
باشد پس من تنها سوار و اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان شدند و چون
بسدهٔ خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت عظمت نهادند و مرا
بنشاندند و سایر خلق بر یمین و یسار من نشستند و بعد از هر کسی از علما و عظما
خلعتی انداز الخلافه بیرون آمد و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر

العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتداء دولت اسلام تا آن غایت
کسی را از وزرا با امیر المومنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه
چون سلطان دران زمان در تهیج تعظیم و تکبر میکرد در بیوفایی و کم بقایی عظمت
دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم
که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه یک تب و یک صداع نمی نشیند و لا حول
میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت بازگشتم و شب درآمد بخواب دیدم که همان دست
و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بران نشسته و همان خلعت پوشیده اما از
تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقایی کریه پیدا شده
نزدیک من نشست و از رایحهٔ منکر او مرا بیم هلاک روی نمود و دران حال دیگری
بصد کراهت و رداءت او پدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین
از عقب یکدیگر از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان تنگ
گشت که نزدیک بود که از مسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان روح از
بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکرها کردم و باحدی
قصه تقاضا نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعهٔ دیده در خواب
پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی که اگر
مرا بیدار نمیکردانیدند محال آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم از بیم
و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم برد باز همان جمع منکر را دیدم که
آمدند و بنشستند و نزدیک بان شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفهٔ خوب روی
خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمده و بر من
سلام کرده بنشستی یک تن از آن زمرهٔ نامقبول محو گشتی و ناپیدا شدی تا همه
نیست گشتند و از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف
آن قاصر است و درین اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیدم که شما چه کسانید
و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیدهٔ توییم و آن زمره اوصاف
ذمیمهٔ تو مدت مقاربت ما و مقاربت ایشان غایت و نهایتی ندارد چه قرب ایشان
با تو موید خواهد بود و قرب ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما بگذار و اگر
میل همنشینی ما دامن گیر تست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم
بهجت و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هر گز حالی ناملایم تر از آن مشاهده ننمودم

که مرا ازان خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد
که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سِیَرِ مرضیه از لوازم
داند واجتناب از خصال سَنیّه جزو واجب کرداند ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه
نظام الملک و شهادت یافتن خواجه علیه الرحمه طایفهٔ از مورخان رنجش سلطان
بر وجهی تقریر کرده اند که بلد روایت اوّل تباینی دارد چنانچه در ضمن این کلمات بوضوح
خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در اواخر وزارت عمید الملک
ابونصر کندری با او شریک شد وچون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب
ارسلان بقتل رسید خواجه دران امر مستبد ومستقل کشت ودر زمان
حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت واعداء دولت را مقهور
ساخته هواخواهان را سرافراز کردانید وهرچند ذات پسندیده سماتش بصنوف
مکارم وفنون فضایل مزیّن ومحلّی بود امّا سلطان ملکشاه از طول مدّت وزارت
خواجه واستیلاء او بر ممالک وتصرّف او بر اموال بر سبیل استقلال وتحکم
پسران ودامادان ونایبان وی در انجار واقطار جهان متبرم وملول شد ودرین
اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط وربط امور مرو شاهجان تعلّق باو
میداشت وشحنهٔ ان ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد وعثمان
ایذایی بشحنه رسانید وشحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت
واین حالت علاوهٔ آزار خاطر سلطان کشته وطایفهٔ از نوابرا فرستاده بوزیر
پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر ست واگر تابع منی چرا حدّ خود
نگاه نمیداری وفرزندان ومتعلقان واتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط
شده اند بمرتبهٔ که حرمت بندکان ما نکاه نمیدارند اگر میخواهی فرمایم تا دوات
از پیش تو برگیرند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته
گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که من در ملک شریک توام وتو باین مرتبه
بتدبیر من رسیدی وبخاطر نداری که چون سلطان الب ارسلان کشته شد
بچه کیفیّت امرا ولشکریانرا جمع آوردم واز جیحون گذشته برای تو شهرها
گشادم واقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است
هرگاه دوات مرا برگیری تاج ترا بردارند وچون خشم خواجه تسکین یافت از گفته
پشیمان شد وبا فرستادگان گفت که من این کلمات را از سر آزردگی خاطر

گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید والّا آنچه مصلحت وقت باشد معروض
دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید که من بندهٔ کمینهٔ
شهریار عالمیانم وفرزندان من بنده زادگانند وحکم سلطان بر خون ومال
نافذ ست هرچه فرمان شود تجاوز از آن صورت نبندد ومن با عثمان آن کنم که موجب
عبرت دیگران شود سلطان این سخنان شنیده خاموش کشت وچون مجلس
خالی شد رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بمسامع
علیه رسانیدیم بلکه چنین وچنین گفت وازین کلمات سلطان موحش کشته بغایت
کوفته خاطر شده رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد
توجه نمود وخواجه از عقب سلطان روان کشت وچون به بروجرد که از شهرهای
لرکوچک است رسید باغواء تاج الملک ابو الغنایم واشارت حسن صباح فدایی
که او را ابو طاهر فدایی میگفتند در محلّی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی متصوّفه
پیش آمده رقعهٔ بدست خواجه داد وخواجه بمطالعهٔ آن مشغول شده ابو طاهر
بضرب کاردی جانگزای بر خواجه زد واو رحمه الله بزخم آن خارجه روز دیگر بجوار
رحمت ایزدی پیوست واین اول خونی بود که از فداییان در اسلام صدور یافت وچون
خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان
اول السعادة نقلست که خواجه بعد از زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت
سلطان فرستاد وهی هذه یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی ومنشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود وسه
واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا وبخدا وند سپردم
وجسد آنجناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران باصفهان نقل کرده در موضع مناسب
مدفون ساختند رضوان الله علیه ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه
دران عهد وزمان بلطافت وطراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت
نشگفته بود وبرجویبار مملکت بقامت ونضارت وی سروی بالا نکشیده شکلی
حسن وچهرهٔ مستحسن داشت وسلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر
بی نظیر ومشیر صایب تدبیر تشریف ولایت عهد وخلعت قهرمانی در وی
پوشانید وبزبان حال گفت بسیار نظر کردچپ و راست دلم چپ داد بتاز او تراخواست دلم
وچون سلطان ملکشاه در آخر حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را

دراصفهان کذاشته ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش کردانیده بعد
ازانکه سلطان را حالت ناکزیر پیش آمد ترکان ازخلیفه التماس نمود که محمود را که
قرة العین ومحبوب او وملکشاه بود برسریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت نفرموده
کفت که محافظت قواعد جهانداری کار سرسری نیست ومحمود که سن او هنوز از
شش تجاوز ننموده چکونه هفت اقلیم را در تحت تصرف وحیطهٔ ضبط آورد وترکان
خاتون خواهش نداده التماس خویش مکرر کردانید تا دست درکردن مقصود
حمایل کند نقد وجنس فراوان صرف نمود وخدمات بسیار بجای آورد تا خلیفه
بسلطنت محمود رضا داد وترکان خاتون بعد از نیل مطلوب یکی از خواص
ومعتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بکیرد وچون آن معتمد
بمقصد رسیده خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان
خواجه نظام الملک کریخته روی بساوه نهاد وبا امیر کمشتکین که اتابک وجاندار — نیم شبی از اصفهان
او بود پیوست وامیر مشارالیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند
وترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک
شد وبرکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آنحدود کشته بظاهر شهر نزول
کرد وترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام ممانعت
آمد وبالاخر جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند
وبرکیارق وجه مصالحه را قبض نموده دست از محاصره باز داشت وبجانب
همدان رفت وترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات
برکیارق مشغول شود وچون از مدد مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل
یاقوتی را فریفته وعده داد که اکر نظام عقد سلطنت برکیارق بسعی اسمعیل
کسسته شود در عقد او آید واکر نام برکیارق از خطبه وسکه محو کردد خطبهٔ
وی اجابت کند واسمعیل بطمع فاسد با لشکری که کوش سپهر از خروش کوس
ایشان کر می شد روی بجنک برکیارق نهاد ومیان ایشان جنکی اتفاق افتاد که از
زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار کشت — ازصف لشکر فتاده جنبش اندر دشت و کوه
وز تف خنجر فتاده جوشش اندر بحر و بر — عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق
وزیده اسمعیل اسیر شد ودر رمضان سنه ست وثمانین واربعمایه بجزای
عمل خویش کرفتار کشته بقتل رسید ودر شوال سنه مذکور عمّ برکیارق

که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزادهٔ خود کرد وچون برکیارق
طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد وبنابر آنکه دران چند روز
ترکان خاتون وفات یافته بود ومادهٔ خصومت منقطع کشته محمود باستقبال
برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیکر را در کنار کرفتند وبعد از ان اتابکان وغیرهما
از سرداران لشکر محمود بر اخذ وقید برکیارق مبادرت نمودند ومیل آن کردند که آن
پادشاهزادهٔ بی مثل را میل کشند ودرین اثنا از طالع سعد مسعود محمود بمرض
ابله کرفتار کشته دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت کفت وامرا طوعا او کرها
با برکیارق بیعت کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند وچون برکیارق بر اورنک
خسروی متمکن کشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت یکی از کفاهٔ
عصر نهد ودرین اندیشه میبود که ناکاه موید الملک بن نظام الملک از خراسان
رسیده بشرف دستبوس مشرف کشت وچون اخلاص واختصاص او وپدران
وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل ان امر خطیر بموید الملک حواله رفت
وبعد اندک روزی چند برادرش فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان
توسل جسته بهدایا وتحف لاتعد ولاتحصی خود را مقبول خاطر ومنظور نظر
شهریاری کردانید وسلطان بواسطهٔ این خدمات پسندیده رقم عزل بر صفحهٔ
روزکار موید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت ودرین اوان میان برکیارق
وعمش تتش در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد وچون اسمعیلیه از باس
وتسلط برکیارق می هراسیدند یکی از فدایان آنجماعت او را کارد زد اما کارکر
نیامد وسلطان بعد از شفا از ان زخم با لشکری کران متوجه خراسان جهة دفع
عم خویش ارسلان که دم از مخالفت میزد شد وبا آنکه مردان کاردو دلیران
شیر شکار در ظل رایت نصرت آیت پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان
اندیشهٔ بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان خواست
که با غلام بچهٔ نرد معاشرت ومباشرت بازد دران خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد
حیات او در ششدر فنا کرفتار کشت وبشیر اقبال برکیارق را استقبال
نموده چون بمقصد رسید کنج بی رنج ومملکت بی مشقت یافت وبنابر تهیج فتنه
موید الملک بر سمت عراق روان کشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را دران
ولایت بنیابت خویش کذاشت ذکر حکایت ناپسندیدهٔ موید الملک وبیان بعضی

ازقضا اکر او را نوله بعد از راحت برکیارق را رسید مؤید الملک معزول در غیبت برکیارق
با اُنُرکه یکی از بندکان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط
کسترده کفت که تو پسرخواندهٔ سلطان مرحومی و مهابت تو در خاطرها پیش
از اولاد اوست مصلحت آنکه بهنکام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ
دل رعیت و سپاهی را بدانهٔ احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس
و کرمانرا مضبوط کردانی و اُنُر بدین دمدمه و افسون مغرور کشته دست
بخراین دراز کرد و لشکری بیقیاس فراهم آورده روی بری نهاد و بساوه
رسیده بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک
موافق تدبیر نیامد خایب و خاسر بطرف کنجه رسید که محل اقامت محمد بن
ملکشاه بود شتافت و او را بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریض
نمود سلطان محمد را این معنی موافق مزاج افتاده و باحضار لشکرها فرمان
داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از کنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات
هردو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بکوشهٔ رفت مفصل این مجمل آنکه
چون برکیارق بقهستان عراق رسید امرا التماس نمودند که ابو الفضل مجد
الملک قومی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلاء تمام
یافته بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود کردانیده بایشان سپارد تا دمار
از نهاد آن بو الفضول بر آورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرم
و ارتکاب جریمه دست رد بر سینهٔ ملتمس امرا نهاد و انجماعت چون از تحکمات
مجد الملک بتنک آمده بودند اباو امتناع سلطانرا و قعی ننهادند و اسب
طغیان بر میدان عصیان تاخته متوجه خیمهٔ مجد الملک شدند و خود تش از ین
حال آکاهی یافته در حرم سلطان کریخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی
سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان
فرستادند مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نموده با سلطان
کفت که مرا بایشان سپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق بان رضا نداد و امرا چون
اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملک
داری از قبل واجباتست در طریق جانسپاری از مقولهٔ مفترضاتست بر
طاق نسیان نهاده و بحرم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره

کردند و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و بمنزل امیر بلک
که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرا
عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخر بیک بحسب ظاهر
متقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمناً با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز
کشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیانرا نصیحت کردم مقبول نیفتاد
اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام زر خریده از میان فتنه
این فرقه بیرون رود تا سالم بماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با
چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت
و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد
منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح عباد و بلاد مشغول کشت و برکیارق
چون بری رسید مسرعان بجرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف داشت
فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد کمان و تخمین
کذشته روی بجنک برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلث و تسعین
و اربعمایه با هم حرب کرده برکیارق منهزم کشت و کوهر آیین شحنهٔ بغداد در آن
معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان کشته از انجا بخوزستان رفت و ایاز
غلام ملکشاه در ان دیار باسپاهی باران عدد باو پیوسته بار دیکر با سپاه برادر
لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین برادران تیغ کین در
یکدیکر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر کشت
و بعد از چند روز که از قید حبس او بکذشت خاطر امرا بدست آورد و بسلطان
پیغام داد که اکر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبهٔ وزارت رساند
صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضاء اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود
که چون مالی که وعده داده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض کردد از
بخت نامساعد میان او و اصحاب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم
بروز دیکر افتاد و دیکر روز در وقت اشتداد حرارت طشت داری بتصور آنکه
سلطان درخوابست با دیکری میکفت که سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند و اصلا
غیرت ندارند مردی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شد و مدتی بشامت
عصیان او سلطان هر روز بمنزلی و هر شب جایی بسر آورد اکنون وزیر میسازد

و بروی اعتماد میفرماید و بطمع مال بگفتار نا هموار او راضی و مغرور میگردد
سلطان از استماع این کلمات بی طاقت شده و مشاعل خشم او برافروخته در ان
کرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و فرمود تا مؤید الملک را حاضر
کردند و بیک زخم رشتهٔ حیات او را بقطع رسانید و از سر غضب با طشت دار
گفت دیدی که حمیّت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب
بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرده سلطان سنجر برادر
کهترش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت
با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ گشت و پیش از تلاقی فریقین سفرا در
میان آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح
پشیمان شد و اینکین ماه روی را که باعث بر مصالحهٔ صلح او بود میل کشید و برکیارق
چون ازین صورت خبر یافت بجرب او شتافت و در ظاهر ساوه صفوف محاربه
آراسته گشته سلطان محمد باصفهان رفت و برکیارق او را تعاقب نموده در ان
بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار
دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز مهم بمحاربه
انجامید و سلطان محمد از معرکهٔ برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در
جمادی الاخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح شده
مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان
محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق و نام هیچ یک در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند
و تا آخر حیات برکیارق مبانی مصالحه مؤکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین
برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه بمرضی صعب مبتلا گشت و ملکشاه پسر خود
را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الاخر
همین سال به بروجرد در گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان
حیاتش بیست و پنج سال **ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن سلطان الب ارسلان**
سلطان محمد سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی پادشاهی
بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نصفتی کامل و مرحمتی
شامل داشت بزیور عدل و عفت اراسته بود و بحلیهٔ دین و دیانت مزین
و محلی از ارتکاب ملاهی و مناهی که سبب اختلال امور جهانداریست دور

و به ثبات عهد و قول مذکور در اعلاء کلمهٔ دین و قمع ملاحدهٔ بی ثبات و یقین سعی
مشکور بجای آورد و در حفظ بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او
صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق
را بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق
باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از چند و چون فراهم آورده
مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بی کران جمع کرده بجنگ ایشان
رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی مدد حال سلطان گشته
بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول
این واقعهٔ قیامت آثار جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر افکنده فریاد الامان بر آوردند
صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند او نیز بموجب
فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستادند
ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطهٔ خصومت و نزاعی که میان
او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمهٔ از ان درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان گشت
کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از انکه ببغداد رفته و باعزاز و احترام
والقاب عالی اختصاص یافته از انجا مراجعت نمود و بقطع و استیصال ملاحده
پرداخت **ذکر استیلاء احمد بن عبدالملک عطاش بر دزکوه و هلاک طایفه از اهل اصفهان**
بسعی ابنا شقاوت پژوه سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت
اصفهان قلعهٔ متین حصین بنا نهاد که از ان دزکوه میگفتند و در غیبت سلاطین
خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران را بان حصار میسپردند و طایفهٔ از دیالمه که بر
جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمودند
و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت
گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر تبرا و ابرا
مینمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلمهٔ نحن نحکم بالظاهر علماء آن دیار
رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیهٔ حال احمد کشیده هیچکس متعرض
احمد نمیشد و او بهانهٔ معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه
گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و سایر امتعه که مناسب ایشان
بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساخته انجماعت را بمذهب اسمعیلیه

دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط و فرمان احمد نهاده
او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانهٔ ساخت که
هر شب از اهالی شهر طایفهٔ بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند
تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینایی در اصفهان بدید
آمد که او را علوی مدنی میگفتند و در آخر روز بر سر کوچهٔ خویش عصا بدست
گرفته بایستادی و گفتی خدا ایش بیامرزد که این پیر ضریر را بخانهٔ او رساند که
راه ناهموار است و نابینا سرایی داشت در اقصی کوچه و در آن سرای سردابهای
مرتب ساخته بودند و آن کوچه چون راه صدم تا یک و طریق بیرون شدن نداشت
و هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید
جمعی از خانه بیرون می جستند و او را باندرون سردابه در آورده بانواع عذاب
و عقوبتش می کشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدتی
پی بدین نبرد تا روزی زنی گدا بدر آنخانه رسیده چیزی خواست و در آن زمان
نالهٔ دردآلود شنیده بتصور آنکه در آنسرا رنجوریست که می نالد گفت خدای
تعالی بیماران شما را شفا دهاد یاران علوی گمان بردند که زن گدا از حال ایشان وقوف
یافته است لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را درخانه کشند
و کشند آواز پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه
و بازار صورت حال را تقریر کرد و مردم خود در جست و جوی بودند فی الحال
بآن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و با جمعی از ملاحده بگرفتند و در آن
سراچها و سردابها یافتند پر از کشته و خسته و بر دیوارها چهار میخ کرده
فریاد از نهاد خلق برآمد آنگاه اهل اصفهان آنجماعت فسقهٔ فجره را برسوایی
تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان برده دفن کردند و بالجمله در آن
زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیرهٔ بسیار بقلعه کشید
و کارش قوی شده بود و سلطان چون از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان
آمد در محاصرهٔ دزکوه و تضییق ملاحده مبالغهٔ تمام نمود و چون امر محاصره
چند سال امتداد یافت و ذخیرهٔ قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد
وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک
اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه

و نه مردان کار بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود و سعد
الملک گفت یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میان برگیرم یعنی سلطان را
و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی
و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس
بفصاد داد تا به نیش زهرآلود فصد سلطان کند از سکالش بر وزیر و پیغام احمد
و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز با زن
خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق
خویش گفت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسایط مسموع سلطان
گشت روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد
بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست
فصاد را از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورت قضیه را معروض
داشت و سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک
سپرد و سخن منهیان که پیش ازین سعد الملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان
منسوب میساختند یقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت
و زن حاجب را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته
اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش را دست بسته بر شتری نشانیده
باصفهان در آوردند و در آن روز افزون از صد هزار کس باستقبال او بیرون
آمده سرگین و خاکستر بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده بتمسخر
و استهزا با وی خطاب مینمودند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که
میگویند تو منجم ماهری چونست که این واقعه را در زایچهٔ طالع خویش ندیده
بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین
سال با خلق بسیار و لشکر بیشمار باصفهان در می آیم اما باین کیفیت نمیدانستم
و بالجمله احمد عطاش را با متابعان باقبح وجهی کشته بسوختند و قلعه را خراب
ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت نامزد
فرمود و او بموجب فرموده بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطهٔ فوت
آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقلهٔ حکایات گفته اند که بعد از کشته
شدن فخر الملک بن نظام الملک بر دست فداییان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک

احمد بر مسند وزارت نشست واو پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال
این منزلق نسبت بوی گدایان بی نوا بودند معادات می ورزید ومقابح او را که
واقع با غیر واقع بود بسلطان میرسانید ومهم بجایی رسید که از سلطان
متقبل شد که اگر سید را باو سپارد مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند
وسلطان اجابت نموده وابو الهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی غیر
مشهور بیک هفته از همدان باصفهان رسید ودر همان شب بیکی از خواص
سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات فرموده ده هزار دینار برسم پیشکش
در مجلس حاضر کرد وگفت ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی
که دو کلمه معروض دارم وقراتکین هرگز ده هزار دینار سرخ ندیده بود ودر حوصله
وی نمی گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بمثل او شخصی بخشد لاجرم استفسار
نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این وجه محقر خاصه
تست وقراتکین چون بغایت مقرب وگستاخ بود بر فور سید را بخدمت
پادشاه برد وسید سلطان را دعای گفته دری که قیمت از مقومان نمیدانست
پیش سلطان نهاد وبتضرع وتخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد
قصد خان ومان من دارد وشنیده ام که درین ولا بنده را بپانصد هزار دینار
خریده است واز خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند زادهٔ رسول را که پیر
وعاجز باشد بفروشد واین بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر از جهت اخراجات
لشکری محقری ضرورتست من هشتصد هزار دینار میدهم بشرطی که سلطان
وزیر را بمن سپارد وچون حب مال بر سلطان غالب آمد التماس سید ابو هاشم
را باجابت مقرون گردانید وسید مسرور از دار السلطنه بیرون آمده راه
همدان پیش گرفت وغلامی از خازنان باتفاق او متوجه شد تا مال قبض کند وچون
بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند وبنزل رونگذرانند سید
بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسرای ناصح است واقامت تو درین ولایت
چندانست که زر شمرده تسلیم نمایند ونفقه واخراجات حواله بکیسه تست
وغلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم باوی
گفت که کردی بی ادبی مکرد والا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند وصد هزار
دینار دیگر بجرمانه تسلیم خزانه کنم تا هزار غلام که بهتر از تو باشند بخرند ودر

یکهفته بی آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نموده فلسی بغلام
نداد وغلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی
پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آوردی غلام گفت سید ابو هاشم همه
را از خانه بیرون آورده بمن داد وچندان مهلت شد که زر مسکوک را شمردند
ونامسکوک را سنجیدند سلطان از وفور مال ابو هاشم متعجب شده حکم
فرمود که احمد بن نظام الملک را باو سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید
با وزیر بفحوای یُدَبِّرُ اَبَدِیْ سَهْلٌ بَاشَدْ جَزَا اگر مردی احسن الی من اسا عمل نمود
وبرخی بر آنند که مقتضی کلمه جزاء سیئة سیئة بمثلها را کاربند شد آورده اند که
سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت که تاج بر سر نهاده بر تخت
باید نشست محمود گفت امروز روز نیک نیست سلطان فرمود که بر پدرت
نیک نیست اما بر تو نیکست واین چند بیت از نتایج طبع وقاد آن اوست که در
مرض موت انشا کرده است بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست وملک ملک خدای مدت ملک سلطان محمد سیزده سال وکسری بود
وزمان حیاتش سی وهفت سال ذکر سلطنت سلطان [illegible] سنجر بن ملکشاه
سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر وطیعت
عیش ونشر ذکر وجمع مال وفتح بلاد وقمع اهل عناد وخدای ترس وشرمگین
وکریم طبع ورعیت پرور بود ومراسم جهانگیری وجهانداری نیکو دانستی واقامت
لوازم خسروی وشهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده
لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن ودر معرکه با خصوم ومنازعان
کوشیدن وتربیت اولیا وتذلیل اعدا واحترام علما وتبجیل فضلا وترویج شریعت
غرا دقیقهٔ مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد ودر هفده مظفر ومنصور
آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق ومحمد در دیار خراسان بحکومت
اشتغال داشت وچهل ونه سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول
شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزادهٔ خود محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان
متوجه عراق گشت وبعد از تلاقی فریقین وتسویه صفوف واعمال آلات حرب
واستعمال ادوات طعن وضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت وچون

وچون در قوت وقدرت سنجری واضطراب ودرماندکی خویش تامل نمود بجکت
عمر رفته زبان باعتذار واستغفار کشاد وسلطان سنجر از سر جریمهٔ او در
کذشته حکومت مملکت عراق عرب وعجم را بوی تفویض فرمود مشروط بانکه
در خطبه نخست نام سلطان برند انکاه نام محمود وبر موضعی از مواضع امهات
بلاد که بمحمود داد رقم اختصاص کشید تا دست تصرف نواب اعلی از ولایات
کوتاه بناشد ودر بدایت حال دیار غزنین را که دار ملک محمود بود مستخلص
کرداینده نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد
ومقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانهٔ عامره رساند وبعد از مدتی بهرام
شاه دم از استبداد زده با سلطان مخالفت آغاز نهاد وسلطان عنان
عزیمت بانصوب منعطف کرداینده بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده
خراج کذشته تسلیم نمود وکدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان
مراجعت فرمود وبلقب سلطان السلاطین در افواه والسنه دایر وسایر کشت
کویند که چون والدهٔ سلطان سنجر فوت شد علما وصلحا از برای اداء صلوة جنائز
حاضر کشتند سلطان با ایشان کفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات عمدا
نماز او قضا نشده باشد وانجماعت متوقف شده هیچکس متصدی امامت نکشت
عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بکذارد وازین قضیه بوضوح پیوست که
از مبداء تکلیف تا آن غایت بر سبیل قصد فریضهٔ او قضا نشده بود ودر سنه
اربع وعشرین وخمسایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان وطغیان
زده سلطان لشکر بماوراء النهر کشید واو دران شهر متحصن کشت وچون
مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بوبا وکرسنکی تلف شدند
ومحمد بن سلیمان طوعا وکرها دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون
آمد وسلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را بهمراه خویش بخراسان برد
وبعد انچندکاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن
سلیمان کرفت وسلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطهٔ ضبط وتصرف آورده
خوارزم را به اتز بن محمد بن نوشتکین غرجه داد ومیان سلطان واو منازعات
واقع شد چنانچه بعضی ازان در قضایاء خوارزمشاهیان رقم زدهٔ کلک بیان
خواهد کشت انشاء الله تعالی وملک سیستان وزابلستان بتاج الدین ابو الفضل

ارزانی داشت واو در شجاعت ومردانکی وکیاست وفرزانکی نظیر وعدیل
نداشت در رای ودیوبت وحرب ومقاتلت اعتماد شاه وسپاه بروی بود

ذکر رفتن سلطان سنجر باوبماورا النهر ومصاف نمودن وهزیمت یافتن ایشان ومراجعت آنحضرت بخراسان

چون معظم معمورهٔ عالم
در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمد وملوک اطراف وکردنکشان آفاق
سر بر خط حکم او نهادند فرمان وی در شرق وغرب عالم انفاذ یافت امرا وارکان
دولت از فسحت مملکت وکثرت نعمت باد غرور وپندار بدماغ خود راه داده بی
رسمیها بنیاد کردند ودر خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم
سمرقند شد ودران اوان حاکم ماوراء النهر احمدخان بود که دوازده هزار بندهٔ
درم خریده داشت ومرض فلج بروی استیلا یافته بود واحمدخان چون شنید
که سلطان متوجه انجانبست بمرمت برج وبارهٔ سمرقند مشغول شده دران
شهر متحصن کشت وبعد از ششماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد بتنک
آمده حصار سپرد وخدمتش را در محفه پیش سلطان آوردند دهانش کج شده
بود ولعاب از و میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحهٔ حال
احمدخان کشیده حکومت آن دیار را بپسرش نصرخان ارزانی داشت وقراختائی
که در نواحی سمرقند یورت داشتند با آنکه از کلمات امراء سنجری بستوه آمده
بودند درین اوقات خوف جلا علاوهٔ آن کشت ومنشا آن قضیه آنکه خواص
سلطان بنابر آنکه اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختای مکنت وحشتی
تمام پیدا کرده اند اکر در دفع ایشان ازین ولایت اهمال وتکاسلی رود مبادا که
فتنهٔ متولد کردد که تسکین آن نتوان داد واین سخن در خاطر سلطان جایکیر آمده
حکم فرموده تا چهارپایان انجماعت را براندند وایشان زبان بتضرع وزاری
کشاده با امرا کفتند که ما پنجهزار اسب وپنجهزار شتر وپنجاه هزار کوسفند بطیب
نفس میدهیم مشروط بانکه سلطان بر سر عنایت آید وامرا راضی نشده روسا
آن قوم درین اثنا کریخته روی بادوی کورخان که از سلاطین ترکستان
بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند وبعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان
مست ومبهوت شده وحکم ممالک بکودکان وغلامان تعلق کرفته وبتقریر امثال
این کلمات کورخان را بر محاربهٔ سلطان وتسخیر بلاد ماوراالنهر وخراسان ترغیب

وتحریص نمودند وکورخان لشکر سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد وخراسانیان
باوجود عدم اتفاق درخیال داشتند که صد چون کورخان طاقت مقاومت
ایشان ندارد وندانستند که غرور وپندار موجب خسران ومستلزم خسارتست
وچون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود واطراف
وجوانب سلطان را احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن گرفت وشکستی فاحش
باهل اسلام راه یافته سی هزار کس دران معرکه بشهادت رسیدند وسلطان
سنجر دران مصاف متحیر ماند زیرا که نه راه گریز ونه مجال آویز داشت عاقبت
تاج الدین ابوالفضل گفت که ای خداوند جهد باید کرد تا ازین مهلکه بیرون رویم
که محل ثبات وقرار نیست وسلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار
زده باده پانزده کس جان بکنار کشید وبحصار ترمد در آمده بقیة السیف
مجروح وبدحال باو پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید **رباعیه**

شاها ز سنان تو جهانی شده راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
کانکس که بیک حال بماندست خداست

ودران جنگ دوازده نفر از معارف اصحاب
سلطان بقتل رسیدند وترکان خاتون منکوحه آنحضرت را با جمعی از مشاهیر
امرا اسیر ودستگیر کردند وچون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو
الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد وجنگهاء مردانه
کرد بمرتبه که مخالفان از وفور جلادت او متعجب گشتند وعاقبت ملک را
گرفته نزد خان بردند وخان او را ندیم وحریف خویش گردانیده بعد از سالی
در رکاب مهد علیا ومصاحبت سایر اسیران با یاران رخصت مراجعت ارزانی
داشت وازین شکست وقع وشکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت وهرچه
مدت العمر اندوخته بود تلف شد وبعد از مدتی سلطان بجانب عراق
رفته مسعود سلجوقی که مالک آن ممالک بود وبرادرزاده اش بخدمت عم
پیوست ودر اثناء این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلاء خویش بر غور یا
وبر سوری شهزاده آن دیار وخبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد فخر
الدین خالد هروی درین باب گوید **رباعیه**

آنها که بخدمتت نفاق آوردند
سرمایه عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسر سام بمرد
وینک سر سوری بعراق آوردند

وسلطان باندک فرصتی از ری روان شده بخراسان آمد ودر خلال این احوال

علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از
غور روی بغزنین نهاد وبهرامشاه را هزیمت کرده غزنین را فتح نمود ولشکر بسیار
در ظل رایت او مجتمع گشتند وامیر علی چتری که سلطان سنجر ویرا از درجه
مسخرگی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور
متفق شد وبر اعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند وعلاء الدین حسین لشکری
سنگین از غزنین وقندهار وگرمسیر وجبال غور مرتب ساخته روی
بخراسان نهاد وسلطان سنجر بدفع شر او حرکت فرموده در حدود اوبه هر دو
لشکر بهم رسیدند ومخالفان هرچند در روز جنگ برای ابقای نام وننگ
کوشیدند مفید نیفتاد علاء الدین حسین وعلی چتری بذل اسر گرفتار گشته
سپاه منهزم شد سلطان ملک علاء الدین را بخواجه مثقال سپرد وبر سایر
اسیران غور ترحم فرموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند
وازین فتح مبین بار دیگر هیبت وحشمت سلطان روی زمین در خاطر خاص
وعام قرار یافت وکار مملکت بتجدید رونق وطراوت گرفت وملوک اطراف
واساطین سلاطین باز بارسال رسل ورسایل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد
تقرب وتوسل جستند وعلاء الدین حسین هرچند پادشاه قهار ومشتهر بود
اما ظریف وشیرین سخن وخداوند نظم ونثر بود وسلطان بنابرین او را
جلیس وهمنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر نفیس
حاضر آوردند وسلطان آنرا بملک غور بخشید واو فی الحال این رباعی انشا
کرده معروض داشت

بگرفت ونکشت شه مرا در صف کین
هرچند بدم کشتنی از روی یقین
وانگه بطبق میدهدم در ثمین
بخشایش وبخششم چنان کرد وچنین

وسلطان عاقبت پرتو
اهتمام بر حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور ومضافات آنرا باو داد
وشرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایاء ملوک این سرزمین از مساعدت
وقت مامول است **ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست قوم غزان ومآل حال** آن خسرو گیتی ستان
ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند ودر ولایت ختلان وچغانیان
ونواحی بلخ بیوت ومقام داشتند وهر سال بیست وچهار هزار گوسفند که تسلیم
ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن وامان روزگار میگذرانیدند
واز قبل خوان سالار در وقت مقرر ومعهود در هر سالی کسی رفته اغنام قبض

کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم
کرده در غث و سمین گوسفندان مناقشه و مبالغهٔ بسیار نمود و سفاهت بی
اندازه ازوی صدور یافته جمعی از امراء باحشمت و تمیز که پیشوا و مقتدای
آن طایفه بودند تحمل اهانت و مذلت نیاورده محصل را در خفیه هلاک
ساختند و از اداء خراج باز زده قدم در دایرهٔ طغیان نهادند و خوان سالار
از بیم مدتی صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند شیلان از خاصهٔ
خویش سرانجام مینمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه
را با او در میان نهاد و امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که
استیلاء غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات ناموزون انجماعت
بمرتبهٔ افراط رسیده یورت آن طایفه بلخ نزدیکست اگر خداوند عالم
شحنگی ایشان به بنده ارزانی فرماید من آن قوم متهور را مقهور و زبون گردانم
و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون
گردانیده فرمان داد تا در آن باب مثالی نوشتند و چون قماج بقبة الاسلام
بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را پیش ایشان بشحنگی فرستاده گوسفندان
باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی هیچکس
را حاکم خود نمیدانیم و باهانت و ایذاء تمام فرستادهٔ امیر قماج را از میان
خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافته شده با پسر خود ملک الشرق روی
بمحاربهٔ ایشان نهاد و در جنگ هر دو کشته شدند حمد الله قزوینی گوید که چون
فرستادهٔ قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خود را بدانجانب
فرستاد تا غزان را در مقام متابعت آورد و ایشان همچنان اضرار مینمودند و او
عاقبت خود بر سبیل شکار بآن حدود رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را
یکجا دیدند در قتل آن بیگناه اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه
بمرو رسیده ارکان دولت و امراء حضرت با سلطان گفتند که دست درازی
و تعدی این مشتی مفسد بنهایت انجامید در ناموس سلطنت روا نباشد که
پادشاه اسلام ازین قوم نمک بحرام انتقام نکشد و این کار را خورد نباید شمرد
و در تادیب زمرهٔ عصاة تاخیر جایز نباید داشت و الا جسارت ایشان زیاده
شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا مقرون بصواب

نموده خواست که بسمت بلخ روان شود خبر توجه پادشاه عالمپناه بسمع غزان
رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایهٔ سریر سلطنت مسیر فرستاده
معروض داشتند که پیوسته بجادهٔ اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بر موجب حکم
فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال ما کردند ما بجهت
حفظ اموال و عیال و اطفال بممانعت برخواستیم و ایشان از قضاء الهی در معرکه
کشته شدند و اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام ختایی ماه طلعت
زهره جبین میدهیم که اگر هر یک از ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین گردد
صد چون قماج شود سلطان عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که
آبی بر آتش زند و ماًمول غزان را باسعاف مقرون گرداند اما امرا ازین معنی
امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین باب تساهل و تکاهل رود فتنهٔ روی
نماید که بفساد ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صواب دید سران
سپاه روی بمنزل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک
بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری
آغاز کردند و گفتند که اگر سلطان از سر جریمهٔ ما درگذرد از هر خانه یکمن نقره
با آنچه سابقا متقبل شده ایم منضم گردانیم سلطان ترحم نمود
خواست تا از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد وچون دولت بنهایت انجامیده
بود امیر مؤید بزرگ و برنقش مروی دست در عنان تکاور سلطان سنجر زده
گفتند که بی تادیب این مفسدان بهیچ وجه مراجعت نیست چه این صورت بر
عجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه
توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند بر ایشان میاور ز بیچارگی
که جانرا بکوشند یکبارگی قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از
جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر بواسطهٔ آنکه با امیر مؤید
و برنقش صفایی نداشتند در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان
لحظه سلطان و لشکریان راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب گریختگان
کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان
از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاد و بتصور آنکه
پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تختش نشاندند

مراسم احترام بجای آوردند و او هرچند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکرد
عاقبت شخصی ازان میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده
سلطانست و غزان از تختش فرود آورده ابنائی پر آبدد در گردنش کرده او را از
خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته آنحضرت را بدست آوردند
و بر سریرش نشانده شرط زمین بوسی بجای آوردند و در رکاب عالی شهریار
روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف
اقمشه و مردم متموّل دران بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از
وصول بسر حد عد و احصاء ان عاجز بودند و از زمان چغربیک تا آنغایت ساکنان
خطهٔ مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافرمنش بر شهری
چنان معمور که از مبداء آفرینش قریب بان کس نشان نمیداد استیلا یافتند
دست بنهب و غارت بر آوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در
ظاهر بود ربودند و بعد ازان خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات
و دفاین کردند تا در روی و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارکشان
از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف
گردانیدند و مردم آن بلدهٔ طیبه در اول حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را
بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند و حجره و کهرهٔ غز
در مسجد فروریخته بزن و مرد و پیر و جوان و مذنب و تایب ابقا نکردند و جویهای
خون که هریک از انها با جیحون دم از مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک
روان شد و چون خسرو خاور بر سر روز بر گشتگان اهل مغرب تاخت بمسجد
رفیع دیگر که خلقی در انجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهاء منقش
مذهب مدهون آنمسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر ازان
روشن شد و تا روز ازان مخاذیل بروشنایی ستونهاء مسجد بقتل و غارت
و اسر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها
و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیر از اشکنجه کرده و این
دو جنس نفیس را در پنی و دهانشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند
علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجهٔ شهادت
یافتند و از انجمله محمد بن یحیی را که فاضلی متقی و عالمی متورع بود هلاک کردند

خاقانی در شان او گوید   در ملت محمد مرسل نداشت کس   فاضلتر از محمد یحیی قبای چاک
آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ   وین کرد روز قتل دها ز فدای خاک   القصه در همه خراسان
موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان
ایشان گرفتار بود و از بیم انکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان بود تدبیر
استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسایه حرم محترم سلطان
وفات یافت سلطان اندیشه مخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم بود
بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکار کنان بکنار جیحون رسید امیر احمد قماج که
سفاین مرتب کرده بود و انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان
ایشان ربوده در کشتی نشاند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد
یافت امراء غز با سبان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده
صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر باز گشتند و سلطان در حوالی
جیحون چند روز توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع
آمدند انگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزینه تهی و ولایت
خراب یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد
که آخر امراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه
از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام فی سنه
تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و ازانجهت سلطان ملکشاه او را
سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال و نه ماه عمر داشت بیست سال از قبل
برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال
باستقلال در معمورهٔ عالم نوبت سلطنت زد گندم گون بود و محاسن
طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکوصورت بود آثار مرحمت و عاطفت بر
چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه وی ساطع و لامع و بقبول
قلوب و میلان طباع از شهریاران واجب الاتباع تفرد و امتیاز داشت بعد
از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر
نسبتش ببغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت
پنجسال و شش ماه از سلطنت او منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر بموید
خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد ازان بعضی از ولایت خراسان

بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند
اکنون عنان کمیت خوش خرام قلم بتحریر احوال طایفهٔ از سلجوقیان که در عراق
و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف مییابد و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا
صورت نیکو سیرت لطیف طبع شیرین سخن طالعی مسعود کرداری محمود داشت
جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود مسترشد اورا سلطان مغیث الدین
محمود یمین امیر المومنین لقب داد بدو دختر داماد عم خود سلطان سنجر شد
و از هر یک خدای عز و علا اورا پسری کرامت فرمود بطیور شکار و کلاب
معلم شره و ولوعی تمام داشت چهارصد سگ شکاری داشت با قلادهای
مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمایه در
عراق عجم بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآن جانب نهضت
و باوی محاربه نموده محمود منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد
چنانچه شمهٔ ازین قضیه سمت گذارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود
ملکه خاتون را بوی داد و چون ملکه درگذشت دختر دیگر را با او در سلک
ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید
آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر
اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود
در سنه اربع عشر و خمسمایه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم
بجرجان رفت و در صفر سنه خمس و عشرین آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از
امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند در
بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان
شد یکی از قایدان در عقبش شتافته و اورا گرفته پیش سلطان محمود آورد محمود
خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه
لشکریان از رخوت و اقمشه و اسلحهٔ مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند
و سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و ایتلاف
تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرمسرا کردی لاجرم خدام او بدرجهٔ
امرا با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمعاشرت و مباشرت مصروف

داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیک باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر
روزنامچه و دستور او ارجه از مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم
و توجیهات مرسوم لشکریان طلب فرمودی و کیفیت وظایف و رواتب ساکنان
درگاه و ملازمان بارگاه را کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او
با نسوان از مرتبهٔ اعتدال تجاوز کرد قوی طبیعی روی بنقصان نهاده و علل
متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال
سنه خمس و عشرین و خمسمایه در نفس بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنتش (شهر همدان)
چهارده سال بود و زمان حیاتش بیست و هفت سال **ذکر سلطنت طغرل بن
محمد بن ملکشاه** بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر بر سریر
ایالت عراق متمکن گشت و او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم
و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب
چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه
را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان سنجر
مایل بتربیت طغرل شد و او در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود
محاربات کرده گاهی غلبه این را بود و گاهی آن را اما مدت دولت او مانند دوران گل
امتداد نیافت زیرا که چون سه سال از حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع
و عشرین و خمسمایه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شد
و آهنگ قصور جنان کرد
چرخ از قدمش نوالهٔ در خاک انداخت — دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت
بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرد **ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه** (بن الب ارسلان)
سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوهٔ پادشاهان امم بود و تخت و افسر
از وی زیب و زینت گرفت و ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت
در مروت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی و در کرم و سخاوت با حاتم
طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معن و مبرات یحیی او را میسر
شد و اقتدا بمآثر اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد
آنکه گنجی بیک سوال بداد — و آنکه ملکی بیکسوار گرفت
بحملهٔ سپاهی شکستی و بصدمهٔ لشکری
متفرق ساختی پیوسته حاصل کل مملکت بر ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی
و بر جمع و ادخار جد و جهد نمودی اکثر اوقات مخزن از نقود و حلی و جواهر

ولالی خالی بودی وانچه عمال از مال مقرری بخزانهٔ عامره فرستادندی دیگر بارگاه
عالی بادانی واعالی بخشیدی بازمرهٔ درویشان وگوشه نشینان انس گرفتی
عظیم داشتی ومضمون کلمهٔ انا عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با
شکستگان تلطف نمودی ودر وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود
در بغداد بود وپسرش داود در تبریز وبعضی از امرا مسرعی بدار السلام
فرستاده سلطان مسعود را طلب داشتند وبرخی ازیشان ایلچی به تبریز روان
کردند تا داود بتعجیل توجه نماید وسلطان مسعود بر داود سبقت نموده
ناگاه بهمدان رسید فرقهٔ از امرا بطوع وزمرهٔ ازیشان بکره شرف دستبوس
حاصل کردند ومسعود روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد وچون
بعد از موت طغرل پسرش داود واتابک داود قراسنقر رسولی پیش المسترشد
بالله فرستاده پیغام دادند که اگر خلیفه بعزم تسخیر عراق وخراسان توجه نماید
ما بندگان کمر خدمت بسته دران باب شرط جانسپاری بجای آوریم مسترشد
را هوس جهانگیری در سر پیدا شده وبتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعت
غیر مسعود از بغداد بیرون آمد وچون از اسدآباد گذشته بمرحلهٔ پنج انگشت
نزول کرد منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید ومسترشد
بتسویهٔ صفوف قیام نموده وفریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند ومسترشد
گرفتار شده بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته شد چنانچه
ذکر آن گذشت وچون این خبر به پسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده
به نیت انتقام روی بعراق نهاد وسلطان مسعود از راه دیگر متوجه بغداد
شد وچون راشد بحوالی اصفهان رسید مردم آن دیار در مخالفت واتفاق
نموده دروازها بر کشیدند وراشد از دست ساقی اجل همان شربت که پدر
تجرع کرده بود بچشید وازین قضیه نیز در دفتر سیم شمهٔ مذکور گشت وبعد
از قتل راشد سلطان مسعود المتقی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از
دار السلام مراجعت نمود وچون در همدان نزول فرمود شنید که از امرا با
برسق که یکی از عظماء دولت بود همسوگند شده سر مخالفت دارند واکنون
در فلان مرغزار خیمه وخرگاه زده بحانقی مشغول اند سلطان در نیم شب سوار
شده بتعجیل براند وبهنگام استوا که ایشان باستراحت وفراغ بال سر بر بالین

نهاده بودند بدانجا رسید ودر خیمهٔ امیری فرود آمد امرا چون از مقدم
پادشاه خبر یافتند بخدمتش شتافتند وسلطان مسعود از کمال عاطفت
ومرحمت رقم عفو واغماض بر جرایم آن جماعت کشید وهمه بجان امان یافته ممنون
گشتند وسال دیگر بعد از رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت
وکفایت واطلاق بدقایق امور دیوان ومملکت از ابنای زمان ممتاز ومنفرد بود
بوزارت نصب فرمود واو بنا باشفاقی که داشت رعایا را خشنود وخانها را
معمور گردانید وچون در آن منصب متمکن گشت دعوی انا ولا غیر کرده بامرا التفات
نمیکرد وحرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازینمعنی تنگ آمده بسمع قراسنقر
که بسمت تقدم موسوم بود رسانیدند که ما از اقوال وافعال این وزیر بجان
رسیده ایم ودل از خان ومان بلکه از نوع روان برگرفته وسلطان اعتماد
کلی بروی دارد ویوما فیوما مواد رفعت او در ازدیاد است اگر مهم او امتداد
یابد کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد وپیش ازین شیوهٔ حلم مرعی نتوان داشت
اگر بردباری ز حد بگذرد دلاور بسستی گمانی برد وقراسنقر این کلمات را بسمع رضا
اصغا نموده منتهز فرصت شد ودر خلال این احوال بمسامع علیهٔ سلطان رسید
که والی فارس باد غرور وپندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد وعصیان
مسلوک میدارد وچون ممالک ودفع شر مفسدان بر طبیعت پادشاهان ازجملهٔ
لوازم است سلطان امر فرمود که اتابک قراسنقر در رکاب برادر سلجوق
شاه متوجه شیراز گردد وگلزار آن دیار را از خار وخاشاک معاندان پیراسته
تا مشارالیه بر سریر سلطنت فارس متمکن نگردد معاودت ننماید وبموجب
فرمان سلجوق شاه وقراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند وقراسنقر در یک
منزلی سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر ودست محمد خازن را بمن
نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم ومیترسم که اگر مسئول من مقبول نیفتد بداغ
عصیان متسم گردم ودرین باب مبالغه والحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان
مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود وقراسنقر بعد از نیل
مطلوب بجانب فارس رفت وشیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود
وازانجا مراجعت کرده بعز بساطبوس سلطان فایز شده بعد از اندک زمانی
در آذربایجان فرمان یافت وچون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز واتابک

جاولی معتبر ومرجع شدند سلطان مسعود مخلفهٔ برادر خود طغرل بیک را
بایلدکز داد وازو دو پسر متولد شدند قزل ارسلان ومحمد زمان حکومت
آذربایجان واران در کف کفایت ایلدکز نهاد وولایت فارس را بعد از رحلت
سلجوق شاه از دنیا باتابک جاولی داد ذکر قضیهٔ عباس والی ری وبیان عصیان
چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافت ببرادرزادهٔ خویش
مسعود پیغام داد که اورا بگیرد وسلطان مسعود ازینجهت روی بری نهاد وچون
بحدود انولایت رسید عباس باستقبال روان شده وپیشکشهاء لایق برده خدمات
پسندیده بجای آورد سلطان آزار خاطر عباس روا نداشت لاجرم اورا بعواطف
خسروانه اختصاص نموده بازگشت وبنابرانکه باخلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه
بغداد شد وعباس در غیبت آنحضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود
ساخته سلیمانشاه برادر سلطانرا بفریفت تاکوس مخالفت فروکوفت وباعبدالرحمن
وبوزابه که داعیهٔ ان داشتند که محمد وملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه
راکه برادرزادگان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد وبعد از عهد وسوگند
باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سلطنت را بران دو پادشاه زاده قرارداد ند
وایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرمان دهی نشستند وچون سلطان مسعود
ازین جرات وجسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهاء پراکنده فرمان داد ومسرعان
بتبریز فرستاد که اتابک ایلدکز نیز ساخته وآماده باشد وبنفس شریف خویش از
بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید وسرما بمرتبهٔ اشتداد
یافت که طیور را مجال پریدن وآدمی را قوت راه بریدن نماند وبحکم الامور مرهونة
باوقاتها سلطان ان یورش را در توقف داشت وبدار السلام معاودت نمود
ودران زمستان که کمر روان دجله وفرات از حرکات بازایستاده بودند سلطان
در بغداد رحل اقامت انداخت وچون طلایع سپاه ربیع رایت بشارت یحیی الارض
بعد موتها برافراخت وسنبال فروردین سیم برف در مشامهٔ زمین بگداخت
سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت وامیر جاولی وجمعی کثیر از اشراف واعالی
ملازم رکاب عالی بودند ودرانولا سلیمانشاه وعباس والی ری وعبدالرحمن
با محمد وملکشاه در ناحیهٔ اعلم از مضافات همدان باخیل وحشم وطبل وعلم انتظار
آمدن سلطان مسعود میکشیدند تا مهم بر نهجی قرار یابد ولشکر سلطان از کثرت

وتردوی

مخالفان اندیشناک شده در خوف وهراس شبها پاس میداشتند واز اتفاقات
حسنه که دولت عبارت ازانست سلیمانشاه برادر سلطان در شبی که صباح آن
وعدهٔ محاربه بود بی سببی ظاهر متوجه ری گشت وعباس نیز بعد از رفتن او بدی
بانصوب نهاد وبوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد وملکشاه بطرف
اصفهان روان شد وسلطان چون از تفرق اهل عدوان وطغیان آگاه گشت از
عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود وبدانحدود رسیده سلیمانشاه دانست
که رایت نصرت آیت نزدیکست واعتماد بکرم شهریاری کرده باردوی همایون
پیوست وملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمانشاه امرارا
بران داشت که با سلطان گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصلحت
دور مینماید مبادا که بافساد مفسدان از جادهٔ اطاعت واستقامت منحرف گردد
واین نصیحت موثر افتاده سلیمانشاه را در حجرهٔ که قرارگاه او بود موقوف ومحبوس
گردانید وهم دران ایام یکی از قلاعش فرستاده آن بیچاره مدتها مدید در
غرقاب حسرت وگرداب حیرت بماند ودران اوان سلطان خاصبک راکه شمهٔ از
حال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته بعد بروز آثار تلطف
وتفقد سلطانی دربارهٔ مشار الیه سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود امرا وارکان
دولت گشت وایشان باجاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند ودر گرفتن
خاصبک رضاء او بدست آوردند وسلطان ازین سگالش آگاهی یافته بجاولی
پیغام داد که من تراجهت دفع دشمن تربیت نموده امیر الامرا ساخته ام اکنون می
شنوم که قصد برکشیدهٔ من میکنی این صورت از وفور تمییز بکمال درایت تو
بس بدیع وبعید مینماید جاولی بترسید وده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم
قدیم درگاه بود فرستاد تا رضاء سلطان بدست آورد وخواجه بمعاذیر دلپذیر
تمسک جسته سلطان انجاولی خشنود گشت وخاصبک را پیش جاولی روانه
کرد تا با او گوی بازد وشمهٔ از جابک سواری خود بوی نماید وجاولی بداند که این همه
تربیت بیجهتی نیست وجاولی چون اسب تاختن وگوی باختن خاصبک مشاهده
فرمود انگشت تفکر بدندان تحیر گرفته گفت   نژادش تو از تا در زمانه سوار
سبک عنان وگران گرز وآهنین اندام   شگرف قامت وشیرافکن وقوی بازو   رفیع همت وکوته ید ودراز حسام
واورا بفرزندی قبول کرده خلعت داد وتنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد

واین خاصبك پسری بود از خیل ترکمانان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند
روزی غلامان پادشاه در حدود سراه و اردبیل از موکب عالی دور افتادند ناگاه
جوانی را دیدند که باسبی کوه اندام هامون نورد سوار از وی پرسیدند که این
اسب میفروشی گفت به پدر من تعلق میدارد و بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح
بسیار نمودند خاصبك ابا نمود غلامان دزدیده در یکدیگر نگاه کردند که اسب
را بتغلب بستانند و محقری باو دهند خاصبك بفراست دریافته خواست که متوجه
منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بالضروره بجانب دیگر تاخت و غلامان
نیز از عقبش تاختن کردند درین اثنا کوکبهٔ سلطان پیدا شد و خاصبك خود را
بسلطان رسانیده و نادانسته گفت ای سالار طایفهٔ از خیل تو این اسب را میخواهند
که از من بخرند و من بی رخصت پدر این بیع نتوانم کرد الله الله مرا فریادرس پادشاه
و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاصبك نگاه کردند
گفتند که مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ آنگاه سلطان بایکی از خواص گفت که
ستانندهٔ اسب را بمن رسان و آن شخص هرچند جست نیافت و صورت حال
معروض پادشاه گردانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمیگوید و می شاید که
غلامان خاص برین جرات اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید
کرد که اسب کدام یك عرقناکست تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش
نمودند طایفهٔ از ممالیك را دیدند که اسبان ایشان در عرق غرق اند لاجرم
آنجماعت را پیش سلطان بردند و پادشاه از ایشان استفسار نموده غلامان
بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید ما میخواستیم که اسب او را بجهت
خداوند عالم بخریم و سلطان دران محل بطعام خوردن فرود آمده باحضار پدر
خاصبك فرمان داد و با او گفت که این اسب را میفروشی جواب داد که داعیهٔ فروختن
نداشتم و اکنون که پادشاه عالم خریداری کرد اسب را با پسر و چندین متاع دیگر
پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبك ملازم سلطان شده بمراتب عالی
مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسب به پدر خاصبك
دادند ذکر بعضی قضایا که بعد از تمرد اعدا روی نمود چون سلطان مسعود
از عقب سلیمانشاه رفت عباس نخست بگریخت و بعد از آن وسایل انگیخته سلطان
بر سر رضا آمد و بشرف پای بوس مستسعد شده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت

و عبد الرحمن نیز تمهید معاذیر نموده پادشاه جرایم او را هم عفو فرمود و کدرات
خواص و نواب بارگاه فلك اشتباهش انتظام داد و در خلال این احوال اتابك
جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزی که
قمر در جوزا بود فصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شده از قضاء الهی
رگ دستش گسیخته شد و رشتهٔ حیات او بقطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه
گشته منصب جاولی را بعبد الرحمن داد و وی با سلطان پیوسته میگفت که بوزآبه
بندهٔ شایسته است باندك جریمهٔ او را از درگاه دور نتوان کرد نوبتی فرصت
یافته بعرض رسانید که اگر رخصت شود بنده بفارس رود و بوزابه را با ملك محمد
بحضرت آورد سلطان دستوری داده عبد الرحمن بآن صوب شتافت و سلطان
بعد از رفتن عبد الرحمن بچند روز متوجه جرپادقان شد و مشار الیه ملك محمد
و بوزابه را در راه دید و بخدمت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تملق
هشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن درین اثنا با او گفت که مضی ما مضی
نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبد الرحمن در
بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود
از رای و ملك محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو
التفات بر حال ملك محمد افکنده گوهر خاتون دختر خود را با او در سلك ازدواج
کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه مرافقت داماد
نماید و مقرر کرد که ملك محمد ولی عهد باشد و درین اثنا بنا بر مصلحت ملکی
فرمان صادر شد که عبد الرحمن باران بود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان
التماس نمود که خاصبك و بهاء الدین قیصر و طایفهٔ دیگر از امرا که با وی صفایی
نداشتند درین یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه
ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد
توجه نمود و امراء مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن باران رفتند
و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند بوقت فرصت دران سفر او را
بطرف سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان سلطان شده قتل آن منافق
عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری تعلق بوی
میداشت دانست که با هم سوگند و دوست جانی او از قضایاء آسمانی چه

رسید متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز عید که سلطان
بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان برگیرد و بحسب اتفاق
دران روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال
آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطهٔ نزول آب رحمت از گزند تیغ
آتشبار عباس بادپیمای خاکسار رهایی یافت و بعد از یکهفته این سر فاش
گشته سلطان عباس را عبرت للناس فرمود تا برکنار دجله از حلق بیاویختند
و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلامی که
جامه دار سلطان بود شراب میخوردند و در غلوای مستی بر زبان او رفت که قد استولی
الواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان
تو ازین حال کماینبغی با خبر نیستی و من این قضیه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص
عباس این راز با من درمیان نهاده و اگر این حکایت که شمهٔ از آن نشان دادی
بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان از سرمستی کیفیت قصد عباس را
تمام باز گفت و غلام از سکالش آن حق ناشناس فصلی بعرض سلطان رسانید
ذکر حرب اتابک بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار او عاقبت چون عبد الرحمن
و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند منهیان بمسامع علیهٔ سلطان رسانیدند
که از ناصیهٔ حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که نسبت بدوستان او صدور
یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر را بفارس
پیش بوزابه فرستاده پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در زمرهٔ
منافقان ما معدود بودند چه رسید اکنون اگر نمیخواهی که بایشان ملحق شوی
پای از دایرهٔ متابعت بیرون منه و گرد عصیان و مخالفت مگرد و ازین پیام بوزابه
مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابهٔ تمرد بر پیشانی بست و لشکرهای فارس
فراهم آورده بر سمت اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون پرتو این خبر
بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار و گروهی اندک بیرون
آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و دران موضع توقف نمود تا اتابک
ایلدگز و خاصبک و امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکرها که قبل ازین باحضار
ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و درین اثنا چون بسمع سلطان
رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت

فتح آیت را تحریک داده در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران
محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم
توق نصرت پیکر وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را
پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر اسبی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون
روم ترا در مملکت فارس قریهٔ بخشم که توانگر گردی حبشی بر فور صورت حال را با خواجه
خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد و بعد از خطاب
و عتاب بنابر فرمان سلطان خاصبک او را از میان بدو نیم زدند و سلطان مسعود بعد
ازین فتح مبین عزیمت بغداد نموده چون باسدآباد رسید شنید که سلطان معز الدین
سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاصبک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر
بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده ببغداد
رود چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطهٔ آنست که خاصبک را بگیرد
چه بعرض او رسانیده اند که خاصبک مسعود را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینماید
و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و اغروق را در اسدآباد گذاشته با
معدودی چند بخدمت عم شتافت و بنوازش مخصوص گشته سلطان ازو پرسید
که خاصبک کجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت که درین اوان بطرفی رفته بود
اما عنقریب باز بنده به بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلب داشت
و خاصبک بعد از چند روز با تحف و هدایای لاتعد و لاتحصی بری رسیده در
میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت
پیشکش کرد و سلطان او را بگوی باختن امر کرد و چون در چابک سواری او نظر کرد
بر زبان گوهرافشان گذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت
یابد و مسعود مبتهج و مسرور گشته هجده روز در خدمت سلطان سنجر بسر برد
و از عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امرای خراسان را بصلات و عطاهای
وافر ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب
بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر
سنه اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن
بمطالعه و مشاهدهٔ ممالک محروسه مشغول شده پنج روزه حیات طبیعی را بعیش
و خرمی گذرانید تا غرهٔ رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست

ودر نفس شهر همدان مدفون کشت مدت ملك او هجده سال وکری بود وچهل و
پنجسال عمر داشت دراز رکاب وقوی یال وفراخ سینه بود ودر میزان خرد بر
تمام مبارزان جهان راجح مینمود **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن محمد**
بن ملکشاه ملکشاه پادشاهی بود شجاع ودلیر ودر میدان مبارزت افزون از
پلنک وشیر بحسن خلق وسخاوت مشهور وبلطف طبع وپاکی طینت مذکور بر شرب
خمر ومباشرت شرب تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته
بودی وبدلبران کشمیری پیراسته خال چهره طربش چون کل وسنبل خوشبوی
ومطرب چمن لهو ولعبش مانند قمری وبلبل خوش کوی در رجب سنه اربعین
وخمسمایه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست ودر شوال همین سال مخلوع
ومعزول کشت وسبب عزل او انکه با ندیمان شراب میخورد وامرا را بار نمیداد
وبر باری اندیشید که خاصبك که مدبر امور مملکت بود بکیرد وخاصبك اینمعنی را
دریافته با امرا در باب کرفتن او مشورت نمود وچون همه ایشان آزرده خاطر
بودند بان رضا دادند وحسن جاندار باستصواب خاصبك ملکشاه را ضیافت
کرد وبعد از سه روز که داد عیش داده بساط لهو وطرب در نوردیدند ملکشا
را کرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس کردانیدند وفی الحال قاصدی
بخوزستان فرستاده برادرش را محمد طلب داشتند وملکشاه دران مسکن
دلکیر چند روز با هزار غم وتشویر بسر برد وعاقبت محافظانرا فریفته ریسمان
بر میانش بستند تا از راه آب ریز بزیر آمد وبر اسبی شد رفتار که غلامش معد
وآماده کرده بود سوار شده از راه غیر معهود بجانب خوزستان رفت وخوا
کوهر نسب که جمعیت حال او میل بیشتر داشت وبرای او از اصفهان کاهی مایحتاج
میفرستاد نوبتی بنفس خویش عازم اصفهان خوزستان شده با خود نفایس
امتعه ونقود وجواهر میبرد تا اسباب پادشاهی با در مرتب سازد ملك محمد
ازین حال خبر یافته اتابك ایاز را از عقب فرستاد تا ان اموال را غارت کرد
وملکشاه مدتی دران ولایت اقامت نموده چون از سکون متبرم وملول کشت بهر
طرف در طلب ملك تك وپوی آغاز کرد وبعد از وفات برادر باصفهان آمده
خواست که عروس ملك را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناکاه بکوش او رسید
دل درین عشوه کر پیرزن دهر مبند نو عروسیست که در عقد بسی داماد است ودر پانزدهم

ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه در ولایت ری فرمان یافت مدت سلطنت
او سه ماه وچند روز بود وسی ودو سال زندکانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن**
محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمد پادشاهی بود کامل عقل وافر فضل ثابت
رای صایب تدبیر قولی راسخ وعهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی وسنن
مصطفوی بواجبی کردی وتوفیر وتعظیم علما وصلحا کماینبغی بجای آوردی بعد از
خلع واخذ ملکشاه خاصبك جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا اورا
بهمدان آورد وابن قیماز در راه با سلطان محمد کفت که اکر در دفع خاصبك پادشاه
اهمال وتغافل جایز دارد با او همان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورد وخاصبك
با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوقی را از خطبه زایل کند واز سکه محو کرداند
وخود بانفراد والی عراق کردد سلطان این سخن را بکوش هوش بشنود وبسمع قبول راه
داد وچون در کنف عنایت وحمایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امراء دولت
روی توجه بعتبه سلطنت نهاده ومراسم خدمت وعبودیت بجای آورده بلوازم
زمین بوسی قیام نمودند ودر روز اول اینانج وخاصبك وتمامت مسعودیان بمرغزار
قراکین طوی عظیم کرده در بارکاه شراب خوردند روز دیکر سلطان بکوشك مرغزار
همدان رفته امرا مسعودیرا بار داد وایشان دران روز پیشکشها کرده تنسوقات کذرانیدند
بتخصیص خاصبك که غرایب اقمشه ونفایس امتعه واسلحه کوناکون واثواب قیمتی
وخیول کران بها بنظر سلطان کشید وچون اهل مجلس متفرق شدند وبغیر خواص
سلطان کسی نماند خاصبك بقدم ادب ایستاده واغاز سخن کرده که قواعد شهریاری
چنین است وآیین جهانداری چنین وچنین درین اثنا ابن قیماز عزرایل وار کریبانش
بکرفت وکفت برخیز که این جای موعظه ونصیحت نیست وصادم ومحمد بن یونس
اورا وزنکی جاندار که از مخصوصان وی بود کرفته بکوشه بردند وسران دو سیاه
را از تن جدا کرده اولیای خاصبك ازین واقعه خبر یافته بر در قصر در جوش وخروش
آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتکانرا از بام قصر بزیر انداختند واهل غوغا چون
آن حال مشاهده نمودند متفرق وپراکنده شدند بعد از ان خواص ومقربان پادشاه
بضبط خزینه خاصبك پرداختند وازجمله چیزهایی که درانجا یافتند سیزده هزار
اطلس سرخ غیر معمول بود باقی را برین قیاس باید کرد انکاه سلطان سرها را پیش اتابك
شمس الدین ایلدکز ونصر الدین خاصبك بن آقسنقر صاحب مراغه فرستاد تصو

انکه اینمعنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد وآن دو سردار لشکر ازین حادثه
مستشکر رایت خلاف وعناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان
محمد بزنجان فرستادند وسلیمانشاه بامرا پیوسته بهیات اجتماعی متوجه
همدان گشتند سلطان محمد خزانه خاصه را بر لشکر تقسیم نموده هرکه زر بستاند
بگریخت وچون خصم نزدیک رسید وخزانه تهی گشت مردان کار روی بفرار نهادند
سلطان محمد باخواص از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخت بعد
از سه روز سلیمانشاه باسپاهی انبوه ولشکری گردون شکوه بتختگاه رسیده
مرغزار همدان را مخیم نزول اجلال گردانید وجمعی از متابعان سلطان محمد که اهل
وعیال در همدان داشتند ازو روگردان شده بسلیمانشاه پیوستند ووضیع
وشریف دل بر سلطنت او نهادند اما دران هفته امری بظهور آمد که هیچکس
درخیال نداشت

ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه

دران هنگام که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست خوارزمشاه نامی امیر
حاجب او بود وفخرالدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بمظفرالدین الب
ارغون دهند وزمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابونجیب نهند خوارزمشاه
ازین سگالش آگاه شده خواست که ملک سلیمانشاه را برهم زند وچاره جز آن
ندید که باخواهرخویش که در حباله سلیمانشاه بود گفت که با او بگوی که مرا دل با تو
دیگر کرده اند ومیخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان محمد فرستند ووعده خروج
ایشان امشب است وان ناقص عقل این خبر را بر سبیل جزم بسلیمانشاه رسانید
پادشاه ساده از امرا متوهم شده درهمان شب با معدودی چند از امرای
بجانب مازندران نهاد وامرا ازین حال بیخبر تا روزی دیگر لشکرگاه برقرار بود
وچون آوازه شایع شد که پادشاه ناپیداست لشکریان دست بغارت وتاراج
برآوردند وازخزانه واصطبل سلیمانشاه نشان نماند وچون صورت واقعه مسموع
سلطان محمد گشت باور نکرد وپنداشت که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست
آورند وبعد از انکه خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت وبار دیگر
بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت وسلیمانشاه از مازندران
بجانب خراسان روان شده تا بطبس گیلکی در هیچ مکان توقف ننمود وازانجا باسواری
پانصد مراجعت نمود ومنازل ومراحل قطع کرده باصفهان رفت ورسولی پیش رشید

جامدار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رشید قبول نکرد وچون مقری دیگر
نداشت روی بدارالسلام بغداد نهاد خلیفه پرتو التفات بحال او انداخته اسباب
وادوات سلطنت بوی داد وچون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز
شد اتابک ایلدگز وبعضی از امرا که در آنجا بودند طوعاً وکرهاً در مقام مطاوعت
آمدند وملکشاه برادر سلطان محمد وآقسنقر هرونکوی نیز باو پیوستند سلطان محمد
چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران متوجه آذربایجان گشت ومیان هردو
فریق حربی صعب اتفاق افتاد ونسیم فتح وظفر بر پرچم رایت سلطان محمد وزیده
وسلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت وبنا بر آنکه طایفه از امرا
سلطان را بر جنگ خلیفه تحریض مینمودند بر سمت دارالسلام روان شد وچون
بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در آنجا محبوس بود از قید
بیرون آورد ودران حدود یکماه توقف فرمود چه موفق کرد بازو از خواص سلطان
بطلب زین الدین علی کوجک که از اعیان عراق عرب بمزید شوکت امتیاز داشت
رفته بود وچون زین الدین علی وبعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند
وپسران قیماز واتابک ایاز وموفق کرد بانطرف شرقی را منزل ساختند وبنا بر انکه
اعیان بغداد وامرا خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی کلفت
جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود ونیز میان پسران قیماز وموفق کرد بازو نقاری پدید
آمده بود ودر امر محاربه ومحاصره تاخیری واقع می شد وسلطان بساط عیش گسترده
بنای ونوش اوقات میگذرانید ودرخلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند
که ملکشاه برادرش واتابک ایلدگز بمحاصره همدان مشغولند واین خبر افشا یافته
ولشکر فوج فوج روی بگریز آورده متوجه همدان می شدند وچون سلطان دانست
که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا گفت که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم نمود که
دفع ملکشاه وایلدگز اهم است از تسخیر بغداد وبعضی بتصور آنکه فردا ازدحام
خواهد شد درهمان روز آهنگ عبور کردند واضطرابی عظیم در لشکر افتاده
جسر بگسست ونشانه روز رستخیز بدید آمده هرکس بطرفی روی نهاد ورجاله بغداد
که از حیز تعداد بیرون بودند دست بغارت وتاراج اردوی اعلی برآوردند
وسلطان باطایفه از خواص درسرای سعدالدوله رفت وزین الدین علی کوجک
وجمعی نقش وهم وخوف از لوح خاطر حک کرده وشمشیر انتقام از نیام بیرون

کشیده چندان مصابرت نمودند که خزانهٔ سلطان از سرپنجهٔ غضب رنود
و اوباش بغداد نگاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیز را که از نقل
نقلان متعذر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون
آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف
تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان
بعد ازین وقایع ترک جنگ و لشکرکشی داده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد
و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت او بگذشت
بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی
افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود
ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه ° سلیمانشاه پادشاهی
خوش خوی بنوی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت چون
سلطان محمد از عالم رحلت نمود امراء عظام مثل موفق گردبازو و ناصر الدین آقسنقر
و عز الدین قیماز و اتابک ایاز باهم قرار دادند که ایتاخ را از ری طلب دارند تا باتفاق صواب
او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند
و این عزیمت را از قوت بفعل آورده ایتاخ را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم
مشورت قرعهٔ اختیار بر سلیمانشاه افتاد و سرعی بموصل فرستاده او را طلب
داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده
بر مسند سلطنت بنشست و سلیمانشاه بنا بر استمالت اتابک ایلدگز ملک ارسلان را
که پیش او بسر میبرد ولیعهد گردانید و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام
خویش ساخت و ایتاخ بجانب ری معاودت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات بلهو
و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعهٔ راح از کف نمی نهاد و عز الدین
قیماز و ناصر الدین آقسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار او بودند و بنا
بر حسدی که از موفق گردبازو در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک و اعدام او
ترغیب و تحریض می نمودند و بدین عزم سلطان را بخانهٔ او بمهمانی بردند گردبازو
ازین قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان
نماند و با او دل دیگرگون کرده اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت
سلطنت باید نشاند که مصلحت درین است و دران باب مبالغه و الحاح بسیار

نمود و سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت
اولیا نمی پرداخت و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خواص و نواب بر
حضرت بیکبارگی از وی ملول گشتند و دل از متابعت و مطاوعت او برداشتند و او
نیز بحکم القلب تتشاهد دربارهٔ ایشان بدگمان شد و با این همه بسنان زبان
همگنان را بخراشید و ندانست   پیکان ز درون برون شود وقت شکل
برون نرود حدیث ناخوب از دل   و عاقبت الامر امرا بر خلع سلیمانشاه و بیعت ملک
ارسلان با گردبازو اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان شده با امرا
پیغام فرستاد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و نفرتی پیدا شده رخصت
دهید تا مالی که از موصل آورده ام بگیرم و بروم   بهر کجا که روم پادشاهی و مخدوم
بعقل و علم توانگر بصبر و حلم شجاع   اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست چه پیکار در
که حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از و خایف و متوهم بودند جواب
دادند که این کار کلی بی مشورت ایتاخ که از زمرهٔ امرا بکفایت و کاردانی
و یکتاست و در دور اندیشی منفرد و ممتاز نیست نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی
پیش ایتاخ فرستاده درین باب از او استنطاق نمودند ایتاخ در جواب ایشان
گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر و او را خصومتی از شما در دل آ
باید که باطلاق وی رضا ندهید چه می شاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری
فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد
مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بموجب
صوابدید ایتاخ جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند تا
بطرفی نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمانشاه
را در قصری محفوظ ساخته موکلان بروی گماشتند و چون بعد از یکماه
عازم اصفهان شدند او را بقلعهٔ همدان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع
الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه دران قلعه فرمان یافت مدت زندگانیش
چهل و پنج سال بود و بروایتی پیش از هشت ماه سلطنت نکرد **ذکر سلطنت ملک
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه** ° ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور اثار
کرم و سخاوت بر صفحات احوال او لایح و انوار حیا و حمیت بر وجنات روزگار
او ظاهر دیر خشم گرفتی و زود عفو فرمودی منشیان درگاه عالی او بندگان

عاصی را منشور عَفَوْنَا عَمَّا سَلَفَ دادندی مجرمان او بنام مجرمان تباهی مثال اغماض
عَفَوْنَا مِنْكُمْ انشا کردندی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه
نیفکندی و بقلت و کثرت آن خاطرش نگران نبودی در حسن لباس و نفاست اثواب
مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی
هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کس نرفتی و سخن ناشایست از هیچ احدی صادر
نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز بود در مرافقت او از آذربایجان
بدار الملک همدان خرامید و جهان بفر دولت و سیاست تیغ اصابت رای اتابک
اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام یافت و در بدایت سلطنت
ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی
آن دیار بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین ایتانج که در انوقت طریق
عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و ان هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از
فارس طلب داشتند تا در ظل رایت و عون عنایت او بی منازعان ظفر یابند و چون
این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین
موفق گردبازو و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امراء طاغی پیوسته متوجه
همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان
نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد
از کوشش و کشش بسیار بحکم وَمَنْ نَصَرَ فَلَا غَالِبَ لَهُ ملک ارسلان بر معاندان
ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و ایتانج بجانب ری گریختند و ایتانج
از انجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک انجاز که از پادشاهان شرک
کافر با شوکت بود غیبت اتابک ایلدگز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال
مسلمانان در حرکت آمد و سلطان ارسلان که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی
و خصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکر
پراکنده را جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفره نهاد و چون ابنا
ایقان و عبده اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل
از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک
انجاز باراده پادشاه بی انباز بجست با رخ زرد و از نهیب تیغ کبود چنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان
و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمده سالما غانما باز گشتند ذکر

سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در انوقت که ملک ارسلان
جهت استیصال و دفع اعداء دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت
غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین سه قلعه حصین متین ترتیب دادند و اهل
قزوین از استحکام آن قلاع که بحقیقت رخنه بود در دین مبین استغاثه بدرگاه
پادشاه عالمپناه بردند و ملک ارسلان بعد از جهاد اکبر روی همت عالی نهمت
بجهاد اصغر نهاد و در مدت اندک آن سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب سور و دور
آنها فرمان داد و در آن نواحی قلعه دیگر بود هم از اسمعیلیه که بر سر صخره صما بنا
نهاده بودند و سلطان مسعود سلجوقی در ایام دولت خود با تمامت خیل و حشم
سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشته و در دفع
آن فسقه فجره جد و اجتهاد بسیار نموده و چون نزدیک بآن شد که جمال مطلوب
از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده
است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخواستند و آن همه رنجها ضایع
گشت و مضمون نَحْنُ كَمَا كُنَّا والعناء زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تمهید
این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر این
قلعه مقصور گردانید و بعد از چند روز پیکر ظفر در آینه مراد جلوه گر آمده طایفه
از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را بقلعه ارسلان گشای موسوم
گردانید و پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت
اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر منهج محکوم و مامور الا ایتانج که داغ عصیان
بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود و عاقبت الامر او نیز از کرده خویش
نادم و پشیمان گشته در صلح میکوفت مصداق این مقال آنکه حاکم مازندران
بالتماس او رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاده شفاعت کرد تا غباری
که از جرات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو
گرداند و اقطاع و بلاد برسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده
بمواعید دلپذیر ایلچی مقضی المرام باز گردید و بعد از مراجعت رسول چون ایتانج
شنید که شرف الدین موفق گردبازو مسند امارت خالی گذاشته است بطمع حاکم
زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود که ملک ارسلان
در جواب فرمود که اگر ایتانج بخدمت آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد و این

نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار ناخوشدل بازگشت وچون ایتانج از
سلطان نومید گشت بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت وخوارزمشاه بنا
بر التماس ایتانج لشکری مصحوب او کردانید ووی باآن سپاه روی بعراق نهاد
وچون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعهٔ طبرك در ضمیر آن بدرك استحکام
یافته چند روز بمحاصرهٔ آن ملعون مشغول شده کاری از پیش نبرد وبنابر آنکه لشکر خوارزم
مستعجل بودند از حصار بی نیل مطلوب برخواسته بعزیمت حرب ملك ارسلان
متوجه شده بجانب زنجان آمد ودرین اثنا شنید که اتابك شمس الدین ایلدکز
با سلطان پیوسته بعزم محاربهٔ او کمر بسته اند وچون دانست که مرد معرکهٔ
ایشان نیست از ابهر بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال واهل وعیال
رعایا دراز کردند ودر خرابی تقصیری نفرمودند وایتانج بجرجان رفته سلطان در
نواحی ری قشلاق فرمود ودران اوان عمر بن علی بادکوتوال قلعهٔ طبرك بجهت
متانت حصار وکثرت ذخیره بخاطر پندار بدماغ راه داده در احکام وامثلهٔ اتابك
شمس الدین ایلدکز تغافل وتهاون میورزید وچون سلطان دانست که اگر در
گوشمال عمر اہمال وامهالی رود در مهمّ مملکت اختلال بدید آید لاجرم او را
بعشوه وفریب بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت وچون خدمتش باردوی
اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید ومحبوس گشت وچون ولایت ری
از سرداری صاحب وجود خالی ماند وخبر اخذ عمر بن علی بسمع ایتانج رسید لشکر
از ولایت طبرستان درهم کشیده روی بری آورد وملك ارسلان جمعی از
امرا واعیان را بدفع وی نامزد فرمود وایشان بموجب فرموده عمل نموده روان
شدند ومیان انجماعت وایتانج در حدود ری اتفاق ملاقات دست داده
جنگ واقع شد نخست ایتانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند
وایتانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد وچون صورت
واقعه مسموع اتابك ایلدکز گشت با لشکری جرار از آذربایجان بیرون آمده
جهت دفع شر ایتانج بر سمت ری روان شد ودران زمان ملك ارسلان جواله
خرقان را مخیم دولت واقبال ساخته بود وخبر اتابك نزدیك رسید وایتانج دانست
که تاب مقاومت آن سپاه ندارد لاجرم شفعا درمیان کرده امان خواست
وقرار بران افتاد که با اتابك پیوسته بعد از ان باتفاق نزد سلطان روند بحسب

قزوین و آبخدی

اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات ایتانج بود با اتابك ایتانج را بقتل آوردند
وکشنده معلوم نشد اما خواص او که دران امر محل تهمت بودند روی باطراف
نهادند وسلطان بری آمده سلطنت او مرّةً بعد اخری رونق پذیرفت
ایام بکام واختران فرمان بر — افلاک نهاده بر خط طاعت سر
ودر شهور سنه تسع وستین
وخمسمایه خبر شایع شد که ملك انجاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد وسلطان
واتابك وامرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از انجا متوجه انجاز شوند ودر انجا مزاج
شریف خسرو عالی از جادهٔ اعتدال منحرف گشته او را بگنده مان بردند وامرا
وارکان دولت در مرافقت اتابك ایلدکز بصوب مقصد شتافتند وملك انجاز
چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد وسپاه سلطان آتش
در انجا زده ومراجعت نموده باردوی همایون ملحق شدند وسلطان انام اتابك
وامرا ولشکریان را نوازش وانعام فرمود راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را
مادری بود در تحت نکاح اتابك ایلدکز که قابلهٔ ایام مماثل او در مهد عفت وامانت
ودیانت ودین داری ودر عفت وپرهیزکاری وصیانت عرض ومتانت رای مولودی نپرورده
بود
آفتاب اندر فضای کوی او شد نداشت — تا بنامش سمی واضع الاسما نکرد
سرو اکوشش کنیزانش نیارست آورید — لولوی کافور وشش تا نام خود لالا نکرد
وآن بانوی جهان چندان
لطف واحسان درباره علماء عصر وافاضل دهر بتقدیم میرسانید که زبان خامه از
تقریر آن بعجز وقصور معترفست واز قضاء الهی دران اوان که سلطان بیمار شد
آن ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست واز استماع این واقعهٔ هایله خاطر فرمان ده
ایران خسته پشت اظهارش شکست وبعد از یکماه خبر وفات ایلدکز رسید ودر
اثنای این خبر جسد او را بهمدان آوردند ودر مدرسهٔ که از مستحدثات مشار الیه
بود دفن کردند وپسرش نصرالدین محمد بجای او بنشست ورنج واندوه ملك ارسلان
از واقعهٔ هایله اتابك متضاعف گشت ومرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف
جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه بجوار رحمت ملك غفور پیوست
مدت پانزده سال وکسری سلطنت کرد وچهل وسه سال عمر یافت ذکر سلطنت
طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از پدر پادشاهی باو تعلق گرفت
وازدار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیرالمومنین لقب یافت زبدهٔ آل
سلجوق بود صورتی خوب وشمایلی مرغوب وافعالی رضیه وطبعی وقاد وذهنی

نقاد داشت از جملهٔ اشعار او اینست   دی روز چنان وصال جان افروزی   امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام   آن را روزی نویسد این را روزی   باتفاق مورخان سلطان طغرل
پادشاهی بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض دولت و اقبال نشو و نما
یافته و پیش ازین عیب نداشت که بر ساقهٔ دولت افتاده بود در بدایت سلطنت
او ملک اینانج قصد او کرد و عمش محمد بن طغرل آهنگ عراق کرد و اکثر امراء سلجوقی آذربایجان
با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک
محمد و قزل ارسلان ابنای اتابک ایلدکز در یکماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را
مقهور کردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت
و نضارت از ریاض خلد نشان میداد در زمان دولت او سبعهٔ سیاره در اوج
میزان که از بروج هوائیست در یکدقیقه قران کردند منجمان کفتند که درین سال
بادی پیدا شود که عمارتها خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از زمین برگیرد
و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان
در زیر زمین سمجها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام
که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از
شعرا فرماید   گفت انوری که از سبب بادهای سخت   ویران شود عمارت و کهسار بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد   یا مرسل الریاح تو دانی و انوری   هرچند درین واقعه کذب
ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین
سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم گشت
و چون بمرتبهٔ سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد
چندان باد بی بنیانی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور بتخصیص در خراسان
ساکن داری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت
وقت مأمول است و بالجمله چون سلطان طغرل بی محاربه و جنگ چنگ در دامن
دولت زد و بی تعب طلب با عروس ملک دست در آغوش کرده در رعایت رعیت
و دفع ظلمه و رسوم اهل عدوان و احسان دربارهٔ عالمیان مشار الیه گشت و تمام
حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن ایلدکز نهاد و او در
ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبهٔ سعی نمودی که مزیدی بران متصور نبود و چون
او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان

طغرل در شأن شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی
از لیالی بزاویهٔ آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت
فرمودی و امراء دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و با هم
عهد بستند که در کسر بنیان قصر رفعت او یکجهت باشند و شیخ ظهیر الدین بر آن
برین قضیه اطلاع یافته در خلوتی شمهٔ ازین حال با سلطان در میان نهاد و سلطان
از جهت نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چارهٔ جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن
اتابک محمد بن اتابک ایلدکز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق
سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون جمله آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ
ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته بامرا التفات نمیفرماید و ظهیر
نیز در غمز و سعایت ارکان دولت نکتهٔ فرو نمیگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت
پناهی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس کردانیم و دیگری را که اهلیت آن داشته
باشد بر تخت سلطنت بنشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله درین امر با ما اتفاق
دارد و مکتوبات را در میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند
از غایت خبث باطن بنود و اوباش را شبها در کمینگاهها می نشاندند تا بوقت فرصت
و زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر ایشان موافق تقدیر نبود سلطان
از مکیدت امرا آگاه گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصدی که بسمت ری روان
شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمد و بنیاد استکشاف احوال
کرد و از آنجا که شیمهٔ بی دولتان باشد قاصد در جواب اهمالی می ورزید و پسر سراج
الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب نماید قاصد
جهت محافظت نفس عصای خود را در مقابلهٔ گرز داشت و گرز بر عصا خورده
بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاده پسر سراج الدین نامها را خوانده و در سیر
تعجیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان کردانید روز دیگر چون امرا بملازمت
آمدند سلطان بیرون نیامد و سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم و با جماعت
همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را بنا بر انتما
بخاندان نبوت خلعت عفو پوشانیده سایر عصاة را در قلعهٔ همدان بازداشت
و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده
او را شفیع ساختند تا سلطان را برسر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن

جماعت خشنود کرد ایشان آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال این
حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظت و نصیحت با سلطان گفت که اگر
خلایق بطغیان و عصیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت
که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که هم دران چند روز محبوسان را
اطلاق فرماید لیکن چون ارادهٔ حق بآن متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت
ملاحظهٔ عمارت قلعه بانجا تجشم فرموده قتلق طشت دار که در سلک ارباب ماتم
انخراط داشت زبان سفاهت گشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشهٔ آن
بودم که دمار از نهاد تو برارم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود
و بخت من در خواب فرصت دست نداد سلطان فرمود که بایدم که ترا از ذل بندگی
بمرتبهٔ خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلق گفت باشارت اتابک محمد سید علاء
الدین محمد ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربتی مسموم دادم و از حمام روح را
از قفص کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک شده بقتل
محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید
علاء الدین هرچند در جریمهٔ اول معاف آمد اما درین نوبت از آسیب دوران
رهایی نیافت تفصیل این اجمال آنکه دران چند روز سلطان طغرل عزیمت یورشی
تصمیم داده از سید علاء الدین التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید سید
تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در موافقت سفر الحاح نمود
سید جز مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کرده
تسبیر درجهٔ هشتم سید بقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ
صواب منحرف گردانید تا بقتل سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند
و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان بردند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامده
باین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و روز بازار مملکت بهم برآمد ذکر
طغرل ارسلان و بعضی واقعات که در آنولا روی نمود چون در قضایای آل سلجوق
که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم مشکین رقم خواست که اقوال
مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین
ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق

که یکی از افاضل علیحده باسم آن طبقه قلمی کرده مسطورست که بعد از فوت جهان
پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدکز ربط و ضبط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش
قزل ارسلان قرار یافته بواسطهٔ بدگویی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی
پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان تختگاه خالی گذاشته
روی بفرار نهاد و قزل ارسلان سلطان را تعاقب کرده اموال و خزاین او را بیغما داد
و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف بلعل و عیشی روزگار گذرانید و شنید که
اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امراء عراق
باشارت اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که بنا بر حقوق سالفه که
شهریار عالمیان در ذمهٔ ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه
خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیرات گذشته
خواسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان
سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر شد سلطان
بمیدان رفت و امراء بدعهد گرد چتر پادشاه درآمده فخر الدین قتلغ شمشیری بران
بر سلطان زده باتفاق سلطان را گرفته موقوف گردانیدند و چون این خبر مسموع
قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمانشاه را طلب داشت تا بر
تخت نشاند و در خلال این احوال از دار الخلافه ملاطفهٔ باتابک فرستادند مضمون
آنکه ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست و مضمون کلمه الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا
عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارت خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته
دم از استبداد و استقلال زد و رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش
موشح گردانید امراء عراق که در قصد و ایذای ولی نعمت اتفاق کرده بودند و چون
را با اتابک در مرتبه مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که
چون با ولی نعمت خویش غدری چنین کرده ایم دیگر بر ما چه اعتماد ماند و می شاید
که اتابک ملاحظهٔ اینمعنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که
او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قضیه
قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضی من یعمل سوءً یجز به اتابک
بجزاء عمل خویش گرفتار گشت و روز دیگر امراء طاغی ملک عراق را بر یکدیگر تقسیم
نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل

ملوك اطراف برسم تهنيت مى رسيدند وهمه را تصور آن بود كه مملكت قزل
ارسلان برقرارست وبناء سلطنت او استوار ونه انسشد كه هر قاعدهٔ كه بر
خلاف اصل باشد دير نپايد وهر بنا كه بنيادان بر باد هوس نهاده باشند نود ازپاى
درايد ان للباطل صولة ثم يضمحل فى الجملة اهل عصيان گمان بردند كه توسن فلك بدرام
الى قيام الساعة وساعة القيام عنان كام ومرام در قبضهٔ اختيار واقتدار ايشان
خواهد گذاشت خود در اندك زمانى سنگ تفرقه در شيشه خانهٔ جمعيت ايشان
افتاد ومضمون كلمهٔ عرفت الله بفسخ العزايم وضوح يافت مفصل اين مجمل انكه اسفهسالار
حسام الدين وجمعى ديگر كه حق گذارى واياد[ى] ولى نعمت مفترض ميدانستند وشكر
منعم عقلا وشرعا متحتم مى شناختند سلطانرا از حبس بيرون آوردند واند دليران
روزگار طايفهٔ باينجانب پيوسته باتفاق روى بعراق نهادند وامراء طاغى نيز لشكر
ترتيب داده متوجه سلطان گشتند وتلاقى فريقين در حدود قزوين اتفاق افتاده
بعد از كشش وكوشش ارباب طغيان وعصيان از ستيز وآويز عاجز آمده
راه انهزام پيش گرفتند وعروس مملكت كه يار قديم سلطان بود برقع بافكند جمال
مطلوب وچهرهٔ مقصود بر منصهٔ ارزو جلوه گر آمد قهرمان قضا اين ندا در داد
كه الحمد لله على فضله اذا رجع الحق الى اهله   صداى گنبد فيروزه ميدهد آواز
كه امد آب معالى بجوى دولت باز   بعضى از مورخان گفته اند كه چون جهان پهلوان
اتابك محمد بن اتابك شمس الدين ايلدگز وفات يافت اختلال بقواعد مملكت راه
يافته امرا پاى از حد خويش بيرون نهادند وسلطان طغرل خواست كه مهمات ملك
پيوسته بدستور سابق باشد وامرا از يمعنى تنگ آمده بر سبيل خفيه وعلن
كسان فرستاده اتابك قزل ارسلانرا طلب داشتند واتابك بنابر استدعاء امرا
بهمدان آمد وباسلطان ملاقات كرده از غايت تكبر دست بوس نكرد وجماعت بد
گويان كه از حليهٔ فضل وهنر عارى بودند سلطانرا از اتابك واتابك را از سلطان
متوحش ومتوهم ساختند واتابك بر مملكت مستولى شده بى رخصت پادشاه در
امور مدخل كردن گرفت وجمعى از خواص سلطانرا محبوس گردانيده طايفهٔ از يشانرا
بمال بفريفت ودر محافظت سلطان احتياطى تمام مينمود تا بطريقى بيرون رود درين
اثنا مخلفهٔ برادر خود را در سلك ازدواج آورده بطوى مشغول شد وسلطان غنيمت
دانسته باجمعى از خواص ومقربان بجانب سمنان شتافت وقزل ارسلان از عقب

او رفته در حدود دامغان بهم رسيدند وچند روز درميان ايشان محاربات
واقع شده اتابك باوجود كثرت منهزم گشته از معركه روى برى نهاده از انجا بهمدان
رفت وسلطان بهمدان آمد ودر خلال اين احوال لشكرى گران از دار الخلافه بمدد
قزل ارسلان نامزد شده در آذربايجان باو پيوسته واتابك بوجود ايشان مستظهر
گشته اهنگ جنگ سلطان كرد وسلطان نيز بعزم رزم در حركت آمده كنار سفيد
رود فريقين را اتفاق ملاقات افتاد ولشكر بغداد مقهور گشته سلطان عنان
دولت بجانب آذربايجان منعطف گردانيد وقزل ارسلان متوجه همدان شده در ان
ولايت خطبه بنام سنجر بن سليمانشاه بخواند وباز بقصد سلطان روى بآذربايجان
آورد وسلطان از راه ديگر بعراق آمده دو بر كشيدهٔ دولت خود راكه از بندگان
قديم او بودند بجريمهٔ از جرايم بكشت وقتلغ اينانج باين سبب از اردوى سلطان
بگريخت وقاعدهٔ مخالفت بنياد نهاده بر ولايت اصفهان مستولى گشت سلطان
بحرب او رفت واو از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شد وسلطان بر اثر او رفته
بهم رسيدند وبعد از مقابله ومقاتله سلطان بسبب رنجورى روى از معركه
برتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسيده سلطانرا با پسرش
ملكشاه بگرفت وايشانرا باذربايجان فرستاده تا در قلعهٔ از قلاع آنحدود كه بقلعهٔ
كهران موسوم بود محبوس گردانيده ومهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و[illegible]
مسعود جهت جلوس او بر سرير فرمان دهى اختيار كردند وبحسب اتفاق در صبح آنروز
او را كشته يافتند گويند كه پنجاه زخم كارد بر تن او پديد بود چون خبر در آذربايجان
منتشر شد كوتوال قلعهٔ كهران بترغيب بعضى از امرا سلطان طغرل وپسرش را از
حبس بيرون آوردند وهر روز جمعى از مردان كار ودليران روزگار بدو مى پيوستند
وچون آوازهٔ جمعيت سلطان بعراق رسيد قتلق اينانج با دوازده هزار سوار جرار
بجانب آذربايجان توجه نمود وسلطان نيز در حركت آمده بدر قزوين هردو فريق
مصاف دادند وعاقبت نسيم ظفر بر رايت نصرت پيكر سلطان وزيد وقتلق اينانج
منهزم برى رفت وسلطان بهمدان آمد ودرين اثنا سلطان تكش كه بواسطهٔ ترجح
واختلال احوال سلجوقيان بحدود رى آمده بود با سلطان طغرل در ملك عراق
شانع بنياد نهادند وبعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد كه رى را به تكش گذارند
وچون مبانى مصالحه تاكيد يافت تكش بازگشت وسلطان طغرل جهت تسكين

فته مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورد مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را
زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن
بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از
مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس بیرون آورده قتلغ اینانج باذربایجان
رفته با برادر خود نصرت الدین ابوبکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض گاه
چهار نوبت میان ایشان محاربه واقع شد و چون ابوبکر غالب آمد قتلغ اینانج با لشکر
خوارزم روی بعراق نهاد و در محرم سنه تسعین وخمسمایه در خوار ری میان او و
سلطان طغرل حربی صعب دست داده و سلطان مظفر و منصور گشته لشکر
خوارزم با قبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار   وز خنجر ایران تو خوارزمی خوار   زین پیش نیارند که بینند بخواب
در عرصهٔ یمن تو خوارزمی خوار   و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمد و بساط عیش
و نشاط بگسترد و داد طرب و خرمی داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوست
و درین اثنا آوازه توجه تکش سلطان شایع گشت اعیان دولت و ارکان مملکت
سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را بر آمدن ترغیب و تحریض نمودند و سلطان
از صحبت بتان چگل با آن بلاء نازل نمی پرداخت و زبیش در شان او گوید

گر ملک فریدونت پس اندوز بود   روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود   در کار خود ار بخواب غفلت باشی
ترسم که چو بیدار شوی روز بود   و باندک فرصتی خوارزمشاه بحدود عراق رسیده قتلغ
اینانج باو پیوست و در مقدمه با خوارزمیان بجنگ سلطان آمد و در اواخر
ربیع الآخر سنه تسعین وخمسمایه هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان در
برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند
و این سه بیت از شهنامه خواندن گرفت   چو زان لشکر گشته برخاست گرد

رخ نامداران ما گشت زرد   من آن گرز یکزخم برداشتم   سپه را همانجای بگذاشتم   خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد برایشان زمین   و بیخبر ازین که آسیای اجل دانهٔ امل او را بسنگ
فنا آس میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان و متفرق میگرداند مصداق
این مقال آنکه درین اثنا از سر مستی سلطان گرزی که بآن می نازید بر دست اسب
خویش زده چون دولت ازو روگردان اسب از صدمهٔ گرز گران بروی در آمد
و سلطان بر زمین افتاده قتلغ اینانج باو رسید سلطان او را ز بر آورد که

جهان پهلوان منم سلطان وقت مروت است زنهار مرده قتلغ اینانج گفت وقت مردی
بزرگی مطلب مطلوب ازین میانه و مقصود ازین تک و پوی خویش و بیگانه تویی ای ابله
ضربت باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی
سپرد با سبکساری چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان چه فایده و با ستیزهٔ
دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری
افکنده نزد تکش آوردند و خوارزمشاه چون دشمن را بآن حال دید از اسب پیاده
شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت
بغداد فرستاد و فرمان داد تا جثهٔ او را در بازاری بردار کردند و درین باب فاضلی
گفت   امروز شها زمانه چون دل بگشت   فیروزه چرخ بر زمان باز بگشت   دی از سر تو تا بفلک یک گز بود
امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست   گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم و مداح
طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر با او گفت که
آن همه آوازهٔ قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ
مقدمهٔ لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بفور جواب داد

ز پیچش فریدون بود هومان بزور   هنر عیب گردد چو برگشت مور   آفتاب دولت سلجوقیان که
مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان
از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار مکار که در هر وقتی ملازم در صاحب صدری
باشد و در هر قرنی بعتبهٔ رفیع قدری التجا نماید بدستیاری بساط آل سلجوق را در
نوردیده دست و مسند با رفعت اولاد نوشتکین غرچه را در بسیط زمین بگسترانید
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ
إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ امرا و اتابکان سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک ببلا
و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیله جستند نکبت دیدند و از غدری که
با منعم کرده بودند روزگار دمار از نهاد یک یک بر آورد حق عز و علا هیچ آفریده را
بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی که حق نعمت نگاه داشتند یکی اتابک
نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست
سال بحکومت اران و اذربایجان قیام نموده در سنه سبع وستمایه در گذشت چون
او فوت شد برادرش اتابک مظفر الدین ازبک قایم مقام گشت و مدت پانزده سال
سلطنت رانده در سنه اثنی وعشرین وستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه

استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او از فرط اندوه در قلعهٔ النجق فرمان یافت

ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند

اول این شعبه قاورد بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلث وثلثین واربعمایه حاکم کرمان شد و در سنه خمس وخمسین بر شیراز نیز مستولی شده دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه کرد و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده باز بمطاوعت در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت و زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه حکومت کرمان را به پسرش سلطانشاه مفوض داشت و او دوازده سال سلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی برادرش تورانشاه قاورد فرمان فرمای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنابر انکه خدمتش شیوهٔ الحاد می ورزید و نیز بکرمانیان بیداد میکرد بعد از پنجسال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویهٔ اختفا بسر می برد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بسط عدل وداد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست وثلثین وخمسمایه درگذشت و بعد از وی پسرش محمد چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی ولد او طغرلشاه قایم مقام شده حکومت او دوازده سال بوده وطبل ارتحال فرو کوفت و بعد از و اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و بهر چند گاه یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بولایت کرمان راه یافت و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و در ایام او مبارکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرد و التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمدشاه را بلشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت

ذکر شعبهٔ سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند

چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان می نماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم اسفهسالاری وقیادت لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این رای را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش

عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بران مملکت مستولی گشت و در آن ولا صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط وتسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اهل اسلام آمده خراج نباید خواست بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه فرمود و امراء او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشتند و خدمتش از خوف عذاب ونکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان داد تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلیمان نوشتند و رسول را مقضی المرام باز گردانیدند رسول در اثناء راه خبر واقعهٔ ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بعرض سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشته حکومت مملکت شام را بداود مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات واماسیه وسایر بلاد دانشمندیه کرد دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود داود و بعضی از ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل وداد اشتغال فرمود و در اواخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب جانور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که رئیس و راس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امراء قلج ارسلان را فریفت تا او را در آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال سلطنت راند و چون

بیان [illegible] قلج ارسلان

مسعود بجای پدر نشست واو ده پسر داشت واز همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود
وچون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند اوطمع در
مملکت ایشان کرده سیواس وقیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورد وذوالنون
دانشمندی پناه باتابک نورالدین حاکم شام برد واو فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی
بمدد فرستاد تا سیواس وقیصریه را باز ستد وچون اتابک وذوالنون باندک
فرصتی طبل رحیل کوفتند اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام شد قلج ارسلان امراء
دانشمندیه را فریب وعشوه داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند وعرصهٔ
ولایت اتساع یافته ممالک بر پسران خویش تقسیم نمود وچون قلج ارسلان وفات
یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگ
او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او در این موافقت
ننمود ملکی که پدر بوی داده بود برقرار گذاشت وهر که مخالفت نمود بقلع وقمع او کمر
بست وبا لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور کردانید وچون اهالی
شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر بران
صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بانکه غیاث الدین کیخسرو وبا اتباع خویش در
ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد ومدتی احوال برادران برین
وتیره گذران بود تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باسنبول
گریخت وکار سلیمان در روم قوی شده ارزن الروم را گرفته ببرادرزادهٔ خود حکومت آن دیار مسلم داشت
وازانجا عازم انجاز وکرجستان شد وچون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت
منهزم بروم بازگشت وخواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت ودر
سنه اثنین وستمایه طبل ارتحال فروکوفت واعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را
که در مرتبهٔ طفولیت بود بر تخت نشاندند وبواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا
اختلاف روی نموده بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند واو از دیار فرنگ
آمده چون عزالدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود مملکت بدرود کرده بگوشه
بیرون رفت وغیاث الدین کیخسرو بر مسند حکومت متمکن گشت وقلج ارسلان را
بدست آورده در قلعهٔ از قلاع روم محبوس کردانید تا فرمان یافت وکیخسرو در زمان
دولت خویش محاربات نموده وفتح قلاع کرده بعد از شش سال در معرکه مخالفان

دین مبین بعز شهادت فایز گشت وپسرش عزالدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال
پادشاهی کرد وپنج سال درگذشت انگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید
مدت بیست وشش سال بامر حکومت اشتغال نمود نامدارترین سلاطین دودمان
خود بود میان او وسلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر
خوارزمشاه غالب آمد وعاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از
روی جهل ونادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع فرمود وبعد از و سلطنت
بر کیخسرو قرار گرفت وچون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران
از سپاه مغول در ملازمت امیر باچو بجنگ او نامزد شدند ومیان فریقین محاربات
واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت واو در سنه اربع واربعین وستمایه براه
عدم رفته پسرش رکن الدین سلیمان راه سلطنت یافت ومدبر امور مملکت معین الدین
پروانهٔ کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد وا و
مهمات برحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود وچون بحدود روم رسید رکن الدین
سلیمان از بیم آنکه برادر بروی تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت وبرادر
دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقرم گریخت ولشکر برکاخان او را بخدمت
آنحضرت بردند وبرکاخان که پادشاه مسلمان بود او را مدد داده بروم فرستاد
وبعد از هجده سال غربت چون خواست که با عروس ملک اعتناق کند هادم اللذات
بر سرش تاختن آورد وسلطان رکن الدین سلیمان در زمان ابقاخان بنا بر فرمان
او بیاسا رسید بعد از و پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند وچون وی در حد
طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد واو مادر کیخسرو را در
حبالهٔ نکاح آورده مدت هجده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه
اثنین وثمانین وستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت وچون
ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که دران
حین از قرم آمده بود داد ودر سنه سبع وتسعین وستمایه غیاث الدین فوت
شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد
واو بعد از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده غازان خان لشکر بآنجانب فرستاد
تا او را بگرفتند ودولت سلجوقیان دران بلاد بنهایت انجامید مسوّد اوراق گوید
که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت

کرده اند بتفصیل مسطورست و در تاریخ روم قضایاء داود بن سلیمان سلجوقی
و احفاد او که دران مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون آن
دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزم
شاهیه از جملهٔ ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت آن طبقه باین طایفه انتقال
کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان
مثبت کردد **ذکر ابتدای استیلای خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان** جد سلاطین خوارزم
را نوشتکین غرجه میکفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملکشاه
انتظام داشت و این نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت
بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تمیز و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون
مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنکی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض
باو کشت و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرکتر قطب الدین محمد بود که
باداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فر و هیبت در ولایت مرو بسعی پدر
خویش متحلی کشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال
قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه** قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم کشته بخوارزمشاه
موسوم شد اورا در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیارست و مساعی
مشکور بیشمار مدت سی سال بفراغ بال و رفاغ حال بحکومت خوارزم که در ان ایام
از غایت معموری طعنه بر مصر و خطا میزد قیام نموده در تعظیم اهل فضل و دانش
دقیقهٔ مهمل نکذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی
رازی از جملهٔ مادحان خاص اوست هرکز بسمت عقوق موسوم نکشت و بکفران
نعمت متهم نشد و دران سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرکاه
سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود آتسز فرستادی و چون مدت زندکانی عمر آن
پسندیده خصال انقضا یافته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفت پسرش آتسز قایم
مقام او شد **ذکر آتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین** آتسز بلطف طبیعت و کمال فضل
و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او نیز همچون پدر در ذمهٔ سلطان
سنجر حقوق خدمت ثابت بود از انجمله یکی انکه در اوایل که سلطان جهت عصیان
والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شد بنجارا رسید روزی عازم شکار کشت و در شکار

کاه طایفهٔ از ملازمان که بتازکی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنابر مواضعهٔ که
بایکدیکر داشتند پیرامون سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و آتسز
خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در یورت باستراحت مشغول کشته
بهنکام کرماء روز از خواب در آمده سوار کشت و بتعجیل تمام از عقب سلطان
شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان کرفته اند و نزدیک
بان شده که اورا دستکیر کنند فی الحال آتسز بران مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص
داد و سلطان از و پرسید که بر حال ما چکونه وقوف یافتی آتسز جواب داد که در
خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارکاه قضیهٔ هولناک پیش آمده است
و در مضیق عظیم افتاده و ازین واقعهٔ هایله بحالت یقظه آمده بر فور روان کشتم
ملخص سخن آنکه بوسیلهٔ این خدمت شایسته درجهٔ آتسز ارتفاع یافته روز بروز
آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا
و ارکان دولت کشت و آن جماعت پیوسته درین اندیشه می بودند تا ضمیر سلطان را
منحرف کردانیده خاطر از مهم او فارغ سازند دران اوان که سلطان بسبب
تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از انجا مراجعت کرده ببلخ رسید آتسز بر مکاید
حساد و اضداد مطلع شده از سلطان خایف کشت و بلطایف الحیل رخصت
انصراف بجانب خوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان او وداع فرمود سلطان
باخواص و مقربان کفت که این پشتی است که دیکر روی او نتوان دید ایشان کفتند
که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است سبب این همه نوازش و فرستادن او
بخوارزم چیست سلطان بر زبان کوهر افشان کذرانید که حقوق آتسز در ذمهٔ ما بسیار
وازار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون آتسز بمقصد رسید
شیوهٔ تمرد و سرکشی پیش کرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از
حرکات ناپسندیده او کوفته خاطر کشت و یوما فیوما از جانبین مادهٔ وحشت
زیاده میشد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه
با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم
منعطف کردانید و آتسز نیز لشکری مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای
کشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقاتله روی کردان شد و دلاوران
لشکر ظفر قرین تحاشی نموده ایل قتلق پسر او را اسیر و دستکیر کردند و چون وی را

پایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت
خوارزم را ببرادرزادهٔ خود سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک
فرصتی آتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست
و آتسز همچنان پا زیاده بران بر کفران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست و ثلثین
و خمسمایه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد خدمتش
فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو گشت و در آن ولایت ظلم و بیداد
تماشای کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت
بخار غرور و پندار بیشتر از پیشتر بکاخ دماغ آتسز متصاعد شد و مقارن این حال
رشید وطواط قصیدهٔ در مدح او گفت که مطلعش اینست
چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد   و در شهور سنه ثمان
و ثلثین و خمسمایه سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم
آتسز متوجه خوارزم گشت و بظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون
نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد جلوه گر آید آتسز بارسال
تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان
باستغفار گشاد و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف
ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان
سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده
بمستقر عز و دار ملک خود رسید بمسامع جلال پیوست که آتسز بدستور
معهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهد و سلطان ادیب
صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد و بتصور آنکه شاید
که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال رنج
و عنا نگردند آتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از رنود و اوباش آن ولایت
دو فتاک بی باک را بمال فریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فدائیان ملاحده
سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر ازین سگالش اطلاع یافته و شکل و شمایل
آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در
ساق موزهٔ پیرزنی تعبیه فرموده او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع
جلال پیوست فرمان همایون نفاذ گشت که بتفحص فدائیان مشغول شوند و بعد

از مراسم جست و جوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات
جحیم فرستادند و آتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون
انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب
داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع انوریست
که در حین توجه سلطان گفت   مرا با ملک طاقت جنگ نیست   بصلح و بیم نیز آهنگ نیست
ملک شهریارست و از شهریار   هزیمت شدن بنده را ننگ نیست   اگر بادپایست خنگ ملک گیت   مرا زیر پا لنگ نیست
بخوارزم آیم بتقیین روم   خدای جهان را جهان تنگ نیست   القصه سلطان بعد از قطع منازل
بهزاراسب که اکنون بجز نامی از آن نشان نمانده رسید و بمحاصره مشغول گشت انوری
که ملازم رکاب همایون بود دران حین این دو بیت گفت   ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال جهانی کسب تراست   امروز بیک حمله هزار اسب بگیر   فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید وطواط که دران اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته
و بمیان اردوی سلطان افکند   گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد   یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
و باین سبب سلطان عظیم در خشم شد و در تسخیر هزاراسب شرایط جد و اجتهاد بجای
آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود تا رشید وطواط
را بند ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندمای سلطان توسل جسته
عاقبت یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیفست
و طاقت آن ندارد که او را بهفت قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا کند بدو پاره اش کنند
و سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزاراسب در تحت
تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال
ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق مرتب داشته جنگ در انداختند و در اثنای اوقات
محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهوپوش
میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول موعظت
و نصیحت زبان بشفاعت اهل خوارزم گشاد و آتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده در
مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار
دیگر رقم عفو بر جریمهٔ خوارزمشاه کشید و مقرر چنان شد که آتسز بکنار جیحون آید
و در برابر سلطان زمین خدمت بوسیده بازگردد و آتسز بموعد آمده هم از بالای
اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند بازگشت پادشاه از قلت

احترام او در غضب رفت اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بران مترتب نگشت
وهم دران چند روز عازم مرو شد وچون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم
فرستاده آتسز را بتشریفات وتفقدات پادشاهانه مطمئن ومستظهر گردانید وخوارزم
شاه بشرایط تعظیم وتکریم رسل ایجای آورده ایشانرا خشنود ساخت وبجهت سلطان
تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت وچون خاطر
آتسز از ممر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزاء ترکستان رفته بر معاندان دین
ظفر یافت ودر محرم سنه سبع واربعین وخمسمایه عزیمت سقناق ودیگر بلاد تصمیم
داد وداعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها باسم طریق مضافات وموالات
مسلوک میداشت دران یورش موافقت نماید اما چون بحدود آنولایت رسید
کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده باسپاه وخدم روی بگریز نهاد وآتسز جمعی از
معارف را بفرستاد تا اورا بامان ومواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن
همان ومقید شدن همان ودران بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لاما نع
بقضائه ولا مرد لحکمه وچون میان کمال الدین ورشید الدین وطواط از دیرباز بساط
محبت ومودت ممهد بود طایفه از حساد که هر جا حاسدیست بیلاها تنوع گرفتار باد
پیش آتسز غمز وسعایت کردند که رشید ازین حالت ومخالفت کمال الدین خبر داشته وبعرض
پادشاه نرسانیده بنابرین خوارزمشاه چندگاه رشید وطواط را از آستان سعادت
نشان دور ومهجور گردانید ودرین قصاید رشید مقطعات دارد وازجمله قطعهای
او یکی اینست شاها چو دست حشمت تو بر سرم نهد در زیر پای قهر تمم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع وبی جود لطف تو عیشم بکاست عالم ورنجم فزود چرخ بر زین کز بن گه اگر حاسیتی بود
والله کش من نبخوا چنمود چرخ ودیگر این سی سال شد که بنده بقصف نعال در بودست تخت خوان دو تو بر تخت شاد
داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول
آری بطول مدت یابد ملال راه لیکن شنیدم زنده چو مخدوم شد ملول جوید گناه بنده وبیچاره بی گناه
وبالجمله چون جند مستخلص گشت آتسز پسر خود ایل ارسلانرا بحکومت آن دیار نصب
فرموده بخوارزم مراجعت نمود ودرین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه
رقم زده کلک بیان گشت وانجماعت در روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند وکمر خدمت
بسته در پیش او بپای می ایستادند ومناشیر وفرامین بعرض میرسانیدند تا بمهمی توقیع
موشح میگردانید وبشب در قفس آهنین محفوظش میداشتند وآتسز بعد از استماع

این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده بیهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم بالشکر
سنگین از خوارزم بیرون آمده آهسته آهسته براه آمویه روان شد وچون مسافتی
قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آورد کوتوال حصار که مرد کاردانی
هشیار بود در مقام ممانعت آمد وآتسز رسولی پیش سلطان فرستاد وباظهار متابعت
ومطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که باید آتسز تخت
پسر خود ایل ارسلانرا با لشکر بمدد ما فرستد تا ما قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع وولایت
باو ارزانی داریم وچند نوبت ایلچیان آمد شد کرده مهم بجایی نرسید وآتسز محروم
ومایوس بخوارزم معاودت نمود ودران اوقات بغزوات پرداخت وچون حبس
سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود وبا آتسز
دم از مودت ومصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان ازو استمداد نمود
وآتسز پسر خود ختای خوانزاد در خوارزم بنیابت گذاشته باسپاهی گران براه شهر
ستاده روان گشت وچون بحدود نسا رسید توقف نموده مسرعان بامراء اطراف
وآفاق فرستاد تا در حرکت آمده باتفاق در حسم مادهٔ فساد حشم غز سعی واجتهاد
نمایند ودرین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان
غزان ربوده بقلعه ترمذ برده است خاص وعام اظهار استبشار کردند وصدقات
بمستحقان رسانیدند وخوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان وامراء
خراسان رعزیمت گذرانید وایشان خود ازو طلب او ملامت داشتند عاقبت غزالدین
طغرایی را فرستاده با او عهد ومیثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند وچون
مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت وخاقان رکن الدین از
نسا بود بعزم ملاقات واختلاط او بانجانب شتافت ومدت سه ماه هر دو
صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رایها زدند ودر آنولا
خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت ورشید
وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت ازان قصیده اینست
جمعند همانکه یک برج دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار ومقارن این حال خوارزمشاه
مریض گشت ودران مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند ندیمان را
خاموش گردانیده اصغا نمود باین آیت رسیده بود که وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ
تَمُوتُ آنرا بفال بد گرفت کسی در عشق فال بد نگیرد وگر گیرد برای خود نگیرد وزحمت

اوصعب‌تر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی وخمسین وخمسمائه حضرت
مالک الملک دست تصرف اورا از مملکت بدن کوتاه ساخت حمدالله قزوینی گوید که مدت
بیست ونه سال حکومت کرده بود وازانجمله شانزده سال دم استقلال زده گویند که
رشید وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست وبآواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش
مینگریست   شاها فلک از سیاستت می‌لرزید   پیش تو بطبع بندگی می‌ورزید   صاحب نظری کجاست تا در نگرد
تا آن همه مملکت باین می‌ارزید   **ذکر ایل ارسلان بن آتسز** بعد از فوت خوارزمشاه
بچهار روز واقعهٔ اورا افشا کردند وایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف
ساخته در راه جمهور امرا وارکان دولت با او بیعت کردند اتابک اغلبک وجمعی از اعیان
خواستند که سلیمانشاه بن آتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده بحبس
برادر فرمان داد وامراء مفتن را از میان برداشت ودر سنه اثنین وخمسین وخمسمائه
بر سریر سلطنت متمکن گشت واقطاعات ومرسومات موافقات دولت را از دستور
زمان پدر زیاده کرد وابواب احسان واصطناع بروی اهالی خوارزم بگشاد ودر
مبدا حکومت او پسران بیغوخان ولاچین بیک وجمعی دیگر از سروران قرلخان بخوارزم
رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغوخان را که مقدم قرلخان بود کشته
در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکرها روی توجه
بجانب ماوراء النهر نهاد وخان چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرا
نشینان ترکمه را که از قراکول تا بجند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر بر تحصن
قرار داد واز قراختای استمداد نموده ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند
وچون خوارزمشاه بنجارا رسید اهالی آنجا بمواعید مستظهر گردانیده عازم بلدهٔ
محفوظهٔ سمرقند شد وخان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشته کنار آب سغد را لشکرگاه
ساخت وفریقین بهم رسیده دلیران جانبین کر وفری میکردند وچون ایلک ترکمان
آراستگی لشکر ایل ارسلانشاه را مشاهده نمود ائمه وعلماء سمرقند را پیش او فرستاد
تا بتضرع وتخشع التماس صلح کردند ومسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرا
قزل خان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل کرد وچون بعد از فوت سلطان سنجر
بعضی از غلامان او که بفرط شهامت وصرامت امتیاز داشتند ومقدم ایشان ملک
مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزادهٔ سلطان مرحوم وقایم مقام آنحضرت بود
در نشابور گرفته میل کشیده بودند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده

ومراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد وجماعت عصات را در آن شهر محاصره کرد
وسفرا در میان آمده مهم بمصالحه قرار یافت وبنا بر آنکه ایل ارسلان در ارسال
تحف وهدایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرضی بولایت نرسانند اهمال
نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند وچون این خبر بسمع خوارزمشاه
رسید او نیز مستعد حرب گشته عیا بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان
کرد وپیش از وصول ایل ارسلان عیا بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت ومقارن
این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت
وچون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع وستین وخمسمائه بعید
از واقعهٔ ایل ارسلان از عقب گذشتگان روان شد انا لله وانا الیه راجعون **ذکر سلطا
سلطانشاه بن ایل ارسلان** بعد از واقعهٔ ایل ارسلان پسر خوردتر او سلطانشاه
که ولیعهد بود پادشاه شد ومدبر امور ملک مادرش ملک ترکان گشت وبرادر
بزرگتر او تکش خان که در آن اوان والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب
میراث سلطنت طلبید هرچند سلطنت بمیراث نمی‌باشد سلطانشاه لطف طبع
داشت این دو بیت گفته ببرادر فرستاد   هر که بسمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند   اخبار رسول ونامه بر ناید کار   شمشیر دو رویه کار یکرویه کند   تکش خان را
پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطانشاه ارسال
نمود   صد گنج ترا ز خنجر زان ما را   کاشانهٔ ترا مرکب میدان ما را   خواهی که خصومت از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را   وچون سلطان این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته جواب
ببرادرزاده روان کرد   ای جان عم این غم ز سودا گیرد   وین قصه نه در شمانه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون   تا آتش اقبال که بالا گیرد   وچون میان برادران غبار خصومت
ونزاع بالا گرفت سلطانشاه لشکری عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن برد
وتکش خان از قصد او خبردار شده التجا بدختر گرخان برد که در آن اوان فرمانفرمای
قراختای بود ومتقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغی خطیر
بخزانه رساند وخان قراختای فرمان داد تا شوهرش قرما با سپاهی لا تعد ولا تحصی
در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود وایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه
کردند وچون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطانشاه ومادرش از
دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند وتکش خان در

روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان وستین وخمسمایه بخوارزم در آمد
بر سریر پادشاهی نشست خطبا وشعرا در تهنیت او رسایل وقصاید غرا ساخته وپرداخته
بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا واجداد تکش خان
سنش از هشتاد تجاوز نموده بود در محفه پیش او بردند ورشید معروض داشت که
امروز هرکس بقدر قابلیت خویش رساله وقصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشور
گیر بتخت سلطنت مصیر در سلک تحریر وتقریر انتظام داده وبنده بنابر کبر سن
وضعف شیخوخت بانشاء این دو بیت قناعت کرده

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست — هان تا چکنی که نوبت دولت تست

وچون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل وداد قیام نموده رسوم
ظلم وتعدی از میان برداشته محبتا ودر دلها قرار گرفت **ذکر گشته شدن ملک مؤید
حاکم نیشابور وملکه ترکان وفرار سلطانشاه از تکش خان** چون سلطانشاه ومادرش
ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند وتکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از
عقب این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او رایها زدند وبعد از استشاره
ملکه ترکان تحف وهدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه
وآرایش داد واز میل اهل خوارزم نسبت بخود وپسر لافها زدند وملک مؤید بگفتار آن
کفتار فریفته گشته لشکرهای پراکنده جمع کرد وبایشان پیوسته روی توجه بخوارزم
نهاد وتکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که
داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمد وبر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار
لطیفه غیبی میکشید وچون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قطع مفاوز
نمیتوانستند کرد وحال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه هست لاجرم فوج فوج
از عقب هم روان شدند وهر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سر بباد میدادند ۲۱۲
وعاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند وبموجب فرمان بر در بارگاه از
میانش بدو نیم زدند وملکه ترکان وسلطانشاه گریخته بدهستان شتافتند خوارزمشاه از عقب
ایشان شتافته ملکه را بدست آورد وبکشت وبخوارزم بازگشت وسلطانشاه
از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفت وچون در حیز مکنت (?)
طغانشاه ندید که او را بمال یا لشکر مدد فرماید مفارقت او اختیار کرده عازم غور
گشت وسلاطین غور بعد از مراسم تبجیل وتعظیم بانواع احسان وامتنان دلجویی سلطانشاه

کردند امداد ومعاونت او توقف نمودند وچون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت
پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت وابهت از سر رونق وطراوت گرفت ودران
ولا ایلچیان قراختای مترادف ومتوالی می آمدند وزیاده از مال مقرر اقتراحات وملتمسات
مینمودند وآداب وشرایط حرمت سلطنت نگاه نمیداشتند وچون بی ادبی آن جماعت
بسرحد افراط رسید تکش خان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد بنابرین جرات
میان او وقوم قراختای الفت ویگانگی بوحشت وبیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن
سلطانشاه پیش پادشاه قراختای ولشکر کشیدن بر سر تکش خان ومتوجه شدن
از حدود خوارزم بجانب خراسان** سلطانشاه چون شنید که میان قراختای
وبرادرش نزاع وخصومتی دست داده شادمان گشت واینمعنی را از امارات دولت
واقبال خود پنداشته زنگ اندوه وملال از آینه ضمیر زدودن گرفت ودرین اثنا
ایلچیان از جانب قراختای بنابر زعم تکش خان او را طلب داشتند وسلطان غیاث
الدین غوری یراق تمام چنانچه آیین پادشاهان باشد سلطانشاه را گسیل کرد وچون
وچون سلطانشاه بعد از طی مفاوز ومسالک بقراختای پیوست وشمه از میلان خوارزمیان
نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکری آراسته
در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود وچون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم
رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد شد ختاییان
متعذر گشت وتکش در شهر بتهیه اسباب کشش وکوشش مشغول شد وبنابر آنکه
قرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا واعیان خوارزم در متابعت ومطاوعت
تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید وچون سلطانشاه
مقری دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکر یار او با او بسرخس فرستد تا با
کمک ایشان مهمی از پیش برد ومسئول او مبذول افتاده قرما بوطن خود وسلطانشاه
بجانب سرخس روان شدند وچون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امراء غز وحاکم
سرخس بود فرود آمده ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در
خندق قلعه که مملو از آب بود انداخت واو را بریسمان اهل حصار بالا کشیدند وسلطانشاه
محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت ولشکر قراختای را رخصت انصراف داد
بنفس خویش متوجه سرخس شد تا اگر لشکر غز که دران نواحی بسر میبردند متفرق گشتند
وچون حشم ملک دینار متفرق شدند واو ماند منابذه در مناسره درین مره بانداز (?)

طغانشاه که منسوب او بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس باو دهد و طغانشاه دیگر بار والی سرخس گردانیده ملک دینار را به بسطام فرستاد و سلطانشاه درین اثنا با ده هزار سوار جرار بنیت محاربهٔ طغانشاه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کوشش و کشش سپاه جهانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطانشاه در آن معرکه از غنیمت بسیار ارکان یسار و بحر استظهار گشتند و چون سلطانشاه بخلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود نه یار دف و چنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امراء طغانشاه ملول و متبرم شده اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت التجا بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و یک نوبت هم باین جمعیت متوجه هراة شد و اثری برین مترتب نگشت و درین نامرادی روز بشب و شب بروز می آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست بمصادره و مطالبه گشاد و بقیهٔ امراء طغانشاهی بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکری انبوه روی بخوارزم نهاد و خوارزمیان بخلاف اندیشهٔ او دروازها بسته بمدافعت برخواستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر درآمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمسکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنهٔ مذکور بظاهر شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان اخراجات اگرچه مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس

بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیک بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکر فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصرهٔ چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در مضیق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه را سخنان ناسزا گفتند سلطانشاه از استماع آن در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسرحد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت بدل نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفهٔ از سفها که با اهل صفه صفایی نداشتند از عقب او سنگ انداختند و زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات به بیخودی ایشان نفرمود و بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفته بیش از یک لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات دارد و از آنجمله این رباعی اتفاق افتاد

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید
کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطانشاه بن ایل ارسلان

در روز جمعهٔ چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرمود و عراده و منجنیق نصب کرده محاربهٔ صعب آغاز نهاد تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و ایمهٔ کرام را شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آنجماعت را قبول کرد و منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمد و در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت موکلان بر منکلی گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی علماء اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد و آنجناب بفحوی کلمهٔ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ زنگار بند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون

مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام مصلحت آن دیار در کف کفایت پسر بزرگتر
خود ناصر الدین ملکشاه نهاده خود بخوارزم رفت و سلطانشاه غیبت برادر را فوزی
عظیم دانسته لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصرهٔ سلطانشاه بتنگ آمده
مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بجناح
استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون بنسا رسید سلطانشاه از توجه
او آگاه شده مجانیق را آتش زد و بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده
پرتو التفات بر احوال بلاد انداخت و در ترمیم خاطرهاء شکسته و تعمیر مواضع ویران
شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته و تمامت
امراء خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند
و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت
مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند
بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او
در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق
نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج عماد زوزنی در قلم آمد

بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم … سپهدار اعظم شهنشاه دنیا تکین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان بن ارسلان بن اتسز پدر بر پدر پادشا تا بآدم … خرامید بر تخت فیروز و بخت چو خورشید بر تخت فیروزه طارم

سلطان دست کرم بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب
گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و مدتها بعد از آن میان او و
برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم
شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند
و بنا بصوابدید ایشان برادران بحسب ظاهر آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در
نوردیدند و درین اثنا سلطانشاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض
پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی
مسافت بظاهر سرخس که بذخایر و خزاین سلطانشاه مشحون بود نزول نمود و آن قلعه
را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج و بارهٔ آن را خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته
تمامت تابستان در آن موضع اقامت نموده بار دیگر میان سلطانشاه صلح گونه واقع شده سلطانشاه
آن قلعه سرخس را باصلاح آورده برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر

سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی بنشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین
و خمسمایه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق
را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش از خوارزم روان شد و چون
بجوین رسید جد اعلی عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشارت بعضی از
ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس ببدیهه این رباعی
گفت

لطفت شرف گهر گنون ببرد … جود کف تو رونق جیحون ببرد … حکم تو بیکلحظه اگر رای کنی … سودای محال از سر گردون ببرد

و سلطان باین ترانه شراب خورده بلخ خانه تا شب خالی کرد و قایل رباعی را بانعام و تشریفات
سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون
باغدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا
اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده
بازگشت و در اثنای طریق منهیان بسمع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر
خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید
مبشران آمده معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازهٔ توجه پادشاه معاودت
نموده است و سر خویش گرفته تکش خان بخوارزم رفت و ترک میدان رزم کرده آن زمستان
بترتیب مجلس بزم پرداخت و بوقت آنکه صبا سبزه پارات دار و نیارا بعزیمت انتقام برادر
بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت
بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران حسم مادهٔ نزاع و خصومت کنند اما
بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطانشاه از غایت خشونت
طبع سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق میفرمود و در اثناء این اوقات کوتوال
قلعهٔ سرخس بواسطهٔ سعایتی که از و در مجلس سلطانشاه کرده بودند خایف گشت
و جمعی از محافظان قلعه را که بجانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانید و بحضرت
سلطان تکش مسرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان
پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بصوب سرخس روان شد و چون خبر وصول او
بوالی سرخس رسید و اسبه باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل
کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کردون اقتدار نمود و چون
این واقعه جانکاه از مسموع سلطانشاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفس
کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه و چون

ملك وخزانهٔ سلطانشاه مشتغل پادشاه عالمپناه شد باستحضار ملك قطب الدین
محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد ودیّن ولا پسر بزرگتر او ناصر الدین
ملکشاه که والی نیشابور بود وبصید وشکار شرهی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات
مرو از پدر التماس نمود که آن جلکه را در عوض نیشابور باو دهد وملتمس ملکشاه
باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق بار دوم وبیان بعضی قضایا که در آن اثنا روی نمود

سابقا رقم زدهٔ کلك بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شد ومیان او
وسلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحه قرار یافت وولایت ری در حوزهٔ تصرف
گماشتگان تکش آمد وخدمتش طمغاج را که یکی از امراء رفیع مقدار او بود بحکومت
ری نصب فرموده مراجعت نمود ودر آن اوان که سلطانشاه با برادر منازعت
داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعهٔ طبرك را که مشحون بحشم طمغاج بود
بگرفت ولشکر خوارزم را غارت کرد واین خبر به تکش خان رسیده بنابر خلاف
سلطانشاه نتوانست که بجانب عراق رود وچون خاطرش از مهم برادر فارغ
گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید تکش خان از ری بطرف همدان
رفت وبسیاری از قلاع وبقاع بشمشیر واقبال او مسخر گشت والناصر لدین الله
طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد درین
اثنا رسل جانبین آمد شد نموده تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت ودر پی
مقام رضا واسترضاء خاطر خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع وتشریفات
گرانمایه بجانب عراق فرستاده تا عذرخواهی تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسدآباد
رسید واز اکراد عراق واجناد عرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع
گشتند بمکنت وشوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه
تشریف ومنشور وحکومت مبذول افتاده وکفیل مصالح مملکت وناظم مهام سپاهی
ورعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده ومقتضی اداء
اداء شکر چنین نعمت سنی مقتضی آنست که سلطان با عدد اندك وتواضع بسیار
باستقبال آید ودر رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید وچون سلطان
بقلت عقل وبلاهت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود
که بتادیب ابن قصاب پردازند واو را از مرکب عز پیاده سازند وبرخاك مذلت

ناصر آمد

وهوان اندازند وایشان بموجب فرموده پادشاه دین وداد متوجه اسدآباد گشتند
وابن قصاب تاب صدمهٔ خوارزمیان نیاورده بگریخت وآب روی دار الخلافه بریخت
لشکریان از عقب تا دینور برفتند وخواستهٔ بسیار بگرفتند تکش خان روزی چند در همدان
قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاده حکومت اصفهان را
بقتلق اینانج تفویض نموده مقرر کرد که امراء عراق در تابین او باشند وزمام ضبط
وربط ری را در کف اختیار وقبضهٔ اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد ومناجق را باتابکی او
تعیین کرد وچون مهمات ولایت عراق ساخته وپرداخته آمد تکش خان عنان عزیمت دولت
بجانب خراسان معطوف ساخت ودر اثناء راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین
ملکشاه بسبب عفونت هواء مرو رنجور گشت کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو
بطوس آمده صحت یافت وباز امارت نیشابور مفوض باو شد وتکش خان جهت ملك
قطب الدین محمد اقطاعی در خراسان معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد وآن زمستان
سلطان بعیش وطرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بحدود سقناق کشید وخان
آن نواحی بموجب آوازهٔ توجه خوارزمشاه عنان عزیمت برتافته راه گریز پیش گرفت ودرین
اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوهٔ نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که
پای ثبات بفشرد تا لشکرها بهم رسند وخان مستظهر وامیدوار در محل خود قرار
گرفت وچون سلطان تکش باو رسید خان بتسویهٔ صفوف قیام نموده نیران محاربه
اشتعال یافت وآن جماعت نمك بحرام از عقب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت
وتاراج قیتول برآوردند ولشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کشتهٔ عرصهٔ شمشیر
گشتند وبرخی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت وقلت آب برخاك هلاك
افتادند وسلطان تکش بعد از هجده روز بخوارزم رسید ودر آن اوان که تکش خان
عازم سقناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه
فرستاده پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب عراق است وچشم بوصول مدد آن
برادر براه دارد ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمد وپیش از آنکه ببرادر ملحق شود
یونس خان بغدادیان را شکسته بود ومال بسیار گرفته وبرادران با یکدیگر در همدان
ملاقات کرده چند روز بساط نشاط بگستردند وبجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی
وشادمانی دادند وملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه را به نیابت
خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پای بوس پدر مستسعد گردد

وبهنگام غیبت او در نشابور فتنه و فساد بظهور پیوست **ذکر مخالفت سنجرشاه**
بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بعراق و بعضی از حالات که بعد از آن روی داد
والدهٔ سنجرشاه در حبالهٔ نکاح سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او بود
و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده در
رعایت و تربیت او نکتهٔ مهمل نمیگذاشت و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته
متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویلی طایفهٔ مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده باهم
عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب
او بنود ظاهر نگردانند و قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه بمسامع علیهٔ خوارزمشاه
رسید و سنجرشاه را پادشاه طلب داشته او نااندیشیده بدرگاه رفت و او را بموجب
فرمان میل کشیده در محبسی موقوف داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این رباعی گفت

تا چرخ کهن سیه کمانی برخاست | دل از سر کار این جهانی برخاست | چون دست قضا چشم مرا میل کشید | فریاد ز عالم جوانی برخاست

گویند که نور بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه اینمعنی را مخفی میداشت بجهتی
که خواهر سلطان که حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست و بعضی امور ناپسندیده
که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چندگاه که از حبس سنجرشاه
بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعاتی که
پیشتر داشت مفوض بوکلاء او گشت و برین قضیه زندگانی میکرد تا در شهور سنه
خمس و تسعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان
باستعداد کار حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول گشت تا بتدارک حادثهٔ ترکستان
بآنجانب لشکر کشد و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسیده آهنگ
عراق کرد مفصل این مجمل آنکه یونس خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شد و در آنجانب
معالجهٔ آن میسر نشد و بنابرین مشارالیه از ری روی بخراسان نهاده میاجق را در آن ولایت
بنیابت خویش گذاشته در غیبت یونس خان مؤید الدین قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه
با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری
آمده تا باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پردازند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر
گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه
داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هرچند سلطان
متاثر شده دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت

اظهار اینمعنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود سلطان
از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت
و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت درآمده در مزدقان نزول نمود و درین اثنا وزیر
فوت شده موت او را بغدادیان پنهان داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست
یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد که ابن قصاب را از گور بیرون آورده سرش از تن
جدا کرده بخوارزم بردند و اینمعنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر
بغداد بعد از محاربه دست در دامن استیمان زدند و سلطان ایشانرا امان داده
باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی در مدح او گفت

مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت | ملک عراقین را همچو خراسان گرفت | ماهچه چتر او قلعهٔ گردون گشاد | مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

و در حین انصراف نبیرهٔ خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده
یغور را باتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را باسم ناصر
الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و پیغام داد که بجانب مرو رو که هوای آن دیار
موافق مزاج تو نیست اما شره شکار او را بر آن داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و در آن ولایت رنجور شده روی به نشابور نهاد
و در آن یورش عارضه اندیادیذ یفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت
آورد و این حادثهٔ عظمی در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه وقوع یافت
و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت غزوی که داشت
مهمل گذاشت و بنابر آنکه پسران ناصرالدین ملکشاه اندیشهٔ عصیان و خلاف در
خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعدالدین مسعود را جهت ضبط مهمات
و احراز مخلفات ملکشاه و در ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده
عمل نموده پسر ملکشاه را که مهتر ایشان هندوخان بود بخوارزم روان کرد و سلطان
پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود
و درین اثنا میان خان ترکستان و خواهرزادهٔ او الب درک وحشتی روی نموده البدرک
بجند آمد و رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد
خال خود را از میان برداشته ولایت او را بمملکت سلطان منضم گرداند و تکش خان
بتدارک جبر کسری که سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت تواجیان باطراف و جوانب فرستاده
تا لشکرها پراکنده را بخوارزم آوردند و مسرعی بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین

محمد نیز از انجا مراجعت نماید و بعد از اجتماع سپاه پدر و پسر باتفاق روی بترکستان
نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل
افکن شیر شکار در مقدمه روان کرد و مشار الیه با الب درک پیوسته بر سر خان که
در انولا بجند تاختن آورده بود رفتند و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب
الدین محمد تعاقب نموده خانرا با انجاد و اجناد مقرنین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید
و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه اعوان و انصار
خان از وما یوس کشتند در خدمت الب درک کمر بستند و خدمتش بکثرت حشم و خدم
مغرور کشته باعلان کلمهٔ عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش سلطان خانرا از حبس
بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر الب درک فرستاد و بنفس خویش متوجه
شادیاخ شده در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمایه در ان دیار نزول اجلال فرمود
و بعد از انسه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی و تخیلات
نفسانی از جادهٔ صواب و طریق مستقیم منحرف کشته دم از استبداد و استقلال میزد
براه راست آورد و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع کشت میاجق با وجود کثرت
جنود در خویش مکنت و قدرت خود ندید که با ولی نعمت مقاومت کند لاجرم مستشعر و هراسان
و متحیر و پریشان کشت و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بکریز نهاد و سلطان
فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتعاقب او قیام نمایند و از خوف جان
هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله می شتافت و دلاوران لشکر نصرت اثر دست از
طلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت بکرد عراق برآمد و او در اثناء این تک و پوی
رسولان میفرستاد و ابراء ذمهٔ خویش کرده زبان باعتذار و استغفار می کشاد و از
بیم سطوت شهریار کردون اقتدار التماس ترک استحضار می نمود و چون همکی همت سلطان
بر اخذ و قید خصمش مقصور بود جمعی دیگر را چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا
بیک ناکاه بسر وقتش رسیده اکثر اعیان او را کردن زدند و آن بد اندیش با دو سه کس
راه قلعهٔ فیروزکوه پیش کرفت و ان حصار را قبل ازین بمکر و خدیعت از کماشتکان پادشاه
ستانده بود و ایشانرا قتل کرده ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل نموده لشکر سلطان
متعاقب بانجا رسیدند و بمحاصره مشغول کشته قهراً قسراً حصار را بکرفتند و میاجق
را نیز کرفته و بر شتری افکنده در بلدهٔ قزوین بدرکاه سلطان رسانیدند سلطان
زبان بعتاب و عقاب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که در بارهٔ او مبذول

فرموده بود بیادش داد و جرایم و ماثمی که در باب از وی صادر شده بود برشمرد و فرمود
که هر چند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز پیکر او را از یوز بر سازند اما بواسطه
نیکوخدمتی برادرش آقچه که مدت العمر بنادره موسوم کشته بجانش بخشیدم مقرر
آنکه بجزاء عصیان خویش یکسال در زاویهٔ حرمان مقید و محبوس باشد و بعد از آن در
حدود جند باقی ایام حیات بکذراند و مقارن این حال مبشران خبر غلبهٔ خان ترکستان
که سلطان او را لشکر داده و بجنک الب درک فرستاده بود رسانیدند و رسولان دار
الخلافه نیز با تشریفات فاخر و صلات وافر و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان
و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان ایل ارسلان بن آتسز از مهمات مملکت
بان بود فراغت یافت قلع و قمع طایفهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر
ساخت و بتسخیر قلعهٔ قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا کشاده بود و بقلعهٔ ارسلان
کشای موسوم کشته لشکر کشید و آنقلعه بود بر سرحد بود با قریب بقزوین از رصانت
و متانت مهجور و بزمین نزدیک فاز آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا
محاصره کرد هم بمصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اتباع و اشیاع و اموال و جهات
خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش
تاج الدین علیشاه داده عازم خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانسته بودند که باعث
بر خصومت سلطان بایشان نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر است فداییان
فرستادند و آنجماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد بزخم
کارد او را هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنا بر عداوتی که
باجابت کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان
در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بر در سرای خود کردن زده میخواست که حاجب را نیز از
عقب او روان سازد اما نعنکاه کینه کذار بکیداباده مشیت جبار متعلق بآن شد که
پیش از اتمام خون وزیر بتیغ عارض ریخته آید و بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل
رسید و مضمون کلمهٔ قَتَلتَ وقُتِلتَ درباره او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک
بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر شده فرمان داد تا سلطان قطب الدین
محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو کرفت بتخریب ولایات و قلاع ملاحده
کمر بندد و لشکرها مرتب داشته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه بر حسب فرمان با
اسباب حصارکیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول کشته و خندق از اکه چون

فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهنا و درود اباشته قریب بآن شد که هم دران
چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بی موجبی علم سلطان محمد شکسته از اقبال بدگرفت
و متعاقب این خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که دران اوان که تکش
خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرمود دردی در گلوی او پیدا شده
منجر بخناق شد و اطبا معالجه بنزا کرده صحت بمرض غالب گشت و چون سلطان قبل از
عروض مرض باستقام اسمعیلیه لشکرها جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان
عنان انتقام معطوف گرداند هرچند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست
سلطان از سورت غضب گوش بقول مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون
بمنزل چاه عرب رسید علت کرده پیمانه حیات او پر شد و از دار فنا بسرای بقا نقل نمود
و این حادثه در تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر
این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانه مرض از حصار نشیز
بمصالحه برخاسته مانند سیل منحدر متوجه خوارزم شد **ذکر جلوس سلطان محمد**
بر مسند خوارزمشاهی بفضل و عنایت ایزد تعالی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت
رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراسته شد و رخساره عروس ملک از نور
وفاق و اتفاق پیراسته شد و در روز پنجشنبه عشرین شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه
او را بر سریر حشمت و مکنت بنشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و انحاء
ممالک روان گشتند و چون واقعه تکش خان مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث
الدین گشت نقش بندان تصاویر امانی و آمال پیکر تسخیر خوارزم و سایر ممالک خوارزمشاه
را در آینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکری انبوه و فنون پیل
در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند
و در آن اوان تاج الدین علیشاه با سایر شاهزادگان و ارکان دولت بر برجی که در مقابل
سلطان غیاث الدین بود بر آمده تماشای سپاه میکردند که ناگاه آن برج افتاده اعیان
شادیاخ اسیر گشتند و همان لحظه شهر مسخر شد و لشکریان باشارت سلطان غیاث
الدین بنیاد غارت کردند و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین شحنگان بمنازل اهل
صلاح فرستادند تا زحمتی بایشان نرسانند و از صباح تا نیمروز بنهب اشتغال کرده شد
و بهنگام استوا ندا در دادند که باید که هیچکس مزاحم دیگری نشود و ضبط لشکر
تا بحدی بود که هر که دران حالت هرچه در دست داشت بینداخت و بعد از آن

امتعه و رخوت جمع کرده هر احدی که متاع خویش بشناخت بموجب حکم متصرف شد
و غرض از آن غایت سیاست بود آنگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را
در سلاسل و اغلال کشیده باهانت و نکال بجانب غور فرستادند و تا بسطام و جرجان
شحنگان نامزد فرموده آن مملکت را در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باره شادیاخ
را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری گران در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین
بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بنیت تخریب قلاع و بقاع ملاحده متوجه
قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بعالم خراسان راه یافته
اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون کلمه ان هذا لشیء عجاب
بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت دغدغه و باک نداشتند از
خوارزم بیرون آمده مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرمود
و فرمان داد تا لشکری بر مدار شهر صف کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده پای
ثبات فشرده بنا بر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که تحریک بانقد دست
بردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ
خزیده دم در کشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا برج حصار که سر بفلک
دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق را انباشتند غوریان چون دانستند
که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان
رقم عفو و اغماض بر عثرات مخالفان کشیده آنجماعت را معزز و مکرم با یادی و نعم
نزد سلاطین غور فرستاد تا دانند که مضمون العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق
را کاربند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بتجدید
سور آن فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در انولا برادرزاده اش هندو
خان از قبل سلاطین غور بحکومت آن مواضع قیام می نمود و چون آوازه توجه عمش باو رسید
قوافل اندوه و غم متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورد و سلطان بسرخس
رسیده کوتوال در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول
گشته در چند روز شهر مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم
معطوف ساخته و چند گاهی در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات
بزم افکند و رایات نصرت آیات بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام
اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نموده تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه

بالشکری گران از تاجیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود
و لشکریان نایرهٔ محاربه و مقاتله و تسخیر شهر امر فرمود و عز الدین مرغنی که مردی بود تجارب
ایام مهذب کشته و دران ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت جز تضرع و تشفع
چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده متقبل شد که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود
را بخدمت سلطان فرستاده تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه
حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت
از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار یافته در جنبش آمد و چون
کنار معسکر او گشت سلطان شهاب الدین نیز از طالقان برسید سلطان محمد
صلاح دران دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف
الرای گشته بعضی ازیشان بگذشتند و سلطان اختلاف اورا مشاهده نموده روی بمرو
نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد شد نمودند سلطان
شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه ازین معنی عار داشته
بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید
در آن ولایت دست تظلم و بیداد بر آورد و ضمایر وضیع و شریف آن ولایت از حکومت
غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنای این احوال
واقعهٔ سلطان غیاث الدین و رحلت او اندران فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم
خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بانجا رسید محمد
جربک را که در شجاعت رستم وقت و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب
فرمود و با بیورد تاختن آورد تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا او کرها کمر اطاعت
بمیان بسته پسران خود را بنواحی او فرستادند و در اثناء این حالات منهیان بسمع
محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند
مشار الیه با سپاهی برخاشجوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکرین ملاقی شده
ریاح دولت و اقبال سلطانی در تنسیم آمد و با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم
بودند روی از معرکه برتافتند و جربک بمشقت بسیار خود را در شهر انداخت و دلاوران
خوارزمشاه متعاقب رسیده فصیل سوراخ کردند و جربک را بدست آوردند و از بیم
صولت و قوت او یکی از امرا بر فور حربه بر سینه اش زده سراو را بخوارزم فرستادند
سلطان محمد بر قتل او انکاری بلیغ نمود و چون خبر فوت محمد جربک بسمع سلطان شهاب

الدین رسید تاسف بسیار خورد و آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار او ظاهر گشت
زیرا که جربک بجرات و جلادت از مردان کار و دلاوران روزگار منفرد بود و بمزید شهامت
و صرامت امتیاز تمام داشت گویند قوت او بحدی بود که سالها می شکست و سلاطین
غور چند نوبت او را با فیل و شیر بجنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب شده بود چون
این فتح مبین روی نمود امرا و اعیان دولت بدلایل معقول تسخیر هراة را در نظر سلطان
آسان نمودند و سخنان انجاعت بر خاطر سلطان کالنقش فی الحجار تسام یافت و خیال
ملک و مال در ضمیر او جایگیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیهٔ جلادت پیراسته
عزیمت خراسان مصمم کرد اینجا و چون بعد از طی مفاوز و مسالک بظاهر هراة رسید
فرمود تا مجانیق بر بروج شهر هراة راست کردند و سنگ در محلات روان شده اهالی
هراة فریاد الامان بر آوردند و الب غازی که بر امراء غور مقدم بود در آن زمان والی
هراة بود سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان
شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس تعرضی بحواشی ولایت پادشاه
نرساند و مع ذلک برسم نعل بها مبلغی کلی تسلیم مینمایم خوارزمشاه بنا بر حسم مادهٔ نزاع
و کین و حفظ دما و اموال ارباب ملک و دین بمصالحه راضی شد و الب غازی بتقبیل بساط
همایون شتافته و بعواطف عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت
نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر ستم او
مطلع شده توقیف وجه مقرر را در خرسرای باقی انگاشت و بپیمان خویش وفا نموده از
ظاهر هراة متوجه مرو شد و هم دران چند روز الب غازی ازین سرای مجازی روی
بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بعرض سلطان رسانیدند که والی ولایت غور
سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم گرد هم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بعزم رزم
شرایط حزم
متوجه آن صوبست و سلطان رعایت نموده از راه بیابان در حرکت آمد و بمستقر عز
و شرف خویش نزول فرمود اهالی آن دیار را از وصول سم ستور بیگانه آگاهی داد مجموع
رعایا بل کافه برایا دل بر مقاتله و مقابله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیف و رماح
پرداختند و مقتدای انام امام شهاب الدین خلوتی که خواص و عوام در بارهٔ او اعتقاد
لا کلام داشتند بر منابر خطبها خوانده و بحکم خبر صحیح که وَمَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَمَالِهِ
فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربه فرمود و ازینجهت رغبت رعیت بر مدافعت و محاربت
متضاعف گشت و سلطان با استحضار لشکر محروسه مسرعان روان کرد و ایلچی فرستاده

ازکورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نموده در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار
شمشیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه شط نور در لشکرگاه
ساخته بعزمی درست و املی فسیح بجدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین
با اسباب جهانگیری و کشورکشایی رسیده بجانب شرقی شط فرود آمد و فرمان
داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطان از انجار و خاشاک
خصومت و نزاع مکدر کرده اند که ناگاه شنید که طاینکو طراز قوم قراختای با لشکر عمری
فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی
بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان
شهاب الدین از جای رفته دهشت و حیرت بر طبیعت او استیلا یافت و چون شب شد
احمال و اثقال لشکر که نقل ان متعذر بود بموجب فرموده بسوختند و بسوزن ناکامی دیده
خواب بردوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفتند سلطان محمد مانند شیر ژیان
و ببر دمان از عقب غوریان روان شد و بجد و جهد از اسب مخالف از دریافته از جانبین
صفها راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت حشمت سلطان شهاب الدین معکوس
و کوس دولت او منکوس گشته بسیاری از امرا و اعیان دولت او گرفتار آمدند و سلطان
محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه
ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در انجلس بربدیهه
گفت   شاها ز تو غوری بلب ساتکین بجست   مانند موزه از کف پات بجست   از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد
فلان بتو شاه داد و از مات بجست   و چون غوریان بان خود رسیدند خود دیدند انچه دیدند
تبیین این مقال انکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند بایشان باز خورده دست
به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قرب پنجاه هزار مرد بود سلطان
شهاب الدین بودند اکثر عرضه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله
خود را در قلعه انداخت و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک
بان رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت
دین نمیخواهم که پادشاه اسلام تیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته شود وظیفه انکه
هرچه همراه اوست از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص
او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از هر چیزی که پیش او بقیه
لشکر در حصار اند خود مضبوط ساخته بودند بر خواست و پادشاه سمرقند شفیع شده

سپاه قراختای دست از وی باز داشتند تا راه غور پیش گرفت و برسوایی تمام که هرگز
ازان تصور نتوان کرد و در غایت حزن و اندوه که بهیان شرح آن نتوان داد قطع مسافت
مینمود تا بفیروزکوه که دار ملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین واقعه
رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که
غبار این همه وحشت نخست ازان جانب بالا گرفت و جریمه آنجناب بحکم مقوله البادی
اظلم پیش ازماست وظیفه انکه بعد ازین طریق موافقت مسلوک افتد و بناء مصادقت
تاکید یابد و آینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هرچند این پیغام بر طبیعت
سلطان شهاب الدین دشوارتر از فراز کوه بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در
مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاجی افتد در ان باب
شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در انچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال
سلطان شهاب الدین در ضمن قضایاء سلاطین غور از مساعدت وقت مامول است

ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بسلطان خوارزمشاه و برخی ازان ببرادرزاده و ممالیک او

بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او
بود بدهلی و آنحدود مستولی گشت و غزوات و فتوحات بسیار از وی صادر شده
درگذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او را که بزیور
عقل و کیاست متحلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان
شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زاولستان بدیگر
غلام او تاج الدین یلدز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد
سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون
محمود از استماع آواز دف و چنگ به تعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از صادرات
افعال او ملول و مشفق شده مخالفت آغاز کردند و از انجمله عزالدین حسین خرمیل که بر
اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در ان حین والی هرات بود میل متابعت
خوارزمشاه کرده بدیگر امرا مسابقت نمود و رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد
که اگر سلطان یا دیگر امرا بدینجانب تجشم فرمایند من شهر بسپارم و سلطان جمعی
از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر را تسلیم کرد و از
جانب سلطان بصنوف عوارف و عواطف اختصاص یافت و مقارن این حال

دربن حضوت

قلتمش نام

طایفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بر
قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امراء خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان
تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند
و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده چون بحدود بلخ رسید
کوتوالان قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بخط فرمان نهادند و عماد الدین والی بلخ
که از امراء بامیان بود قبل از وصول سلطان بآن نواحی دم از هوا و ولاء آنحضرت
میزد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد چون ماهچه توق
ظفر نشان از افق پایان خوارزمشاه شارق گشت بخلایق مانند آفتاب روشن گشت که
خدمتش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر حصانت
و متانت قلعه هندوان که بذخایر و خزاین مشحون بود و حصنی حصین اعتماد کرده
دروازها بر کشید و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفرپناه
قلعه را در میان گرفتند و بجد هرچه تمامتر در تخریب برج و باره حصار سعی نمودند عماد
الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد شفیعان برانگیخته
طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشید
و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص
او بپایگاه عالمپناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب
شد و درین اثنا و درین اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند
که بامراء بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد
و اذعان و سلطان نامه را باو داده فرمود که اقرا کتابک عماد الدین از حیات مایوس
شده زبان معذرت او کلک و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض
عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بارهاق دم او فرمان شود اما چون مشمول
مراحم پادشاهانه گشته تغیر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد
که او را بخوارزم برده اسباب معاش از کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که
کوتوال قلعه ترمد بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید عماد الدین
معتمدی را پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مقالید حصار را بملازمان
پادشاه کامکار سپارد و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور
نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امراء رفیع مقدار تفویض نمود ه

با اندوی او را لشکری جرار قوی داشته بصوب هراة روان شد توسن چرخ عنان
اختیار خویش در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام بر سمتی که در خاطر گذشته از
مرام سیر نموده و پیش از وصول او بهرات مبشران رسیدند و خبر مقدم او را بمسامع
اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع
محترفه و اوساط الناس بآذین مشغول شده اسواق و کوچها را بانواع رخوت و امتعه
مذهب ملون مزین گردانیدند و سلطان با حشمت و عظمتی تمام که دیده گردون پیر
هیچ جوانبختی را بدان هیات و سان ندیده بود بشهر درآمد کروبیان عرش پیش او ندای
ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ در داده و مقیمان فرش زبان تحمید بکلمه الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
گشاده چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت کافه انام را در ظل رافت و مرحمت
خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز
با خاطری طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالمپناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه
جهانمطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان
جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علاء الدین کرمان را برسالت روان فرمود
و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشت که مطلعش این بود

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین   محمود بن محمد بن سام بن حسین

و محمود در مرافقت علاء الدین کرمان
رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد میراث یافته بود نزد سلطان ارسال
نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین
بوی مقرر باشد تا به نیابت بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته
محمود نقش منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان مشرف گردانید و سلطان محمود
بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته
زمام اختیار ملک هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال
خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک
و خود بجانب خوارزم مراجعت نمود

گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با قراختاییان و مظفر و منصور باز گشتن

چون سلطان خراسان را مستخلص
گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند
رسل و رسایل بخوارزم متواتر داشتند و استدعاء حضور سلطان نمودند تخصیص
اهالی بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر مجان فروشی بر ایشان مستولی شده بود

واهانت واذلال ارباب حرمت وناموس را از لوازم طبیعت دانسته سلطان نیز از
تحکم واستخفاف ایلچیان قراختای متبرم وملول کشته از اداء مالی که پدرش ملتزم شده
سر می پیچید ونقض میثاق را بهانه میطلبید تا نوبتی رسولان قراختای بقرار سابق بخوارزم
آمدند ومقدم ایشان بدستور معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطنت
نکاه نمیداشت ونفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای
آن بی خرد را خورد کرده در آب انداختند وچون اثر خلاف ظاهر کشت خوارزمشاه
لشکر بماوراء النهر کشید وبخارا رسیده سزای پسر مجان فروش را که درباره او کفته بودند
لا یصلح الملک والسریر لمن کان ابوه یبیع مجانا در کنارش نهاد وعزیمت سمرقند تصمیم
داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد وسلطان عثمان پادشاه قراختای وحشتی
بدید آمده بود بطوع ورغبت مقدم موکب سلطانی را استقبال کرده بر انقیاد اوامر
ونواهی شهنشاهی اقبال نمود ودر ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زدند و
خطبه بنام او خواندند وساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مستظهر ومطمئن
وفارغ دل وآسوده خاطر کشتند وبعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه
یکدل وآهن کسل بنیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد وپادشاه قراختای
فرمان داد تا تانیکوطراز که لباس ملک او از اطراز بود مستعد کارزار ومتوجه حرب وپیکار
کردد وتانیکو با خیلاء وغرور با لشکری مانند مار ومور در جنبش آمد ودر روز جمعه
از جمعات شهر ربیع الاول سنه سبع وستمایه ملاقات فریقین ومولات وموازات
صفوف دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون وتعللی کرده بانوبه تیر وکمان
وتیغ وسنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه
اللّهمّ انصُرْ جُیُوشَ المُسْلِمِینَ وسَرَایَاهُمْ بکشایند آنگاه یکبار حمله آورند وبنابر اشارت
پادشاه کامران پیادکان در بساط ومیدان محاربه که نوفری مینمودند تا آن زمان که وقت
معهود رسید ودر آن زمان آسیای محاربه در کردش آمده جویهای خون در آن صحرا
روان کشت خروش کوس وبانک نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخواست تیر و
کمان از تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر وسیف مسلول رسید عاقبت نسیم
لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد وتانیکوطراز زخمی
کران خورده درمیان کشتکان افتاد از لشکریان خوارزمشاه شخصی بسر وقت خدمتش
رسیده خواست که سر او را از بدن جدا کند جاریه که در آنموضع ایستاده بود آواز بر

آن دیار را بالشکر بیان او کوی ماکر

کشید که دست نکهدار که تانیکوست وآن شخص بر فور او را بخدمت سلطان رسانید
وسلطان تانیکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد ودر آن اوان که فتح نامها باطراف مینوشتند
بر سبیل معهود لقب سلطانی با سکندر ثانی قلمی میشد سلطان فرمود که امتداد ملک
سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بوده اکر از روی تفال لفظ سلطان سنجر
اضافه القاب کنند می شاید ومنشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام
ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده کفت واز آن قصیده این سه بیت ثبت افتاد
سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال ازخلق بر کزیدش وجاه وجلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او
بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب آمد بدید وملک خطا را زوال داد
هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار کرفت وحشمت وصولت آنحضرت فی نفس
الامر یکی هزار شد وچون خوارزمشاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت کرد استماع نمود
که حاکم اترار بقرار تمرد واستکبار می ورزد واز طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم
نمی کراید لاجرم چون سیل زخار بآن طرف روان شد وباندک فرصت رسیده چون حاکم
اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقر ندارد با شمشیر وقطعه کرباس بیرون
آمد وروی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارکی خود عرضه داشت سلطان
بحال وی ترحم کرده از سر جرایم وآثار او درکذشت مشروط بآنکه با رجال ونسا
وامتعه واموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید ودر آن سرزمین بفراغ بال روزکار
کذراند وبعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از
جمله نشینان عصمت خوارزمشاهی باخطبه فرموده خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان
عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد وچون در دار ملک خود قرار کرفت فرمود تا تانیکو
طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند وملوک اطراف وحکام آفاق با رسال رسل
وهدایا ذره وار خود را بر ضمیر آفتاب اشراق او جلوه دادند ومنشیان عطارد فطنت
کلمه ظل الله فی الارضین بر القاب شریفش اضافت کردند یکی از فضلا درین باب کوید
شهنشاها جهانبخشا تویی آنکه قران از همت خواهد فلک قرض بچشم همت کمتر نماید زکیذره جهان در طول ودر عرض
همه پاکان کزو سینه بعهدت پس از تقدیم وتر وسنت وفرض همی کویند بهر جمعه ز در دل که السلطان ظل الله فی الارض
ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیکر بولایت ترکستان ومنهزم شدن در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه
بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود خجند سرکشی
آغاز کردند وخوارزمشاه جهت حسم ماده فاسد ایشان روان شده سلطان عثمان

برای تمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود و سلطان چون بمقصد رسید
امراء مفتتن را از میان برداشت منهیان بعرض رسانیدند که لشکر قراختای بمحاصرهٔ
سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده و پیش از یک نوبت
بر اهل اسلام غالب نگشته اند و بنابرین سلطان انجند با سپاهی فزون از انچون و چند
عازم سمرقند گشت و آوازهٔ توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوجلک که یکی از عظماء
دیار ترکستان بود در سلک موافقان دولت کورخان انتظام داشت بسمع مخالفان
رسیده با ارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند
نزول فرموده باستظهار عساکر فرمان داد و درین اثنا رسولان کوجلک بخدمت
خوارزمشاه آمدند و میان سلطان و کوجلک در دفع کورخان عهد و پیمان در میان
آمد مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوجلک اورا مستاصل کرداند تا کاشغر و ختن در
حوزهٔ دیوان اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوجلک پیش دستی کرده کورخانرا
از پای در آورد تا آب بناکت بوی مسلم دارند و بعد ازین مواضعه کوجلک یک نوبت
بکورخان غالب آمده و نوبت دیگر مغلوب گشته چون عساکر ممالک محروسه در
تحت ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشت آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی
توجه بکورخان نهاد و او نیز لشکر فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین
بهم رسید اصفهبد کبود جامه و برتبه باسقاق سمرقند که یکی از اقارب مادر
سلطان بود بر خلاف پادشاه باهم عهد بستند و رسولی پیش کورخان فرستاده
پیغام دادند که در روز جنگ با اتباع و اشیاع خویش از سلطان روی گردان میشویم
مشروط بانکه اگر خان غالب شود خوارزم برتبه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد
را کورخان باضعاف آن ایشانرا وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده
حملها متواتر شد و برانغار ختای بر جوانغار سلطان حمله آوردند برتبه و اصفهبد
برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر باهم در آمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار
غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشدند و یکدیگر را نمی شناختند
و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ بلباس
مخالفان متلبس شدی و طایفه از خواص او نیز همین طریق مسلوک داشتندی
و لشکر سلطان از آن معرکه برگشته آنجناب با معدودی چند در میان اردوی قرا
ختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برده چون فرصت یافت عنان برتافت و در

کار بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از
خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر
باکناف روان کرده از مراجعت او و در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان
بخوارزم مراجعت نموده بترتیب حال سپاه و اسلحه مشغول شد **ذکر مخالفت خرمیل
و نهایت حال و مآل کار او** چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه
در معرکهٔ لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق
رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا
از وی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق
مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دل پسند رخصت انصراف
ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند
و جمعی را از منتسبان عتبهٔ دولت گرفته مقید کردانید و چون آوازهٔ مراجعت سلطان
از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کرده پشیمان و از عصیان هراسان گشت
و ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست و التماس
نمود که سلطان جراید جرایم او را باب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال
معرفت هفوات و عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم
از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شدند چنانچه درین ایام خلایق از تحمل و برد
باری و مواسا و کرم آزادی حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی
الهی باد تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل دارند و نه ادب
بمجرد آشنایی قدیم در مجلس همایونش راه یافته اند و بر مایده احسانش نشسته
انواع اطعمهٔ لذیذه و پیشتهاء بره کرد در قوت متخیلهٔ هفتاد بطن ایشان نگذشته میخورند
و انجامه خانه انعام عام او بخلع گرانمایه مکتسی میشوند و بیمن دولت او از محنت کاو
راندن خلاص گشته و بر اسبان راهوار سوار شده در کوچه و بازار ایلچی وار میتازند
و مع ذلک در بساط شقاق و نفاق صد چون خرمیل را اسب و رخ طرح میدهند و بر
کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی بمواجهه میگویند
که فلان طایفه و بهمان طبقه قدر آن ندارند که ما زبان بغیبت ایشان گشاییم و اگر ازین
مرصوفی صادر گردد باید که نسبت باولیای نعمت و خداوندان حشمت از امرا و ارکان
دولت باشد و با وجود این همه ذلت این صاحب مکنت و دیگری از ارباب کشف و معرفت

خود را در معرض اعتراض آورده با انجماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قرین
بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و تذکیر
و فتوی و ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بهره نمایند تا ایشان
بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالی شانرا ازین قوم غدار پیمان متغیر
و منحرف کرده اند و اگر کسی را درین مقال شبهه باشد باید که از مثل خواجه شهاب الدین
عبدالله صدر و مولانا برهان الدین و سید عبدالقادر و سید غیاث الدین
و مولانا غیاث الدین جلالی هوشمندان بکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع
یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر میلان خلاف
کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بر عزم دفع او بجهت شد
لشکرها و پراکنده را جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان
دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سرداران سپاه متوجه هراة
شده ظاهر آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعدهٔ ایمنی
از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد و با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر
غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده سرچشمهٔ
امید ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف حالات والی هراة از
مکمن قوت بحیز فعل آمده از قول و فعل او اعتماد برخواست امراء خراسان بسلطان
پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هراة ماوی شیران و ملجاء دلیرانست اگر تدارک روباه
بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم بر توزع خواطر و تشویش ضمایر سرایت کند
باقی رای عالی حاکمست و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب
فرستاد که امرا مرخص اند که بمقتضای روزکار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور
معهود با وی طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن
قوام الدین در اثناء راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید و خرمیل بهانه آن
تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشارت فرمود تا ارباب قبضه
تیغها از نیام برکشیده متابعان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند و صامت
و ناطق خرمیل را بباد غارت و تاراج داده او را بقلعهٔ زوزن فرستادند و بعد از چند
روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب
او سعد الدین زبدی نام با رنود و اوباش اتفاق نموده و در هراة متحصن شده یاغی

گشت و امرا بمحاصره اشتغال نموده سعد الدین دران اثنا میگفت که من مطیع
سلطانم اما تا آنحضرت بنفس شریف پرتو التفات برین دیار نمی اندازد شهر تسلیم نمیکنم
و درین هنگام خوارزمشاه بواسطهٔ مخالفت کزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم
بشادیاخ آمده بود بالضروره این سخن را معروض پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت
کرده بنواحی هراة رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود
و ازین جهت غضب و خشم بر مزاج شهریار استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق
انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند
و انواع عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و مجدداً هراة در
حوزهٔ دیوان اعلی درآمده سلطان بخوارزم معاودت نمود **ذکر انتقال ملک فیروزکوه
و غزنین بملازمان شهریار با عز و تمکین** چون سلطان محمد نوبت اول بر هراة استیلا یافت
حکومت فیروزکوه را بر ملک محمد غوری مسلم داشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و درین
اثنا بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مفارقت برادر اختیار
کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده
بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته
یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دایر و سایر گشت که تاج
الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهدهٔ
پادشاهی تقضی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت
نشانیدند و جهت رعایت خوارزمشاه رسولی فرستاده ازان حال اعلام دادند و عرضه
داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که خدمت تاج الدین علیشاه بر نیابت
آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده
خلع گرانمایه بان ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت و تشریف سلطان آورد در فیروز
کوه بتاج الدین علیشاه رسانیده زبان بتهنیت بگشاد علیشاه جهت لبس خلعت بخانه
درآمده بشیر چماقها برگرفته از عقب او رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت
و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد

از برادر وانشد تا جان نداد
هیچ کافر با برادر این نکرد

و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروز
کوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین
یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی

شغل خطیر بازداشت گشته وچون دران ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس
تسخیر آنمملکت برضمیر او مستولی شده عنان توجه بانصوب معطوف ساخت وبکمال
همت باستخلاص آن دیار مصروف کردانید وبعد از قطع منازل ومراحل بغزنین رسیده
برممالک سلطان محمود بن سبکتکین مالک گشت وخزانهٔ سلطان شهاب الدین را تصرف
نموده از انجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد واین صورت موجب مزید وحشت
سلطان که سابقا از ناصر خلیفه درخاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور
میشود: **ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیرالمؤمنین الناصر لدین الله**
سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر
وزیر خلیفه بخوارزم فرستاد واین کدورت درخاطر ناصر خلیفه قرار گرفت وهر وقت
ازو امری صادر میشد که موجب کوفت وتوحش ضمیر سلطان بود یکی از انجمله آنکه در آن
وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت اندراء مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا
قبول نموده بود بجهت تاکید اینمعنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بمکه
روان کرد ودران راه بجهت فرمودهٔ ناصر علم اورا برایت قافلهٔ سلطان محمد ترجیح نمودند
واین خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسید بغایت متاثر وکوفته خاطر گشت دیگر آنکه
ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدایی را بملازمت سرای خلافت
وسدهٔ امامت موسوم کرداند تا بفرمان او عمل نمایند وجلال الدین حسن فداییان
ببغداد فرستاد دراطاعت خلیفه با ایشان وصیت بتقدیم رسانید وآن متهوران
باشارت ناصر اغلمش را که درعراق برکشیده وتربیت کردهٔ سلطان بود هلاک ساختند
دیگر آنکه چون سلطان برغزنین مستولی شد در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین
مراسلات ومناشیر ناصر ظاهر گشت که بغوریان نوشته بود واورا بر مخالفت
ومخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده ودفع خوارزمشاه را سهل وآسان شمرده وچون
بیشتر خلفای عباسی دست نشان دیالمه بودند وبرخی از ایشان بنصرت ومعاونت
آل سلجوق احتیاج داشتند وسلطان بعضی از امراء خود را در برابر آل بویه میداشت
ومرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیعتر می پنداشت امثال این صور که از ناصر
ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد ومیخواست که بهانهٔ تمسک جوید که از توبیخ
وسرزنش دور ونزدیک دور باشد که می اندیشید که اگر بی عذری قصد دار السلام
کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو وجهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد

امام زمان کرده ایمان خود بباد داد وبحسب اتفاق دران اوان امر ناپسندیدهٔ دیگر
از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد
تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه وشریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد
وناصر فداییان الموت را فرموده تا بجهت رفته مهم اورا کفایت کنند واسمعیلیه بموجب
فرموده بانصوب متوجه شده وبموسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او
کشتند وسلطان عاقبت از ائمهٔ ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بامثال این
حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد واگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او
باعلاء کلمهٔ دین واستیصال اعداء ملت سید المرسلین مقصور باشد آن پادشاه را
که رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشیده دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای
او نصب فرماید باآنکه استحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند وبنو ال
عباس بتغلب وتسلط این منصب گرفته اند ومع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای
عزوعلا وغزوات تقاعد نموده اند واز قمع ارباب بدعت وضلالت که بر اولو الامر واجبست
تغافل کرده چون فتوی متکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه وسکه افکنده باسید
علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرد وباندیشه استیصال خلیفهٔ بغداد
باسپاهی بیرون از حیز تعداد درحرکت آمد وچون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک
سعد بهوس تسخیر مملکت عراق لشکر کشیده بحدود ری درآمده است سلطان بتعجیل
روان شد وهر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیده صفها راست کردند ودرحملهٔ اول
سپاه شیراز منهزم گشته اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست
اتابک فرمان دهد امّا او بملک روزن توسل جسته ومالی خطیر قبول فرموده ودو قلعه از
قلاع فارس مسلم داشت رخصت انصراف یافت وچون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از
مهم مصالحه خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد وپسر وپدر یکدیگر را زخم زده ابوبکر
گرفتار گشت واتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود ودرین اثنا اتابک
ازبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده درهمدان نزول کرده بود چون
شنید که رایات جهانگشای نزدیک رسید روی بگریز نهاد دلیران لشکر خوارزم
خواستند که از عقبش شتافته اورا دریابند سلطان منع فرموده گفت بگذارید تا برود
که دریکسال گرفتن دو پادشاه بفال نیک نباشد واتابک ازبک درضمان امان باذربایجان
رسید وخطبه وسکه بنام سلطان محمد کرد وچون خبر توجه سلطان در بغداد شایع

گشت خوف و هراس بطبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را
که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا
بزلال نصیحت سورت غضب او را تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی
سلطان درآمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیالش نگذشته بود چه بتحقیق سی
که سیصد هزار سوار جرار در ان یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از تردد
بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان ابر چند و چون بخرگاه فلک
اشتباه درآمد خوارزمشاه را دید بر نهالیچه نشسته و جامهای بی تکلف پوشیده
شیخ بطریق سنت سلام کرد پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین
و شیخ همچنان بر پای ایستاده خطبهٔ فصیح بلیغ بعربی خواند و سخنان هایل بر زبان راند
و تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف متابعت را بر
ابناء زمان تقریر اورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود درجتر
بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمان معنی خطبه را معروض سلطان کردانید سلطان
در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم
شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگویی که رسول
صلی الله علیه و آله از ایذای ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد
شده اند و آنکس که ایذای بنی عباس از وی صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ
نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه رفت و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بعد
متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاومت مشغول گشت و چون سلطان بعقبهٔ
حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان
گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گوییا کمال الدین اسمعیل
در ان زمان گفته   اجرام کوهسارست نهان در میان برف   مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکر ضایع شده چشتر چهارپایان بچراگاه عدم
رفتند و مضمون وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ بظهور پیوست و این صورت اول
چشم زخمی بود که بر چهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان
عباسی بوعی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشهٔ که داشت درگذشت و چون سورت
سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند در ان
مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه احوال سپاه سرما زده انداخت و بتلافی

مافات اشتغال نموده بجبر شکستگیها اقدام نمود اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد
گشته بود که هر چند سلطان در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نشد گفتار
در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان محمد و معاودت ابجناب از عراق
و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ قصوی
رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها گم شده چنانچه
اگر در آخر معمورهٔ مشرق اندک نفعی و سودی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال
از انتهاء مغرب روی بدان صوب می نهادند و در ان اوان که متجنده و لشکر پادشاه
جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلای
تمام داشته و بیع و شرای ان منافع بسیار مترتب میشده بنابرین قضیه احمد
خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق
قبایل مغل بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در انوقت چنگیز خان جمیع اکثر
طوایف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن
شوکت ایشانرا منهدم کردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را
بسلامت از موضع مخوف بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحبان آن
باردو فرستند و چون بخاریان بحدود مخیم خان رسیدند راه داران رخوت احمد خجندی
را پسند کرده و او را با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله
را که بده دینار یا بیست دینار خریده بود بسه بالش نقره بها کرد چنگیز خان از قلت
انصاف او در غضب رفته گفت که اعتقاد این مرد آنست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی
نیفتاده آنگاه اشارت کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزینهٔ او منتقل شده بود
حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی کرده سپردند و او را نیز موقوف داشته
دو رفیق وی را بخدمت خان طلب کرده هر چند خان از ایشان پرسید که ثمن قماش شما
چندست ایشان گفتند که ما این محقرات را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق
مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانهٔ خیال ایشان بود بهاء رخوت داد و با احمد
خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده شرایط بشر اعزاز بجای آورده همه را خوشنود دیار
کردانید چه در انوقت بنظر احترام در اهل اسلام مینگریست بتحقیق پیوسته که در هنگام
مراجعت بخاریان چنگیز خان فرمان داد که هر یک از پسران و نوینان و امرا و اعیان از
ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایهٔ بسیار بایشان دهند تا باسم تجارت

متوجه مملکت سلطان شوند و بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع
آمده با مالی که محاسب وهم از احصاء آن عاجز آید بدیار غزلی توجه نمودند
و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات
خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد
رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال نمودیم تا ظرایف و تنسوقات حاصل
کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل
گشته ضمایر بمودت و محبت مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکت اند
بی تحاشی و تردد آمد شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باطرار رسیدند و بخدمت
امیر انجا امیر اینالجق که لقب غازی خانی یافته بود مبادرت نمودند یکی از انها که
با خان آشنایی قدیم داشت او را باینالجق خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد
جان و مال بازرگانان گشت و ایشانرا موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد
فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند
فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان داد و چون این خبر بغایر خان
رسید آن بیچارگانرا در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان که بحیله
صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان
فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار غدری چنین کرده و از وخامت عاقبت
نه اندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستد و سلطان از کمال بی دولتی ایلچی را بکشت
و کیفیت واقعه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و بتخت بر تلی سه شبانروز
برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازی که مبنی بود بر
غلبه او بر مخالفان بگوش او رسیده از انجا فرود آمد و بدلی قوی و املی فسیح باستحضار
لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خود اعلام داد و سلطان محمد
پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر نمود و چون بعد
از قطع منازل به نیشابور رسید یکماه در انجا توقف نموده با پری پیکران خورشید
منظر بخلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحری که بیدار
گشتی گفتی فردا علم فراق طی خواهم کرد با طالع سعد قصد می خواهم کرد معشوقه موافق است و ایام کرم
اکنون کمر نشاط کی خواهم کرد و بعد از انقضاء آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام
بهار بود در لطافت دشت و مرغزار آن دیار خیمه بیغمی زده بر خاطرش می گذشت که

ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت
و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد به نیت دفع فساد کوچلک پسر تایانک که شمه از حال او
در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در ان ولایت
نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال در گوش جان او میگفت
ایام گل است و بر زمانه میخور گل خود چه کند تا نفس زمانه میخور با گردش ایام درین دیر خراب بسیار دو زنده دیر کهنه میخور
و درین اوقات چون شنید که توق طغان که یکی از سرداران ترکستان بود و از قبایل
تکریت متوجه موضع اقامت قتلقیا نست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد
و در اثناء طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش از پی او
پویا اند و بنا بر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده بقیه سپاه را ملازم رکاب
عالی گردانیده بجند رفت و از انجا روان شده طی مراحل میمود تا بمیان دو رودخانه
رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در میان افکندگان مجروحی یافته از
وی استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر
توق طغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه بر فور از انمعرکه
کوچ کرده اند و بطرف اردوی خان روان گشته سلطان بی توقف و تلعثم بجانب
لشکر مغول تحشم فرمود روز دیگر کین جهان پر غرور بافت از سر چشمه خورشید نور
ترک روز آخته چو باز رین سپر هندوی شب را به تیغ افکند سر سلطان محمد بلشکر مغول رسید
صفها بیاراست جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مامور
بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه بر
برشوان تافت و مجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند کمن شهریارا جوانی مکن
چنین بر بلا کامرانی مکن مکن شهریارا دل ما نژند میاور بجان خود از ما گزند که چنگیز خان بهر کار دگر فرستاده مارا بر جنگ
نداریم از ان شاه لشکر پناه اجازت به پیکار خوارزمشاه برآشفت سلطان ز گفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان
لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده
دست از استین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطانی را از جای برداشته قریب
بان شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین
مینک برنی حال پدر آشفته دید و پریشان از دست راست که موقف او بود حمله آورد
و نگذاشت که وهن و تزلزل از صدمات مخالفان بر سپاه اسلام راه یابد و تا شب
بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشت سلطان جلال الدین کوششهای مردانه

نمود چون سر زلف شب شانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند مغولان در یورت خویش
آتش بسیار افروخته بر بادپایان سوار شدند و خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز
روی به نشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده ایشان شده بود بعرض
پادشاه رسانیده ازین خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت ذکر مراجعت سلطان محمد
از آن معرکه بسمرقند و پراکنده ساختن لشکرها که افزون بر بودند از چون و چند
سلطان محمد چون از سپاهی اندک چنان دستبردی دید وهم و هراس بیقیاس بخاطرش
راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرموده در آن ولایت منجمان بعرض او رسانیدند که از
طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر
و تسییر درجه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درین ولا مناسب نیست که در
هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توضع ضمیر و پریشانی
خاطر او گشت چو شد بخت بیدار او جفت خواب برو بسته شد راه و رای صواب پشیمان شد از کرده خود
ولیکن ندامت نمیداشت سود و دران اوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله
پنجاه هزار مرد را بمحافظت اترار بملازمت غایر خان فرستاد و چون آوازه وصول
چنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار دیگر بآنصوب روانه داشت و سی
هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری
از خانان و اعیان سپاه دران میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مرد
تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده
روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک
و هراسان از کنار سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای
خویش درین خندق اندازند انباشته شود لشکری و رعیت ازین سخن شکسته دل شدند
و از آنجا براه نخشب روانه شده بر هر دیاری که گذر میفرمودند خلق را وصیت میکرد که
چاره کار خود سازید و گریزگاهی بدست آورید تا از جنگ حوادث و نزول نوایب امان
یابید و درین اثنا مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون و سایر خواتین
و مجموع ذخایر و جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد و این خبر بترکان خاتون
رسیده فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی
داشتند در آب انداختند و خود با حرمهاء سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران
نهاد و از اقتضاء دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته

با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه
چگونه باید کرد و هریک باندازه خود و کیاست خویش رایی میزدند و مصلحتی می اندیشیدند
طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء
النهر از آن گذشته که مضبوط گردد جهد باید کرد تا خراسان و عراق از دست نرود
و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهاء پراکنده فرمان نافذ شود
و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان باین طرف در نیایند و جمعی دیگر گفتند که
صواب چنان می نماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه
باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مقام توقف ننمود
و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق بود
تمکن
با تحف و هدایا ببلخ آمده و او در مجلس سلطان راه هرگونه سخن داشت و بنا بر حب وطن
در خاطر سلطان بنشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه
عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور افکنیم و دران سرزمین لشکرهاء ظفر قرین
جمع کنیم و از سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین
برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صایب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده
دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکرها بمن
دهد تا بروم و کنار آب نگهدارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید
روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم چو با این سپاه آیم آنجا فرود بماند بد اندیش آنسوی رود
وگر بر تر آید زما به کشش ز مردم نباشیم ارزنش سلطان محمد از غایت خوف و هراس
بسخن پسر التفات نفرمود و گفت که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعد
از اوتاد در نهایت سقوط سخنهای پر از آن جوان نشنید سلطان ناکاردان ورا گفت چون طالعم یار نیست
نخواهم زدن دست در هیچ کار ندانست کین نیز کوتاه نعت پسر راهم از سستی طالعست آخر الامر بنا بر
صوابدید عماد الملک آهنگ عراق فرموده و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت
آمد و از آنجا جمعی را به پنج آب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر هر حادثه که
انگیخته و شر پدید آید خبر دهند و در اثناء طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا
استیلا یافتند سلطان چهار تکبیر فنا بر سلطنت خوانده سه طلاق بر گوشه چادر
عروس مملکت بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود
و مقارن این حال اکثر امراء سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشانرا قتلقیان و اوران

میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام
از سلطان محمد متوهم شده و گریخته باردوی چنگیزخان رفت و بتمویه و تزویر از زبان
امراء پادشاه بی تدبیر مکتوبات در قلم آورد مشتمل بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت
بخان و محتوی بر تبرم فرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بنفوذ
بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه و امراء درگاه از یکدیگر متوهم شده امراء پسوفا
شبی قصد خوابگاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود
و ایشان بتصور آنکه سلطان در انجاست دست به تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم
سهام مانند غربالی در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی
بفرار آوردند و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیزخان رفتند و استشعار
خسرو نامدار زیاده شده بر باقی عمر اعتمادش نماند و بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی
نمود تا بحد کلات لا رسید و جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات لا که دور آن
هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر و عساکر بآنجا نقل باید
فرمود و دران حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب
چه ظاهر گردد سلطان باین سخن التفات نمود و در صفر سنه سبع و عشر و ستمایه
به نیشابور در آمده مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین
میدانست که از ایام زندگانی روزی چند نمانده است بجهت دفع ملال بتجرع کاسات
مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب بخدمت مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند چون
دران اوقات اصحاب حاجات بدرگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند و بدان
سبب که هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متردد و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند
و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که عجب ایم که این چه حالتست که پیش ما آمده
که نه پادشاه پرتو التفات بر روزگار پریشان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارت مآب
در جواب گفت که آنچه شما میفرمایید عین صدق و محض صوابست اما من نزد ارباب خرد
و تمیز معذورم چه از ترتیب ادوات فولادی که بتنظیم الات مردانگی نمیتوانم پرداخت چند
روزست که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها
مکمل نشود بهیچ کار دیگر نپردازم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض
سلطان کردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشته
و این خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته برزید از آن ترس خود چو بید

بیرید از تخت شاهی سپید و بهزار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد
تا مادرش و دیگر خواتین متوجه قارون دز شوند یا بقلعه ایلال روند و مؤید روایت
اول این بیت است فرستاد با پیشکار بقارون دز آن قلعه استوار و چون سلطان
بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه بجانب عراق
پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای
آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود
و در اثناء این حالات آن دو نوین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از
عقب خوارزمشاه می شتافتند چنانچه در اثناء گذارش قضایاء چنگیزخان مبین خواهد شد
و سلطان ازین قضیه هایله آگاه گشته مقری میجست تا وقایه زندگانی
هنوز اندران وقت خوارزمشاه همی جست جایی که پسازد پناه و مقارن این حال ملک نصرة الدین
هزاراسب را که طلب داشته بود از لرستان برسید و هم از گرد راه بپایگاه پادشاه
شتافت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد پس آنگه زبان ثنا برگشاد سلطان او را بتشریف
جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک و دو خان دیگر
را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که
صلاح آن مینماید که همین لحظه کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا
تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایتی پر نعمت رسند بدانجا پناه بریم
و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم
و چون لشکر مغول رسد بمدد قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرایط کارزار از روی بصیرت
قیام نماییم و سپاه سلطان که از صدمت مخالفان رعب و هراس بایشان استیلا یافته
از ظفری که خدای تعالی نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت
گفت غرض ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او درین فکر بود و نه کار خیر
گری راحبه کرد ز نیروز بر ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفت و سلطان با پسران
متوجه قارون دز شد و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثناء راه جمعی
از مغولان بسلطان رسیده جنگ کردند با آنکه اسب سلطان تیر خورد از معرکه بیرون
رفته روی بقارون دز نهاد و بی توقف و درنگ از انجا متوجه گیلان گشت و مغولان از
عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی در
ظاهر حصار گذاشته از عقب او پویان شدند بهر جا که او رو نهادی براه ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه

سلطان چون بکیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپای بوس سرافراز کشته التماس
اقامت نمود وچون اورا زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد شد
وخزانه که همراه داشت درانولایت تلف شد وسلطان ازانجا بقصبه که از اعمال آمل بود
رفت وازانجا بجزیرهٔ از جزایر پناه برد وچون خبر اقامت او دران جزیره شایع شد حزم واحتیاط
را بجزیرهٔ دیکر از جزایر ابسکون نقل فرمود وحرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از
مغولان که جبهٔ نویان از ری بر عقب او فرستاده بودند وچون آنجماعت سلطانرا
دران جزیره نیافتند بازکشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواص واولادش
درانجا بودند وبعد از محاصره وجنک قلعه را کرفته با خاک یکسان کردند وفرزندان
اورا اسیر کرده متصرف ذخایر واموال فراوان کشتند وبعد از تسخیر قارون دز بمحاصرهٔ
قلعهٔ ایلال که مادر وبعضی حرمهاء خوارزمشاه درانجا متحصن بودند مشغول کشتند
ودر هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم انجا از قلت آب بتنک آمده باشند زیرا
که در برکها آن حصار چندان آب آسمان جمع میشد که سالها باب زمین احتیاج
نداشتند ودران مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در بیرون آن نشسته بودند چرخ دوار
بستیز برخواسته باران بازایستاد ودر اندک روزی در برکها قطرهٔ آب نماند ترکان
خاتون وناصر الدین وزیر ودیکر ارباب تشنکان بالضروره فرود آمدند ودرهمان ساعت
که ایشان بپای قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن کرفت چنانچه آب از آستان حصار
بیرون آمد وبدست مغولان مال بحساب افتاده از انجمله ده هزار هزار مثقال زر سرخ
وهزار خروار اقمشه ابریشمین وچندان جواهر دران قلعه بود که در خزانهٔ خیال هیچکس
نمیکنجید مجموع اموال را ضبط کرده با مادر وفرزندان ومتعلقان سلطان وناصر الدین
وزیر بجانب سمرقند پیش چنکیزخان فرستادند وخان فرمود تا ناصر الدین وزیر را با سایر
اولاد ذکور سلطان نیز هرچند خورد بودند بموجب فرموده بکشتند وچون سلطان
محمد از تسخیر قلعهٔ ایلال وقارون دز اکاه کشت بکرفتاری مادر واسر عیال واطفال
مطلع شد نفیر وفغان باسمان رسانید بیهوش کشت چو زین سهمکین حالت دل کسل
خبر یافت سلطان آشفته دل زجانش برآمد نفیر خروش بشد زار واز رفت تاب وتوش چو آمد دکر باره با خویشتن
همی کند موی وهمی خست تن چنان است غم خلق جانش فشرد کزان درد نادیده درمان نبرد انا لله وانا الیه
راجعون ودر اوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند واین
واقعهٔ هایله در شهور سنه سبع وعشر وستمائه موافق ییلان ییل دست داد

مدت سلطنت او بیست ویکسال بود در تاریخ کزیده مسطورست که سلطان خوارزمشاه
هفت پسر داشت راقم حروف کوید که از انجمله سلطان جلال الدین وسلطان غیاث
الدین وسلطان رکن الدین درمیان ارباب تواریخ مشهورترند وازین سه کس هرکه
بیشتر منکوب شد با وجود کهتری در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین
سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد نام حکومت آن
مملکت را در قبضهٔ درایت پسر خود رکن الدین نهاد وبعد از غیبت خوارزمشاه امراء
آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند وسلطان محمد برین واقعه اطلاع یافته یکی
از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد وسلطان رکن الدین مستظهر
کشته بعزیمت حرب متوجه آنجماعت کشت وبعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشانرا
کرفت وطریق عفو واغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باقطاعات
کرامند سرافراز کردانید وبمقتضی کلمهٔ الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلافت
زنک نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع ومنقاد او کشتند ودران اوان که
پدرش از خوف لشکر تاتار روی بعراق نهاد مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی
چند از خواص بجانب کرمان متوجه شد وبکواشیر رسیده افراد اجاد ملک زوزن
که دران نواحی بودند بعد از استشعار عزم فرار بخدمتش پیوستند واو خزینه ملک
زوزن را بر لشکریان تقسیم کرده ازانجا بطرف اصفهان متوجه شد وبعد از طی
منازل ومراحل دران شهر نزول فرمود وقاضی اصفهان شرایط حزم واحتیاط مرعی
داشته از ملازمتش تقاعد نمود وسلطان رکن الدین نیز بنا بر مصلحت وقت از
اندرون اصفهان کوچ کرده خیمهٔ اقامت در بیرون زد واهل شهر باشارت قاضی متعرض
قتول رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مقتول ومجروح کشتند وجمعی نیز از شهریان
بقتل رسیدند ورکن الدین دل از حکومت اصفهان برکرفته بری رفت وبعد از انکه
مدت دو ماه درانجا وود توقف نمود خبر وصول لشکر چنکیزخان شنیده با دلی پر غم
واندوه عنان عزیمت بقلعهٔ فیروزکوه منعطف کردانیده سپاه تتار از عقبش شتافته
حصار را درمیان کرفتند وبعد از ششماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را
خواجه وار ازانجا بیرون آوردند وهرچند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن
در نداد وعاقبت اورا با تمامت متعلقان وساکنان قلعه بشهادت رسانیدند راقم
حروف کوید که سلطان رکن الدین اکر زانو میزد هم اورا میکشتند ذکر سلطان غیاث الدین

بآن مذلت

درزمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق
تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیرهٔ ابسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون شد
سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانهٔ مجلس
ملک روزن بود درانوقت حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان را پرآشوب
دید بمعاذیر نادلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده
از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و دران دیار متوقف شده طایفهٔ از لشکر پدرش که
در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا
در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربهٔ
اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم
شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و درین
اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد
و چون بحدود کرمان رسید جوانان قلعهٔ کواشیر بهوس ماه رویان خطایی شجاع الدین
ابو القاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز بناکام
آمادهٔ محاربه شد جمعی از ابو القاسم بودند بنا بر جنسیت روی گردان شده ببراق حاجب ترکان که در لشکر
پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از ان گرفتار شده بقتل رسید
و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت
براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال
ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث
الدین مستشعر گشته سلطان او را ایمن کردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث
الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ
لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان
برداشت و جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند از
خواص در خدمت سلطان با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این
اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندمای
ملک رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان
میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مفرد مرا بخدمت
خود راه دادهٔ و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که

سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش شده سلطان
جلال الدین اینمعنی را دریافت و بگوشهٔ چشم اشارت کرده تا ملک نصرت از مجلس
بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش
بر اسب سوار شد و گذرا و بر منزل ملک نصرت افتاده کس فرستاده که مهمان رسید
ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسهٔ
چند تجرع نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرت بمشایعت پیش پیش اسب او قدم
می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد بر کشیده در میان کتف او زد مردم آواز بر کشیدند
که ملک را کشت سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث
الدین تازیانه بر اسب زده ازان مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین برین
واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند
و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد
اندک روز بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع
یکهفته از خدمت برادر تقاعد نموده بعد از انکه بفرمان سلطان جلال الدین او را
در بیرون بارگاه باز داشته امرا از بارگاه سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از
معتبران شفیع خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و از فرط شرم و حیا سر در پیش
تا ربه افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون یانال از امرای عراق
آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای شد غیاث الدین با خواص خویش
از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و امراء آن دیار که با او مواصلت
کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت
دران دیدند که غیاث الدین ببغداد رود او متوجه دار السلام گشت خلیفه مراسم
اعزاز و اکرام او بجای آورد و بعد از چندگاه از انجا بالموت رفته علاء الدین حاکم آن
موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشیده چند روز در آنجا
توقف نمود آخر الامر بنا بر احتیاط برخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان
معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان
استیذان نمود و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث
الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز گشته صورت حال معروض
داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی

بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال شتافته در مصاحبت یکدیگر بشهر
درآمدند و براق حاجب سه روز بمهمان داری قیام نموده و از مقام خود پای فراتر نهاده
با سلطان در یک نهالیچه بنشست و در محاوره او را فرزند خطاب کرد روزی سلطان
غیاث الدین از وی پرسید که ترا این همه نخوت و عظمت که داد در جواب گفت آنکس
که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت
و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای
ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور مست بود متوسطان انگیخته
مادر سلطان را خطبه فرمود و چون دفع و منع آن در حیز قدرت و مکنت شاهزاده نبود
بناکام سر رضا جنبانیده گفت که اتمام این مهم موقوف بآنست که والده بآن راضی
شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب با
معتمدان زره در زیر قبا پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله درآمده شرط خدمت
بجای آورد   چو از سرو بن جای گردد تهی   بگیرد گیا جای سرو سهی   و چون برین قضیه روزی
چند بگذشت دو کس از جملهٔ خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که
بهیچ وجه برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت فرمای تا او را از
میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار از آنجا که طینت پاک سلطان
بود بآن کار همداستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود
بیت   بنرمی تن اندر مده   بوضع در افکن برابر و گره   بنرمی چو حاصل نگردد مراد   درشتی ز نرمی در ان حال به
و چون ارادهٔ پادشاه بی زوال با نتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود
یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب رسانید و او فی الحال   بی داد و بی دین
باستحضار اقربا فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق
واقع بوده فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشان از یکدیگر جدا کردند و سلطان
با متعلقان موقوف و مضبوط کردانید و بعد از هفته حکم کرد که رسنی در گردن
آن پادشاهزاده که سر بچنبر گردون فرو نمی آورد انداخته تا خفه کردند و آن بیچاره هر چند
فریاد بر کشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه مؤکد کردانیده ایم که قصد یکدیگر
نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست که حال بچه منوال است نوحه و فغان
باوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود تا مادر را نیز بوتیرهٔ پسر بخنبه هلاک ساختند
و تمامت خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکتهای ناهموار

فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در گردن شاهزاده افکند و رشتهٔ حیات نو
عروسی را بقصد مقراض داماد بی ناموس منقطع کرداند و سلطانی را مقهور شیطانی
سازد و زنجیری بر پای امیری نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند و اگر چه برین نهج
روشها دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرافراز اند اگو شمالها بسزا دهد و جزاء اعمال
جباران ستم پیشه را در کنار ایشان نهد و متهوران گردن کش را در پس زانوی ناکامی
بصد غم و اندوه بنشاند و به نسیم التفات گل آمال در چمن مراد آزادگان بشکفاند
و در حین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب مطایبه در زمان وصول میرزا
جهانشاه بر سبیل هزل اشارت بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بخاطر
گذشت   گاهی جهانش بگ شود گاهی علی از بگ شود   گر مثل این مردک شود نه نه اجنون العاشقین
ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات احوال او بر سبیل اجمال   سلطان جلال الدین
منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار فرموده با معدودی چند از جزیره
آبسکون بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده
جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده به تیغ آبدار فرونشاند
و اگر عیاذاً بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون
السنهٔ بشر نگردد و بنا بر این چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بمنقشلاق
آمد و بشتران بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ازلاق سلطان که با جمعی امرا
و نود هزار سوار قفچاقی در ان سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد
و بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که
اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید
مناصب در نصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر
هیچکس پای از اندازهٔ خویش بیرون نتواند نهاد و باین سبب غبار خلافی بر حاشیهٔ
ضمیر ایشان نشست و چون اکثر خواص دولت خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام
گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورود او را بقدم انقیاد
و استقبال تلقی نمودند و سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته
میان او و برادران مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امراء
بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک
اندازند یکی از آن میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و سلطان چون دانست که

آن قوم بی سامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد داده ندای موافقت و اتحاد با خواص
و دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون
باستوروسید با طایفهٔ از لشکر تتار باز خورده تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان
محاربه نمود چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان از
معرکه جان بسلامت بیرون برد و چون ایناق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان
جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند از عقب بادر شتافتند روز دیگر که خسرو
سیاره تیغ زرنگار از غلاف شب تار بر کشید شاهزادگان نازپرورد با سپاه تاتار
در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون
طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان تا مشی خوار دنبال
کرده بایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمهٔ کلاب
و ذباب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در انجا از
کوفتگی راه آسایش نموده و بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب
غزنین که سلطان محمد عروس آن مملکت را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی
لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب
او شتافتند و تا ید دیه از مضافات هرات رفتند و بگردش نرسیده بازگشتند
و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف جهان
متفرق و پراکنده بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی
و ترکمان و خلج بوی ملحق شد و همچنین ملک حاکم هرات نیز با فوجی انبوه از صف شکنان باو
پیوست سواران لشکر شکن دشمن زهر سو بسلطان شدند انجمن و چون فصل بهار در
رسید سلطان از غزنین با لشکرها بیرون آمده متوجه بارانی شد و دران منزل
نزول فرموده بسمع شریفش رسید که سکچک و یمغور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ
والیان مشغولند و نزدیک بان شده که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال
در انجا گذاشته بر سر ایشان تاختن کرد و قریب بهزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف
بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته
پل خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت
بسیار گرفته مراجعت نمود و بارانی را مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع
چنگیزخان رسید قیقو را با دیگری از نوینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد

کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در موضع بارانی بسلطان جلال
الدین رسید سلطان آمادهٔ حرب و کارزار شد بیاراست دست چپ و دست راست
بقلب اندرون جای خود کرد راست و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شده جلو اسبان بر
میان بستند و با تیر کشیده و شصت گشاده از صباح تا رواح بمحاربه و جهاد اشتغال
و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در حجاب
نقاب کشید هر یک از اهل کفر و اسلام و ارباب نور و ظلام بازگشته بمرکز خویش
فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام بر کشید
سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت
قضیه چنان بود که قیقو مکری اندیشیده در آن شب فرمود تا هر سواری در عقب خویش
تمثالی از چوب و نمد نصب کرده مردم سلطان بتصور آنکه مغولان را مددی رسیده
خایف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده از این رای
فاسد مانع آمد و فرمود تا آن روز نیز پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش
و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر فرقهٔ ضلال را بقتل
رسانیدند و هر دو نوین بعد دی قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان
از طالقان روان شده باندراب رسید مردم انجا در حصار متحصن شده اظهار
مخالفت کردند و خان مدتی یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل
و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز در دروازها ببستند
و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمد و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که
که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی باسیب چرخی هلاک شد
دل شاه پر دل شد اندیشه ناک که شد آن گزیده نبیره هلاک ازان کین چنان اندر آمد بجنگ
که از تاب او آب شد خاره سنگ و چون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که هیچکس را
اسیر نکنند و تازیک و ترک و خورد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار
درآمده از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا سکان و گربکان را بکشتند گویند که بطون
زنان حامله را میشکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از بدن جدا میکردند
و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان آن موضع را ماو مالیغ نام نهاد یعنی شهر
بد و این واقعه در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه موافق ایت ییل دست داد

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت چنر و اتفاق بجانب آن

شهریار جلادت آیین و عبور سلطان از آب سند و استیلا بر بعضی از ممالک هند

دران روز که سلطان جلال الدین در بارانی بر سپاه چنگیزخانی
غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسبی نزاع واقع شد و ملک تازیانه
بر سر او زد و بنا بر انکه سلطان بر ملک زیاده اعتمادی نداشت از بازخواست آن جرات
تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان
و خلج بطرف کوه ها، سنقراق شتافت و باین واسطه ضعف تمام بحال سلطان راه
یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین
شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نمی ماند و چون
بدار الملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روزست که سلطان
جلال الدین بواسطهٔ استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است
و در اینجا بلواج را بداروغلی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان با آن فرهنگ
روان شد همی تاخت چنگزخان با سپاه بقصد ولی عهد خوارزمشاه و دران هنگام که شیر
صبح از بستان افاق بجوشید جوشان و خروشان در معبر آب سند بدو رسید
درآورد لشکر بگردش چنان که زه بود رود و سپاهش کمان و چون سلطان جلال الدین
دید که از طرفی تیغ آتشبارست و از جانبی آب دریای ذخار خونخوار دانست که درین
معرکه از تاب آفتاب حوادث جز بسایهٔ سپر پناه نمیتوان برد و ازان مهلکه دل گسل
جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان برد بضرورت آمادهٔ قتال و جدال
شد وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز سپاه چنگیزخان بر ملک
که ضبط میمنهٔ سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خود تش را با اکثر لشکر
بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا
با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربه اسب مبارزت می
تاخت و در هر حمله چند کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان کارزاری
می نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوس بران دست و بازو دادی و اگر اسفندیار
روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان
ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصهٔ جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن
شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده بود که لشکریان باقصی الغایه کوشیده
سلطان را زنده بچنگ آورند و چون کار از ناموس و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان

سلطان را گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را باهزار درد و داغ وداع کرده
بر اسب آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و ایشان
رمیده سلطان عنان برتافت و چتر خویش ربوده جوشن بینداخت و تازیانه بر
اسب زده خود را در آب سند افکند که انکنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز
بود و سپاه سلطان دران امر با او موافقت نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده
مغولان نیز خواستند که خود را در رودخانه اندازند چنگیزخان مانع گشت و سپاه
تتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان
ازان غرقاب خلاص یافت کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکرگاه رسید از اسب
فرود آمده زین برداشت و نمد زین و تیرها در آفتاب پهن کرد تا خشک شود و غلاف شمشیر
از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن تنها بنشست هنگام
نماز دیگر هفت کس از مردم او که ازان غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در
وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون آن احوال مشاهدهٔ چنگیزخان گشت
کهپان گرفته برو آفرین کرد و گفت از پدر بدینسان نزاید بگیتی پسر بصحرا چو شیر است و روز جنگ
بدریا دلیر است همچون نهنگ و روی بفرزندان آورده گفت از پدر چنان پسر چنین باید
بگیتی کسی مرد ازینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید و چون انکه بتیغ و اسب از آب بساحل
نجات رسید از وی شهای عظیم و وقایع قوی متولد گردد مرد عاقل ازکار او چگونه غافل
تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد تیغ تیز بروی حکم
گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرمان
داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین
در آب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه ثمان و عشر و ستمایه بظهور
آمده مضمون کلمهٔ غش رجبا ترعجبا بوضوح پیوست **ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک
هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان**
سلطان جلال الدین چون از آب سند گذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه
کس از لشکریانش که نماند در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آن
ولا بسمع او رسید که دران نزدیکی طایفهٔ از هنود بفتنه و فساد مشغول اند
سلطان فرمود تا مردم او ازان جنگل چوب دستیها بریدند و با آن جماعت قلیل بر سر
مفسدان شبخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحهٔ آن فرقه را

متصرف کشت جمعی دیکر نیز بخدمت مبادرت نمودند و درین اثنا خبر آمد که
چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان
نهاده بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان
کرد و چون خبر وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله شش
هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و پانصد مرد مرتب عزم محاربه ایشان
نمود و بعد از توازی صفوف سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب کشته بعضی
از متجنده پیش او آمدند عدد ملازمانش به ده هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی
شده چون بانحدود رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده
پیغام داد که درینولا که حق مجاورت ثابت کشته اکر از جانبین در سرا و ضرا وجهر
و اخفا و شدت و رخا معاودت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی
انسانیت باشد و التماس موضعی کرد که روزی چند در انجا اقامت نماید و چون
وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت سلطان شمس الدین چندگاه
در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت می اندیشید آخر الامر رسولی را بزهر
جانگزای از میان برداشته دیکری را از اعیان با تحفهای شایسته نزد سلطان
ارسال نمود و ایلچی ایلتمش درباب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان
نبود لاجرم از انجا مراجعت نموده بکوه بلاله و نکاله آمد و از انموضع تاج الدین خلج را
بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج دران دیار زده غنیمت بسیار آورد و درین
اوقات عدد لشکر سلطان بده هزار رسید و از سر استظهار رسولی سخن آرای
پیش رای کوکار سنکین فرستاده خطبه دختر او کرد رای مشار الیه اجابت نموده پسر
را با لشکر پیش سلطان ارسال داشت و دران اوان میان رای کوکار سنکین و حاکم
ولایت سند قباجه مخاصمت بوده قباجه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت
داشت سلطان معاونت پدرزن نموده از لوازم شمرده جهان پهلوان ازبک را
با بیست هزار کس بجنک او نامزد فرمود و ازبک بر سر قباجه شبیخون برده قباجه منهزم
کشت و بقلعه از قلاع که در جزیره داشت کریخت و از انجا بمولتان رفت و ازبک در
لشکرگاه قباجه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاد و سلطان متوجه اردوی قباجه
شده و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بکرمی نهاد سلطان
بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمد و در راه قلعه بسرام را حصار داد و دران جنک
تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی حصار را تمامی بکشتند
و در حین بازکشتن کذر او بظاهر مولتان افتاد و قباجه در مقام ممانعت آمده سلطان مظفر
و منصور کشت و سلطان متوجه اوجه شده مردم انجا اظهار عصیان نمودند سلطان
آتش در شهر زده بطرف هندوستان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباجه حاکم آنجا بود
و لاچین ختای سر لشکر لاچین بر حرب اقدام نموده با اورخان مقدمه سلطان دست
در کمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرکاه عالمپناه آمد سلطان در شهر نزول
فرموده یکماه انجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارت انموضع بدستور سابق بروی
مقرر داشت و لشکر بنهروالد فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان کشت که
برادرش غیاث الدین در عراق متمکن کشته است و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت
سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان
یاد دیار و دیار خود کرده از هندوستان براه کیج و مکران حرکت فرمود و در کیج اکثر لشکر او
مریض شدند و چون بحدود کرمان درآمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار
استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه
کواشیر مقالید حصار بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعه کرمان درآمد
مهم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار
شد براق حاجب ببهانه درد پای تخلف نمود در شکارکاه سلطان از تمارض وی اعلام
دادند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص
خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی
صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی آن دیار واقف باید که بشکارکاه توجه نماید تا دران باب
با وی مشورت کرده آید براق حاجب در جواب کفت که سلطان باید که عزیمت خویش هرچند
زودتر بامضا رساند که این عرصه حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک و قلعه را انکو تولی
کزیرنیست و هیچکس از من مناسب ترنی چه بنده قدیمم و عمر خود در خاندان خوارزمشاهی
کذرانیده ام و بنا این دیار را بضرب شمشیر کرفته و اکر سلطان رغبت آن داشته باشد
که بقلعه مراجعت فرماید میسر نخواهد شد و رسول را بازکردانیده بقایای لشکر و متعلقان
سلطان از قلعه بیرون کرد و فرمود تا دروازها ببستند و چون سلطان روی مقام
و قوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد کشا... در توجه سلطان بجانب شیراز
و رفتن او از ان حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد

محاربه

سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی وعشرین وستمایه متوجه فارس گشته رسولی
پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد واتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال
روان کرده عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلظهٔ بر زبان رفته که
مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم وکفارت آن ممکن نیست سلطان عذر او پذیرفته
اتابک تنسقهای گرانمایه از زر نقد وجواهر وجامه وبارگاه والات شرابخانه ومطبخ وغلامان
ترک وتاجیک وحبشی وهندی بخدمت سلطان فرستاد ودری یتیم از صدف خاندان
اتابک در عقد سلطان منعقد گشت وبعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود واتابک
علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود ومقیم خطهٔ میبد با تحف لایق وهدایاء
مناسب بخدمت سلطان شتافت وبنا بر کبر سن سلطان او را پدر خواند وبر پهلوی
خودش نشاند واتابک هزار غلام ترک چابک سوار داشت وبا پانصد کس ملازمت اختیار
کرده سلطان او را بامارت وایالت اصفهان مقرر گردانید واتابک بعد از آنکه هشتاد و
چهار سال عمر یافت در سنه اربع وعشرین وستمایه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت
وبالجمله چون سلطان باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک
واعیان لشکر در ری است جریده با سواری چند گزیده برسم مغولی توقهای سفید برافراخته
ناگاه بر سر ایشان تاخت غیاث الدین وبعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شدند وسلطان
بمادر غیاث الدین پیغام داد که درین ایام که فتنها قایم است ودشمنان بر حدود واطراف
ممالک غالب منازعت مناسب نمینماید وغیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت
سلطان آمد سلطان او را بنواخت وهر کس از امرا را مرتبهٔ معین ساخت وعمال را جهت
تحصیل مال وضبط امور منشور ومثال داد وملک وملت را تا بانکی استقامتی حاصل
شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیدهٔ گفت که
مطلعش اینست پاجانا گشت عالم دگر خوش تازه ورنگین بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین
وبعد ازین قضایا سلطان عازم شوشتر شده دران سرزمین قشلاق کرده از انجا بجانب
بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصر لدین الله در باب دفع ایشان مدد ومعاونت
مبذول داشته وباعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاده خلیفه چون انیدر
وجدش رنجشی در خاطر داشت از زمرهٔ بندگان خویش قوشتمر را با بیست هزار سوار
نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند وبجانب اربل کبوتر روان ساخت تا مظفر
الدین کوکبری با ده هزار کس بقوشتمر بپیوندد چون قلم مشکین رقم باین مقام رسید
حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی برای دو ورود راه پیاده میرفت وچون مانده
شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپایی
عنایت کنی که بران سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم مقارن این
حال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود وکرهٔ همراه داشت وچون کره را
مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آن را بر گردن پیاده نهاد وپیاده قدمی چند نهاده
بار دیگر روی بسوی آسمان کرد وببوز وینیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت
بار خدایا تو میدانی که چهارپای طلب داشتم که بر پشتش نشینم وتو چیزی فرستادی
که او را بر گردن من نشاندند الهی چگونه تصور کنم غلط شنیدی اما میشاید که من در دعا
خطا کرده باشم وبالجمله قوشتمر بکثرت عدد خود وقلت مدد سلطان مغرور گشته چندان
توقف نکرد که مظفر الدین بوی ملحق شود واز راه جرات وجسارت قدم پیش نهاده صف
بیاراست سلطان فوجی را در کمین گذاشته وبا پانصد مرد کهی بر یمین زد کهی بر یسار
کهی سوی قلب آمد آن نامدار انگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت
شناختند وبر عقب سلطان روان شدند وچون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه
بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند وسلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت
وقوشتمر کشته شده بغدادیان منهزم وبسواد دار السلام رفتند وسلطان بدقوق
رفته آتش نهب وتاراج دران دیار زدند وبر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند
که مظفر الدین کوکبری حیلهٔ اندیشیده حملی در مقدمه روان کرده است وخود با لشکری
از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سواری چند ایلغار کرده وبخبر بمظفر
الدین رسیده او را دستگیر کرد وطریق عفو واغماض مسلوک داشته مظفر الدین
از صادرات افعال استغفار نمود وتاسف بسیار خورد وسلطان بازاء آن معذرت
عاطفت وعنایت بظهور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت وخود بجانب تبریز
روان شد واتابک ازبک پسر جهان پهلوان که در انوقت حاکم تبریز بود بقلعهٔ النجق
گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشت ودر شهور
سنه اثنین وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره
مشغول شد روزی ملکه بر بارو رفت وچشمش بر شهریار عالیمقدار افتاده سلطان
عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت وداعیه انداواج از باطنش سر بر زده دعوی
کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که

این دعوی بی معنی است التفات بآن نمیکرد دیکری از ارباب دیانت که اوراعز الدین
قزوینی میکفتند کفت که اکر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت باتمام رسانم
خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلك ازدواج سلطان کشیده شهر بسپرد و سلطان
بر مسند سلطنت متمکن کشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر
باتابك ازبك رسید برفور از غصه جان داد و حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف
وجوانب حشم وخدم روی بدرکاه آوردند و سلطان باسی هزار کس متوجه کرجستان شد
بانتقام آنکه کرجیان پیش ازین باندك فرصتی نخجوان و مرند را غارت کرده بودند و ناکاه در
دره کرنی بر وقت ایشان رسیده دست بردی تمام نمود لشکریان سروران کرج را
کرفته که یکی از انجاعت شلوه بود و دیکری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان
آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان با او کفت کجا شد آن همه
صولت که تو بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار
و سنان آتشبار چند شلوه جواب داد که دولت سلطانی غالب آمد و سلطان
کامران بتبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر کرجستان ممد و معاون
باشند معزز و محترم ساخته تمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالك دیکر را در
قبضه اقتدار ایشان قرار داد و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده به نیت جهاد روی
بولایت کرج نهاد ذکر توجه سلطان بجانب کرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایا که دیکر
ممور ملک بعد از خرابی ... چون طبقات عساکر کردون مآثر
بدرباکاه سلطان مجتمع کشتند به نیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بکرجستان
آوردند و چون بداغدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکمان آن دیار فرستادند
و پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه کردد باید که از نامداران
کرج در مکامن مترصد باشند تا مغافصة او را کرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش
پادشاه کرجستان میرفت در راه اینمعنی را از قیسی مست معلوم کرده برفور باز
کشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس
دیکر از امرا و اعیان کرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد
نزدیکتر است و از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر
سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیده منافقان بر رای جهان بین روشن کشته از
جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را از میان بدو نیم زد و فرمان

داد تا سایر انجاعت را سیاست کردند و بکرجستان در آمده قلاع و بقاع بکشاد
و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارك مظفر و منصور کشت
و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنا نهاد و درین اثنا خبر رسید که
براق حاجب ربقه وفاق از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از
برق سرعت استعاره فرموده با آنمقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر
لشکریان از رفتار باز ماند ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی
متخلف شدند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان
رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای کرامند بخدمت فرستاد
و بتمهید بساط معذرت قیام نمود سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان
کشت و در انولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت
کماشته در معموری مملکت باقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بلکه دنکشان آفاق روی
بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در ان حین زبان بتمدح سلطان کشاده قصیده
کفت و این سه بیت از ان قصیده ثبت افتاد حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
نقاب کفر تو بکشادی از رخ ایمان براق عزم تو کامی که بر کرفت از سند نهاد کام دکر بر اقاصی اران
که بود جز تو شاهان روزکار که داد قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ودر خلال این احوال بمسامع
جلال رسید که کرجیان اتفاق نموده و وزیر یلدزجی که بضبط تفلیس موسوم بود
از راه اضطرار به تبریز آمده است و انشا ملك اشرف حاجب علی را باخلاط
فرستاده و او در هر چند روز بناحیتی از اطراف مملکت را غارت و تاراج میکند و ملکه باخلاط
رفته حاجب مصاحب او کشته است و ازین اخبار سلطان پریشان و بیجان شده با
لشکرها بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت
لشکریان هر کرا می یافتند می کشتند و هر چیز که میدیدند بغارت میبردند و بدین
و تیره تا در اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بقتل و تاراج بر آوردند
نفیر و فغان از مردان و زنان برخاست سلطان طایفه را از خواص فرستاد تا سپاه
را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه کشته شدند و باقی مجروح
کشتند و شهریان دروازها بسته بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع
سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت
نمود و از انجا باصفهان رفته و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت

داده بر غزا و جهاد تحریض و ترغیب نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فتین
روی نمود برادر بی‌وفا پرجفاء سلطان عالیشان غیاث الدین عنان برتافته بلرستان
گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برد دست
راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بالعکس و لشکرها
بهم مختلط شده علامت قیامت بدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکز
وار او را در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه
بیرون جست و در شعبی از شعاب لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان
باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت
شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال
کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که در
روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات برآوردند
و جمعی را که رتبه امارت نداشتند و در آن معرکه پای ثبات افشرده دست از آستین
جلادت بیرون آورده بودند مشمول عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی
موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بجانب گرجستان در شهور سنه
خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان
بیرون آمد و چون سلاطین روم و شام و ارمن و ابخاز از وفور بطش و صولت
سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت
مسلوک داشتند و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت سپاه
دشمن اندیشه مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزاین بگشاد و گلها
اسب حاضر کرده بر خواص و عوام متجنده تقسیم نمود و احزاب شیطان رسیده
در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر
به پشته بر آمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قپچاق افتاد که بر میمنه
لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در آن زمان که
سلطان محمد خوارزمشاه سروران قپچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان
داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص
کرده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با یک تا نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاد و
پیغام داد که مگر بقضاء آن حق سابق که بر ذمه شما دارم برابر من شمشیر میکشید

قوم قپچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره
گشاده بایستادند و سلطان بسرور لشکر گرج خبر روان کرد که امروز اسبان کوفته
و لشکریان مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و کتف
دیگری بیکدیگر زنند این سخن موافق طباع سپاه گرج افتاده دلیری از مخالفان که
بضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان متفکر
وار *ز لشکر برون راند مانند شیر · به پیش بحیرا اندر آمد دلیر* و هم از گرد راه نیزه بر مقتل وی
زد و آن ملعون جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب
پدر به دوزخ رفتند و بعد از ایشان از ناوری بضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست
مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورد و اسب سلطان از کثرت
جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچابک دستی رد میکرد و نزدیک
بآن شد که چشم زخمی رسد و شهریاردین پرور بزخم آن کافر ناور از پا درآید و چون نوبت
دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب فروجست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین
افتاد فریقین از مشاهده آن حال که پور زال را مثل آن میسر نبود تعجبها نمودند و آواز
تحسین باوج علیین بر آمد و خوف و هراس بر آن مخاذیل و از اهل اسلام غایب (عالب) گشت
و سلطان هم از آنجا بسر تازیانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیده
قدم پیش نهادند و گرجیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت
کشتگان در آن صحرا راه آمد شد بسته شد و چندان مرده در آن هامون افتاد که زمین
از بار گران بستوه آمده نالد و افغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بیکران
بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط
گماشته پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت فرمود
و چون دماغ آن جماعت آنجا را اخلاط فاسده ممتلی شده بود بمتانت حصار و ذخیره بسیار
و کثرت اعوان و انصار مغرور گشتند و دروازها را بسته و گردن از اطاعت پیچیده
زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساخته
و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب
و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر چرخ و ناوک
دلدوز در روش بود تا مدت محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات هرچند سلطان
آیات وعد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت و سخط ترتیب نمود تا از راه گذار

عواصف قهر و صواعق غضب برخیزند و از تلاطم امواج خشم حشم قیامت نهیب بجوی
طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مقالید و مفاتیح حصار
آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد چه روز بروز در جنگ جد آنجماعت سمت ازدیاد
می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد حال ایشان
ظاهر و لایح گشت لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز جنگ سلطانی در انداختند
و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر افکندند و چون سلطان از شتم
دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبدأ طلوع آفتاب که هنگام
نعال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال
نمودند بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای ذلت بخش سعادت
بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان گوهرافشان گذرانید که ما از هفوات
و عثرات این مشتی سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارد
و مردم در اماکنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین
برادر مشارالیه و عزالدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند
و بنابر عدم ماکول و مشروب مجیرالدین بر فور بیرون آمده مشمول و منظور نظر
عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عزالدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق
عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی بمجیرالدین آورده
گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در مرخریده مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی بر
وی نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت
لجاج نیست عزالدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش کرده فرموده بود
که زره در زیر قبا پوشند و بهنگام بار زخمی بر سلطان زنند و در تهیج فتنه کوشند
و چون ایبک بدر قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنها روی
اند و اهل طغیان افتاده مانع دخول شدند و عزالدین را تنها بمجلس سلطان در آوردند
و سلطان زیاده با او التفاتی کرد و فرمان داد تا آن متهوران را مقید و محبوس گردانیدند
و دران هنگام که عروس عشوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با منکوحه حاجب
علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از
خزانه تفلیس و متمولان آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاه کان یسار و بحر اعطا
گشتند و چون سلطان از این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها یکی هزار قرار گرفت

و درگاه او بار دیگر ملجأ اصاغر و اکابر گشت یکی از فضلا دران ایام این رباعی گفته
ای شاه جهان جمله بکام تو شود گردون ستیهنده غلام تو شود صبر است مرا که سکه عالمین بس دیر نباشد که بنام تو شود
ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از — انهزام
دران هنگام که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اخلاطیان
در خفیه مسرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند
که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آنجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بطرف
مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسایل متواتر داشتند سلطان
ملتفت سخنان آنجماعت نشد و اینمعنی سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال
سطوت و وفور صولت آنجناب خایف بودند و بنابرین اسباب در خلاف سلطان اتفاق
نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی
داشت بعزم انتقام روان گشت و چون به بیابان موش رسید با شش هزار سوار که
بمدد شامیان میرفتند تلاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان در آمده همه
را بقتل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند
و آتش حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تنسیم آید و غنچه آمال
او در تبسم مقارن این حال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر
استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب گامی چند باز پس نهاد
و خواص سلطان گفتند که لحظه آنجناب را آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین
اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره
لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی از کارزار برتافته
میرود و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان بتصور آنکه
سلطان حیله انگیخته است که ایشانرا بکمینگاه کشد تن در دادند که هیچکس گریختگان را
تعاقب ننماید و سلطان نیز بالضروره روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده
پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض
داشتند که جورماغون نوین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق
و سلطان مضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان
ببغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاده حکام این مواضع را از توجه سپاه تاتار
اعلام داد و گفت که میان شما و ایشان بمثابه سد سکندر استوار و پایدارم و اگر

خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت راه یابد و از میان برخیزد شما لحظهٔ بفراغت در
خانهٔ خود شوایند نشست وظیفه انکه طریق موافقت و معاونت مسلوک دارید تا
لشکر ما قوی دل شده بدفع خصمان پردازند و اکر درین باب تغافل ورزید مکروه‌ترین
اشیا ان طرف اعدا بشما رسد شما رکسی چاره کنید خرد ار برین کار پیچان کنید
وچون نهال خلاف برجویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت
تنزل نفرمودند و نصیحت سلطانرا بسمع رضا اصغا نمودند و رسولان مایوس باز
کشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او
بمقصد رسیده بی انکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع اراجیف مراجعت
نموده بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان
نه اثرست و نه خبر سلطان از شنیدن این خبر مسرور کشته مجلس بزم بیاراست و اکثر
ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا
دران حالت کفت شاها زمی کران چه برخواهد خواست وز مستی بیکران چه برخواهد خواست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خواست و بعد از چندگاه
که داد خرمی و شادکامی دادند ناکاه در نیمشب که شاه و سپاه در خواب مستی و غفلت
فرو رفته بودند لشکر تاتار در رسیدند و اورخان از تمغعی خبردار شده ببالین سلطان
شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت حال مطلع کردانید و تا سورت
سکر کمتر شود سلطان آب سرد بر سر ریخت و با اشکی کرم سوار شده روی براه نهاد
و اورخانرا فرمود که پای ثبات بیفشرد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید
آید و اورخان لحظهٔ کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورد و مغولان بتصور آنکه او
سلطانست تحاشی کردند و چون دانستند که حال چکونه است باز کشته و بقتول
آمده متعلقان سلطانرا از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام بکذرانیدند
ارباب تاریخ را در مال کار سلطان اقوال است بعضی کفته اند که چون میان کوهستان
درآمده باستراحت مشغول کشت اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده
او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت
اختیار نمود و درین باب حکایتی دیکر منقول است و بالجمله دولت خوارزمشاهیان
منتهی شد و مملکت ایشان باولاد چنکزخان منتقل کشت تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ اکر محول حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست حق سبحانه و تعالی ذات بی همال این پسندیده خصال
را که زبان از تمدح او کنک و لال است تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت ممکن دارد
و بمشتهای مرادات و مرامات برساناد بالنبی و آله الامجاد ذکر جمعی از قراختاییان که
در کرمان حاکم شدند اول عقد و واسطهٔ عقد اجماعت قتلق سلطان براق حاجب است
او و برادرش حسام الدین خمتین تاینکو از امرای ختای و ارکان دولت خان خانان بودند
و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از کورخان متقبل شده بود بخوارزم
آمدند و نعمتهاء لذیذ خورده و جامهاء لطیف پوشیده همانجا بماندند و چون رایت
دولت چنکزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفهٔ از ملازمان
عتبهٔ خوارزمشاهیه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان
کشتند و دران زمان ملک شجاع الدین روزنی والی کرمان بود و او بطمع پریچهرکان
قراختای لشکری مرتب داشته و روانهٔ جیرفت کشته راه بر براق حاجب بکرفت و براق
حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان کشت و در سنه تسع
عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر عادل بود و از اوکتای قاآن
بن چنکزخان بسیورغامیشی فراوان و تفویض ممالک کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص
کشت و مدتی حکومت بسر آورده در بیستم ذی قعدهٔ سنه اثنین و ثلثین و ستمایه دعوت
حق را اجابت نمود و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترکاباد
مدفون کشت با یار اکر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر در آخر عمر وقت رفتن جهان
خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنابر وصیت
او نوبت اول بر برادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد سلطان بن خمتین تاینکو روزی
چند قرار کرفت و سلطان قطب الدین دران ایام دختر قتلق ترکان را در حبالهٔ نکاح آورد
براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود
ملازمت قاآن مینمود و از دخترانش ملک سونج ترکان نام را نامزد اردوی جغتای
خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام
یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را
بامیر سام نبیرهٔ اتابک یزد دادند ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب
در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور
حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب شد و چون قطب الدین سلطانرا مجال

اقامت نماند از راه سیستان باردو رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه
بیست وهشتم شعبان سنه ثلث وثلثین وستمایه عروس کرمان را درکنار مراد کشید
ومدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان
رکن الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر می برد وچون مسند خانی بفر دولت منکوقاآن
آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت ولایت کرمان موسوم گشته باتشریف و پایزه
توجه بانجانب نمود و رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد وخلیفه بنابر
توهم رنجش سلاطین مغول رکن الدین را بعتبهٔ دولت خود راه نداد و او بالضروره روی
بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان قطب الدین درهمان سال ازعقب او باردو رفت
وچندگاه رکن الدین را در موقف یارغو بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند
تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین یک پسر داشت وسه دختر یکی از دختران او نامزد
اردوی هلاکوخان شد و بعد ازان تمای شاهزادهٔ منکوتیمور گشت وتا سنه خمس عشر
وسبعمایه درقید حیات بود ومتوطن شهر تبریز بخیر وعبادت میل تمام مینمود و از شرارت
وخباثت اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود
و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر ذکر قطب الدین محمد سلطان
بن تاینکو چرخ گردان بعد ازانکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوایل
فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین وستمایه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از
برج شرف سر بر زد هر اقبالی که او را در سفر وحضر استقبال نمود بیمن رای ورویت وطاعت
وعبادت وخیر ومکرمت قتلق ترکان بود که بترکان خاتون اشتهار یافته وچون سلطان
قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت وآبادانی رعیت ومعموری ولایت وامن وفراغت
حاصل شد در رجب سنه خمس وخمسین وستمایه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه
مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان وسیورغتمش سلطان
وچهار دختر داشت پادشاه خاتون وبی بی ترکان واردو قتلق و یولقتلق پادشاه خاتون
وبی بی ترکان از قتلق ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران میداشتند
وبسلطانشاه حسنشاه معروف بود واز خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است
وباعث براین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب
داشته یکدو روز پیش خویش نگاه میداشتند وبعد ازان با امرا و ملازمان می بخشیدند
وچون این راز از پرده بیرون افتاده بسمع پادشاه جهان ستان اباقاخان رسید پادشاه

خاتون را طلب داشت وچند سال سرادق اردوی یونجین خاتون مادر اباقا بوجود او
آرایش یافت بعد ازان خاتون لنجاتو گشت وبی بی ترکان در حبالهٔ امیر عضد الدین
حاجی آمد و ازوی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولکشاه وغیاث الدین سیوکشاه
واردوی قتلق خاتون شاهزاده بایدوخان بن طرقای بن هلاکوخان شد ویولقتلق در
عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت ذکر عصمة الدین قتلق ترکان و حجاج سلطان
بن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان ولایت کرمان
برحکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعهٔ شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی
ستان گردانیدند پادشاه فرمان فرمود که چون قطب الدین سلطان مدت الحیات مراسم
نیکوبندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم وبنابرانکه اولاد او
خورد سال اند باید که خاتونش قتلق ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور ونظم مصالح
جمهور اشتغال نماید وبی تکلف وتصلف آن خاتون خیرهٔ عادله در تعمیر ولایت وترفیه
رعیت وافاضهٔ خیرات واشاعهٔ حسنات وانعام علما واحترام فضلا وتشیید مبانی
بقاع خیر وتوطید قواعد ابواب بر بنوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از
سلاطین گردون اقتدار در ان دیار بظهور نه پیوسته بود ودران اوان که براق اغول لشکر
جغتای بعزم محاربهٔ اباقاخان واستخلاص ایران از آب آمویه گذشت شد حجاج سلطان
بالشکری جرار روانهٔ صوب خراسان شده باردوی خان ملحق گشت ودر جنگی که میانهٔ هردو
پادشاه واقع شد وظیفهٔ جانسپاری بتقدیم رسانید اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای
بازاء آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف وعوارف خسروانه اختصاص داده بطرف
کرمانش روان کرد و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خاتون پدر رعایت
نمیکرد نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود خواص وعوام وندما ازین
بیت متر تنم شدند پیرست چرخ واختر بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ترکان
خاتون از حرکات ناپسندیدهٔ پسر رنجیده متوجه اردو گشت وحجاج سلطان خوف
واستشعار بخود راه داده روی بهندوستان نهاد ومدت ده سال در غربت مضارب
نمود وعاقبت سلاطین هند شرط مدد ومعاونت مبذول داشتند واو بالشکر بسیار
وفیلان واسباب سلطنت متوجه کرمان شد وچون ببکر رسید مرضی صعب بر مزاجش
استیلا یافت ودر شب پنجشنبه سابع ذی حجه سنه سبعین وستمایه
هم انجا پر طاوسی بینداخت جان از فر کاوسی پرداخت حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان

مظفر الدین شاه محمد و شاه قطب الدین طغی شاه و شاه رکن الدین محمود و شاه علاء الدین
حسنشاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران در تاریخ کرمان مسطور است
ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان جلال الدین سیورغتمش
خلاصهٔ خاندان قراختای بود سلطانی عاقل و فرزانه و خسروی کامل و مردانه بود در ان
سال که اباقاآن عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد
و بسیورغامشی اختصاص یافته بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف و حکومت اینجوهای
برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید
و چون چهار بالش خانی از شکوه اباقاآن خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش
باردو رفت و بنابر مودت احمد خانی با و و مدد مادرش تولی خاتون و هواداری سوغنجاق
نوین سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خاتون مراجعت
فرمود و با ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم
بر ترکان خاتون خواند و ملکه در اثنا استماع اینحال متاثر شد که از هوش رفت و سلطان
جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسیده بی منازعی
بسریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون چون باردو رسید بعضی امرا و خواتین و خواجه
شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان
او و سیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض رسانیدند که اگر ترکان
خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدرگاه ارغون
اغل که در خراسان دم از خلاف میزند ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خاتون
این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین باینجا آید در حضور او مهم
حکومت کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خاتون آن زمستان در بردع مقام ساخت
و تابستان به تبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان تب محرق بروی مستولی
گشت و در انجا دست اجل دامن جانش گرفت بینور واتش پر از نور باد او را همانجا
دفن کردند بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعه مادر باو رسید حکمی چند مشتمل بر
اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و سعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف
املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش ترکان خاتون را بکرمان آورد و در گنبد مدرسهٔ
شهر دفن کردند و ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمایه تا سنه احدی و ثمانین
بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنجسال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت

ایران زمین بر ارغوخان قرار گرفت باید و نام شخصی را بایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان
متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام
عازم اردو شده بمقصد رسید یارغوجیان او را بموقف بازخواست آوردند و اگر عنایت
جوقا جنکیانک شامل حال او نمی شد از ان مهلکه خلاص نمی یافت و بجهت تمامی مخلص وی
تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را بشهزاده کیخاتو داده روانهٔ رومش کردند و خواهرزاده
گرد و جین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان را به
ششصد هزار دینار بمقاطعه بسلطان دادند و از انجمله سیصد و نود هزار دینار
را جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هرساله دویست و ده هزار دینار باقی
برای خرج خاصهٔ او بگذاشتند و سلطان بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته رخصت
مراجعت یافت و باحرم محترم بدار الملک خویش خرامید و بضبط و ربط مملکت مشغول
شد و خواهرزادهٔ گرد و جین دختر شاهزاده منکوتیمور اغل بن هلاکو خان بن تولی خان بن
چنگیز خان بود و مادرش آبش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابو بکر بن اتابک سعد
زنگی است و نسب مادر مادرش به براق حاجب منتهی می شد و پدر مادرش از اولاد
اتابک اسفهسالار بود که قوتلغاج خاتون خواهرزادهٔ سلطان سنجر بن ملکشاه را در حبالهٔ
نکاح داشت و پدر این خاتون از احفاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نسبش بپادشاهان
عجم میرسید و خواهرزاده گرد و جین با این علو نسب به پاکی سیرت و خوبی صورت
و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت
و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معمار همت ملکانه اش احداث
کرده بود زیاده از ان بنظر بیننده در آمدی که محاسب وهمش بسرحد عد و احصای آن
رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان تمکن یافت التماس نمود تا جهت
محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکریان را روانهٔ کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده
بحکم یرلیغ صدهٔ از چریک مغول که ایشان را اوغان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان
طلوع ماچه توقطفر پیکر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه فتنه و فساد اجماعت در ان
دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه ارغون خان سریر جهان
باقی را وداع کرد کیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سلطان
سیورغتمش عصمت الدین شاه عالم را قایم مقام خواهر پدر او و قتلق که در ان حین
وفات یافته بود سانند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو

متوجه کرمان شد ودر سنه احدی وتسعین وستمایه بان ولایت رسیده برادر را بگرفت
ودر قلعهٔ شهر محبوس کردانید کردوچین خاتون وجمعی از هواخواهان سلطان سیور
غتمش طنابی در میان مشک سقا که آب بقلعه میبرد پنهان ساختند واسبان معدّ
آماده داشته سلطان از ان حبس خلاص یافت امّا بار دیگر گرفتار گشته در شب
بیست وهفتم رمضان سنه ثلث وتسعین وستمایه بفرمودهٔ خواهر در وقت افطار
کشته شد ودر همان چند روز اثر این کردار ناپسندیده شامل حال رونکار پادشاه
خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر ویک دختر بود پسرش سلطان قطب
الدین شاه جهان نام داشت ودختر عصمة الدین شاه عالم ذکر صفوة الدین پادشاه
خواتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتونی فاضله عادله خوب
صورت زیبا طلعت بود وبانواع فضایل وکمالات آراسته مصاحف وکتب نوشتی
این رباعی از نتایج طبع اوست آن روز که در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب نگار میکرد نبات در مصر سیه سنج در دهانش کردند وهو گوید درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست
مسافران هوا را گذر بدشوارست همیشه باد سرزن بزیر مقنعه که تار و پود وی از عصمت نکوکاریست وهم وی
فرماید بر لعل که دید مرکز از مشک رقم یا غالیه بر نوش کجا کردستم جانا اثر خال سیه بر لب تو
تاریکی واب زندگانیست بهم چون بر سریر مملکت استقرار یافت پر تو التفات بر حال ارباب
فضل ودانش انداخته بترتیب ایشان قیام نمود امّا بر قتل چنان برادری که نظیر وعدیل
نداشت اقدام نمود واینمعنی موجب نکال دنیا ووبال عقبی او گشت ودر نوروز سنه
اربع وتسعین وستمایه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده امرا
واعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خاتون ازین واقعه مضطرب واندیشناک
شد وچون صورت قضیه تحقیق پیوست خوانزاده کردوچین ومتعلقان سلطان جلال
الدین از کرمان بیرون آمده بجانب مشیز رفتند ولشکرها اطراف بایشان پیوسته
مراجعت نمودند وپادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا
صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد امّا از ضعف طالع این اندیشه از
قوت بفعل نیامد وچند روز بقول مردم کرامات فروش خوش آمدگوی وتعبیر وتاویل
وکلمات ارباب نجوم بلعل وعسی گذرانید که داند که فردا چه آید بدید مگر آنکه فردا هم او آفرید
عاقبت اکثر امرا ومعتبران پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خوانزاده کردوچین
پیوستند این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی تا طعامی که هست می نوشند همچو زنبور بر تو می جوشند

باز وقتی که در جنزاب شود کیسه چون کاسهٔ رباب شود ترک صحبت کنند ودلداری دوستی خود نبود پنداری
وچون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب را پیش خوانزاده کردوچین
فرستاده کردن بقضا نهاد ولشکریان بشهر در آمده خواص پادشاه خاتون بذل اسر
گرفتار گشتند واو را نیز در خانهٔ باز داشتند وباعلام این حال مسرعان باردوی بایدو
خان روان کردند وبعد از ان خوانزاده کردوچین متوجه قصر زرد شد وپادشاه خاتون را
بموکلان سپرده همراه برد ودران ییلاق به پیغام سلطانزاده شاه عالم وفرمان بایدو خان
ناگاه چند کس بخیمهٔ پادشاه خاتون در آمده کفتند اگر بار غارت خود گشته وگر بنیانت خود رشته
واز همان شربت که در حلق برادر ریخته بود در کامِ جانش ریختند مدتی در قریه مشکن
نام مسکن ومدفن داشت ودران اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود
تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند گر فلک بر رود از روز
کور بود بهرام گور ذکر سلطنت مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان
خسرو خوب صورت مهیب طلعت بزرگ منش باداد وهش بود چون در روز عید
اضحی سنه اربع وتسعین وستمایه رؤس منابر بزیور نام سلطان اسلام غازان خان
آرایش یافت محمد شاه بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب
شد ودر سنه خمس وتسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ وپایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت
نشست وبواسطه تکبر وتجبر او ومتعلقانش شاهزادگان کرمان واعیان ورعایای
آن دیار متوحش گشتند وچون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان
اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را به تیغ بکشتند ودران فتنه وشورش خرابی بسیار بولایت
کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطورست وچون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت
نموده حال مملکت بدان سان دید برای دفع ملال از بام تا شام واز صباح تا رواح بر شرب
مدام وکشیدن اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت ودر بیست وسه
سالگی ازین سرای فانی بمنزل جاودانی رحلت کرد واین خبر بسمع غازان خان رسیده
پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش
بن قطب الدین سلطان بن خمیتمز تانیکو شاه جهان ملازمت غازان خان می
نمود ودر انوقت که محمد شاه فوت شد او بتشریف ومنشور ولایت کرمان واصناف وسیورغامیشی
مشرف شده عازم آنجانب شد واو هرچند دلیر وچابک سوار بود اما چون تجربهٔ
رونکار مهذّب نگشته بود الچیان را وقعی نمی نهاد ودر اداء مال دیوان تقصیر مینمود

ومردم را باندک جریمه میکشت وچون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را
طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان بعد از آن کماشتکان سلاطین
مغول ضبط کردند وقطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت
وصاحب مال فراوان شده هم انجا فرمان یافت وشاه جهان یک دختر داشت موسوم
بخان قتلق کدا ورا مخدوم شاه میگفتند وخدمتش والدهٔ جلال الدین شاه شجاع وقطب
الدین شاه محمود وعماد الدین سلطان احمد بود واین چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان
قلمی میشود ذکر ملک اسلام ملک ناصر الدین چون الجایتو سلطان بی ضبطی وخرابی
مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل وعقد آن دیار در قبضهٔ اقتدار یکی از
بندگان دولت نهد که از عهدهٔ دارایی رعیت وسپاهی کما یجب وینبغی تقضی تواند نمود
قرعهٔ اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت
واحوال واقوال او پسندیدهٔ حضرت افتاد ودر سنه سبع وسبعمایه ملک بکرمان
آمده مدت سی وپنجسال حکومت آن مملکت متعلق باو وپسرش ملک قطب الدین نیکروز
بود ودر سنه خمس وعشر وسبعمایه خواجه علاء الدین هند وجهت ضبط مال دیوا
بکرمان آمد ودر سنه ثمان عشر امیر صادوق برای تحصیل اموال متوجه آنصوب
شد ودر سنه سبع وعشرین امیر تالش بن امیر حسن بن امیر جوبان بموجب فرموده
روی بآن ملک آورده مجموع ترکمان را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور وتعدی
بمال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانید ودر سنه اربع وثلثین امیر مسعود شاه
بن امیر محمود شاه اینجو نامزد آن دیار شد وچون تمامی ممالک فارس وعراق وکرمان را
نوعی تعلق بامیر محمود شاه اینجو بود اولاد او برین ممالک آمد شد مینمودند ودر سنه
خمس وثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوان بکرمان آمد ودر
محرم سنه احدی واربعین وسبعمایه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت وچون نسب خلاصهٔ آل مظفر
از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان نمود که میان آن طبقه
واین شعبه فاصله بطبقهٔ اجنبی واقع نشود گفتار در اخبار و آثار آل مظفر چون که
در سیاق تاریخ از ایراد آن چاره نیست اکثر آل مظفر شهریاران دانش ور وعدل
گستر رعیت پرور بوده اند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم ومیل کشیدن که در میان
خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت وایام سلطنت انجماعت

زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت
غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند ووی از سجاوند خواف بود ودر بعضی از تواریخ
مسطورست که مسقط الرأس او نشتفانست هم از قری آن ولایت واو مردی قوی هیکل
بالابلند بود ودر یزد هرچند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت تا پای
آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند وشمشیرش بسنگ یزد سه من ونیم بود
در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر
ابوبکر ومحمد ومنصور بیزد رفت وابوبکر ومحمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله نام که
بر بلوک واعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند ودر آن اوان هلاکو خان بعزم
تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله که مردی شجاع دلاور بود با سیصد سوار
روانهٔ اردو کردانید وچون هلاکو خان از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکر را
که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد ومشار الیه در جنگ
اعراب خفاجه بقتل آمد وامیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود وبرادر دیگرش
منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود تا وفات یافت واو مجاور قبر پدر شد واز
ابوبکر ومحمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد وامیر علی وامیر مظفر اما امیر
علی فرزند نداشت وامیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطانست که محمد مظفر را
میل کشید وامیر مظفر هرچند کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی منقبت از برادران برد
از شجعان زمان در ربود واو مردی بود دولت یار ونیکو اعتقاد ودین دار وبرؤیت
خوابی مستظهر وامیدوار کیفیت واقعه آنکه نوبتی در خواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک
علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفتی واو برپای خواسته آفتاب قریب به پنجاه قطعه
شده اند اما نش بیفتادی وامیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ دادا علیه الرحمة
رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد مر ترا
که آفتاب دولت اند ودمان اتابکیان بر آید وبخاندان تو فرود ود وبعدد هر پارهٔ
از خورشید سالی بماند وبعد ازین واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بود
ومنظور نظر عاطفت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا
یافت ودر آن اوان که اتابک یوسفشاه بقتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان
عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت وبنا بر غمز وسعایت مفسدان از اتابک
جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش درباره وی احسان وانعام

فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزد
نهاد و مزاج حکام آن دیار از جادهٔ صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون خان
گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امراء عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد
آن نخبهٔ کرامی را بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان
آمده او را یاساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او بنشست
رعایت و تربیت امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بن اتابک
یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت کرد پادشاه جمعی را بدفع او نامزد کردانید امیر
مظفر بنابر قرب جوار بلرستان و سوابق معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن
فتنه برای و رویت او مفوض کردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان
صوب نهاد و اتابک بواسطهٔ اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای
آورده وظیفهٔ میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن
دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن داشته در مصاحبت
یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیو
غامیشی فرموده بامثله و نوازش و احکام بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه
اربع و تسعین و ستمایه بشرف پای بوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن
حضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده او را بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و چماق
برسم سلاطین مغول او را سرافراز کردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمایه
آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیهٔ حال
آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات
یافت الجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان
پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هراة و مروست و ابرقوه
و اردستان علاوهٔ منصب سابق و میبد کردانید و در آنولا که الجایتو سلطان لشکری
زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد و امیر مظفر را
ملازم رکاب نصرة نشان کردانیده یک لحظه مفارقت او جایز نمیداشت چنانچه چند نوبت
عرق حمیت آنجناب در حرکت آمده استجازهٔ تقدم محاربه و رخصت پیش روی و رزم
و بزم آزمایی طلبیده اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ممالک گیلان بر طبق

مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع
و سبعمایه عزیمت خطهٔ یزد فرمود و بنابر حسدی که میان ارباب جاه میباشد مصلحت در
توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و درین سفر ولد رشید او امیر مبارز
الدین محمد ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمایه که الجایتو سلطان عازم بغداد
شد امیر مظفر با پسر از راه کوه کیلویه توجه نموده در یورت خانقین از حوالی بغداد ببارگاه
پادشاه عالمپناه رسید و بعد از انقضاء یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده
بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت حکم و یرلیغ پادشاه رسید که احشام
شبانکاره پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر با لشکر خود و فوجی از
متجندهٔ شیراز متوجه آن صوب کردد و نخست گوش مخالفان را بدر نصایح گران بار کرداند
اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار
بر آورد و بموجب فرموده امیر مظفر با لشکری جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان
حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی
نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشته صورت
حالات را معروض پایهٔ سریر اعلی کردانید بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه
ماه مرض او بر داشت و در اثناء این حال بواسطهٔ تعلق خاطری که بولد رشید خود
داشت پندنامها مشتمل بر لطایف و نصایح اصدار فرموده بعد از چندگاه عرض
مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طایفهٔ از اضداد سموم
در نخود آب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او هابط
و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسهٔ
که از مستحدثات عالی همتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز
الدین محمد و یک دختر که او را برادرزادهٔ خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و از ایشان
شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز الدین متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یک دختر
والدهٔ حرم سلطان احمد خاتونی صالحهٔ فاضلهٔ متعبده بود و عمری طویل در عبادت
یافت و دختر دیگر والدهٔ امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین ملکشاه بود
ذکر ترتیب یافتن امیر محمد مظفر برغم حاسدان و فنا پذیرفتن بدگوهر
بعد از وفات
امیر مظفر طایفهٔ از اضداد بخدمت خواجه رشید وزیر که مدتها میان او و امیر مرحوم
مظفر غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر مبارز الدین

محمد کشیدند وضیاع وعقار او را در معرض تضییع وبوار آوردند وبنا برین امیر بدر الدین ابو بکر وامیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند وبنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقام پدر بایالت میبد ومحافظت طرق وتصرف املاک موروثی بامیر مبارز الدین محمد تفویض گرفت واو مدت چهار سال ملازمت نمود وچون الجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود سلطان ابو سعید بهادر خان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شده بحکومت آنجا ومحافظت راهها مشغول گشت وبملازمت مجلس علما وفضلا میل نمود ودر خلال این احوال امیر کیخسرو نو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد وبا اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست وامیر محمد مظفر در میبد بود کیخسرو شنید که خدمتش اسبی خوب در طویله دارد وبطمع آن روی بدان صوب نهاد وامیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد وبمقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی واتحادی عظیم پدید آمد ودرین اثنا میان کیخسرو واتابک حاجی شاه که از اتابکان بود بفرط فتنه انگیزی امیسار داشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد ومحبت بعداوت تبدیل یافت سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو پریچهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود واز طره زلف پر شکنش سنبل در پیچ وتاب واتابک باهوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر آمده جمعی را بطلب او فرستاد وعاشق بیچاره از سر خویش گذشته پای ممانعت پیش نهاد وبمدافعت برخاسته شعله حیات او بنشست وازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر ومتالم گشت وخواست که بامداد ومعاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که صورت واقعه را بعرض نواب خسرو کامیاب باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود وکیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاده مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است وبملابس عصیان ملتبس شده قلع وقمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است ودر طریق سلطنت از مقوله مفترضات سلطان ابو سعید بهادر خان بر حقیقت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر وکیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند وایشان با سپاهی کینه خواه روی بشهر یزد آوردند ودر میان بازار کارزاری عظیم رفت واز طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم نکباء نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت

او نگونسار شد وپای ثبات وقرار وی متزلزل گشته با اتباع واشیاع روی بکوه فرار نهاد وپیک حرکت نابایست خاندان سیصد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که رعیت از پسر تو با اولاد واهل وعیال خویش ناایمن اند ملک با پسر گفت که چرا در فسق وفجور متابعت رنود واوباش میکنی ودران شیوه تقلید پادشاهان نمی نمایی پسر پرسید که جرم وفسق شاهانه کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن وتوانگر گردانیدن ودیگری را انداختن ودرویش ساختن وبعضی را کشتن وبرخی را زنده گذاشتن

دوستان را بزر توانگر کن دشمنان را بتیغ سر بردار

وبالجمله بجهت متابعت هوای نفسانی دودمانی چنان معموری روی بویرانی نهاد

ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابو سعید بهادر خان وبر وفق مراد بازگشتن واستیصال نکودریان

در شهور سنه تسع عشر وسبعمایه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشور کشای سرافراز گشت وسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا ومرتبه قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمد وحکومت خطه یزد باو تفویض رفت ورخصت انصراف یافته از میامن دولتش بدور ونزدیک وترک وتاجیک رسید ومقارن این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شاه جهان کشیده وگردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه وفساد وقطع طریق وبیداد بر آوردند ومقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی واز مهابت شمشیرش راه کهکشان ایمن فلک نبودی ونوروز مذکور با سیصد سوار بسر راه یزد آمد وامیر محمد با آنکه سن شریفش به بیست نرسیده بود بی تامل وتوقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد ودر سر حوض عبد الملک بایشان رسیده آن جماعت وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانستند وعنان سبک ساخته ورکاب گران گردانیده تیر باران کردند وهفتاد تیر در جوشن امیر محمد رسیده بدن او باسیب دو زخم مجروح گشت ودو جنیبت که در زیر ران او بنوبت میکشیدند به پیکان جانستان از پای در آمدند ودرین اثنا فوجی از عسکر رسیدند ونسیم ظفر ونصرت در تنسم آمده نوروز وجمعی از سرداران آن قوم کشته شدند وکربه که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر گشت وجناب مبارزی چند فرسنگ اعدا را تعاقب نمود وبعضی از مخالفان را بقتل آورد وبرخی را دستگیر کرد ومعاودت بیزد آمده فرمود تا کربه را در قفس مضبوط ساخته وسر

نوروز را در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر باردو بردند و پادشاه
چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخر و احکام مجدد جهت محافظت
طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر ازین غبن و غصه جمعیتی ساخته بمحاربهٔ جناب
مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر
مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از مفسدان کشته شدند
وجمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنهٔ آن قوم هرچند امتداد یافت اما عاقبت بجزاء اعمال
خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین
و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر
طلوع نمود و باندک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه
وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان
بن سیورغتمش سلطان را در حبالهٔ نکاح آورد و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه شاه شجاع
ازوی متولد شد و در سنه اربع و ثلثین جناب مبارزی شاه شرف الدین مظفر را مصحوب
خویش باردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پدر و پسر کرداینده عازم
شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو
میداشت او زیاده از همه نمیخواست که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوت گیرد و چون
امر او حضارت و نضارت پذیرد و همدرانولا سلطان ابوسعید از غایت عنایت جناب
مبارزی را بجامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او را هر ساله
صد هزار دینار کپکی معین گردانید و اینمعنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت
و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او غرارهٔ
پکاه را بنوک نیزه برگرفته از پس پشت می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی
هستند که این قدرت دارند پادشاه فرمان داد که چند غراره پر از کاه کردند تا قوت
بازوی جوانان مشاهده کرده و اضداد در میان هر غرارهٔ که باسم امیر محمد بود بر عزم
شکست کار او سندانی گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب قوت مهم خود از
پیش بردند نوبت بامیر محمد رسید او نیز غرارهٔ خویش برداشت اما انکساری برنج او
راه یافت و فی الحال از اسب پیاده شده بعرض سلطان رسانید که درین غراره ورای
کاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده کاه از غراره بیرون آوردند سندان ظاهر
شد و پادشاه انگشت او تعجب کرده شرف احماد ارزانی داشت و فرمود که بعد ازین

او را امیرزاده محمد گویند و در زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر
محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی مرتضی علیه التحیة والف
الدعا که سالها آن در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و در آن موضع متبرک مطالب
و مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن
عنان عزیمت بطرف دار العبادهٔ یزد معطوف ساخته پرتو التفات باحوال ساکنان
آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و سبعمایه جهان بین مبارزی
بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت **ذکر توجه شیخ ابواسحق بن امیر محمود
شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او** بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان
ازین مرحلهٔ مشحون باندوه و ملال مواد هرج و مرج در جهان آمده در هر سری سودای
سلطنت بدید آمد و در هر گوشه متغلبی دست تطاول از آستین وقاحت بیرون آورد و بانواع
خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطهٔ تعلق ملکی و ملکی
که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که
ارشد اولاد او بود بر تمامت مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابواسحق که بسن
از همه کهتر بود و بسبب اخلاق کریم از جملهٔ مهتران صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی
رسیده و دیدهٔ سپهر پیر بسالهاء دراز مثل او جوادی جوانبخت در بسیط ربع مسکون
ندیده بخطهٔ یزد آمده و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته
شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو
اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیهٔ احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثنا
محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر نشان مبتهج محصور و امیر محمد بصیقل کلمات
مهرانگیز زنگ مخاصمت از مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را در موضعی
نه فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانیده و امیر شیخ چند روز
توقف نموده بطرف کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بان ولایت رسیده هر چند
جهد کرد مهمی از پیش نرفت و کعبتین آرزو بر وفق مراد نگشت و بالضروره بازگشته
بجد و یزد آمده و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن و رفتن بجانب شیراز ست
و رسیدن بدین دیار بر سبیل اجتیاز و در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد
را یکیک و دودو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعیتی ساخته یکبار هجوم
کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر این بلدهٔ محروسه ید بیضا نماید

وامیر محمد مظفر بر بن مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه بشهر درآمده در قید
اسار گرفتار گشت و هر سوار که بدروازه رسید پیاده مانده در زاویهٔ تاریک روی
بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفتگان ماندهٔ مسافران عقبی مطلقا خبری
نمی آید صفها راست کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور
در مقابله بایستاد و شاهزادهٔ عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکری انبوه از پیاده
و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفهٔ جرار روانه
میسره کرد ایند تا بر راه آبی محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر
شیخ ابواسحق هرچند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات فشرده اظهار جلادت
میکرد و درین اثنا جناب تقوی مآب شیخ با علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر
محمد بهیچ وجه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون
آمده و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابواسحق خود طالب وسیله بود که
مراجعت فرماید لاجرم السعود احمد برخوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد
خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج درانداختند و امیر محمد از عقب ایشان شتافته
و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته ذکر توجه امیر محمد مظفر
در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن او از انجا بجانب کرمان چون امیر شیخ
ابواسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوبانی رسیده بعرض امیر محمد رسانید
که خداوند عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد
بتصور انکه شاید که بافساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در ان
باب توقفی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام
دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده بالشکری آراسته روان گشت و در
اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیدهٔ دولت امیر پیر حسین از فر طلعت جناب
مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرایط
اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود
شاه بن محمود شاه انجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت
بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت
و در اثناء راه بکنار اردوی مسعود شاه رسیده با چند کس از خواص خویش بر پشتهٔ برآمد
که بر منزل دشمنان مشرف بود طایفهٔ از اعادی چون دانستند که بر آن پشته شیر بیشهٔ

نصرت و ظفر محمد مظفر است وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار
پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد
از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر
شهر طناب خیام در هم کشیده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشتند و دران
اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را
وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیده بمقام
ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بدروازها مترصد
باشند تا اردوی همایون از مخافت شبیخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر
لشکریان استیلا یافته بود که عار تاخر را بر افتخار تقدم مرجح داشتند و جناب مبارزی
از فرط خشم تنها بدر شهر راند و بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در ان موضع
خطرناک تا دیدهٔ روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از ان پیشتر روزها
با آن متهوران مصافها میداشت بمثابه که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گذار
التجا به نجم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص باسم
تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر بارهٔ جهان نورد سوار شده و چون نزدیک
دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که در کمین گاه غدر و مکر نشسته و مخارج
طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند بیرون تاختند آتش جدال افروخته و رایت
قتال افراخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر
پیاده رو دست از عنان اسب باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش
نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمده بقیة السیف پناه بشهر بردند و دیگر
شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بهدم دیوار
و نقب و رخنه برج و بارهٔ حصار منحصر گشت و چون مبانی شهر روی بخرابی آورد و نزدیک
بان شد که شیراز قهرا قسرا مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ازهد قاضی مجد الدین
اسمعیل بن یحیی که از اکابر ملت بود وسایل استشفاع انگیخته و این بیت را نوشته بامیر
مظفر الدین محمد مظفر بیرون فرستاد مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی وچون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن
صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بصد عز و ناز باندرون شهر خرامیده
بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمانرا بجناب مبارزی مفوض گردانید

ودر محرم سنه احد واربعین وسبعمایه امیر محمد بالشکر خاصه متوجه کرمان شد وچون
ملک قطب الدین نیکروز بن ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت
نداشت مرکز دولت خالی گذاشت وروی بخراسان نهاد وامیر محمد عروس مملکت
کرمانرا درکنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت وملاحظه قلت مؤنات
وتنزل اسعار کرده لشکریانرا بهر دیار متفرق کردانید ودرین اثنا آرزوی ملاقات قرة
العین در ضمیرش جایگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاد وبعد از چند روز آن ولد
رشید بوالد حمید خود پیوست وبار دیگر بارگاه قراختاییان بالجا صغار وکبار کشت
وبیامن قدم همایونش آب دولت بجوی خود باز آمد ذکر توجه غوریان بکرمان واستیلای ایشان
ملک قطب الدین نیک روز بد پیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار
کرمان از لشکری که پای ممانعت ومدافعت در میدان محاربه تواند نهاد خالیست اگر
رای عالی اقتضا نماید وفوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد شود تسخیر آن مملکت
بسهولت روی نماید والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را با طایفه
از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب کردانید وایشان
شب همه شب میراندند وروز تا شب در شعاب وغارها ودرغالها مختفی میکشتند
وبدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان متنفسی از حال ایشان خبر نیافت وچون بقریه در
خشجان فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که دران دیه بمهمی رفته بود از صورت
حادثه آگاهی یافته وبتعجیل هرچه تمامتر آن چهار فرسنگ در لحظه قطع کرده کیفیت
واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان
با ایشان مشورت فرمود جمله طریق بیوفایی مسلوک داشته زبان بکلمه مکرهه لا طاقة
لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ بگشادند وگفتند مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی
باخواص خویش بطرفی بیرون رود وامیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در
جوف لیل متوجه انار سرحد شد وروز دیگر خراسانیان بی مانعی ومنازعی بکرمان
درآمدند وبحصانت قلعه مستظهر کشته اطراف مملکت در تصرف آوردند وجناب
مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین کردانیده دران موضع بترتیب سپاه
واجتماع لشکر مشغول شد وچون ملازمان خاص مجتمع کشتند وبرخی از اسباب
مقابله ومقاتله مهیا شد همت عالیش بتوقف رخصت نمیداد تا حمل احتیاج بر معاونت
امیر پیر حسین نفرماید لاجرم با دلیران لشکر وشاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان

شد وچون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه
ساکن ودرین بقعه متوطن اند در حوالی ضمیرش نکشت وتا دروازه چهار طاق عنان
باز نکشید ودران موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت وغبار معرکه بمحدب فلک الافلاک
رسید شاه شرف الدین مظفر وجلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهاء
متواتر کردند ودران معرکه که از هول قیامت نشان میداد واز دور رستخیز حکایت میکرد
کوششهاء بهادرانه نمودند چنانچه پیران سال خورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند
آخر الامر خراسانیان منهزم کشته روی بشهر نهادند ودیوار حصار را وقایه هلاک
وبوار ساختند وامیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردکان فرود آمده وتمامت محلات
بیرون از لشکر منصور در تحت تصرف آوردند وازین جلادت هرچند پای مخالفان از جای
رفت اما دست از تهیه وترتیب اسباب جنگ باز نمیداشتند وآلات وادوات
مقاومت ومحاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان
نهادند وهر تیغی که در نیام قدرت وتوان بود بدست جرات کشیدند ودر صحرای
عربان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز وآویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه
شمشیر فنا کشتند وبقیة السیف بشهر گریختند ومقارن این حال مولانا صاین قاضی
وامیر تابک وجمعی دیگر از اعیان حضرت امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین
رسیده بطرف دیگر از شهر فرود آمدند وملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان
انتظامی نخواهد یافت اراءت آن کرد که بجانب هرات بجهت مدد میرود وباین بهانه بر سمت
خراسان روان گشت واز تکاثر اسباب محاصره وتصادم جنود متکاثره کار بر اهل شهر
مشکل شد واز تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل که باردوی اعلی می پیوستند اقبال
مخالفان بشرف زوال رسید خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر وصارف مصرف
امور کرمان بود از شهر بیرون آمده بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشت ودر
سلک سایر ملازمان با خواص ومقربان انتظام یافت وبعد از خروج او هر روز طایفه
از مشاهیر رجال ومعارف ابطال از ملک داود متخلف شده وبدخول اردوی همایون
خود را از محنت وعنا بیرون آورده بمقام فراغت وغنا میرسیدند وچون ملک داود
اثر عجز وانکسار وینات وافتقار بر چهره روزگار خود عیان دید متوسطان برانگیخته با امیر
محمد پیغام داد که تقاعد از احراز پای بوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی
ادبی خراشیده ام ودر دیده اقبال خویش گرد بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه

شاه جلال الدین کرد با اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارد ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الاخر سنه احدی واربعین وسبعمایه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر سر ساکنان آن دیار مبسوط کردانید

ذکر استخلاص قلعهٔ بم و محاربهٔ امیر محمد بعد ازان با طایفهٔ از عرب که با فتنه مشغول بودند در دیار عجم

چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعهٔ بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادرخان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت و تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان ابو سعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سرپنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان برتافته است و اکنون نیز همان هوس در سر دارد و همان داعیه در ضمیر و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بر تسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلم اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلقشاه را که از ملوک آن دیار بود و بفرط شهامت متصف و باعث برین امر او با طایفهٔ از شجعان بفرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم گشت و بعد از وصول لشکر اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دست بردهای مردانه نمود و در اثناء این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به پدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند روز شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفهٔ را بخاک هلاک انداختی و چون حملهٔ دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و ازین معنی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیل که مادهٔ استظهار و عمدهٔ اقتدار مخالفان بود خراب شود یکنوبت شهریان مجاری آب را بر سمت دیگر متحول کردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از انواع عمارت تزلزل پذیرفت لیکن نه در مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر محمد استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه شرف الدین مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام این حال رسل و رسایل بخدمت امیر پیر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه کشای غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با افراد اجناد به نیت تسخیر قلعه شهر بم هفتواد روان شد و چون ظاهر بم از طلوع ماهچهٔ رایت نصرت آیت نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه سمه تیره دل و گردون شکوه از دروازه کوه فرود آمد و جنگی صعب دست داده امیر هند و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت و نایرهٔ غضب جناب مبارزی زبانه زدن گرفت مبارزان عتبهٔ دولت را به چست و دو قشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانب در آمده بیکلحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خواص و لشکریان او در قلعهٔ هفتواد متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر جست بست و بواسطهٔ رفعت مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و دران اوقات مطلقا غبار ملالت و سامت بر حاشیهٔ مرآت ضمیر انور مبارزی ننشست و چون و چون محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند خواجه جلال الدین هلال خازن باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر کردانید که سکان حصار بنا بر جرایمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشانرا بجان امان بخشد و اردوی همایون دو سه منزل دورتر رود تا اتباع مقالید دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر محمد اقتضاء آن کرد که ملتمس مخالفانرا بشرف انجاح مقرون کرداند بنابرین ندای رحیل در دادند و لشکریان از پیرامون قلعه برخواسته چون عصاة فرصت یافتند ازان مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوقه و غیره بالا کشیدند و آبی را که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین مکیدت واقف گشت امیر غیاث الدین حاجی عینیک را بمحاصرهٔ ارباب مکر باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چندگاه معاودت نموده در تضیق متمردان سعی نمود و چون بواسطهٔ انقطاع مادهٔ قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بپایگاه فلک اشتباه روی نهاده بزبان تضرع گفت

من آمده‌ام بجست آنکه کفن بگردن
گر میکشی بتیغم ور میرهانی بترم

امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف ساخت و اخی شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارت غدر و مکر کرات از وی صدور یافت آخر بجزاء عمل بد خویش گرفتار آمد و دران ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافت جمعی از اعراب بنواحی هرات و مروست و صحن رودان و رفسنجان و شهر

بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام
کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی
از مهم یزد فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشته با شاه مظفر و رکن
الدین محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و اوغانیان
احمال و اثقال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در درهٔ مستحکم کردانیدند و بهیئت
اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حملهٔ نخست اعدا روی
بهزیمت نهاده حسن فولاد که بزعماء ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال
و اغنام و جمال و انعام آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن
مملکت از خار مفسدت آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد
و رایت نصرت نشان بصوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین
مبشران سعادت قرین مژدهٔ ولادت فرزندی فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر
چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو بادادودین رسانیدند و جناب مبارزی جهت
تسمیهٔ او از مصحف مجید تفال نموده این آیت بر آمد که إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ
يَحْيَىٰ و چون ظهور مولود میمون با تمم نسیم نصرت بر رایت فتح آیت مقترن بود مواد
استظهار جناب مبارزی زیاده و متضاعف شده بنابرین دو وجه که از عالم غیب روی
نمود آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت **ذکر رنجش امیر پیر حسین
از امیر مبارز الدین محمد و جلا او از ولایت فارس و اشتغال آن مملکت با میر شیخ ابو اسحق**
در عرض این ایام جمعی از اکابر و اعیان یزد بنابر کدورت و حسدی که از امیر محمد مظفر در خاطر
داشتند مکتوبی بامیر پیر حسین چوبانی فرستادند مضمون آنکه امیر مبارز الدین از
جادهٔ مستقیم انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید و چون امیر پیر حسین
میدانست که این کلمات غرض آمیز ست التفاتی بآن سخنان نفرموده بر قاعدهٔ مستمره
دلجوی آنجناب مینمود و مشرب مصافات را در یکدر خار و خاشاک اسباب معادات
صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین اصفهانی منشی را جهت تحقیق این
قضیه روانهٔ یزد کردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی
نشانهٔ بود که هرگاه که داعیهٔ ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا ظاهر کرداند و از غرایب
اتفاقات و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در بایست
بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هرچند باستدعاء او رسل و رسایل متواتر میداشت

وصامت ناطق

خدمتش بواسطهٔ آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت جناب امارت پناهی نمیشد و چون
ضمیر منیر از این معنی خبر نیافت عزم همایونش جزم نمیشد و دشمنان این معنی را موجب
زیادتی تنگی و تکدر خاطر امیر پیر حسین کردانیده لحظه فلحظه بکلمات راست مانند آتش
حسد نایرهٔ وحشت او اشتعال میافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خود خواجه
رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه
از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک و خونریز است
و اصلا بر قول و فعل او اعتمادی نیست در کوی او خانهٔ سلامت نمیباید جست و از مزاج
وی طمع استقامت نمیباید داشت برادران از مهابتش چون آتش از آب گریزانند و بزرگان
از عواصف قهرش مانند بید از باد لرزان و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر
پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن هرچند در طلب مبالغه رفت مفید نیفتاد و در سنه
اثنی و اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین امیر سلطانشاه را از حکومت اصفهان عزل کرده
زمام ایالت آن دیار را در قبضهٔ اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد بتصور آنکه جراحت
خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و مادهٔ وحشت او بدین مقدار مرهم نضج
یافته منفجر کردد و ازین مثل غافل ماند که مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا لاجرم چون
درین سال ملک اشرف چوبانی لشکر عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود
امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین کردانیده بملک اشرف پیوست و صورت
تسخیر عروس این دو ملک را باسهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت
عراق در آمد و بدین سبب تزلزلی بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب
حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازهٔ اتفاق قوی دست اعدا بسمع او رسید در مخیم
قصر زرد بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نمود و از احشام و صحرانشینان عرب
ایشان سپاهی گران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو
جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب
شاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر
پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و ازین حرکت چندان شکست بحال او
راه یافت که جبر آن از حیز مکنت خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین بیچاره چاره جز آن
ندید که ملک و مال بدشمن بازگذاشته با حرم و عیال التجا بصاحبدولتی نماید با خواص
خویش درین باب مشورت فرمود امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت الهی

ودودمان رشیدی دری بود گرانمایه و برجوی پار حکومت و سروری سروی بود بلند
پایه و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و همعنان و پرتو رای او بر عالمیان
مانند نور آفتاب تابان عیان معروض داشت که صلاح در انست که ملتجی با میر مظفر
محمد شویم تا بیمن معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده شود و از دشمنان انتقام
بکشیم و چون دست قضاء نازل دیدهٔ بخت او را از مشاهدهٔ چهرهٔ صواب مکفوف
گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی
در میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بمعاودت و مظاهرت
او استقرار نمی پذیرد آری هر کمالی را زوالیست و هر اقبالی را انتقالی لکل حرکة سکون
وغایة کل متکون الان یکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مددکاری
مصروف داشته بود و آنچه محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر
حسین با طایفهٔ از نزدیکان و خواتین و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن
تمورتاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نموده با جری قوت عصبی
تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت رنجیده بود
فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز خدمتش را میان
شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانیدند و امیر پیر حسین زهر جانگزای اختیار
کرده رخت بدیگر سرای برد و فی الجمله ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن
وضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون بتمناء تسخیر شیراز روان شده نزدیک
بان دیار رسید امیر شیخ ابواسحق خواست که بشعبده و نیرنگ افسر پادشاهی
بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون فارس قبل ازین
تعلق با میر محمود شاه اینجو و اولاد او میداشته اگر رخصت شود بنده پیشتر برود
و بترتیب ما حضری که لایق ملوک باشد بپردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی داشت
امیر شیخ بشهر در آمده و بمعاونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج کرده مخالفت
آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان زمان از دست ساقیان سیمین ساق شیراز
جام می ارغوان بکف گرفته پای در خطهٔ سروری و شادمانی نهند که ناگاه
ترکان بستان مجلس افروز بسهام دلاوران جگردوز مبدل شد و نیل آمال و امانی
تیغ مصری و یمانی مفوض گشت و ملک اشرف از غوغای رنود و اوباش شیراز
محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج

بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید
از دار الامان کرمان بدار العبادهٔ یزد نهضت فرمود **ذکر توجه مخالف بجانب نایین و
استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت نه بر وفق طبیعت**
در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکریان را تعیین نمود تا قصبهٔ
نایین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر و شاه سلطان
جهت دفع اضرار اشرار روانهٔ آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که بیست
هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف اند از طریق غیر معهود و مفاوز قطع کرده
خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفته مخالفان بیک حمله
چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار
غبار آن فتنه را تسکین داد تا رخنها منسد گشت و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران
طرفین مکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل خلاف چون یقین دانستند که مهم بر
وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و امیر اشرف چون
بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده با نتقام شیرازیان در جنبش آمد و ایلچیان
بطلب امیر مبارز الدین فرستاده عهدنامها ارسال نمود و درین اثنا ملک اشرف
بهر دیار که رسید دیار نگذاشت از انجمله چون بشعب بوان که نمودار روضهٔ جنانست
رسید مردم آنجا پناه بغاری بردند تا از شر شر سپاه او محفوظ مانند و آن ظالم
بی باک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن دو هزار کس در ان
غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر
و متالم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنانست
که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس
شریف پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید و باظهار ضدیت ما بدانجناب
تقرب و توسل میجوید ماسور و مقید باینجانب فرستد و ملک اشرف بنابر استمالت
خاطر جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را گرفته بیزد فرستاد و چون خدمتش بان خطه
رسید شفعا انگیخته منظور نظر عاطفت و احسان گشت و مقارن این حال خبر رسید
که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است و چمن ملک عراق از خار
و خسک او پیراسته شده خاطر جناب مبارزی از بعضی دغدغها فراغت یافته و مولانا
شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و در اثنا قلعهٔ سیرجان که

از امهات قلعهٔ ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسر او کوتوال آنجا
و چون جناب مبارزی ولایت کرمانرا بوجود خویش مزین کردانید میان او و مولانا
شمس الدین مبانی عهود و مواثیق استحکام یافته وعدها درمیان آمد مخلص سخن
آنکه کماشتکان مولانا قلعهٔ سیرجانرا بتصرف بندکان درکاه کذارند و زمام حل و عقد
مملکت در قبضهٔ اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه
و مرسوم بکیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوکند یاد کردند که با
دوستان و دشمنان یکدیکر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظایف
خدمت کمر بست و چون بعضی از اعیان کرمان میخواستند که مولانا شمس الدین
ملازمت درکاه ننماید و از انجمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بران
داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم کرداند
تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بحاشیهٔ ضمیر والی فارس امیر شیخ ابواسحق
نشسته بزلال نصیحت فروشوید و ابرقوه و شبانکاره را از ممالک فارس مفروز
کردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و اساس محبت را بوسیلهٔ وصلت
مستحکم سازد و مولانا صورت قضیه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف
این ملتمس علاوهٔ الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و ترفه او را معد و مهیا کردانید
بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس نهاد و چون
بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی
یزدی بروی قرار کرفت و از انچه تقبل کرده بود تغافل نمود ای امید من وعهد تو سراسر همه باد
و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغواء مولانا شمس
الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب کردانیده حکم کرد که خدمتش را بسیاست
رسانند و خواجه تاج الدین دران حین این بیت بر زبان آورد بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش
تا خسرو تاج بخش خوانند ترا امیر مبارز الدین او را بخشیده تربیت فرمود و بقرار معهود
بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته کشت
ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس خایب و خاسر
مراجعت نمود قبهٔ بارکاه امیر جلال الدین شیخ ابواسحق باوج مهر و ماه رسید و منجوق
رایت نصرت آیت او سر بعیوق کشید پای از درجهٔ امارت بذروه سلطنت نهاد
و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و عرصهٔ مملکت فارس را بخلو

المیدان در خم چوکان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف
و جوانب لشکری بی پایان بدرکاه او مجتمع کشتند و کروهی بیکران از فرسان و شجعان
و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
از نشوهٔ شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضر
تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات شیطانی متعرض قطری از اقطار ولایت جناب
مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه لشکری فزون از عقد بنان
بجانب کرمان کشید بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نکذاشت و بهر دیار
که کذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از کماشتکان
جناب مبارزی پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران غافل که
ناکاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم خنجر سلطان نیمروز سپاه کواکب در
هشتمین حصار روی پنهان کردند لشکر فارس بکرد شهرستان درآمده بیک لحظه آن
شهر را مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات
زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم در ان راه قرب بهزار و
دویست کس در ورطهٔ هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمدند دیدند که
پای حادثه از عروج بر خاک ریز آن بعد رلنک تمسک میجوید امید فتح الباب ایشان
انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و به بهرامجرد که پانزده فرسنکی شهرست
رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرجانی و تمامت اعراب و احشام آن
دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند ازین خبر مستشعر کشته طالب صلح
شد و امیر شیخ ابواسحق بعد از تقدیم مشورت استدعا امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب
کرد که در مبداء حال ملازمت امیر پیر حسین مینمود و بعد از قتل او بخدمت جناب
مبارزی قیام مینمود و او بنا بر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملازمت
بسیار کرده کفت طریق صواب منحصر در مراجعت است حاکم شیراز ملتمس او را قبول
کرده بجانب دار الملک خود باز کشت و امیر ابرهیم بنا بر مواضعهٔ که با امیر شیخ ابواسحق
داشت استجازه نموده از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل
بصفحهٔ حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت بامیر ابراهیم
داد و بواسطهٔ کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع
ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود کردانید و عاقبت بعضی از ان زمره یکی

ازرنود راتطمیع کردند تا اورا بهنگام فرصت وزمان مجال بزخم تیری هلاک سازند
وبار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی وسید غیاث الدین علی یزدی وزیر شدند
وچون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی می نمود سید غالب می آمد مولانا
بجهت استخراج اموال هرموز روی بان ولایت نهاده خود را بگوشه کشید ودران
زمستان آتش ظلم وبیداد بر سواحل زد ودر ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد
وهزاره اوغانی وجرمایی راصید خود کرده بهروقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمسات
مینمود وجناب مبارزی مقترحات اورا باسعاف مقترن میکردانید ودرین اثنا پیش
عمید الملک مکتوبات بوی ارسال میکرد مضمون همه آنکه سید غیاث الدین درنهایت
اعتبارست وبهیچ وجه مصلحت نیکه آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر
کرمان میباید نمود ومولانا شمس الدین باهزارسوار از نوکران خاص امیر شیخ ابواسحق
ودوهزار نفر دیگر از مغولان اوغانی وجرمایی وجمعی کثیر از اوباش روی توجه بکرمان
نهاد وامیر محمد مظفر ازین حال آگاه شده باوجود دریای هزار وپانصد مرد رزم
آزمای راکه نسبت بسپاه دشمن اندک بودند ملازم خویش کردانیده درحرکت
آمد وچون مسافت میان هردوفریق سمت تقارب پذیرفت وازجانبین صفها برآراستند
درحمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند وجناب مبارزی تحاشی ایشان کرده مجموع
امرا وعظماء آنسپاه چون سید عضد الدین حسن وغیره اسیر ودستگیر شدند وامیر محمد
بعد ازین فتح عنان بازکشیده جمعی را ازعقب مولانا شمس الدین روان فرمود واو از
دور سیاهی سپاه دیده خواست که تاختن کند قوایم اسبش بشکال ادبار ونکبت مشدود
بود وطریق خلاص ومناصبش از شامت کفران نعمت مسدود همان لحظه نهال آمالش که بر
جویبار خلاف بالا کشیده بود ازشدباد حادثه ایام منحنی شد وآتش اقبالش که باوج
فلک اثیر رسیده بود ازآب تیغ تمرد فام منطفی کشت وسر نخوت اورا عسکر منصور
پایه سریر سلطنت مصیر آوردند کهشد   گر آتش دشمن برانگیختیم   باقبال شه خون او ریختیم
وامیر مبارز الدین محمد ازبرای عبرت ارباب نفاق سر اورا باطراف بلاد عراق فرستاد
ورایت نصرت نشان کامیاب وکامران بدار الامان کرمان معاودت نمود   ذکر
صادرات افعال امیر شیخ ابواسحق بعد از قتل آن وزیر باسحاق   بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین
صاین قاضی امیر شیخ ابواسحق تهتک آغاز نهاد وتهیه اسباب قتال وجدال اشتغال
نموده بالشکری از شمار محاسب بیرون وانمواکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر

مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود وبرمعموره که گذشت
نمودار مطموره کشت وبهر خطه که رسید خط ویرانی برانجا کشید وچون بحوالی شهر
نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد ودرحمله
نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی راکه از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز
داشت بقتل آوردند وازین واقعه دل شکسته شده ومراجعت نموده دریک   شیاینده
فرسنگی شهر فرود آمدند وامیر شیخ ابواسحق جمعی را ازخواص خود بایک هزار سوار
بجانب زرند وکوبنان فرستاد تا آتش نهب وتاراج درانولایت زنند واین خبر بسمع
امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بمی وپهلوان زنگیشاه وپهلوان محمد سرخان
که از ملازمان قدیم بودند باسیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود وبعد از
چهار روز پهلوانان مظفر ومنصور مراجعت نموده سرپیشوایان لشکر رابشهر آوردند
وهنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت تا سرها مقتولان را از درکردن اسیران آویخته
بقتول او فرستادند حاکم شیراز چون برین قضیه اطلاع یافت درهمان زمان
بطرف یزد توجه نمود ودر موضع مهریجرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب
مبارزی که رشک گلستان ارم بود ودران محل کاین منطمس الآثار کردانید وچون
دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر مدخل نمیتوان نمود از راه تفت
بجانب شیراز روان شد   ذکر احوال هزاره جرمای واوغانی وانکه با امیر مبارز الدین
محمد از ایشان   چون مهم مولانا شمس الدین محمد بقطع انجامید هزاره جرما واوغان
ازان حرکت پشیمان شدند وامیر شمس الدین جرمایی بااتباع متوجه خدمت جناب
مبارزی شد ولیر تقطای اوغانی بقلعه که درمشیز داشت رفت وامیر شهاب الدین
برادر امیر شمس الدین مذکور را کرفته باخود برد وجناب مبارزی امیر جیمور را بمحاصره
آن قلعه فرستاد جماعت محصوران کفتند پسر تقطای که در دست ملازمان جناب
مبارزیست اکر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین را رها کنیم وصورت مصالحه
برین وجه قرار یافته وامراء جرمایی بنوازش مخصوص کشته رخصت انصراف یافتند
وبخانهاء خود رفته مطمئن خاطر نشستند ودرین اثنا امیر شمس الدین بجناب
مبارزی پیغام داد که تقطای همچنان درمقام عناد است وسایر اوغانیان سرکشی
دارند وجناب مبارزی بقشلاق جیرفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس
الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب وتاراج

برمنازل ایشان کشند وجرمایی را نشانهٔ ممتاز گردانند تا آسیب عاصی بمطیع نرسد
وامیر دولتشاه که مقدم انجماعت بود با شش هفت نفر دیگر هم از امراء ایشان
مقتول گشت وامیر علی ملک وشیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند وبعد ازان
این دو امیر بخلعت وتشریف سرافراز گشته ورخصت یافته بخانهای خود رفتند درین
اثنا بواسطهٔ وسوسهٔ تقطای مجموع امرای جرمایی عصابهٔ تمرد بر پیشانی ادبار بسته
امیر شمس الدین خواست که ازان میان فرار نماید میسر نشد ودر قید افتاد وامیر
تقطای وامیر شیخ علی الاغ وامیر علی ملک وسایر امرای جرمایی واوغانی در قلعهٔ
سلیمانی که از غایت رفعت واستحکام مبانی بساخته وپرداختهٔ دیوان اشتهار داشت
تحصن نمودند وجناب مبارزی با فرزند سعید خویش شاه مظفر متوجه آنجانب شد
وبپای قلعه رسیده هرچند رسل فرستاد ونصیحت نمود مخالفان بصلح راضی نشدند
وشاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد وبجایی رسید که باموزه مجال گام زدن
نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد ومخالفان سنگ باران کرده زخمی
مولم بروی رسید واو همچنان میرفت تا یکی از خواص اورا بسخنان معقول بازگردانیدند
ومتحصنان چون بتنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصهٔ تضرع
آنکه اگر رایات نصرت آیات یکدو منزل مراجعت نماید ما خیل وحشم وعیال واطفال
خود را بفراغ بال بمنازل قرار داده بپای بوس شتابیم وجناب مبارزی صحیفهٔ التماس
ایشان را برقم انجاح مقرون گردانیده از قلعه برخواست ودشمنان چون از تنگنای
محاصره خلاص یافتند بر انحراف از جادهٔ متابعت اصرار نمودند وامیر محمد برین مکیدت
مطلع گشته جمعی را که وسیلهٔ این حیله شده بودند سیاست فرمود وبواسطهٔ
حرارت هوا چون مجال توقف واتقام نبود بکرمان آمد وبعد از چند روز خبر
متواتر شد که معولان جرما واوغان در اطراف ولایت دست بغارت وتاراج بر آورده اند
وجمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده داعیهٔ آن دارند که در صحرا بنرد آزمایی کنند
واز استماع این خبر امیر محمد وامرا استبشار نمودند وهریک از مبارزان اخیال
آن بود که سرپنجهٔ مخالفان بی معاونت دیگری ببازوی قوت برتابند القصه جناب
مبارزی واعیان ملک بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند ودر دشت خادن لشکرها
بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت ونخست لشکر مخالف منهزم گشته
سپاه کرمان بغارت وجمع غنایم اشتغال نمودند ودرین اثنا دشمنان بهیات

اجتماعی بازگشته حمله کردند وزلزله در زمین وزمان افتاد واز نهیب این واقعه دلاوران
مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بود روی گردان شدند وامیر محمد مظفر
فرداً وحیداً بکارزار مشغول گشت تا هفت زخم یافت ودر اثنای کر وفر از اسب
خطا شد وبمضمون این بیت فردوسی که گفته
ندیدی که شیر ونهنگ وپلنگ
پیاده در آیند سر بر بجنگ
بشهر تو پیاده بمحاربه مشغول شد ومقارن این حال
پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری وجانسپاری او بر صفحهٔ روزگار تا
انقراض لیل ونهار باقی خواهد بود بار دیگر خاص را در معرکه بی خداوند دید ودر تک
وپوی افتاد تا بامیر محمد رسید واز مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی
فرمود که من قبل ازین به بیست سال در عتبهٔ مقدسهٔ اسد الله الغالب امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از واهب بی منت عز شهادت طلبیده ام
واکنون هیچ تمنا در خاطر نمانده وتو جوانی نو رسیدهٔ بر اسب خود سوار شو واز این
مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت ومعنی دران باب الحاح نمود وجناب مبارزی
سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات رسید ومخالفان تیغ در لشکر
کرمان نهاده هشتصد کس بقتل آوردند وبعد از سه روز این خبر موحش بکرمان
آمد وشاه شجاع با وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت
تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد ودروازها را بمردم دلیر هشیار سپرد
روز دیگر مژدهٔ سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت وخواجه برهان الدین چند
قطار شتر واستر واوانی نقره وزر از خاصهٔ خویش ترتیب کرده باستقبال از شهر
بیرون رفت وامیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی وشاکر در مقام ومستقر دولت
خویش نزول فرمود

ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق

پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی وملک نصیر الدین حاکم ابرقوه
میان امیر شیخ وجناب مبارزی عقد مصالحه بسته بودند وابواب محبت ومودت
گشاده وبعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ چشم
آن میداشت که طایفهٔ عصات را بعتبهٔ دولت خود راه ندهد فضلا از آنکه ایشان را
مشمول احسان وافضال گردانیده بلشکر مدد دهد بنابرین خواجه حاجی یلی را
که بوفور عقل ودرایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات ومصافات
مستحکم گرداند وپیش از وصول او خود اوغانیان وجرماییان رفته بودند وباکرامات

وانعامات اختصاص یافته وبوعدهٔ معاونت ومظاهرت مستبشر ومستظهر
کشته وچون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده عظیم
منفعل کشت وجهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف وحبس امراء اوغان وجرماشان
داد ومقام خواجه حاجی را باعزاز واحترام تلقی نموده مقرر فرمود که پنجهزار سوار
بموکب امیر محمد مظفر پیوندد ودر اهانت اعدا واعانت اولیا دقیقهٔ مهمل نکذارند
اما در خفیه با امرا قرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده
لشکر مانرا از میان برکیرند وخواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس
خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارت باین مکیدت میکرد این بیت
بخواند سوار جهان بود دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام فی الجمله چون مکتوب
نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعهٔ جناب مبارزی رسید بواسطهٔ تنبیه خواجه یا الهام
سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی
آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین جازم کردند وبر مخالفت طرفین متیقن واکر
خاطر امیر شیخ بمعاونت مایل است پانصد سوار کافیست وچون این خبر بشیراز
رسید وتیر اندیشهٔ شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نرسید بنقض قاعدهٔ پیمان
اقدام نموده امیر سلطانشاه جهاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد ومظاهرت
اوغانیان فرستاد وخود با سپاهی سنکین روی بتسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد
وچون در انولا شاه مظفر در میبد توطن داشت خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بدان
جانب شنیده وعرق حمیت وعصبیت او در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون
رفته وبراهی که آنجا کر شمال وزد یا صبا رسد روان شده بعد از قطع مفاوز وفیافی خود
را بمحروسهٔ میبد رسانید وهرچند قلعهٔ آن بمتانت ورصانت ورفعت ومناعت
متصف بود مجددا بعمارت ومرمت برج وباره فرمان داد وبترتیب اسباب قتال
وجدال اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه ظاهر شود ومقارن وصول شاه
مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی وزوارهٔ اصفهانی را با طایفهٔ از انجاد اجناد روانهٔ
آنصوب کردانید وایشان یک فرسنکی میبد رسیده فرود آمدند وشاه مظفر
پیش از انکه سلطان نیمروز بر سپاه زنک کمین کشاید بر سر مخالفان راند وایشان را
مست خواب غفلت یافت عنان بازکشید وکفت بر سر هر دکان تاختن آیین زنده
دلان نیست وبر بالین خفتکان راندن شیمهٔ آزادکان ومردان نی وچندان توقف

نمود که دشمنان بیدار شده بتصفیهٔ صفوف قیام نمودند آنکاه رخصت فرمود
تا مبارزان دست بتیر وکمان وسیف وسنان بردند ودر حملهٔ نخست شاهزاده
از اعیان آن طایفه هفتاد کس را بمحنت اسر مبتلا کردانید وبسیاری از سروران
آن طبقه را از سرچشمهٔ تیغ جهانکشای شربت فنا چشانید وچون امیر شیخ ابو اسحق
از کمای حادثه آکاهی یافت با بیست هزار سوار عنان عزیمت بآنصوب تافت وقلعهٔ
میبد سه فصیل وخندق داشت وعرض آن خندق که بیرون عمارت بود از پیم اندک
تر مخالفان چون بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن مطموس کردانیده باز
کشتند وبتصور آنکه قلعه مفتوح شد بشارت زدند شاه مظفر چون ازین صورت
خبر یافت از دروازه بیرون تاخت وانصباح تا رواح باستعمال اسنه ورماح وآلات
حرب وادوات طعن وضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت ودر آن
ایام مخالفان چند نوبت کوششهای بهادرانه وسعیهای مردانه نمودند وچون
ابواب مراد ومرام بر روی ایشان مفتوح نکشت حلقهٔ مصالحه جنبانیدن کرفته
وسلسلهٔ مهاونه در حرکت آوردند امیر تیمور که باستظهار شاه وسپاه بود چند
نوبت آمد شد کرد ودرین باب کلمات مهرانکیز کفت وسید صدر الدین مجتبی
نیز با وی در میان حکایات شفقت آمیز بزبان آورد اما شاه مظفر در مبداء
حال بصلح راضی نکشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکسواره متوجه دروازهٔ
قلعه شد وچون نزدیک رسید فرود آمده آواز بر کشید وکفت که
بیا که نوبت صلح است ودوستی وعنایت بشرط آنکه نکوییم از آنچه رفت حکایت چون شاه مظفر اصغا نمود از
از شهرستان مروت دوردید اندروازهٔ حصار بیرون آمده دست در آغوش
یکدیکر کردند وبر فور هر یک بمستقر خود بازکشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان
بمدد دو هزار سوار شیرازی که باشلیغ ایشان امیر سلطانشاه جاندار بود مستظهر
کشته بکرمان نفشد وچهار فرسنکی شهر رسیده فرود آمدند وامیر مبارز الدین
مقاومت با سپاه جلادت آیین سر ممانعت در سر کشیده وبازوی مدافعت کشاده نمیکذاشت
که آنجماعت یکقدم از معسکر خود بیشتر آیند ودر انولا امیر شیخ ابو اسحق از میبد
مراجعت کرده بیزد آمد وچون شنید که روزکار امیر سلطانشاه جاندار واوغانیان
در کرمان بچه سان کذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی وخواجه عماد الدین
محمود که از زمرهٔ اعداد مبارزی بوفور شهامت واستعداد محسود حساد بودند

ودر شیوهٔ تقریر وتحریر مقتدی وپیشوای تیر وپیر بدانجانب روند وآتشی را که از
سورت خشم ونقض پیمان او دران دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی کردانند
وایشان متوجه مقصد کشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند ودر منزل
مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرد باظهار
ما فی الضمیر مبادرت نمود امیر محمد از التماس مصالحه برآشفت وکفت بنای عهد
که بارها بی سببی نقض پذیرفته چکونه استحکام یابد واساس مهمی که چند نوبت
بی موجبی متزلزل کشته بچه کیفیت اتمام پذیرد وچندانچه جناب مبارزی از
مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادتمآب در
تضرع افزود وتا مملکت خراب نشود ورعیت پایمال حوادث نکردند آخر الامر امیر
محمد شفاعت ایشان قبول فرمود وآن دو بزرکوار بعد از توکید معاهد عهود
وتوطید معاند عقود بخلع وتشریفات کرامند اختصاص یافتند ودر مرافقت
امیر سلطانشاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند **ذکر احوال بعضی از جرما واوغان**
واهلاک واعدام بعضی از ایشان ورفتن جناب مبارزی بکرمسیر جهت قلع وقمع بقیهٔ آن جماعت
ووصول امیر سلطانشاه بخدمت چون هزارهٔ جرما واوغان را ملاذ وملجای وقول ایشان را
رواج ونفاذی نماند پناه بدرکاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع وابتهال در آمدند
وجناب مبارزی مطایای آمال آن جماعت را بصنوف عواطف واحسان کران بار
کردانیده در یکروز هزار جامه بایشان بخشید وحکم فرمود تا ادرارات ومرسومات
آن قوم را بدستور سابق مجری وممضی دارند ودرین اثنا امیر محمد بیک داماد
ملک اشرف آهنک عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود وجناب
مبارزی امراء اوغانی وجرمایی را ملازم رکاب عالی کردانیده از کرمان بیرون
رفت وچون بآن خطه رسید امیر ارد وبوقا را با طایفهٔ از اعیان جرما واوغان
بصوب اصفهان فرستاد وارد وبوقا چون بورزنه نزول کرد امراء اوغانی اظهار عصیان
کرده روکردان شدند واین خبر مسموع جناب مبارزی کشته نایرهٔ غضب او سمت
التهاب یافت ودر همان شب امیر شیخ علی اوغانی را با طایفهٔ از جماعهٔ عصاة سیاست
فرمود وبنفس خویش از عقب آن روز برکشتکان رفته وهمه را کرفته بقتل رسانید ومسرعی
بکرمان روان داشته بشاه شجاع پیغام داد که از آن طایفه هر کرا در اخذ ودباید بسیاست
رساند وشاه شجاع با وجود حداثت سن بحسن تدبیر بسیاری از آن بی باکان را بدست

آورده از پای در آورد وجناب مبارزی دیکر بار بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیهٔ
اوغانیان که در لشکر کرمان اند سیاست کند وانشخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ
سوار شده بموجب فرموده روان شد وچون نزدیک بمعسکر امیر ارد وبوقا رسید
اوغانیان اسب را شناخته دانستند که حال چونست تقطای وعلی ملک که از امرا
صاحب شوکت بودند کریخته بشیراز رفتند وچون زمستان نزدیک شد امیر محمد
مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بشانزده رسیده بود مصحوب خویش
ساخته بیعرفت رفت وآن سرزمین مخیم اقبال او کشته اوغانیان در قلعهٔ سلیمانی
متحصن کشتند واموال واحمال ایشان که از غایت تعجیل باخود شوانستند برد عرصهٔ
تاراج کشت ودرین اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیکر داعیهٔ نقض میثاق پیدا کرده خواست
که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او مینمودند بر کرمسیر کرمان استیلا یابد
وبنا برین امیر سلطانشاه جاندار را بکرمانات ونواحی هرموز فرستاد تا آن از اخذ خراج
متوجه کرمان کردد وچون امیر سلطانشاه از مهمات خود فارغ کشته روی بکرمسیر
نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش قشون مرد از عقب نامه بمدد میرسند
باید که باتفاق جرماییان واوغانیان روی توجه بجاربهٔ محمد مظفر نهد وامیر سلطانشاه
بواسطهٔ اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد وهنوز
مهم متحصنان قلعهٔ سلیمانی بمقطع نرسیده بود که رسل ورسایل امیر سلطانشاه
متواتر شده مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام دست
بوس حاصل کند ودر فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان کشته وامیر سلطانشاه
بوعده وفا نموده باخیل وحشم وطبل وعلم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت
وبصنوف نوازش مخصوص کشته در اوایل تابستان جناب مبارزی وشاه شجاع
روی بسردسیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرماییان واوغانیان را کسیخته کردانند
وچون دران دیار اتفاق نزول افتاد آن جماعت شفعا انکیخته بعجز وتقصیر خویش اعتراف
نمودند وجناب مبارزی جرایدجرایم ایشان را بزلال عفو واغماض شسته بدار
الامان کرمان معاودت فرمود **کفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیکر بیزد ومراجعت**
او بشیراز وفرستادن لشکر بقیامت اثر بجنک امیر محمد مظفر وانهزام ارباب خلاف وشقاق
وانحطاط مرتبهٔ امیر شیخ ابو اسحق تا کل شکفت عهد کلزار نشکفت زمانه در دلش خار
در سنه احدی وخمسین وسبعمایه امیر شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه ولشکری کردون

ملازمت بسته شرف

شکوه متوجه دار العبادهٔ یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة
الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعهٔ میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و اولاد
خویش را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفاء رعایا دران شریک نباشند و باین حرکت
پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر دفع جنگ
و لشکر بیگانه مقصور گردانیده و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بستند فی
الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوایل رمضان بظاهر خطهٔ یزد نزول کرد و لشکریانش بر
طرف دروازه سعادت کرد و لتخانهٔ مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام
از نیام جلادت بیرون آورده سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان
زد و در صدمهٔ نخست یکی از امراء قشون را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف
بود بقتل رسانید و بقیهٔ مخالفانرا بضرب شمشیر جانستان از آن حوالی دور ساخت
و در مبداء حال شیرازیان شکسته دل و خاطر کوفته گشته طول محاصره در دل ایشان
جایگیر شد و شاه مظفر دروازها را بمردان کاردان هشیار و دلیران شمشیر زن
نیزه گذار سپرده در محافظت شهر آثار جمیله بظهور می آورد و از تنعم و خواب
اجتناب و احتراز نموده هر شب یکنوبت پیاده و یکنوبت سواره گرد فصیل و باره می
گشت و دشمنان هرچند بنقب و منجنیق و تیر رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشای
توسل جستند سهم غرض ایشان بهدف مطلوب نیامد گویند که بعد از مراجعت
شیرازیه تیر رعدی بکرمان آوردند که شتری بقوت آنرا میکشید و چون یوسف
زرین لقاء خورشید ببرج دلو نزول فرمود برودت بر طبیعت استیلا یافت امیر شیخ
ابو اسحق مایوس و بی ناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بشیراز رفت و مقارن این حال
بواسطهٔ انسداد طرق در یزد قحطی روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت
و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را
بریان میکرد و دران اوقات مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ
وَبَنِيهِ بوضوح رسید فی الجمله چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر پیکجار
که از امراء معتبر بود و مردی شکوه مند با فرهنگ و یکچند ملازمت ملک اشرف کرده
و بتوهمی از وی جدا شده بخدمتش آمده بود امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست
بالای وی بریده زمام صلاح و فساد سپاه در قبضهٔ اختیارش نهاد و اورا با
لشکری که از لمعان شمشیرشان دیدهٔ آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبشان آینهٔ

سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر
کیقباد بن امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو و سایر امراء رفیع مقدار دران سفر مرافقت
نمایند شیرازیان با سازوا بهمت و عجب و غرور بیرون از ادراک اوهام روی بجانب
امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خنجر و خاور از صولت
ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت
فرمود و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمایی و اوغانی را احضار
کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانیده و بزبان گوهر افشان گذرانید
که دریای معرکه گردابیست که از نفوس کرام موج زند و آسیاییست که از خون عزیزان
گردد خلاصهٔ سخن و زبدهٔ مقال آنکه در جنگ خانون قریب هشتصد کس از ملازمان
خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم
قصاص موازی آن از جرمایی و اوغانی عرصهٔ تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین
سینها صاف کرده از کینها بری باشد و دلها از غل وحشت عاری تا یمن اتفاق سزای
اهل شقاق و عناد داده آید و جزاء ارباب خلاف و نفاق مهیا و آماده گردد جرمایان
و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند   همه بنده کاینم و خسرو تویی
همگی همت ما بر استرضاء خاطر شهریاری محصور است و بر خوشنودی ضمیر آفتاب
اشراق او مقصور و چون مهم بوفاق قرار یافت عهد نامها بسجل قضاة و ائمه صدور
یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی بدر
ملحق شد و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر
منصور دست داد امیر مبارز الدین محمد بجانب دشمن در حرکت آمد و پیکجار از
طریق مستقیم منحرف شده براه مشیز روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدیعت
از میدان سعادت برباید و جناب مبارزی صورت مکیدت ایشان معلوم کرده
سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلث
و خمسین و سبعمایه در صحراء پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده
و صفها راست کرده میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره
قرار گرفت و امیر مبارزی در قلب مقام ساخت و پیکجار بتصور آنکه شاه شجاع بواسطه
صغر سن رسم نبرد و آیین محاربه نداند با دلیران لشکر خویش مقرر کرده بود که در روز
مصاف بهیأت اجتماعی روی باو در آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنا بران

مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرد و او تنها خود را بر انجماعت زد دلیران صف شکن شاهزادهٔ مرد افکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسب او زد تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمد و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشهٔ ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمهٔ آتش آهنگ متزلزل کردانید و رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم توق ظفر پیکر امیر محمد مظفر وزیدن گرفت انصنادید امرا و شیراز امیر محمد علی اتابك و یحیی کوچك و حسام الدین جاندار با چند امیر عالیمقدار دیگر بقید اسر مبتلا گشتند و صفوف دشمنان از هم فرو ریخته یکبارو کیقباد بجانب شیراز گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از ان مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا سعید الدین محمد کازرونی حکایت میکرد که از یك جنك مرصع کیقباد که در میدان جنك بدست من افتاد هفتاد مرد مکمل ساختم و باقی را برین قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر اوغانی و جرمایی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در انجا یکتا موی مبارك حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بدست او افتاده مفصل این مجمل آنکه این تحفهٔ کرامند بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه امیر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی هرچند اموال و عروض لا تعد و لا تحصی معروض سید کردانیده آن موی عزیز الوجود را مبطلبید او سر بدان فرود نمی آورد والحق جای آن داشت

گفته یکسر موئیش بجهانی ندهم   یکسر موی ورا سرد و جهان نیم بهات   و درین ولا که امیر محمد مظفر بخطهٔ بم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم شبی بخواب دید که بر زبان معجز بیان کذرانید که موی محمد را بمحمد بن مظفر ده و نزد یکر سید درجی را که ان کوهر کرانمایه دران درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید و صورت واقعه را تقریر نمود و جناب مبارزی ازین معنی بغایت مبتهج و مسرور گشته در برابر تحف و هدایاء لایتناهی پیشکش سید کرده مقبول نیفتاد آخر الامر از مال حلال قریه خریده بر اولاد او وقف فرمود

ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز

چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ شد و بواقعهٔ میر شمس الدین علی مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع دیقان رسیده در مجمعی که صنادید خواص عاص بود فرزند رشید خود شاه شجاع را بصنوف تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولی عهدی خود و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازهٔ توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبد الرحمن لایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کمالات و فضایل نفسانی او و شاهد عدل‌اند از شایبهٔ چرخ مصون بدلالت نکوخواهان و راه نمونی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحه پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاده و وصول انجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو بمرافقت یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای اندویه و دشت بر بموکب مبارزی پیوستند شهریار دهنر پرور در تعظیم و احترام پادشاه علما و خسرو دانشمندان مبالغهٔ تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصهٔ آنجناب و ده هزار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزادهٔ سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قراءت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فواید مستفید گشت و قاضی عضد علیه الرحمه بعد از آنکه اداء پیغام نموده بر آسود و در تمهید مقدمات صلح و دقایق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست چه هشت نوبت انتقاض عهد او بنوعی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر کذارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چند انچه مولانا در باب شرایط الحاح بتقدیم رسانید جز اباء و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از اراده فلك وطا در حرکت آمد او نیز براه تبریز عازم شبانکاره گشت و در اثناء طریق بخاطر شریفش گذشت که شاید بدستیاری ابرام نقاب از چهرهٔ عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابرین رقعهٔ بجناب مبارزی ارسال نمود مصدر باین بیت   باشتین ملالی که برمن افشانی کمان مبر که زدامان تو بدارم دست   و بعد از وصول رقعه بار دیگر بعسکر ظفر قرین ملحق شد و هرچند عروس مطلب را در ملابس نصیحت جلوه داد فایدهٔ بران مترتب نشد ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافت

وامیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود وآنجناب در ترتیب اسباب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بران متصور نبود وجناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در انجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد

قضا موافق رای وقدر متابع عزم — ستاره زیر رکاب وسپهر زیر نکین

ودران اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهدهٔ ایشان دیدهٔ سپهر تیزبین خیره میکشت واز غبار رستم سمند شان آینهٔ چرخ برین تیرکی می پذیرفت وباسپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در نیم فرسنکی شهر لشکرکاه ساخت وچون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جوانان طرفین مشت بر یکدیکر زنند دولت از وی روی کردان شده پشت داد وپیش از انکه مبارزان جانبین تیغ از نیام بر کشند وتیر در کمان نهند سپر بینداخت واز غایت رعب وخوف روی بفرار آورد ونشیب از فراز نمی شناخت تا بشیراز درامده متحصن کشت وجناب مبارزی چون برق وباد از عقب شیرازیان بشتافت وروز دیکر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت واقبال ساخت وبعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده وروندهٔ مسدود کرده بودند وابواب مداخل ومخارج بر روی ایشان فرو بسته در شهر جمعیتی ساختند ودروازه کشاده جمعی نامحدود وخلقی نامعدود از سوار وپیاده بیرون آمدند ومحاربه ومقاتله را آماده ومهیا کشته انجانبین چندان کشش وکوشش نمودند که بهرام بیننده کذار بر حال کشتکان از دیدهٔ خونبار آنقدر سرشک ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد ومبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان تا دروازه رانده وبعوض مردم آسوده بیرون تاخته معرکه را از کر وفر وکیر ودار خالی نکذاشتند وچون شفق از خون کشته مانند مژهٔ عاشقان دامن در خون کشید وشاه انجم سپاه از کارزار ملول کشته روی بزاویهٔ مغرب نهاد ودر زوایای مشاعل پیکار افروخته نکشت وبعد از کثرت ستیز وآویز شیرازیان بشهر درآمده عساکر منصوره در منازل خویش قرار کرفتند

چو زلف شب از حلقهٔ عنبرین — سمن بخت بر طاق نیلوفرین
شد ولشکر از رنج ره سود کی — رسیدند لختی بآسودکی

ودر اثناء اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت وبنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت خفرک علاوهٔ کوتوالی قلعه سرهند کشت که پیشتر ازین داشت وقلعهٔ سرهند از غرائب

ابنیهٔ جهانست کاین بر قلهٔ کوهی که از میان دریای سر برزده مکانش از غایت رفعت مکان با قطان منطقة البروج دست دیکر زده ومجد الدین چون بقلعه رسید شیاطین لیام ایام پیش کرفته رقم نسیان وکفران بر صحایف نعمت واحسان کریمان کرمان کشیده وفرعون وار أَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی کفته باد غرور وپندار بکاخ دماغ خود راه داده وباعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت وچون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف کردانید ومجد الدین با پسر بند کز بجانب شیراز کریخت وامیر مبارز الدین بپیرامون حصار محیط کشته رعب وهراسی بر خواطر متحصنان استیلا یافت واز کمال خوف مفاتیح قلعه تسلیم نمودند وجمعی متعلقان مجد الدین عرصهٔ تیغ فنا کشته جناب مبارزی کودک هفت سالهٔ اورا که در قلعه مانده بود از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت وبار دیکر بحوالهٔ شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود ودرین اثنا مزاج از نهج صحت منحرف کشته بعد از چند روز باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق در معالجه عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع وخمسین وسبعمایه از مجلس انس بروضهٔ قدس خرامید ونعش اورا بمیبد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه مدفون کشت بیست وهشت سال وچهار ماه زندکانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی وتا جناب مبارزی دشمنان دلیر نشوند وشماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع وفزع نفرمود وبا آنکه اکثر ایام رنجور بود در تاکید اسباب محاصره مبالغه مینمود تا بجدی که میکفت که اکر من بمیرم تابوت مرا پیش برید وچندان سعی وکوشش نمایید که شهر مسخر ومفتوح کردد

ذکر فتح شیراز وفرار امیر شیخ ابو اسحق واستیلای امیر مبارز الدین محمد مظفر بر مملکت فارس وعراق

از امارت ودولت اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند قضیه بوقوع پیوست که دشمن ودوست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق واستقلال ذکر آن جانم شدند یکی آنکه امیر شیخ بی موجبی امیر حاج ضراب را که از اجلهٔ سادات درب مسجد جدید بود بکشت وهمچنین بقتل حاجی شمس الدین مخاسم که پیشوای محلهٔ باغ نو بود فرمان داد واین هر دو بزرک در ایصال نفع وفایده جانشین حاتم بودند ومعن زایده واهل شیراز ازین دو واقعه کوفته خاطر ودل آزرده شدند دیکر آنکه مولانا عضد الدین عبد الرحمن الجی خود را ازین مضیق بمدد کلو فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیکر

خدمت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان او نبود و عدیل
و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرموده
دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و او چنان صاحب وجود
بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مآل
حال استفسار مینمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت
این دولت از تطرق آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع همچنان بود از پسر
خواجه حاجی قوام الدین مرویست که گفت در روز سیم از فوت پدرم مجلس امیر شیخ
ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بی حاصل عمری
که در تحصیل علوم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که در ان فن با خواجه
نصیر الدین طوسی دم از مساوات میزد همه زیج فلک جدول بجدول با اصطرلاب حکمت کرده حل
و چون ملایمت طبع مرا بآن شیوه مشاهده میکرد در ترغیب و تحریص من بر احراز
قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول داشته
بحقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهم من باندک
توجهی روی باوج استقامت خواهست نمود با خود می اندیشیدم که تسکین باید
ورزید که فلان نحس بطالع ناظرست و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در
حرب محمد مظفر و عقد مصالحه با او چند نوبت بواسطهٔ اوضاع فلکی بود
مرکز از اوضاع علویات داند خیر و شر سفله طبعست و بد اختر که همه بومعشرست و در زایچهٔ طالع امسال
چنان بنظر رسید که درین اوقات شخصی که در قرنها مماثل او سپهر پیاده رو و سواری
در میدان جلادت و سخاوت نیاورده در عرصهٔ هلاک خواهد آمد و در ضمیر کسیر
رسوخ یافت که ان شخص منم و اکنون معلوم شد که ماصدق آن مفهوم خواجه حاجی
قوام الدین بوده و بعد از اداء این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بزبان آورد
نیک و بد از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید گر ستاره سعادتی دادی کی قباد از منجمی زادی
گیت کز مردم ستاره شناس ره بتحقیق برد بقیاس تو هی بی میانجی از اکنج کند از ستاره مفتاح برده راز ابتغا نجوم
با یکایک نهفتهای علوم همه را وی درخشاده ادیم و ز فدا بر همه نواده ادیم و از معظم علامات نجوم
و نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن و از زمان
تضیق شیرازیان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بتجرع کاسات مدام و مصاحبت
بتان سیمین ساق گل اندام میمود و زمان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت

که در آن روز که جناب مبارزی باتفاق گاو عمر شهر در آمده آواز نقاره و طبل او براوج
آسمان برآمد امیر شیخ در غلوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس
محمد مظفرست فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز نرفته اینجاست دیگر
از منشاء انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق باسرهنگان
خویش بنا بر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بوفور شجاعت
و فزونی شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود و مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد
من آید و من دست بطاقیه برم شما سرش از تن جدا کنید و روزی رئیس عمر بطریق
معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر شده یکی از حضار او را برمز و غمز از آن قضیه
آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جست و امیر شیخ
تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه
شاید بمواعید عرقوبی او را چاشنی از محنت ایوبی و یعقوبی چشاند بلکه بدروازهٔ
عدمش رساند باحضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه بزبان سنان
باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذات اشرف جناب شاه
شجاع بعرضهٔ مرضی ممتحن گشت و دیدهٔ احساس همگنان از مشاهدهٔ جمال مکفوف
مطلوب شد کوکب آمال از افق اقبال سطوع یافت و دیدهٔ امید از مطالعهٔ انوار
طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر
جمعی را از بطانهٔ خویش باستانهٔ جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون
اهل محلهٔ موردستان گوش بفرمان من دارند من در روز جنگ دروازهٔ راکه مردم
محلهٔ مذکور بمحافظت آن موسوم اند بروی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع
صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانیده بنا بر مواضعه که داشتند در ثالث
شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره یکبار در حرکت آمدند و از اطراف
جنگ در انداخته و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازهٔ موردستان بگشود امیر محمد
مظفر با معدودی چند بشهر در راند و امیر شیخ ابو اسحق برین حادثه مطلع شده جمعی
را بفرستاد تا سرهای کوی و محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا
گرفته بود که بشمشیر آبدار فرو ننشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت
با جمعی از اقربا و طایفهٔ از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت
و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده هرچند از مجاری حرکات و سکنات

اعیان حضرت امیر شیخ ابو اسحق رایحهٔ دولتخواهی و هواداری او استشمام مینمو د
و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر پیکجار و کلو فخر الدین و غیرهما که پیشتر از همه
نفاق می ورزیدند زمان زمان ملحوظ و منظور عاطفت و اشفاق میکردانید و در امر
معروف و نهی منکر و رفع رسوم فسق و فجور بمثابهٔ جد و اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد
جناب مبارزی و ظرفای شیراز او را بمحتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع
این رباعی دران اوان گفت   در مجلس دهر ساز مستی پست است   نی چنگ بقانون و نه نی بر دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند   جز محتسب شهر که بی می مست است   و دران وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز
بیرون میرفت جگر گوشهٔ خود را امیر علی سهل که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود
شوانت که مصحوب خویش کرداند و او را در خانهٔ سید تاج الدین واعظ پنهان کردند
مفسدان شیراز گفتند که ان کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون
کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند و امیر محمد با او گفت که شنیده‌ام که خط خوب می
نویسی سطری در قلم آور تا ببینم علی سهل این دو بیت بنوشت   سعادت بخشایش داورست
نه در چنگ و بازوی زور آورست   چو دولت نبخشد سپهر بلند   نیاید بمردانگی در کمند   امیر محمد گفت ما ر
بچه است و فرمود تا او را با امیر پیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند
و سیاتیك نهایات امور هم   **ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد از حاکم بغداد
و رسیدن سخط جناب مبارزی به اضداد و اشداد**   امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان
رفت و از انجا بقلعهٔ سفید که بنا بر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در
انجا متحصن گشته روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ
حسن ایلکانی شیوهٔ معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده مانند شراب زده که علاج
خمار خود بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرةً بعد اخری
معروض کردانید امیر شیخ حسن سبط خویش آق بوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد
و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز
الدین محمد برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد
فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان
یاس و حرمان منعطف کردانید و امیر آق بوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مکان
آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعهٔ سفید را مرکز اعلام ظفر انجام کردانید
دژی دید با آسمان هم نبرد   نبرده کسی نام او در نبرد   و بواسطه آنکه دست صولت قلعه کشا بگریبان

آن نمیرسید و پای پیک تیز رو و هم مسافت خاکریز آن نمیتوانست پیمود جمعی را بر در حصار
گذاشت تا آتش و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام
حکومت کرمان را از حدود کرمانشاهان تا سواحل سند در قبضهٔ اقتدار او نهاده شاه
شجاع رخصت یافته عزیمت دار الامان کرمان نمود و بموجب فرموده علی سهل و پیکجار
و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش کردانید و پیکجار را در آب کربال انداخته
شعلهٔ حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین هم دران ولایت
بسیاست رسید و در وقتی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده
علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رودان و رفسنجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر
محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره‌اش محل زیارت صادر و وارد و آینده
و رونده گشت   بسی بر نیاید که بنیاد خود   بکند آنکه بنهاد بنیاد بد   و از استماع واقعهٔ قرة
العین المخاطر امیر شیخ ابو اسحق مضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت
و آخر الامر دست اعتصام بعروة وثقی اصطبار زده بقضاء پروردگار رضا داد
ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر جلال الدین شاه شجاع   چون در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز
الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد
و انجناب لشکری عظیم از اوغان و جرما و اعراب و احشام فراهم آورده در ربیع الاول
سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جرما و اوغان پیکبار
روی کردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشك
زرد به پدر پیوست و در انموضع خبر رسید که از امراء شیخ ابو اسحق ایتمور که به پهلوانی
معتمد مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بشولستان رفته و با امیر غیاث الدین
منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق نموده داعیهٔ تسخیر شیراز
دارد بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و بآن موضع رسیده از
دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین و ایتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ
ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از انجا بواسطهٔ مواضعه که با متوطنان دروازهٔ کازرون
داشتند متوجه شیراز شده و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر
شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشانرا باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب
مبارزی والی شیراز بود هرچند همت بر دفع این حادثه کماشت مفید نیامد ناچار
بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امراء امیر شیخ ابو اسحق مملکتی بی منازع یافته

آتش در محلهٔ موردستان که ساکنان آنجا بد ولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه
شعلهٔ آن از یک فرسنگ مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از نهیب این واقعه در
پیغولهٔ مختفی گشت و چون شاه شجاع بجز قد در ه نزول فرمود شنید که ایتمور و مردم
شول متوجه شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشت و در اثناء راه
شاه سلطان رسیده صورت حادثه معروض کردانید شاه شجاع و لشکریان روی
توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند بیدلان از مهابت آن حال عنان باز
کشیدند و شاه شجاع متوکلاً علی الله تنها بشهر در آمد سران سپاه که آن جرات
دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و در مقارن
این حال تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل ایتمور آمد و بجاء نکبت بر رایت
اعدا وزیده سایر امرا متواری کشتند و شاه شجاع روی برای سلطنت آورد تا لحظهٔ
اندیخ راه بیاساید ناگاه خبر رسید که دروازهٔ کازرون همچنان نیران محاربه اشتعال
دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله بالشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال
مینمایند شاهزاده دانست که حسم مادهٔ فتنه جز بتیغ خونریز ممکن نیست لاجرم
عنان دولت بآنصوب تافته و حرب صعب روی نموده زمرهٔ اعدا بقتل رسیدند
و فرقهٔ گرفتار آمده آن غوغا و شورش تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهرهٔ امن
و امان از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از آن از تسلط رنود و بی باکان شیراز در
صبح و شام هیچ مسلمان یارای آن نداشت که سر از خانه بیرون کند و بعد از آن در شب
دیجور از انوار معدلت او در هر گوشهٔ شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر و ابواب
بر بروی بمعموری آوردند **ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز** چون خبر
این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة اصحاب و ملازمان شیخ ابو
اسحق بود و بمزید رای صواب امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از شدت
باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان
خواهرزادهٔ امیر شیخ در نواحی دارابجرد بدعوت مغولان جرمایی و اوغانی مشغول
گشته لشکری فراهم آوردند و عازم شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته
و نزدیک بمخالفان رسیده ایشان بآب بندک تحصن جستند و شاه شجاع چون بکنار
رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود و امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین
محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع

زلال مرحمت و احسان در کنار ایمان رود جرایم جرایم ایشان را شسته همه را بجان امان
ابنا بن داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب
افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال فرمود و شاهزاده بشهر شهرهٔ شیراز خرامید
و درین اوقات شاه سلطان بمحاصرهٔ قلعهٔ قهندز مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات
قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که
تدبیر انسانی با قضاء آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بگشاد شاه سلطان
کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح دروب
تسلیم افتاد و مجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع
خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید **ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان** امیر مبارز الدین محمد بتسخیر
اصفهان در جنبش آمد مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش بقریهٔ
ماربانان نزول فرمود و در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت
داشت و با علان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرد و درین مبایعت علماء
فارس و کرمان موافقت نمودند و رئوس منابر و وجوه دنانیر از زمان فترت بغداد
و کشته شدن المستعصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی
عباسیه عاطل و عاری مانده بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر آرایش یافت
و معنی حدیث إِنَّ اللهَ تَعَالَى يَبْعَثُ لِهٰذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا
دِينَهَا بر عالمیان روشن گشت و در اثناء این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اضطرار
و سراسیمگی بهر چیز و بهر کس توسل میجست از آنجمله با امیر سلطانشاه جاندار که پیش ازین
بیکسال امیر امیران صاحب اختیار اصفهان بوسوسه امیر شیخ او را طلبیده بود که
اصفهان بوی تسلیم کند و در قلعهٔ طبرک محبوس داشته در مقام عنایت آمد و بتصور
آنکه شاید که بنابر دستیاری او قدم به پیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس
بیرون آورد و بدانچه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و عاطفت بتقدیم
رسانید و امیر سلطانشاه نیز بمقتضی کلمهٔ دَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِي دَارِهِمْ تا در میان
ایشان بود بسلوک جادهٔ نفاق چنانچه طریق ابناء زمانست محبت خود در دلها جای
میداد و یکنوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرد و چون قواعد
اعتماد استحکام یافت او را با سند های لشکر اوغانی و جرمانی فرستاد جناب

امارت مآب چون مطلق العنان شد بلرستان رفت و شاه شجاع الجهان فرستاد
بملاقات او اظهار اشتیاق نمود و امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مرام
ارجمند یافت و چون امارات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین بدار الملک
مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابواسحق از
اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصرهٔ اصفهان را
برای و رویت شاه شجاع مفوض کردانید و مشار الیه باندک زمانی بان سمت روان
شد و جلال الدین میر میران در حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو
اسحق و اتابک نور الورد بن سلیمانشاه بن اتابک احمد بایکدیگر اتفاق نموده و لشکری
در هم کشیده اند شاه شجاع دفع ایشانرا اهم مهمات دانسته بجانب کند مان
نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب
مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد در حرکت آمده و متوجه است
روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان ازین
قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابواسحق بششتر رفت و نور
الورد نیز از راه سیلاب برخواست شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان معاودت نموده
جناب مبارزی خیمهٔ اقامت در نواحی ماروانان زد تا میان پسر حمیده سیر و دشمنان
بمثابه سد اسکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران جز افتقار و مسکنت چاره
ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نعل
بها تقبل نمود و مسئول او مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود
ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس
استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند به
تخصیص زمره که حصنی و مأمنی در تحت تصرف داشتند و ذرایک که واسطهٔ ملک شبانکاره
بود قلعه ایست که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبهٔ جوزا
میکشید و از نهایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع
و آب روان و طاحونه و بازارها چنانچه معهود شهرهای فسیح باشد در ازمنهٔ سابقه
ملوک آنجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند و در اوانی که جناب مبارزی
بر شیراز استیلا یافت ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و بشهامت و صرامت
مذکور و مشهور در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد

او با دیگر ملوک پیش برده اند و بنا برین اندیشهٔ باطل انصار و اعوان جمع آورده
بردای عصیان مرتدی شد و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر مظفر تافته قرة
العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته و از صمات ذمیمه پیراسته
بکفایت مهم ملک اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفهٔ از مجنده که در روز
جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و بادلیران
شیرشکار پپای قلعهٔ اردشیر راند و بدر قلعه فریقین بیکدیگر آویخته خاک با خون
بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان دروازه را بقتل رسانیده قلعه چنانرا
قهرا قسرا بگرفتند و بر سر هر کوی و محله فوجی از عصاة را عرصهٔ تیغ انتقام کردانیدند و ملک
اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه
محمود بدار السلطنهٔ ملوک شبانکاره نزول فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد
میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از ان رایت نصرت اثر را در اهتزاز آورده
عازم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابواسحق و نهایت کار و مآل
حال آن شهریار با سیاق بعد از دفع فتنهٔ هزارهٔ شادی و قلع و قمع سپاه
جرمای و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصرهٔ
اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل ببرودت گشت شاه سلطانرا بان مهم خطیر
تعیین فرموده خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم
آن دیار اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان
مظفری یوما فیوما سمت تضاعف می پذیرفت بدانصوب نهضت فرمود و دران
زمستان امیر شیخ ابواسحق و سید جلال الدین میر میران در تنگنای محاصرهٔ اصفهان
بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامیده لوای
حشمت در قلعهٔ کوتوال حصار نجم برافراخت کار اصفهانیان بجان و کارد باستخوان رسید
باستخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند
و شاه سلطان همه را رعایت و دلجویی مینمود و در تسخیر شهر جد و اجتهاد میفرمود تا
مهم امیر شیخ ابواسحق و میر میران باضطرار رسید و درین اثنا قلعهٔ طبرک که باصفهان کوتوال
متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر درباره مستحفظان قلعه انعامی صادر
شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم شاه سلطان ازین
خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار تقبل نمود و خزینهٔ قلعه را نیز بانجاعت مسلم

داشت واهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان
صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد وهر کس بخود مشغول کشته میر میران
فرزندان خود را وداع کرده وبا یک ملازم از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان
یکران باز نکشید وبنا بر حلول اجل ونزول قضاء مبرم ایزد عز وجل راه خلاص ومناص
امیر شیخ ابواسحق مسدود شده نتوانست که از ان غرقاب رخت بساحل نجات کشد
ودهشت وحیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ اسلام ومقتدای
آن دیار بود برده در خانه او مختفی کشت وچون جمعی که بتکامشی رفته بودند باز کشته
از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است ودم درکشیده
لاجرم جواسیس برکماشت تا در محلات تفحص نمایند وامیر شیخ ابواسحق بواسطه
مبرات واحسانی که در ایام سلطنت او نسبت بشاه سلطان صادر شده بود
چشم آن میداشت که آن نمک بحلال در رقضیه جست وجوی او اغماض واهمال
فرماید تا از گوشه بدر رود وجان از ان میان بکنار کشد اما این معنی از حیز قوت
بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس واربعین وسبعمایه شاه سلطان در
میبد شخصی را بغیر حق بکشت وورثه مقتول استغاثه وفریاد بدرگاه جناب مبارزی
بردند وامیر محمد حکم بقصاص فرموده هرچند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز
الدین بود وپدرش واکابر واشراف خطه یزد شفاعت کردند بجایی نرسید وجناب
مبارزی گفت که اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها والا از قصاص چاره نیست آخر
الامر جمعی در میان آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد وشاه سلطان از مجلسی که
امیر او را بدانجا باز داشته بود رهایی یافته در کمال رنجش ونهایت آزار فرار برقرار
اختیار کرد وبجانب شیراز رفت امیر شیخ ابواسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدم
اعزاز واکرام ونوازش واحترام پیش آمده طبل وعلم وخرگاه وشرابخانه وکمر مرصع
وجامه وسیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت وبعد از مدتی که در
مملکت شیراز بصد عز وناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین وپدر ومادرش مکتوبات
متواتر شده که بوطن مراجعت نماید وشاه سلطان از انجا که وفور تهتک او بود
کریخته متوجه یزد شد وحاکم فارس جمعی را از عقب او بفرستاد تا او را گرفته ومقید
ساخته بشیراز آوردند وبهمان لحظه فرمود تا بند از پای شاه سلطان برگرفتند و
موازی آنچه پیشتر باو داده بود درین نوبت انعام فرمود وان موقف جلال فرمان صادر

شد که هر کس گوید که شاه سلطان بگریخت بگو تا گردن زبان او دست دراز کشد تا
انفعالی بوی راه نیابد وبعد از ان شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت
بخطه یزد معطوف ساخت واتصاف آنکه این همه مکرمت وافضال که از ان پادشاه
حمیده خصال صدور یافت اقتضاء آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت
وانسانیت مسلوک دارد واز کفران نعمت که شیوه ناکسان ولیمان است احتراز واجتناب
نماید
منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا
وچون شاه سلطان
خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی میل
کشید شاه سلطان گفت که باداء حق نان ونمک امیر شیخ ابواسحق گرفتار شده در
زاویه حرمان بنشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابواسحق غایت اجتهاد
بجای می آوردند ومولانا اصیل الدین را معلوم شد که عاقبت پی بر کوی مقصود خواهند
برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید واوطایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد
ناگاه در وبام وثاق مولانا را فرو گرفتند وامیر شیخ ابواسحق از بیم انطفاء شعله حیات در
شور مطبخ پنهان کشت واو را از انجا بیرون آوردند واز خوف غوغای اصفهانیان بند گران
که در جهان نمیگنجید در قراره کرده پنهان بقلعه طبرک بردند وچون دران اوان امیر محمد
مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان بشیری
بشیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود حکم شد که آنجناب را بپایه سریر سلطنت مصیر
رسانند وشاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید وبنا بر اندیشه که از هجوم
شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند ودر همان
موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر
وعلما وقضاة واعیان فارس دران مکان حاضر بودند جناب مبارزی از وی پرسید که
امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده ما او را کشتند حکم بقصاص
صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین
گفت که امیر شیخ ابواسحق سالها بتنظیم امور مملکت ما قیام نموده مناسب چنان مینماید
که دست بخون او نیالاییم اما پسر کوچک امیر قطب الدین پای پیش نهاده بضرب شمشیر
سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایع آثار بخت نا غایت بسیاری از مسافت
بعد مساحت نمود وپی بمنزل مقصود نبرد واز آغاز ظهور طلایع محنت تا روز علت
بی مقدمات تمهید وترتیب نمود اما نتیجه بران مترتب نکشت واین واقعه عظمی در

قیام نمود لاجرم باین لیه

روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان وخمسین وسبعمائه اتفاق افتاد در وقت
قتل امیر شیخ ابو اسحق این دو رباعی گفت افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دور کار مستیز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو از قضیه دل ناپذیر امیر شیخ ابو
اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متأثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس
طبیعت سفتند از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرماید

کوهر نظم

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ کاوازه سخاوت جودش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد
کشور چو شاه سنجر و چون شهریار دوران گرفت درعیش و ساز عادت حسنه و بنا نهاد در عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه مشعوبه نمود کمبت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان عبید
عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

ذکر ترجمه و مابیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و ترجمه او از انجا بطرف آذربایجان
و ظفر یافتن بر اخی جوق و مراجعت کردن به تبریز و وصول او بار دیگر به دار السلطنه اصفهان

چون هزاره جرمایی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند طایفه از
امراء آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک بجانب رودبار
رود و او بموجب فرموده روان شده چون بدان حدود رسید امیر نقطای با وی جهت
علف زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان نقطای گرفته اتباع علی ملک بر نقطای
تیری زده او را هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی منازع مسلم شد و امیر معز الدین را که
مقدم جرمائیان بود اسیر کردانید وچون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع
می نمود علی ملک بقتل عز الدین جسارت ننمود و او را بند کرده روانه کرمان ساخت و در
اثناء راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره اوغانیان و جرمائیان
رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و علی ملک
را با خدم و حشم به تیغ فنا بگذرانیدند و تمامت احمال و اثقال او را بباد تاراج دادند و بنابر
عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند وچون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز
پیش نهاد خاطر داشت دفتر انتقام عاصیان را بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان
شد تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند وچون بدان حدود رسید جلال
الدین شاه سلطان و مجموع رؤسا و اعیان باستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین
محمد با عجب و خیلاء تمام بشهر در آمده رقم نزول بدار السلطنه اصفهان کشید

وچون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی و جانسپاری بتقدیم رسانید
و اصفهان را فتح کرده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع
آن میداشت که بمزید الطاف و عنایات اختصاص یابد و بنابر آنکه خواجه برهان الدین
وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال
عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهت زندگانی میکرد و از جهت سر
چشمه حال خواهرزاده بخار و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی
سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون نظرش
بر اسباب ضیافت افتاد نایره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت
و فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت
آمیز بر زبان آورده برخواست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت
ز خوی بد آید همه بدتری گر تا سو بخوی بد منگری همین دوست هست از جهان خوی خوش بود خوی بد دشمن کینه کش
مدارا خرد را برادر بود سبک رهیشه برادر بود حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با
سرور آفاق صلعم خطاب میکند که وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
وچون فظاظت و غلظت قلب و درشت خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از
انجمن بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که
ازین صفت بدیگران چه سرایت کند و بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار
و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از مناهی و ملاهی احتراز و اجتناب مینمود و در
تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایه
میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکری متین داشت و در
چستی و چالاکی همتا و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از
بازار شیراز میگذشت و بمحلی تنگی رسیده بواسطه آنکه چند شتر هیمه بر سر راه
افتاده بود جمعی که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر
مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیمه بر سر راهست
جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زد و تنگهای
هیمه را بر گرفته بدکانی نهاد و روی بملازمان کرده گفت باین مردی نان سپاهی
گری میخورید اما طینتش بر مرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال
مکر و اراقت دم و سفاهت نسبت بجمله خلق مجبول بود اگرچه نخست بنه من شر کاو

ودوشهٔ تشنه لبی را تر ساختی در آخر لکدی انداختی که آن ظرف بدو قطعه گشتی و پارهٔ
ازان بر پیشانی مستمندان آمده جوی خون بر روی آب روان شدی و چون سیاستش
بسر حد افراط رسید — قوت ظهر پشت او شکست — قرة العین کرد چشمش کور — از مولانا
سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم جناب
مبارزی بود منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن
بعضی از ارباب جرایم را پیش جناب مبارزی آوردند واو ترک قراءت کرده ایشانرا بدست
خود کشت و در همان دم باز آمده بتلاوت مشغول گشت از عماد الدین سلطان احمد
منقول است که گفت آقا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست
خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه لیکن ظن من آنست که عدد آنجماعت بهشتصد
رسیده باشد — اگر شاه پیدا و جیه همه پراکنه . از گرگ گرد و رمه — بدین گیتی اندر نکوهش بود
شبانرا بدان سر پژوهش بود — و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی
و شاه سلطان روی نمود آن بود که در اولا که ایلچی جانی بیک سلطان از تبریز باصفهان
آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که درباره او گفته اند — والی که چه گفت اشرف خر
او مظلمه برد و جانی بیک زر — بقتل آورده است و مرا بطلب امیر محمد فرستاده که منصب
یاساولی که به پدرش تعلق میداشته باو دهد جناب مبارزی در جواب سخنان درشت
گفته اخراجات ایلچی را که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان
حواله نمود و خدمتش از بی معنی بیک بتنگ آمد والحق جای آن داشت و چون امیر محمد
مظفر رسول خانرا با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز کردانید مبشران باصفهان رسیده
معروض کردانیدند که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت
بتختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرمود پسرش بردی بیک قایم مقام او شده و بواسطهٔ
مخالفت خویشان تیغ بر ایشان نهاده در آنولایت یلفاق است و نیز گفتند که بعد از
رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق آذربایجانرا در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال
مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیهٔ اسباب یورش
مشغول شد و ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و دو هزار دیگر از مردم لرستان
برگزیده روی به تبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نموده در موضع
میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی
در قلب بایستاد و میمنه بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که ارباب

قبضه هر یک سه چوبه تیر چند انداند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان
آمده مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را
در پس قول رانده جناب مبارزی را در میان گرفته امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده
شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان یکبار بهزیمت رفتند
و سران لشکر بعضی کشته و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی
گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند و باو گفته بودند که کاروان بسیار مال روی
بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند
جناب مبارزی با ایشان خطاب کرده گفت که چونست که ذکر قافله کرده اید و نام
قافله سالار نبرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را
از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا سه شبانروز بعیش و عشرت
مشغول گشتند و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگانرا بسخنان زشت و دشنامهای
غلیظ مشوش کردانید و جلدوی ظفر بنام شاه یحیی در معرکه مقرر داشته ذکر بهادری
و جلادت او در فتح نامها ثبت افتاد و مطلقا التفات بآن دو فرزند بی مانند نمیکرد
بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در بارهٔ ایشان کلماتی میگفت که مشعل حیا از تلفظ به
امثال آن شرمسار دارند — درخت تو ازان آمد نگونسار — که دارد بچهٔ خود را اکله خوار
و این حالات موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطوطها امیر مبارز الدین
محمد چون مخالفانرا منهزم کردانیده به تبریز درآمد در جمعهٔ اول بنفس خویش بر منبر رفته
خطبه خواند و دعاء خلیفهٔ عباسی گفت و بعد ازان نزول فرموده امامت کرد و چون از
اقامت او در آنولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان اویس از بغداد
عازم تبریز شده و بنابر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان ترک
چهرهٔ بالا بلند بلایی عظیم خواهد رسید و آنجناب متحلی باین حلیه سلطان اویس را
دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که ماصدق این مفهوم شاه شجاع است
فی الجمله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثناء طریق
میگفت که بعراق میرویم تا لشکری سنگین مرتب ساخته مراجعت نماییم و در راه
بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف و تهدید مینمود تا فرزندان
جازم شدند که ایشانرا از پدر آسیبی عظیم در پیش است **ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین
محمد مظفر از اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر** چون جناب مبارزی در

اصفهان قرار گرفت فرزندان از دستور سابق بلکه زیاده ازان بسخنان سرد وکلمات
ناخوش وحرکات خنک میرنجانید وشاه شجاع را که منظری خوب وشمایلی مرغوب داشت
واقاصی وادانی بکلمات نفسانی او معترف بودند واز بحر احسان وی مغترق بکر بمنزی
مخاطب میکردانید وشاه شجاع وشاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان
شکایت کرده بودند از بد روی وخشونتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که
شما را بکیرد وفرزند کوچک خویش سلطان ابو سعید را بر تخت نشاند وخود بامر لشکر
کشی قیام نماید واین صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق
نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را مقید سازند وبعد ازانکه بمقصد
رسیدند وامیر محمد همچنان به بدخوئی ودرشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد تا نیم
شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان بمنزل شاه شجاع آمده رخصت گریختن
خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او جواب داد که چنین استماع افتاد که امیر
مبارز الدین از عهد وپیمان ما آگاهی یافته اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از
ما جان نخواهد برد وشاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از طلوع
آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ کرد اند بامدادان شاه شجاع وشاه سلطان بدر
خانه جناب مبارزی رفتند وشاه محمود در آنجا یافتند از حال او استفسار نموده
معلوم کردند که در حمام است شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او
رسانید وباتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند وآنجناب در بالاخانه بتلاوت
کلام الله اشتغال مینمود وبغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن
صاین اشتهار دارد هیچکس از خواص وندما پیش او نبود شاه محمود با بهادران
ونوکران خاصه خویش بدر بیرون بنشست وشاه شجاع با جمعی از دلیران در پای
زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد ومسافر ایوداجی را با شش نفر دیگر از ارباب
شجاعت ببالا فرستاد واین هفت کس چون ببالاخانه بر آمدند جناب مبارزی ایشان
پرسید که قصه چیست گفتند که شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد در غضب رفته دست
دراز کرد تا شمشیر خود برگیرد مسافر ایوداجی خود را بر بالای او افکند وجناب مبارزی
بیرون آمده با آن هفت کس بجنگ مشت مشغول شد نبی تفرج ودر اثنای این حال
شادی سپر باز ساقهای امیر محمد را بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد وفی الحال
او را محکم فرو بسته در گنبدی مضبوط ساختند وچون این فتنه برخاست مولانا رکن

الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخت وزبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت
واز غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری
بر مولانا زد که احشاء او ظاهر گشت ومولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت
گفت ای شاه از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شده فرمود که ای مولانا نا
دانسته این حرکت در وجود آمد معذور دارید وبموجب فرمان جراحان زخم او را
بدوختند ودر اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد ودر ان اوان
که شاه شجاع به یزد میرفت ودر کهر وفارود نزول نموده بود از طریق مطایبه با مولانا
گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر ودر همان
لحظه حال او متغیر شده از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود رفت وبعد از ساعتی
جان بقابض ارواح سپرد انا لله وانا الیه راجعون وانچه مولانا کمال الدین عبد الرزاق
در تاریخ خود آورده که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی
را پیش من فرست وحسن آقا رفته باز آمد وتقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدر برادری
را قصد خواهد کرد این صورت عرضه داشت تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن
آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود
شها پیش برادر آمد وگفت که قصه چنین است ومن تحقیق کرده ام وبا شما متفقم
وبعد از مشورت شاه سلطان که داماد وخواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق
نمود واز حدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر شد که علی الصباح
بعادت معهود بملازمت روند وشاه محمود در بیرون باشد وشاه شجاع درون
رفته پدر را بگیرد شاه شجاع صباح عزم درون کرد خواجه برهان الدین وزیر در
دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری سپرد بیهانه
مهمی که بخانه او برد وپیشتر رفته مسافر ایوداجی گفت امیر قران میخواند او را نیز
گرفته سپرد وپنج تن باندرون رفته شاه شجاع وشاه سلطان بنفسه وپهلوان
طالب ورمضان اختاجی وامیر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت بگیرید نامردکان
پیش رفتند وگفتند که حکم است که شما را دست بربندند امیر مبارز الدین تعللی
میکرد بامید شاه محمود او هم در آمده گفت بابا قضیه ازان گذشت تسلیم میباید
شد قوتی ضعیف وروایتی مطروح است هرچند مولانا مرحوم این قصه را از
تاریخ حافظ ابرو نقل کرده ذکر آسیب امیر محمد مظفر از میل کشیدن وبیان حال او تا زمان شربت هلاکت چشیدن

چون امیر مبارز الدین محمد را گرفته در گنبدی انداختند تا شب دستنام میداد
و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان
جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعهٔ طبرک بایستادند و در تاریکی
شب چنان مبارز را بقلعه بردند و در شب جمعهٔ نوزدهم رمضان شاه سلطان
جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلاء فارس درین واقعه گوید
یکچند نگه بعمش میل کشید   یکچند سپه زهند تا نیل کشید   پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال
هم روشنی چشم خودش میل کشید   إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ بی تکلف جلال الدین
شاه شجاع ارشد اولاد امیر مبارز الدین بود و چشم و چراغ دودمان مظفری
و بوفور سیاست و فراست و حلیهٔ عقل و علم از شهریاران جهان مستغنی
و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمالی بود که بر چهرهٔ روزگار فرخنده آثار او
ظاهر و لایح گشت آری دیر است که گفته اند إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ
قضا چون ز گردون فرو هشت پر   همه زیرکان کور گشتند و کر   يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
کس را مجال نیست که این چون و آن چراست   و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد
فرزندان او را بقلعهٔ سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده
کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفته در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه
شاهزادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضاء او مشغول شدند و رسل
و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید
و فخوانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابویزید را باو گذارند و ملازمان
خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم
و استصواب او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه
شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امری دخل نمیکرد و از اشارات او
مطلقا تجاوز جایز نمیدید است کمال کار جهان نقش دان از آنکه جهان   بنرگس مفرزد او رچشم نا
و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه
داشته در زمانی که شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان
ابویزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت قضیه را
معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت صادر گشت
و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعهٔ از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب

مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در آن حصار رنجور گشته
مرض متأذی شد و بتصور آنکه شاید که بواسطهٔ نقل مکان صحتی روی نماید شاه
شجاع فرمود تا او را بقلعهٔ بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر
ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبعمأ
امیر مبارز الدین محمد ازین سرای سپنج و منزل عناورنج بریاض انس و حدایق قدس
خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسهٔ مظفریه بخاکش سپردند
دوام ملک و بقای قدیم را گر نیست   خدا راست بقای قدیم و ملک دوام   ولادت جناب
مبارزی در اواسط جمادی الاخر سنه سبعمأ اتفاق افتاد بود مدت چهار سال و
هفت ماه در زایچنایی بسر برد از وی چهار پسر ماند شاه شجاع و شاه محمود و سلطان
احمد و سلطان ابویزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب
شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال و گنجینهٔ سینهٔ او از نقود
و جواهر علوم مالامال بعضی از مآثر و خصایص مناقب و فضایل او عنقریب درین
اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت
شاه شجاع از مرتبهٔ طاعت داری بذروهٔ فرمان گذاری ترقی نمود و از منزل اطاعت
پای بر معراج سلطنت نهاد سر منبر از ذکر جمیلش کردن برافراخت و دهن تنکه از لقب
شریفش خندان شد رعایت خاطر و استمالت ضمایر نموده از اصفهان عازم شیراز
گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد
و بحبس شاه یحیی در قلعهٔ قهندز امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین صاحب عیار
تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرما و اوغان بکرمان نهضت فرمود
و در آنجا چند روزی توقف نموده در غرهٔ محرم سنه ستین و سبعمأ متوجه گرمسیر
شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف
گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در درهٔ ترل تحصن نمودند
و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از نوکران خود را
بقراولی فرستاد و دو سه کس از ایشان بقتل رسیده دیگران بازگشتند و بنا برین
نایرهٔ خشم شاه شجاع اشتعال یافته بنفس خویش متوجه محاربهٔ عاصیان گشت دشمنان
بقدم مقاومت پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر
از ایشان بقتل رسیده اخی اکجه از امراء نوروزی که بحسن وفا اتصاف داشت استیجا

نمود که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان معاندان رفته چندانکه
بتقدیم مقدمات موعظت قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه یکماه گذشته شاه
شجاع از ظاهر سنوجان کوچ کرد و بمرحلهٔ دیگر نزول فرمود مخالفان دل بر مرگ نهاده
در مقابلهٔ پادشاه صف کشیدند و میمنهٔ ایشان میسرهٔ شاه شجاع را از جای برداشته
شهریار شیر شکار بارهٔ تیز رفتار را در میدان کارزار تاخت و بضرب شمشیر
آبدار شعلهٔ حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید بقایاء اعدا انهزام یافته
بکوه رفتند و روز دیگر با جمعهم بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند و شب تار
پناه بقلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چارهٔ دیگر نیست
اخی انکه را طلبیده و دو کس مصحوب او گردانیده بجان امان خواستند شاه شجاع
ملتمس ایشان مبذول داشته و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید
رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان
که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر آن جماعت بی عاقبت راه ضلال
پیش گرفته بر سر افعال خود رفتند بعد از آن امراء عرب و سایر لشکریان رخصت
غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و باراقهء دماء ایشان مرخص گشته از
اطراف و جوانب کوهی که مقر آن گروه برگشتگان بود در آمدند و آتش نهب در احمال
و اثقال ایشان زدند و جمعی را از عصاة گرفته به تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر
سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد که از زهاد عصر
بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب
الملة والدین توریشتی بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه
شجاع انجرایم و آثام اهل طغیان درگذشت و خواجهٔ مذکور را خلعت داده خوشدل
بازگردانید و امرا و اعیان جرما و وغان بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف
پای بوس حاصل کردند و بعد از آن رایات نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز
آمد و مدتی در میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطهٔ
افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منقضی شد سبب آنکه گماشتگان
شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه
محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چندانکه دولتخواهان در اصلاح
جانبین کوشیدند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی را که مولف

تاریخ اصل آل مظفرست شاه شجاع برسالت پیش شاه محمود فرستاد و سعی آن بزرگوار
عهدنامهٔ مجدد بخطوط و شهادات اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین
انس بناء مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطهٔ یزد برده آن دیار را بعوض
ابرقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه شهاب الدین قوبچی را بمحافظت باز داشت و خود
باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق در
ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه
اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله
و محاربه کرد و بالآخر در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده
در آنجا و از سپاه شیراز خرابی بسیار بصدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در
کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبهٔ از سوار و پیاده بیرون آمد و آنروز شاه شجاع
از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در حملهٔ اول از روی مکر و فریب شاه
محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا دروازهٔ لبنان رانده تنور حرب گرم گشت
و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین
بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیر
کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقیتول شاه شجاع پیوستند
و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا
دران باب گوید
گردست فلک چشم ترا میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بران چشم تو دامان کشید او نیز بعینه مکافات شنید
و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان
برادران صلح گونهٔ واقع شد مقرر بر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه
جهان مطاع باین مقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود
ازین غبن و غصه رسولی ببغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود
آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته
صفاهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد
اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید
ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام انقیاد و اطاعت باشم و شاه شجاع
این صورت را بفراست معلوم فرمود **ذکر فتنهٔ شاه نصرة الدین یحیی و بیان بعضی قضایا
که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست** در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعهٔ قهندز شیراز
محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشت

وشاه شجاع طایفه را بمحاصرهٔ او تعیین فرمود و بعد از انکه چند نوبت محاربه دست
داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان
برانگیخت تا جریمهٔ او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشته
شاه یحیی امیدوار از قلعه بزیر آمد و بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص شده
با لشکری جرار بموجب فرمان متوجه خطهٔ یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت
جمعی چاخویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر آوردند و خواجه بهاء الدین
ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه
شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود شاه شجاع دران اوان این قطعه انشا فرمود

مرا که در مطلعات چو چرخ سازنده ... چه غم ز طعنهٔ نانجردان بازنده ... بهیچ ورطه مرا پای در سبکی نرود
نگاه دار دم از حادثات دارنده ... مرا زجمع که برهم زنند باکی نیست ... از آنکه لطف خدا او جمیعت پاینده

گویند که شاه یحیی پادشاه دلیر مستعد مردانه و حاکمی چابک سوار فرزانه بود اما
پیوسته معاملهٔ خویش بر مکر و تزویر و حیله بنیاد نهاده دایما فتنه می انگیخت و افساد
میکرد موید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در
صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت
اشتغال مینمود و اینمعنی پسندیدهٔ او آمده نزد مزارع رفت و ازوی پرسید که درین
اوقات عملهٔ دیوان از تو بظلم و دست اندازی چیزی میگیرند و آن شخص چون شاه را
نمیشناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود
که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع
نزول خواهد کرد تو بر در بارگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی از برای
تو نشانی حاصل کنم روستایی اباوامتناع نمود شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته
حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسیده
روستایی جواب داد که تو جوانی نیکی و او پیشی در پیش بازنده است چشم بر زمین
اندازد و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده شده گفت که مراد در مزاج پادشاه تصرف
بسیار است البته بیایی تا مهم تو بموجب دلخواه راست شود و مرد مزارع وعده
کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بقیتول رسید به یساولان گفت چون شخصی با این
هیات و شمایل بدر خرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بر در
سراپرده رسیده شاه خبردار شد و او را باندرون طلبید چون روستایی باندرون

خرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بروی در افتاد شاه گفت مترس
که هیچ باک نیست و همان لحظه پانصد دینار باو داده نشانی نیز ارزانی فرمود که
من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت پیش سر در پیش بازنده چشم نرم بزمین نینداخت
و کار تو راست شد روستایی زبان بدعا گشاده خرم و شادمان بازگشت فی الجمله
چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین حیل بیرون آورد
و شاه شجاع اینمعنی معلوم کرده با لشکری انبوه از شیراز بدر آمد و بعد از طی مسافت
بابرقوه رسید و در انجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصرهٔ یزد فرستاد
و خواجه بمقصد رسیده و مقصود دیده انجانبین بجدال و قتال مشغول شدند و بعد
از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر
داشت تا خواص و ندما غبار رنجشی که ازوی بحاشیهٔ ضمیر انور شاه شجاع نشسته
محو گردانند چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت الحیانا بتشریفات و خلع
گرانمایه اختصاص داد و ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه
قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر باین عبارت نوشته بشاه
یحیی فرستاد حقیقت انکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقررست که
آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطهٔ سوگندی که اتفاق
افتاده بود بعون الله تقصیری در مقسم به واقع نشود چراکه وَلَا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً
لِأَيْمَانِكُمْ صورتی آسان نیست و هر آفریده که در عالم با خلق اندرون و بیرون راست
ندارد قبح او بدو متعلق و منوط میگردد و درین کلمه همانا حرازتی حاصل توان کرد
که الحق ایلچی و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در ینمعنی متفق اللفظ اند و نیز امید
بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل برسد و روح
مخدوم برادرم و آقا امر نگذارند که خلاف طریقهٔ مردی و مسلمانی یکسر موی ظاهر
گردد چه دران وقت که آن فرزند در قلعهٔ قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب
مشاهده افتاد که اشارتها میفرمود و خلاصی آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ
آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دین دار پاک اعتقاد بود زنهار که آنچه
صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت که مشروع
و معقول تواند بود و حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی مینماید و الا
التفات بجهان و ما فیها هرگز نبوده و نیست ... ز انگشت ای روزگار چه حاصل

که من زکین تو ومهر تو ندارم باک　من آن نیم که زاقبال تو شوم خرم　من آن نیم که زادبار تو شوم غمناک
به بر و بحر و تر و خشک از چه می نازی　تویی و قطرهٔ از آب شور و مشتی خاک　مرا سریست که ترک کلاه همت او
نخواهم آستر الا ز اطلس افلاک　و کیفیت واقعهٔ شاه شجاع که درین باب فصل بالخیر ذکر
کرده آن بود که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت که عهد و
پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود
و بنابرین هرچند از اولاد شاه مظفر بی ادبیها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو
و اغماض بران می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام
الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو
سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصد یزد شد و در اثناء این اوقات خواجه
قوام الدین در وزارت و نیابت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و
اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال هیچ اختیار نماند جماعتی
در مجلس پادشاه به تقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیهٔ عصیان دارد
و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز
شد و در منتصف ذی قعده سنه اربع وستین وسبعمایه بموجب فرمان وزیر
را مقید کرده اند و بعد از شکنجه و تعذیب اورا قطعه قطعه کرده هر قطعهٔ
را بولایتی فرستادند　هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای　چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر　باید ش داشت زبان گوش به پیش و کمی　بعد ازان کارش اگر زانکه فروغی گیرد
گو مشو غره که ناگه بکشندش بدمی　خدمت خواجه سلمان افاض الله علیه شآبیب الغفران
فرماید　گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت　نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور　بسیط روی زمین در تصرف آید بر
پس از تصرف آن ساز عقل را دستور　که جمع مظلمه و خرج عمر بیحاصل　چو هست در ورق روزنامهات مسطور
بحضرت ملک باقی آن محاسبه را　چگونه عرض دهی در حساب گاه نشور　و بعد از قتل خواجه قوام الدین صاحب ارتکاب ...
ذکر وصول لشکر بغداد بمقتل (؟) قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که در بغداد روی نمود
چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز
استمداد نموده ثانیا بجهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الدین یزدی را طاب
ثراه روانهٔ اصفهان کرده اند و مقارن وصول آنجناب امیر مبارکشاه ایناق از تبریز
بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم
بحال سخن نیامد و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس کرد و ملتمسات او معروض

افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی
از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر
و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای پادشاه کرده اند که دران اوان که از اصفهان
بیرون می آمدم خبر رسید که امراء بغداد و تبریز معاونت و مظاهرت شاه محمود
را وجهه همت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستادهٔ شاه شجاع
چون عظماء امراء سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر ساتی بهادر و مبارکشاه
دولی و امراء شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند
امیر غیاث الدین شول و امیر سلغرشاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی ایناق که
از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بمداخل و مخارج مملکت عراق
و فارس صاحب وقوف بود بحدود اصفهان رسیده قطب الدین شاه محمود
شرایط استقبال بجای آورده خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از نفایس اثواب
و کمر شمشیر مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منزلی نزه فرود
آورده وجوه اخراجات انجماعت را از خزانهٔ عامره مقرر کرده اند و انچه محتاج الیه
سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضاء یکماه که از تعب سفر و رنج راه برآسودند
بهیات اجتماعی متوجه دار السلطنهٔ شیراز شد و سرداران لر کوچک و تمور
و کاشان و غیر ذلک بایشان ملحق گشته و رسل یزد فرستاده شاه یحیی را به تطمیع
حکومت ابرقوه از راه بردند تا بقصد یزد بایشان پیوست و چون آوازهٔ کثرت سپاه
تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمرهٔ
شجرهٔ توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل
جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامهٔ ببرادر فرستاد و اورا از وخامت
مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تحذیر نمود و شاه محمود با ستصواب نزدیکان
درگاه و مقربان بارگاه بجواب نوشت که بندگان پادشاه بی موجب لشکر باصفهان
کشیده آن مملکت را خراب کرد و بنا بر توهمی که مبادا که بار دیگر معاودت فرمایند
از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس و سخط آن حضرت چند روزی ایمن
توانم زیست شاه شجاع ازین پیغام دانست که　چو گرسنه پرش نباشد چو رحم چنال
و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک
کرمان و غیر ذلک لشکری گردون توان در شیراز مجتمع گشت و شاه شجاع پس

خود سلطان اویس را بمنقلای روان کرد و خود از پی او براه نایین به بیضا آمد
و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد   ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد   منم که نوبت آوازهٔ صلابت من   چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر   چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد   کمال صولتم از حیلهٔ کسان ایمن
همای همتم از منت خسان آزاد   نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی   چو بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم   که آسمان در دولت بروی من نگشاد   تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر پیش
که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد   مکن مکن که پشیمان شوی ندارد سود   ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد
و شاه شجاع از انجا با سپاهی آراسته روی بدشمنان آورد و شاه محمود و امراء
بغداد یک منزل باز پس نشستند شهریار کامکار و امراء رفیع مقدار جهت
مشورت مجتمع گشتند و سلطان احمد برادر شاه شجاع بدربارگاه آمد او را
دران جا نقی محرم ندانستند و خدمتش رنجیده در همانشب بشاه محمود پیوست
و لشکریان فارس روی بگریز نهادند و باوجود وهنی چنین قدم ثبات و وقار شاه
شجاع از جای نرفت و بعزم قتال و جدال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در
صحرای خونسار و سه چاه تلاقی هردو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال
یافت که کرهٔ زمهریر حکم طبقهٔ اثیر گرفت و دران روز چند نوبت دلاوران هردو لشکر
متفرق شده باز مجتمع گشتند امّا آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار شیرازیان
ظاهر شده چون شب درآمد هر یک در منزل خویش فرود آمدند و خدمت شاه
شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف
لیل متوجه شیراز گشت بتصور آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کید عازم شهر گردند
و بنا بر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه
مرتضی اعظم امیر همام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته تا
اصفهان و کاشان و یزد جایی قرار نگرفتند رای شاه محمود بران قرار گرفت که بجانب
اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند امّا امیر شیخ علی بعرض رسانید که
لحظهٔ توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا
سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته
شاه محمود از اندیشهٔ فرار پشیمان گشته همانجا توقف نمود و مسرعان بطلب
گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر درب نسا لشکرگاه ساخته سلطان شبلی

را بکرمان فرستاد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسید، شاه شجاع در شهر
تحصن نموده، مدت محاصره دور و دراز کشید   ذکر رفتن ملک محمود و دولتشاه
بکرمان و عصیان و طغیان ایشان شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته
خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشند چه وهم
آن بود که با جمعی متفق شده باردوی شاه محمود پیوندند هر یک از ایشان را ببهانهٔ مهمی
از شهر بیرون میفرمود و از انجمله ملک محمد و دولتشاه را بتحصیل مال کرمان فرستاد
و چون روان شدند پادشاه صایب تدبیر اندیشید که این دو شخص درین نزدیکی از
محنت مصادره و مواخذه خلاص شده اند و عرصهٔ کرمان از حاکمی صاحب وجود
خالیست مبادا که ایشان چون بان ولایت رسند فتنه و فسادی انگیزند که تدارک
آن بسهولت نتوان کرد و خواجه مجد الدین قاسم را که مردی کافی و امین بود و در
ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر باکو افغانی با دو
هزار سوار بدار الامان کرمان رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند و دران
اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب اسفهسالار
داشت و پیش از رسیدن ملک محمد و دولتشاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی بن
شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان در ان ولایت لشکر جمع میکردند که
سرکرده بشیراز برند و چون دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخنی چند بعرض
او رسانید که شاهزاده در رفتن متردد گشت بجانب فارس و باین قدر اکتفا نکرده
خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بران داشت که بدلایل معقول توجه
فارس را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولتشاه بی دولت
احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت شیراز در ضمیرش جایگیر آمده
بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صالح دران دانست که پیش از قدوم خواجه
مجد الدین قاسم و امیر باکو و غیاث الدین حاجی امیر آخور و خواجه بدر الدین هلال را
از میان بردارند روز دیگر باتفاق هردو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار
السلطنه شیراز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدولتخانه
درآمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران از مجال دخول ندادند و مانند ماه
و عطارد که در محاق و احتراق افتد امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال در دام
بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند

دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد و امیر بهلول با سیصد سوار
از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان سخن دان پیش وی فرستاد تا بحیله
و چاپلوسی او را باز گردانیدند و ابواب خزاین گشاده صلای عام در داد و در اندک
زمانی لشکر بسیار جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان
در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته
طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته
خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید این خبر بشاه شجاع رسید نهال آمالش
منحنی شده گل اقبالش بی طراوت گشت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ
مملکت سلطان اویس با خال خود امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان
بموجب فرموده متوجه آن صوب گشتند و بنا بر آنکه دیدند که دست در گردن مقصود
حایل نمیتوانند کرد باندک پیشکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد
از معاودت ایشان چمن ملک دولتشاه خضرت و نضارتی تمام یافت اما عنقریب از
تاب آفتاب پژمرده گشت

ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او با برقوه از شیراز و محاربهٔ وی با دولتشاه

در اثناء مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را
مخیم دولت و اقبال ساخت و بمحاصرهٔ برادر بزرگوار اشتغال نمود و چون زمان
تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت پانزده ماه برین قضیه بگذشت آثار ضعف
و انکسار بر وجنات احوال او لایح و ظاهر گشت و هر روز از لشکریان فوج فوج روی
گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند و از امرا و مقربان غیر معز الدین
اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب
کسی پیش شاه شجاع نماند درین اثنا جمعی از آنجا بیرون رفته در باب مصالحه سخن
گفتند شاه محمود در جواب فرمود که بواسطهٔ امرای بیگانه که از بغداد آمده اند
زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رفته اگر آقام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود
و یکماه در آنجا توقف نماید من این جماعت را بخوشنودی باز گردانم و بعد از آن رسم
و قاعدهٔ خادم مخدومی ممهد گردد و قسمتی در مملکت بسویت بدید آید و در ذیل این
کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این رقعه باو
فرستاد برادر اعز فیروز جنگ محمود که انشاء الله تعالی قوة الظهر و عضد الیمین
باشد ملتمسات نموده بود علم الله که مادام که درین مقام باشد اضعاف آن از
قوت بفعل رسد تا بحقیقت داند که   ما همانیم که بودیم و محبت باقیست   نمیدانیم که معاقد
سلسلهٔ اخوت را چه افتاد که از هم گسسته شد و جاذبهٔ خون و رگ را که العرق نزاع
چه واقعه پیش آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت   اگر چه دل بکمی ادبار ماست هنوز
بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز   آری   خدای مصلحت کار بنده به داند   شک نیست که
تالیف قلوب و ضمایر از جای دیگرست تا ارادت وقت چگونه و کی باشد انشاء الله
تعالی چنان کند که فردا در پای قلعهٔ قهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه
تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود والسلام و چون رقعهٔ شاه
شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب این بیت از همان غزل در
ضمن آن مندرج گردانید   خیانت از طرف آن شکسته پیمانست   وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز
روز دیگر در پای قلعهٔ قهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که سربند امیر تسلیم
شاه شجاع کنند تا از آن راه با برقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده دل
بر مفارقت عروس مملکت نهاد و در محل مناسب با خواص از شیراز بیرون آمد و چون
از حومه و ناحیهٔ شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد
نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه شد و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد
و شاه یحیی و شیخ علی ایناق و سلغرشاه ترکمان و غیاث الدین شول و مبارکشاه ایناق
بتعجیل برسم تکامیشی روان گشتند بتصور آنکه شاید که قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون
پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه
محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت
و اخبار این فتح فرخنده آثار با انواع پیلکات روانه درگاه اویس بن دلشاد گردانید
و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت
افتاد   دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت   ماه سر چترش سر حد کیوان گرفت   سایهٔ رایتش بر فلک برفراشت
شاه همای زروم تا در کرمان گرفت   از طرفی دولتش گردن دیوان ببست   وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
مجمر اقبال شاه بود که پیش از دو سال   نسخهٔ این ترغیب خاطر سلمان گرفت   و سلمان در آخر این قصیده
دو بیت آورده و چنان مشهور شده که این دو بیت در خواب گفته است
همای چتر همایون پادشاه اویس   بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت   حدود مملکت فارس تا در هرموز
بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت   فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه
جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال پادشاه شتافت

وشاه شجاع بشهر درآمده خواجهٔ مذکور بترتیب اسباب ضیافت وتنظیم امور دولت
کما یجب وینبغی قیام نمود وشاه شجاع روزی چند بعیش وطرب گذرانیده بعد ازان
دفع شر وفساد دولتشاه را وجهه همت ساخت ودر اسفندارمذ از شهور سنه
ست وستین وسبعمایه بعزم تسخیر با سیصد سوار که بیشتر ازیشان جوشن
نداشتند اما همه
ملک مانند دیو آیین فلک بازو کوه آلت … نهنگ آسیب وشیر آفت پلنگ آشوب وپیل افکن
دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره … ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن
نهضت فرمود در
بعضی از تواریخ مسطورست که شاه شجاع از ابرقوه نخست بعزم خراسان بیرون
آمد وچون در راه امراء عرب با پانصد سوار باو پیوستند وشاه سلطان برادر
شاه سلطان دویست مرد مسلح ضمیمهٔ سپاه ظفرپناه ساخت فسخ آن عزیمت
نمود وبالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار آراسته
باغروری هرچه تمامتر بنیت مقابله ومقاتله روان گشت امیر محمود که از امراء
عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید وشاه شجاع بی توقف سوار شده
از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود ودولتشاه از راه قریهٔ اشتران به پیش کری
شهریار کامران شتافت وآخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود
هر دو گروه بهم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه آن
همکیش مزدک زد ومانند گنجشک که در مقابلهٔ باز بلند پرواز نایستند روی بانهزام
نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برگشیدگان دولتشاه عنان
بازکشیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند وشهریار نیکو
اخلاق خود را در زمرهٔ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ جای داده وَاللّٰهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ را منظور داشت که خشم فرو خورده واز اساءت ایشان درگذشته
درباره همه احسان وانعام مبذول فرمود وبعد ازانکه سپاه نصرت اثر ا
ازغنایم لشکر اعدا کان یسار روی استظهار گردانید علم دولت برافراخته وشمشیر
جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود وچون هنوز دو هزار سوار
ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند وحلاوت حکومت از مذاق او بیرون نرفته
بود خدمتش بعد از شکستی چنین بر شیوهٔ تمرد واستکبار اصرار نمود ودروازه‌ها
را بمردم جلد هشیار سپرده اسباب قلعه داری ساز داد وشاه شجاع شاه
آباد را که ازانجا تا شهر یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر

رمضان اختاجی که از نزدیکان پایهٔ سریر اعلی بمزید جلادت ومردانگی واصابت
رای وفرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف
ولطف تفقد پادشاه امیدوار گردانند وامیر رمضان بشهر درآمده دولتشاه را
بعفو واغماض وانعام واحسان پادشاه انام نوید داد ودولتشاه بخیال آنکه مبانی
قصر امن وامان خود را باهتمام رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند
التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد وخواجه بموجب فرموده پیش او رفت
ودولتشاه تذکرهٔ مشتمله مطالب ومقاصد خویش بوسیلهٔ آن وزیر نیکو تدبیر
بعرض رسانید ومجموع ملتمسات برقم انجاح واسعاف مرقوم گشته دولتشاه
مستظهر ومطمئن خاطر گشت روز دیگر که سپاه ثوابت وسیارا از بیم صولت
خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداختند دولتشاه با اعیان ملک واشراف
ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب کامران شتافت وشاه شجاع
درباره او صنوف عاطفت ومرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو اندرز که هر یک
ازان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن معقل بیهوش کردند ورخصت مراجعت داد
تا بشهر بیاراید دولتشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول دولتشاه
بخدمت آثار ندامت بر ناصیهٔ نامبارکش ظاهرست وممکن که چون بشهر درآید دیگر
بیرون نیاید بنابرین شاه شجاع بر فور سوار شده وتمامت سپاه با شمشیرها
کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمدند وبار دیگر دار الامان کرمان
بانوار معدلت وامتنان خسرو صاحبقران اضائت پذیرفت وخواجه علاء الدین
اتابک در بدیهه این قطعه گفت
تو آن سلطانی کز سر صدق … دعا گویند بعد از نمازت
اجل را دست کوتاه باد یا رب … ز عطف دامن عمر درازت
بروزی باد در ملک سلیمان … سلیمان آصف ومحمود ایازت
وچون شاه شجاع دران اوان میگفت که یورش گرمسیر در پیش است وما بیش از
یکهفته در شهر نخواهیم بود دولتشاه از مراسم سرکشی وتجبر سر موی کم نمیکرد ومقالید
دروب آنجا نمی نهاد وکوتوالان قلاع را تغیر نمیداد وبا این همه داعیهٔ غدری
از ضمیرش سر زده با جمعی از اهل شر وفساد مقرر کرد که در شب پشت گنبدی که
خوابگاه شاه شجاع بود بشکافند وخاطر هواخواهان خویش از دغدغهٔ او فارغ سازند وامیر
دزسون صورت مواضعه را بسمع پادشاه رسانیده نایرهٔ غضب آنحضرت سمت
التهاب یافت وامیر بهاء الدین دولتشاه وجمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر

اشام و سیاست بکذرانید و دران باب این سه بیت انشا فرمود

امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم بجانش دکر چون غدر در دل داشت غدار
سرانداز ان شد این بیشر خونخوار سکی مکار و دونی بیوفا بود مکافات جفاکاران جفا بود

و در خلال این احوال امیر سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان قطب الدین اویس
احرام درکاه عالم پناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز
رخصت یافت که بیورت خود مراجعت نماید و چون رایات ظفر ایات بجانب شیراز
نهضت فرماید با دو هزار سوار از دلیران روزکار و شیران بیشه کارزار در سلک
خدام بهرام انتقام منخرط کردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش
بمقصد روان کشت و چون فصل ربیع کذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت
شیراز تصمیم داده متوجه مشیز شد و دران موضع امیر سیورغتمش بمقتضی روان
برحسب میعاد با لشکر بشرف پایبوس استسعاد یافت و در مرحله تبرنجان کر شبانکاره
باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی
شهر اتفاق نزول افتاد و در اثنا حالات عارضه روی نموده و لشکر جرماو اوغان
باتفاق امیر سیورغتمش روی کردان شده با وطان مراجعت نمودند و از وقوع این
حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان بازکشت و بتهیه اسباب
جنک و مقاتله اشتغال فرمود و بی آنکه بر ضعفاء رعیت حیفی رود باردیکر لشکری
عظیم مرتب کردانیده متوجه کرمسیر شد **ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب
کرمسیر و اطاعت شاه یحیی** جناب شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته
و پرتو التفات بر حال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب کرمسیر
توجه نمود و امیر سیورغتمش در قلعه خزیده اکثر سپاه جرماو اوغان بکوهها تحصن
نمودند و هنکام فرصت مجال پای در میدان محاربه و قتال می نهادند و بنا بر حصانت
مواضع تسخیر و تذلیل ارباب شقاق و عناد آسان آسان دست نمیداد و بواسطه
قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزکار میکذرانیدند و چون زمان
محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه محمود
طایفه از امرا و اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی
بنواحی کرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان کشته در خفیه کتابتی بعم
بزرکوار ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ و راستی باشد

[illegible]

و اثار و علامات آن کما یجب و ینبغی مشاهده رود چکونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت
معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدا حال
الی الیوم متلون نیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که بتدارک
مافات قیام نماید بتجدید غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم و بجز شفقت و عاطفت
در خاطر نقشی دیکر نماند و بدین معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید
آورد و التوفیق من الله و مقارن این حال چون زحمت درد پای سمت ازدیاد یافته
ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد یک منزل باز پس نشست
و دشمنان دلیر کشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف
ساخته درین اثنا ناکاه علی بر سبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدسه
نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم آوردند پادشاه نیک اعتقاد دست
اعتضاد بذیل آن رایت دراز کرد فتراک اوست عروه وثقی که جبرئیل در وی زند ز بهر شرف دست اعتصام
و دو سه منزل پیک راندن طی کرده ناکاه پیغمبر بر سر هزاره و اوغان رسید و ایشان را
مجال نماند که بعضی التجا کنند لاجرم اکثر امرا حلقه اطاعت در کوش کرده غاشیه
مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز
بمدد و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی کشت و شاه شجاع بپای قلعه
نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاد و پهلوان داود از آن مضیق بیرون
جسته راه شیراز پیش کرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از
قلعه بدر آمده و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات کرانمایه
رفیع مقدار بلند پایه کشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده
شاه یحیی بنا بر میعادی که با آن جناب داشت از شاه محمود روی کردان شده متوجه
یزد کشت و مبارکشاه ایناق و جمعی از امرا انکامیشی او شتافتند و در حد و دخرمه
هر دو فریق بهم رسیده و مهم بمحاربه انجامیده امراء شیرازی ادبار
مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار کرفت و رسل و رسایل بکرمان
فرستاد و پادشاه سلطان دختر شاه شجاع خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار
ملتمس شاهزاده دولتیار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق
عصمت را با ساز و تجملی پادشاهانه بر سمت دار العبادهٔ یزد روانه کردانیدند
ذکر توجه پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختکاه سلیمان علیه السلام

رفتن شاه محمود بعد از نکار بار از روی اضطرار بطرف اصفهان

چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزهٔ تصرف و تسخیر پادشاه کامران آمد و صیت انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایهٔ چتر سمای آسا استظلال می جستند و هر زمان جوقی روی امید بعتبهٔ علیا می نهادند و خواجه صدر الدین اناری که بندهٔ مخلص پادشاه گیتی پناه بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار بعد امواجب و مرسومات لشکریان قلم میزد و اینمعنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید تا متجندهٔ از جانب او مأیوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی لشکر او از قطرات امطار افزون در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلوحسین را بکرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد که جمعی کثیر باستقبال کلو شتافته او را باحترام تمام بارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشار الیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسا فرمود کلوحسین صورت استدعای اصول و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سردسیر کرمان شد تا از انجا روی توجه بشیراز نهد از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهار گنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم بزرگوار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و درین اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود بسرچاهان آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهر بابک مضرب خیام لشکر ظفر انجام گشت رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین واقعه آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت بر تافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه سر راه بروی گرفتند و پهلوان خرم مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه را معروض داشت و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار مرد جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب

بمعرکه و میدان نبرد رسید و مخالفان از اول بامداد با پهلوان خرم تلاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که از اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماه چتر توق ظفر پیکر از افق آن بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسید حیرت برایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد طریق فرار دویست سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر کین ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت و اهتزاز آمد و موضع پول فسا مضرب اوتاد سراپردهٔ عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز سلطان خان منکوحهٔ او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر مینمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت روزی از اسب خطا شده سه دندانهٔ پهلوی او فرو رفت و همان لحظه بجبر آن کسر مشغول شده و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز مراجعت نمود از بسیاری سفاهت آن شیرماده و عقرب دم به پشت با او مجال ملاقات نداشت فی الجمله در روز شنبه شانزدهم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمائه آن دو پادشاه بل دو پلنگ کینه خواه در برابر هم صف آرای گشتند زمانه را دل از اندوه و حسرت خون شد که چنین دو پادشاه کامکار و دو خسرو عالی مقدار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعداء دولت را منکوب و دشمنان دولت را مغلوب گردانیدندی در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار ناوردگاه باوج مهر و ماه پیوست از میسرهٔ سپاه ظفر پناه شاه منصور و شیخ دردی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسرهٔ ایشان بر میمنهٔ عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و خاک دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور متمیز نمیشد شاه شجاع در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در انموضع که حادثه در دامن او دست زده بود پای ثبات و اصطبار بیفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر در تحت رایت آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشتند و تیغ انتقام از نیام بر کشیدند عاقبت مخالفان پشت

داده روی بشهر نهادند وخدمت پادشاه جهانمطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول
فرمود وبعد از سه چهار روز کلویان وطایفه از سرداران مملکت فارس معتمدی بپایه
سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیت ازان منزل حرکت کرده
نزدیک تر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود وچون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی
یافت بتهیهٔ اسباب مهاجرت اشتغال نموده در شب دوشنبه اواخر ذی قعدهٔ
سنه سبع وستین وسبعمایه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت
ایام برید با جمعی از خواص ومقربان عزیمت اصفهان فرمود ودر اثناء راه سلطان
عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان
بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون غلام چهار بالش مملکت
فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته
کواکب اقبال روی باوج کمال نهاد ومژدهٔ امن وامان بگوش اقاصی وادانی رسانیده زبان
خاص وعام واشراف ولیام بذکر محامد او گویا شد وآن پادشاه سعادتمند در
اقامت جمعه وجماعات واستدامت امر بمعروف ونهی از منکرات ورفع بدع ومناهی
وزجر فسق ودفع ملاهی وتشیید مبانی اسلام وتوطید قواعد شرع واحکام وتعمیر
مساجد وبقاع خیر وتوفیر اوقاف ابواب البر ید بیضا نموده بنفس همایون ملازمت
مجالس علماء کرام وفضلاء انام اختیار فرمود وپیش استاد البشر مولانا قوام الدین
عبدالله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل حادی عشر قاضی
عضد الدین بسلاست لفظ ودقت معنی اشتهار دارد افتتاح کرد ومنصب قضا را
بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوی تفویض نمود ووزارت
خویش بخواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه کمال مسلم داشت ودر ترفیه حال
رعایا بل کافهٔ برایا سعی مبذول فرمود ودر سنه سبعین وسبعمایه با القاهر بالله محمد
بن ابی بکر عباسی بیعت کرد ودرین متابعت فضلا رسالات نوشتند وچون در مسند
سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود وشاه محمود از اصفهان ایلچیان
فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح ریخته بی کلفت محاصره گذاشتم اگر
اقا[م]ت این مملکت را بمن مسلم دارد از کرم او بعید وبدیع نماید وملتمس او مبذول افتاد
شاه شجاع بشهر درآمده دیده بدیدار قرة العین خویش که در حبالهٔ شاه یحیی بود روشن
ساخت وچند روز بعیش وعشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین

اشرف را مصحوب خود بشیراز آورد **ذکر رفتن خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان**
بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود قاصدی با
سوغات وپیلکات نزد پادشاه جهانمطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب
همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر بسپارم وشاه محمود را گردن
بسته تسلیم کنم وچون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش امیر شیخ ابو
اسحق از آل مظفر بکشد هر روز فتنهٔ می انگیخت وهر لحظه شعبدهٔ ترتیب میکرد تا میان
ایشان بوحشت انجامیده او برادر خویش فاین گردد وچون مکتوبات خان سلطان
که مشتمل بود بتحریک شاه شجاع ومحتوی با اظهار تعلق وتعشق متواتر شد پادشاه
از شیراز بیرون آمده بر سمت اصفهان روان گشت وشاه محمود رسولان پیش
شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر رای برادر ارجمند اقتضاء آن میکند که مملکت
گذاشته بگوشهٔ روم اعلام فرمایند واگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان
منخرط گردم تنبیه نمایند تا احرام خدمت بندم واگر این خرابه را به بنده ارزانی میدارند
نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود شاه شجاع بضعف وعجز برادر بخشایش
آورده طالب ملاقات او شد وشاه محمود روی باردوی شهریار کامکار نهاده
قران سعدین دست داد وعهدی مجدد وپیمانی مؤکد درمیان آمد که بعد ازین
شاه محمود سر از فرمان برادر بزرگتر نکشد وشاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز
رسید خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت وپسرش غیاث الدین
محمود را میل کشیده روانهٔ کرمان گردانید ومنصب وزارت بشاه رکن الدین حسن
داد وانصاف آنکه او شرف حسب وعلو نسب جمع داشت اما تکبر وغدر وظلم
در طبیعتش مرکوز بود وهیچکس از اشراف واعیان بل سلاطین جهان در نظرش اعتبار
نداشت وخواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان رفت وشاه محمود
او را بر مسند وزارت بنشاند ودرین اثنا بار دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز
متعاقب فرستاده بشاه شجاع مکتوبات ارسال نمود واظهار محبت ودوستی کرده
او را بتسخیر اصفهان باعث ومحرض گردانید وچون استدعاء آن بیوفا از حد
اعتدال درگذشت شاه شجاع ببرادر پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما نهاده اند
وکیسهٔ آن اموال دوخته ونیز در خاطر چنانست که دختر کوچک در عقد شاه منصور
منعقد شود ودخل بخرج وافی نیست اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی

کند و دنمی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق در
تحت تصرف ملازمان آنحضرتست و از توجه لشکرها خرابی باین ولایت راه یافته واین
بار در بحج روز بعنف فرومانده حملی که لایق خزانه باشد چگونه میسر شود واین خبر بسمع شاه
شجاع رسید فرمود که پیمان برادرانه مشروط بآن بود که از سخن و صوابدید اینجانب
بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بانجانب باید کشید و بعد
از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود
عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته
خان سلطانست و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن
شده بر قتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام
داد که چون مادهٔ وحشت از میان برخواست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت
آید میشاید و با دیگر برادران کرل آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک
شیراز مراجعت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده شب
و روز در فراق او مینالید و اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضاء خود
سراسر داغ نهاد و بالاخر بدین سبب بامراض متضاده مبتلا شد ذکر ایلچی فرستادن
شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستکاری مجلّه نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی
و مراجعت نمودن رسول شاه محمود و رعایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی
چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیهٔ آن
دارد که با دیگران سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر
اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدرهٔ از مخدرات سلطان
اویس را خطبه کند و شاه شجاع درین باب رقعهٔ بسلطان نوشته از خود ببرادر دران
مکتوب تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر را که
در فن حیله و تزویر سرآمد دهاة روزگار بود برسالت تبریز و خواستاری دختر سلطان
اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در
میان داریم صواب آنست که کلی التجا بسلطان اویس نماییم و باید که رقعهٔ بخضوع
و خشوع نوشته شود تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود
حمایل گردد ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست یارب ببینم که در گردنت حمایل شاه محمود
مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف موشح کرد و خواجهٔ مذکور
از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت ذکر منازعت شاه
شجاع با شاه محمود و بعضی قضایا که در ان اوان روی نمود و شاه محمود را به بندگی و خدمتکاری موسوم داشته
آنچه مصلحت وقت دانست دران رقعه نوشت و باتملیک نامهٔ عراق و نفایس
اموال و تجملات و پیلاکات روانهٔ تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد
که در آذربایجان بمقتضی زمان هرچه خواهد از زبان او نویسد و بهرکه از امرا
و ایناقان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار خواص و مقربان داند تسلیم ایشان
نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده مکتوبات و پیلاکات گذرانیده بسخنان
دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس سلطان راه سخن یافت
و بدلایل معقول در خاطر پادشاه بنشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت
استیلا بر مملکت است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری و خدمت
سلطان اویس در باب ازدواج کریمهٔ خاندان سلطنت با امرا و مقربان
حضرت مشاورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند
که شاه شجاع هرچند بسن و آلت و عدت پادشاهی و سلطنت و فسحت مملکت
و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود سمت رجحان دارد اما شاه محمود در مقام
اطاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جانسپاریست دیگر آنکه دیار اصفهان متصل
بقلمرو ماست و بدین وصلت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان
دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنوده دختر نامزد شاه محمود
فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود را از پیش برده خواست که پیش از استحکام
عقد امیر اختیار الدین را ملوم و معاتب کرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس
امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه شجاع داعیهٔ پیوند
داشت چه احتیاج آن بود که ترا بطبل و علم فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم
ندیده اند دیگر آنکه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این
ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آوردی در امور مملکت او چه
نقصان راه یافتی و من لایق بمصاهرت بنده و چاکر خود را دانسته دختر ببرادر نمیدهم
فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس حجله نشین سراپردهٔ عصمت را با
تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد آنجانب کرد تا ممد
و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیدهٔ در مدح شاه محمود و تهنیت این

قصه کفته فرستاد آسمان ساخت در آفاق کمی سور و چه سور که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور
جند اسور و سروری که اکر در کمری خانهٔ زهره بود و برجی ازان عالی سور اجتماعیست منور قمری را با شمس
اتصالیست مقرر ملکی را با حور مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی بر اپردهٔ جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که هست بهمه سیرت محمود و محامد مذکور ای به پیش نظرت کشته ملازم هر کز
کوت دریر دهٔ غیب از همه عالم مستور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سعیها کرد درین باب بغایت مشکور
دری از بحر بزرکی بکنارت آورد که چنان در شوان یافت در اطراف در سرم بود که در کهت ایم بنیا ز
کنم این کوهر منظوم بران در منشور وچون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه
محمود جشنی عظیم ترتیب نموده با آن کوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید
وچون دختر سلطان اویس بیقراری و سوکواری شاه محمود را در مفارقت خان
سلطان مشاهده کرده قلت محبت او را نسبت بخویش ملاحظه نمود نایرهٔ خشم در
کانون ضمیرش زبانه زدن کرفت ودر روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود
خان سلطان را انکور بیرون آورده بآتش بیداد بسوخت ذکر منازعت شاه شجاع و شاه
محمود بار دوم و بیان بعضی قضایا که در ان زمان روی نمود دویم نوبت که تبرییان
باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیکر هوس حکومت شیراز دامن کیر شده چون
برق خاطف روی بآنصوب نهاد وجلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده
لشکری انبوه جمع آورد وبعزم مدافعه روان شده راه نایین بر باد کرفت وخواجه علیم الله
زیاد آبادی که از رؤساء ان دیار بود غجرچی شده شاه محمود از راه سه چاه و تنک
اشکمر سر کرد و شاه شجاع برین صورت مطلع شده بر آن راه رفت ودر صحرای چاشت
خوار ملاقات فریقین روی نموده شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی
سپرد و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود وبنفس شریف با
برادر خود سلطان ابو یزید در قلب بایستاد واز ان طرف شاه باشلامیشی کرده آهنک
جنک ساز داد شاه محمود دست راست شاه منصور را بشکست و میسرهٔ شاه محمود
بر میمنه شاه شجاع غالب آمده سپاه هر دو کشور با یکدیکر مختلط شدند شاه منصور
از عقب اهل هزیمت شتافته و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از یم دست
باز داشتند بعضی از متجندهٔ شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نکرفتند
ومردم شاه شجاع بجام زین بشیراز اندر آمدند و شاه شجاع نیز بالضروره روی بشهر
نهاد روز دیکر شاه منصور که از عقب کریختکان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز آمد

نماید

پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیکر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه
منصور بعرض رسانید که احتیاج بتجشم عم بزرکوار نیست اکر جمعی مدد و معاونت من
کنند من مهم او را کفایت کردانم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در
رکاب شاه منصور روان شدند خدمتش در سر بند تیرکان درین طرف آب خیمه اقامت
زد و شاه محمود دران طرف قرار کرفت در اثناء این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه
تورانشاه وخواجه همام الدین محمود بعرض رسانیده اراءت آن کرد که این دو کس بشاه
محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرکاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار
بنزدیک شهر رسد ما بندکان دروازه کشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند
که جواب رقعه بظهر آن نوشته شود که در فلان روز موکب همایون بحوالی
شهر خواهد رسید باید ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه
تورانشاه وخواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب باز داشت
آن دو بیکناه در خاک افتاده سوکند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم پادشاه
در غضب رفته کفت که چون اقرار می نماید که این رقعه بخط شماست چکونه خبر
نداشته باشید ایشان کفتند که ما خاطر بقتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم
که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد ودران روز شاه حسین جهت
عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده
پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاد شاه حسین پیغام داد که مبلغ دو
هزار دینار بدوات دار خواجه تورانشاه دادم و مکتوب از وی ستاندم دوات
دار را کرفته بچوب و شکنجه هرچند تخویف کردند مقر نیامد شاه شجاع دیکر باره
پیش شاه حسین کس روان کرده پیغام فرستاد که هر ایذایی که متصور بود نسبت
بدوات دار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسین در جواب کفت که خواجکان را
شکنجه می باید کرد تا بجرم خود اقرار کنند غلام چه کند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه
مکر و حیله مندرجست این چه سخن باشد که کسی مکتوبی چنین را بغلامی می دهد تا در
کیسه در نهد وبعد از ان فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسین رفته
از وی بزجر و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن
نسبت بشاه حسین در مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر کشت کفت من محمود
حاجی عمر منشی یاران داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که ازین دو کس

اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان مستاصل شوند وچون خدای نخواسته
بود تیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکمست وصورت مکر شاه حسن
بسمع پادشاه رسید نایرهٔ غضب واشتعال یافت وحکم فرمود که جهات وزیر بی تدبیر را
غارت کرده او را بزه کمان از میان برداشتند واین خبر مسموع سید معین الدین اشرف
که پدر شاه حسین بود شده بنماز جنازه پسر حاضر نشد وگفت هرکس سخن پدر خود نشنود
ومتابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم وفسق وغدر چه کار جد ما را
جهت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلا
یا مبتلا گردد اللهم اغفر وارحم وبعد از قتل رکن الدین شاه وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه
مفوض گشت واو خواجهٔ نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایای مملکت
از وی راضی وشاکر بودند وبعد از استماع این واقعهٔ غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرد
شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کرمان ونهایت حال آن
بخت برگشتهٔ بی پایان پهلوان اسد از سپاهیان بفرط شهامت وحسن طلعت ومکارم اخلاق
ومحاسن آداب امتیاز داشت در امر معروف ونهی منکر میکوشید وشاه شجاع با مانت
ودیانت او اعتقاد تمام داشت وموجب مزید عقیدهٔ پادشاه درباره پهلوان
آن شد که صبحگاهی پادشاه سوار شده بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد به
یخ شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی پهلوان جواب
داد که یخ می شکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت کسی که در
دین باین مثابه مجد ومردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلا
فارس درین باب این دو بیت گفت وز کرمی که هست شاه شجاع مهر این مرد در دلش بنشست
زانکه در ماه دی ز بهر وضو یخ شکست و دست و رو بشست فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم
شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان
اسد تفویض کرد وچون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمهٔ
عصیان مبادرت نمود وچند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع
غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را میل کشیده بکرمان
فرستاد چنانچه گذشت او بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس
اختلاط نهاده در اغوا وافساد مزاج پهلوان غایت سعی مبذول میداشت
دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع موالات ومصافاتی نداشت

باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند
واز زبان امراء شیراز نامها نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید
که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید ومطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید ولهذا
اغدر می اندازد وهرچند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه
مخدومشاه والدهٔ شاه شجاع که در کرمان بود نمی توانست که دست تمرد از آستین
عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چکچک نام از خراسان بکرمان آمد
ودر پای قصر پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت واز قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدوم
شاه نقد وجنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر در آوردند
پهلوان اسد وخراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار
ساختند مخدومشاه این خبر شنیده در غضب رفت وملازمان را فرمود تا
بر متعصبان کرمانی رفته ایشان را در لت کشیدند وبدین سبب میان کرمانیان
وخراسانیان فتنهٔ عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که مخدومشاه خود سوار
شد تا پهلوان اسد را مالشی دهد چون قریب بعصری رسید خواجه قطب الدین
محمد که ابا عن جد از معماران ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدومشاه
رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف خود راه دهید
اگر اشارت شود من جاخویان را بگویم تا قصر بر سر پهلوان اسد فرو کوبند ودرین
سخن غبار فتنه تسکین یافته مادهٔ نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان
آزادمرد گشت وبعد از آن چند نوبت والدهٔ شاه شجاع مکتوبات بشیراز
فرستاد که فکری بحال مملکت می باید کرد که از ناصیهٔ اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا
پادشاه باور نکرد وبر غرض محمول افتاد وچون مخدومشاه در کرمان احساس فتنه میکرد
متوجه سیرجان شد وبعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه وعمارت
باره اشتغال مینمود وچند آنکه منهیان بسمع پادشاه میرسانیدند مقبول نمی
افتاد وچون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسان ونواحی کرمان لشکری
بیکران جمع ساخت واز متمولان ومتعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفت وخواجه
قطب الدین محمد را که بنا بر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت وبعد از آنکه تقریر
وتطمیر او بسته حکم کرد تا او را بکشتند وآتش ظلم وبیداد در کرمان برافروخت
وچون شاه شجاع پیوسته با اولاد اندروی شفقت ومرحمت ونصیحت میگفت

کشتی گیر خراسانی

که اگر اراذل و فرزندان ایشان هزار حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت
نخواهد شد اما اگر از بزرگی یا از بزرگ زاده فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در
وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام از امثال سازند

اگر هزار کند چاکری گنه نبود　چنان بزرگ که اندک جریمه سرور
ستارگان همه در گردش اند در گردون　گرفت نیست بر آنها گر به ره نروند

و شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند
و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش و نزاع پیدا میشد و عاقبت مهم بجای
رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده
از پدر روگردان شد و بهزاره رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان
اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان
در جواب گفت که میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد شهر تسلیم
نموده آید و چون سلطان اویس این جواب ناصواب شنید با لشکر جرما و اوغان بنواحی
کرمان آمد و بنابرین که دانست یقین که مهمی از پیش نخواهد برد از حدود کرمان متوجه
خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار
پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون علامات
و امارات عصیان پهلوان اسد بسرحد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب
کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین
حسین تغان که از قبل پادشاه در آنجا داروغه بود بشرف پای بوس مستسعد گشت
و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده
رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود پادشاه التفات بکلمات مموه او
ننمود و مانند برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود آمد

خروش کوس و بانگ نای برخاست　زمین چون آسمان از جای برخاست

اهل شهر که جوانان جلد
بودند بمقاتله و مقابله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار خندق
راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و سلطان ابویزید پیاده شده تا
بکنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده نگذاشتند که یک نصف پل
را برکشند و از باره و بالای دروازه تیر و سنگ پران شد و آن دو پهلوان مانند
دو پیل دمان و همچون شیر شرزه پای بر پل دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه
اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند

و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته اهل شهر تنگ آمدند درین اثنا پهلوان اسد شاه
یحیی را که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت
اسد عاجز بود در خفیه قاصدی پیش پهلوان خرم بشیراز که باشارت و فرمان شاه
شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد
و منشأ تو نیز خراسانست واجب چنان می نماید که پهلوان اسد را درین معامله مدد
کنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب
حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهرا معروض ملازمان پایه سریر اعلی
گردانید که چون ظل رایت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده و من از غدر
شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق شاه محمود با تبریزیان ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه
خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابوالفوارس که فارس میدان
فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده
زین العابدین را بمحاصره کرمان تعیین نمود و بنفس شریف متوجه فارس شد و در وقت
مراجعت این رباعی انشا فرمود

من جرعه صبر میکشم مردانه　وین غصه همی خورم فرزانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک　روزی بمراد پر کند پیمانه

و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس
سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این احوال رسولی
از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته
پادشاه است و از جرات خیانت شرمسار امید آنکه سلطان عماد الدین احمد وسیله
شده از پادشاه درخواست نماید که از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال بخزانه
عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بآنکه
محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده
دیرینه مدتی به بدنامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر
شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
ببلاء غلا و بلیه جلا مبتلا شوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاده صورت
ملتمس پهلوان اسد را معروض پادشاه گردانید شاه شجاع در جواب رقعه این عبارت
در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار
در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت
باو سپرده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ

الی آمالها نیندیشیده رجا صادق وامید واثق است که بایس وجه ازوی استرداد
رود وجزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ع ندازمن از زمانه بازبیند
اگر بدکنش مرد زنهار خوار بگردون گردان رود زهره وار زمانه نگردون بر آرد بجوی بدو خویش بسپار رنج
وفرمود که وفق این درخواست بقبول مقرون افتد که براد رو پسرانرا بفرستد وقلاع
اندرون شهر بکوتوالان ما سپارد و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان
خاطر گشته چون بذخایر استظهار داشت وبمرد اصفهان وآذربایجان امید
وار می بود بر طغیان اصرار نمود اما از شهر هیچ وجه بیرون نمی آمد زیرا که می ترسید
که لشکریان یکبار روی بگریز آورند ونیز هیچ فردیرا نمیگذاشت که بیرون رود
درین اثنا امیر محمد جرمای با سیصد سوار از دروازهٔ پای غار بیرون رفته بسلطان
احمد ملحق گشت وبصنوف نوازش اختصاص یافت وامراء نوروزی نیز با سیصد
سوار دیگر از اسد روی گردان شده باردوی همایون پیوستند وسلطان عماد
الدین محمد از جوین ماهان کوچ کرده به ینکویه که یک فرسخی شهرست نزول فرمود وبجد
تمام بمحاصره مشغول گشت وطرق ولایت چنان بربست که یکمن بار هیچکس بشهر
نتوانست برد ودر کرمان قحطی هایل وغلای عظیم روی نمود چنانکه فقرا صورت
نان در قوت متخیله راه داده بان خطاب میکردند ع تو لاین انی که بجانها بخرندت
وچون کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه وفقیران وضعفا ومسکینان
از کرمان بیرون روند خلایق روی به ینکویه نهادند وچند هزار کس دران موضع از
بی نانی جان دادند وانانکه فی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند
بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که دران اوقات صد و بیست هزار کس را از شهر
بیرون کردند وچون پهلوان اسد از مدد شاه محمود وسلطان اویس مایوس شد
جمعی را برسالت با پیلکات فراوان روانهٔ خراسان کرد اینه ملک غیاث الدین پیر علی
حاکم هرات بنابر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان اسدرا وقعی ننهاد وایشان
بی نیل مقصود مراجعت نمودند وسلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری
پادشاه مسلوک داشته دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشت وداعیهٔ او آنکه چون کرمان
مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن دیار را باو مسلم دارد وشمهٔ ازین معنی در
ضمن عرضه داشتی انها پادشاه کرد شاه شجاع چون برین نکتهٔ دقیق واقف گشت
درجواب نوشت که قضیهٔ جلادت ومردانگی وشجاعت وفرزانگی برادر عزیز

معلوم گشت همین میکن که جاویدان مد باد از توفیقت صورتی که بواسطهٔ نرماده اسد
فی جیدها حبل من مسد روی نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست آثار سعی که
آن برادر یوما فیوما ظاهر میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد وهر آینه چون
از سر اعتقاد امری خطیر باتمام رسانند او را بانعام واکرام مقابل ومماثل دارد واگر
واگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر بلوک واقطاع او رود
آری ع ز دوران گرفت جان برادر که کارگر سلطان احمد ازین جواب درتاب شده در تسخیر کرمان
تغافل واهمال ورزیدن گرفت وعرضه داشتی دیگر بپایهٔ سریر اعلی ارسال نمود
مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دینی ومآرب عقبی مرجح است
وبیش ازین طاقت مقاومت ندارد وامیدوارست که این خدمت بکسی دیگر حواله
رود پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم وپهلوان علیشاه
مزینانی وجمعی دیگر از امرا یراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند وایشان
بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند وسلطان احمد عازم شیراز شد
ودران اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده بود که اکثر مردم بغیر پنبه دانه وتخم
سیبوش وسپستان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاد تا پهلوان
اسد را بنصایح مشفقانه متنبه گردانند وچون اسد بغیر از مصالحه چارهٔ دیگر
ندید التماس حضور پهلوان علیشاه مزینانی نمود علیشاه بشهر درآمده اسد اظهار
ندامت کرد وگفت سهوی عظیم ازمن در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج
الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن فرماید واگر تشریف قدوم ارزانی آورد بحضور
این مهم قرار یابد میشاید علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد
خرم ازین معنی شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد واسد مراسم طی وپیشکش
بجای آورده اکرام کرده وگفته زبان باعتذار واستغفار گشاد وازجانبین در باب مصالحه
قیل وقال واقع شده مهم بران قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود محمد بن طغانشاه
را ویک پسر خود را بشیراز فرستد ویک قلعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد
پهلوان خرم قاصدی بشیراز روان کرده از کیفیت صلح اعلام داد شاه شجاع پیغام
داد که قلعهٔ کوه از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعهٔ مولا تا که در میان شهرست
راضی شود وپهلوان خرم موجب فرمودهٔ پادشاه التماس قلعهٔ کوه نمود واسد رسایل
وشفعا انگیخت تا خرم تن بآن درداد که قلعهٔ شهر بسپارد وبعد از اتمام مصالحه

مردم شهر باهم در صدد متابعت آمده لشکریان یکمن جو بکرمانیان میدادند
و در مقابل یکمن روینه می ستانند و پهلوان خرم علیشاه مزینانی را در قلعهٔ شهر
نشانده خود با برادر و پسر پهلوان اسد متوجه شیراز شد و پادشاه باندیشهٔ آنکه
مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع بلوکات کرمان را باتکان دولت عنایت فرمود
و هیچ یک از نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نماند و خدمتش بغایت بی اختیار و بی
اعتبار شده روزی بکذر و شبی تیره میکذرانید گاه سودای آن می پخت که با احمال
و اثقال متوجه خراسان شود و گاه می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده
در قلعهٔ کوه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوت مفکره را بدفع پهلوان علیشاه مزینانی
می گماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از تصرف او بیرون رفته بود دفع علیشاه
دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی به خاتون
پهلوان اسد نوشت مضمون آنکه اگر حرم محترم زوج پهلوان اسد با ملازمان اینجانب
اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حبالهٔ نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجویی
بتقدیم رسانم و همچنین نامهٔ دیگر بمولانا جلال اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب
موافقت او بود بعضی از مورخان گفته که پهلوان خرم خاتون اسد را بپادشاه تطمیع
کرده و او راضی گشته بعرض رسانید و شاه شجاع رقعهٔ بسکی خاتون پهلوان اسد بخط
خویش باین عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند
و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها بقتلی که نموده بجای
آرد و حقی چنین بخاندان ما ثابت کرده اند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص کردانم
و در عقد رعایت و حمایت خود جای دهم و از جملهٔ خواتین خاص معتبر باشد و هر التماس
که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و زندگان و فرزندان او را عزیز دارم
و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشند و خدای تعالی
و ارواح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیرم هذا خطی و عهدی فی الجمله چون این حیله از
مکمن قوت بحیز فعل آمد پهلوان علیشاه مزینانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار
بشاشت کرده با خود قرار داد که طبیبی را اغوا نماید تا مهم او را بیک شربت جان
گزای تمام رساند و درین اثنا پهلوان اسد کسی پیش پهلوان علیشاه فرستاده التماس
کرد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و مولانا جلال اسلام رخصت
داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد علیشاه مکتوب پادشاه

با و داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خود متفق کردانید و رقعهٔ خاتون را نیز تسلیم
او نمود تا بهنگام مجال بدان زن شیر مرد رساند و بحسب اتفاق در همان چند
روز پهلوان اسد مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال اسلام
این معنی را بفال نیک دانسته متوجه قصر اسد شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه
را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد دران اوقات پیوسته با عیال و اطفال و فرزندان
میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت
خاتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را
بوسیده و بر سر و چشم نهاده متقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که داند و تواند
بفیصل رساند و دران اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج شده و نکوهیده اخلاق
بود چنانچه سپاهی و رعیت از وی بتنگ آمده بودند و سراسیمکی او بدان
مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری طلبید تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن
حلواگر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان
گفت که آن نوکر را حاضر سازید و درین اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود
بمجلس در آمده گفت آوردم پهلوان بی تفحص گفت برهنه اش سازید و آن بیچاره
را برهنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش شد و مقارن این حال نوکری را
که شراب خورده بود آوردند پهلوان پرسید که این چه کس است گفتند که
فلان ملازم شماست که بر شرب خمر اقدام نموده پهلوان گفت پس این شخص
که چوب خورد کیست گفتند حلواگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم
و پنداشتم که مرد شراب خوار اینست بعد از آن دویست دینار بحلواگر بیچاره
داد و او را جمعی برداشته بخانه اش رسانیدند و چون خاتون پهلوان اسد بر
دفع و قصد شوهر خاطر قرار داده با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد و ایشان
صواب دران دیدند که او را زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده با هم گفتند
که نخست این زهر را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا
بران قدری از آن در جوش بره تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان
پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یک شبانروز
وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زردفام بود مولانا صدر الدین شاعر
درین باب گفت   زینسان که گل سرخ فرو ریخت زباد   یارب که گل زرد فسرده و ریخته باد

بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را
زهر دهند تا انقضاء یک شبانروز مجموع تبع و ملازمان را هلاک گردانند لاجرم
از آن تدبیر عدول جسته و در اهلاک و اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فائز
شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه با یک دلاک در حمام
قصر فوطه می بست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن
اوان برخی از آن مسدود شده بود کرد امینی نامی از ملازمان اسد پیوسته با بیست
کس بمحافظت نقب قیام مینمود و خاتون محافظان نقب را بوعدهای جمیل با خود
متفق گردانیده به پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه باید که از آن راه با جمعی
بر سر پهلوان آمده خاطر از مهم او فارغ گردانند و پهلوان علیشاه در روز معهود
نقب گشاده پنجاه شصت کس مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک
فرستاد تا اجزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند و آنجماعت بر سر نقب آمده
انتهاز فرصت مینمودند درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرایی را فرستاد که ببیند
که حمام تافته است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که جماعتی با شمشیرها
کشیده بر در نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد
دلیران بر فور از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان داشت و سه کس
ایستاده بود که ناگاه آن قوم بر سر او رسیدند پهلوان لحظه بمدافعت قیام نمود
عاقبت بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را از قصر بزیر انداختند و مردم
کوشک او را مانند گاو قربانی بدریدند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان رسیده
بودند خلاصی یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر اختیار الدین حسن قورچی
قرار گرفت و در هیچ تاریخ عدل آن امیر همای بر قصر حکومت کرمان سایه نینداخته
بود بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد
در منتصف رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد **ذکر وفات**
سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت
آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعنایت ملک منان چون خاطر خطیر شاه شجاع از مهم کرمان
فراغت یافت دو سه روز از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسید
بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار
را موقوف داشته تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت

سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار و اسبی و خلعتی
بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده بباغ اقبال آباد نزول فرموده
بود میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر پرنخوت پهلوان
اسد را آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت
و مقارن این احوال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه
شوال سنه ست و سبعین و سبعمایه منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند
که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست و این زمان
در میان دو دانک و چهار دانک نزاع واقع شده اصفهان پر آشوبست چه دو
دانک طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانک راغب
بسلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر
قیام نمود و این رباعی گفت محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و باز بدلیل طبعش سرایندگی
آغاز نهاد بسیار سالها بسر خاک ما رود کین آب چشمه آید و باد صبا رود این چند روزه مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران بتکبر چرا رود ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
و بعد از فراغ عزا پادشاه پرتو التفات بر ترتیب اسباب یورش اصفهان افکند
دیگر روز نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر
بشیراز رسیده در استعجال پادشاه مبالغه نمودند و درین ولا فرستادگان
خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض
داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس
بیعت کرده اند ما بندگان خزینه او را نقل طبرک کرده قلعه را مضبوط ساخته ایم
و امرا و ارکان دولت یکدو نوبت بجنگ پیش آمدند و مایوس بازپس رفتند شاه
شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدد تمام و شوکت
و ابهت لاکلام بر سمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزل فوجی از اعیان عراق
موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض میرسانیدند و در هر مرحله
جوقی از اشراف آفاق بشرف پای بوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند
اصفهانیان بقلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت
قطب الدین اویس و جمعی که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نماند از

کرده خویش نادم و پشیمان کشتند که کس مباد ز کردار ناصواب خجل و بعد از تقدیم
مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه
از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده روی خدمت بر زمین
استکانت نهاده میکوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بران داشت
که سر از ربقهٔ اطاعت و کردن از طوق مطاوعت بپیچیدم و اکنون جزای خود دیدم
و کربت غربت کشیده و مرارت مهاجرت چشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت
رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین
ما از جادهٔ مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت
بر جریمهٔ او پوشیده باید که طریقهٔ اول و دستور معهود متوجه کردد و شاهزاده
این خبر شنیده و مستظهر کشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود
و ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال کردند و سلطان
اویس بشرف دستبوس پدر بزرکوار مشرف شد و بعین عنایت و تربیت ملحوظ
کشت و رقم عفو و اغماض بجرایم او کشیده آمده کلمهٔ مضی ما مضی بر زبان
پادشاه کذشت و پادشاهزاده در سلک دیکر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام
یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت
زهرآمیز بخورد سلطان اویس دادند تا ازین مرحلهٔ پر غرور بسرای سرور انتقال نمود
فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه
بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعهٔ طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون
استسعاد یافتند و بواسطهٔ خدمات شایسته که ازیشان در وجود آمده بود
چنانچه سمت کذارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امراء احشام
و صحرانشینان و حاکم جرپادقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با
ظرایف و ارمغانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبهٔ علیا مشرف شده
بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز کشتند محبت و مودت آنجناب در
خاطر وضیع و شریف و امیر و مامور قرار کرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن
کشت وصیت هیبت و دبدبهٔ صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی لر کوچک
ملک فخر الدین که بنا بر استیلاء امیر شیخ علی ایناق که پیشتر در سلک ملازمان
شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرکاه سلطان

اویس بن شیخ حسن برده بود با او بطریق نفاق زندکانی میکرد درین ولا التجا
ببارکاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب راهوار و تحف و ظرایف افزون
از تعداد و شمار روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر بطراز القاب
پادشاه برافروخته پایهٔ منابر را باسم همایونش برافراخت و امراء او بدرکاه عالمپناه
آمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس باردوی اعلی پیوست
و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکات
ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر اند چه پیوسته روزکار
باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انکیز میکذراند و از ملک و پادشاهی
باستیفاء ملاهی قناعت می نماید و شاه شجاع را داعیهٔ تسخیر تبریز پیدا شده دوازده
هزار سوار از لشکر فارس و عراق بکزید و بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع
منازل بقزوین رسیده اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند پادشاه فرمود که لشکر با
یکبار حمله آوردند و همان لحظه قهرا و قسرا شهر را کرفتند و دست بغارت و تاراج
بر آوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا
نکردد و هر که فرمان نشنود کشته شود و کشنده را بازخواست نباشد مجموع
متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون آمدند و رایات نصرت شعار
بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت آمد و در چمن ماخواران سلطان حسین با سی
هزار سوار بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان
احمد و سلطان شبلی سپرد و بضبط میسره شاه منصور و زین العابدین را مقرر
فرمود و خود با سلطان ابو یزید در قلب بایستاد شاه منصور حمله آورده دست
راست سپاه مخالف را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده
روی بهزیمت نهادند و شاه منصور امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را
که از امراء عالیمقدار بودند دستکیر کرده پادشاه ایشان را مقید ساخته روانهٔ شیراز
کردانید و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال داشته پادشاه متوجه
تبریز کشت و چون بداغود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و موالی
و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف
دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند
سلطنت تمکن یافته بعیش و عشرت دران زمستان اشتغال نمود و خواجه

سلمان درانولا قصیدهٔ در مدح شاه شجاع کفت که مطلعش اینست
زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد بومی که بودش روبویرانی پادشاه را این
مطلع بلکه مجموع این ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد امّا بقصیدهٔ دیکر که
مطلع آن اینست سخن بوصف رخش چون زخاطرم سر زد زمطلع سخنم آفتاب سر بر زد
بغایت معتقد او شد و پادشاه اوازهٔ حافظ یوسفشاه شنیده بود او بمجلس
آمده بنغمات داودی خاطرها را متاثر ساخت شاه شجاع فرمود که ما آوازهٔ سه
کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مختلف احوال مشاهده افتاد سلمان را
از انچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و حافظ یوسفشاه را مساوی و خواجه
شیخ را متناقص و بالجمله شاه شجاع در تبریز بساط طرب و نشاط کسترده شاه
منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرج آقا را بنخجوان روانه کردانید و امیر
اصفهانشاه را به نیلان ارسال فرمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد
وچون دو سه ماه ازین قضایا بکذشت حادثهٔ عجیب دست داد که شاه شجاع
با وجود درد پا واستیلا برودت بهوا در محفه نشسته روی بدار الملک
شیراز نهاد مفصل این مجمل انکه از امراء آذربایجان دو امیر که یکی را شبلی
داود بخلو و دیکری را عمر چوب کشتی میکفتند در کنار آب جغتو تغتو مقام داشتند
باهم قرار داده اتفاق نمودند که با جماعتی از دلیران برسم شبیخون بر سر امیر اصفهانشاه
رفته دستبردی نمایند و امیر اصفهانشاه از مواضعه ایشان اکاهی یافته باوجان
آمد تا اکر حادثهٔ روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید و چون
امراء مجیل از رفتن او خبر یافتند باوجان آمده ایلغار کرده آوازه در انداختند که
سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهانشاه نهاده او را
بکرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بکریزد از بام زیر افتاده
هردو ساق پایش بشکست و دران نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت
شد و لشکریان ایشان بعضی کشته و برخی دستکیر برهنه و مفلوک متفرق کشتند
ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن او لشکر را بمحاصرهٔ یزد و بیان تزویج
شاه یحیی دختر پادشاه بنفس همایون درانولا که امیر اصفهانشاه کرفتار کشت مسافران
از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه در انداختند که سلطان حسین بفلان موضع
رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و درد پای صعب شاه

شجاع را دست داده بود چارهٔ جز مراجعت ندید و در رقلب شتا که طبیعت
سمند در میان آتش انجماد می یافت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین
رسیده نوکران جهت نزل علوفه بانجا رفتند و قزوینیان بار دیکر در مقام تمرد
آمده جز تیر و تیغ جواب ندادند قولی انکه شاه شجاع تعرضی بایشان نرسانید و
عبور فرمود و روایتی انکه پادشاه با خواجه مجد الدین قاسم قزوینی که ملازم بود
کفت که اهل شهر عصیان می ورزند اکر ما میدانستیم براه دیکر میرفتیم و متوجه
این صوب نمیشدیم اکر این زمان متعرض انجماعت بعقل نشویم ناموس سلطنت
را زیان دارد اکنون بسا وری راضی شده میکذریم خواجه قاسم نزدیک شهر رفته
انجماعت را نصیحت کرد و ایشان پیک خواجه را بقتل آورده او بتک پا جان بیرون برد
و ازین حرکت ناپسندیده نایرهٔ غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان
جنک در انداختند اهل قزوین در برابر شهریار کامکار آمده بدفع مشغول شدند
و شاه منصور از جانب دیکر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال
عقل و فراست کفتند که پادشاه ما را فریب داد از طرفی جنک بنیاد کرده و از طرفی
دیکر فرمود که دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب
و غارت در قزوین زده روان شدند و بعد از چند روز بقول اول شاه منصور
و بعضی امرا که در اطراف بودند بار دوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر
توجه سلطان حسین غیر واقع بود و چون دو ماه ازین قضیه بکذشت سلطان حسین
به تبریز آمد و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امراء ما در ان
جانب کرفتارند اکر ایشانرا بفرستند ما نیز امیر اصفهانشاه را اطلاق فرماییم
شاه شجاع کارسازی امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشانرا به تبریز
فرستاد و سلطان حسین نیز امیر اصفهانشاه را بتجمل تمام روانه شیراز کردانید و شاه
شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده
اصفهانرا باو ارزانی داشت و دران اوان که پهلوان اسد در کرمان کردن از طوق
اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث تونی را که خواجه علی مؤید سر
بدار بنا بر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار به یزد فرستاده بود و شاه یحیی از
اخراجات او بتنک آمده بمدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از انکه
اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که به پهلوان اسد نوشته بود و در اغو ا

واضلال نموده ظاهر گشت واین معانی موجب رنجش خاطر پادشاه شده چون در
شیراز قرار گرفت لشکری بمحاصرهٔ یزد نامزد فرمود ودران ولا این چند بیت
انشا فرمود   ای دشمنی که هست خداوند خصم تو   با کوه هم پلید بزرگیت آرزوست
صد ره شکسته عهد و بیکسو نهاده شرم   هیهات چشمهای تو از سنگ یا ز روست   هرگز نکرده بجهان هیچ صورتی
کاز اهیچ وجه توان گفت کان نکوست   پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی   بدبخت این چه سیرت و ناپاک آیین
آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند   با دوستان دشمن و با دشمنان دوست   فی الجمله چون لشکریان
بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقابله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد وبعد ازان
در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکلست بنیاد کار بر مکر وحیله نهاد
ویکی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمایید که من
ایلچی بشیراز میفرستم هرچه حکم شود ازجانبین بدان عمل شود وامرا ولشکریان
برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند وتیغ انتقام در نیام نهاده در
خیام خویش بفراغت تمام نشستند ناگاه شاه یحیی با لشکری آراسته از دروازه
بیرون آمده روی بایشان نهاد سپاه شیراز سراسیمه شده روی بهزیمت نهادند
وغنایم نامحصور بدست شاه یحیی افتاد وچون کیفیت غدر شاه یحیی بر رای انور
شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش متوجه یزد شود شاه منصور
بعرض رسانید که احتیاج نیست که بجهت جزوی غرضی پادشاه این همه زحمت کشد
من برو ویزد را مسخر گردانم وشاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد
تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه روند وشاه منصور با لشکری
مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت وهر روز جوانان از
جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند وعاقبت شاه
یحیی والدهٔ خود را پیش برادر فرستاده تا او پسر خویش را از راه توبیخ وسرزنش گفت که در
مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر وخواهر وخویش وپیوند تو بدست
لشکریان اسیر افتد واو چندان ازین افسون ودمدمه بر شاه منصور خواند که
میان برادران بصلح انجامید ولشکرها جوق جوق روی بشیراز نهاده بجز خواص
شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید وبا برادر متفق
باشد وشاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام کرد که یزد موضعی تنگست محصول
آن باخراجات برادر اعز وفا نمیاید مناسب چنان مینماید که آن برادر باستراباد

پیش امیر ولی رود ولشکری ازو ستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست
بردی نماییم شاه منصور هرچند التماس کرد که جهت تهیهٔ اسباب سفر دو سه
روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد وشاه منصور عاجز ومضطر شده واز مکر
وتزویر برادر عاجز گشته بجانب استراباد توجه نمود وچون شاه شجاع بران مکیدت
اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود وشاه یحیی دانست که این نوبت تا مستاصل
نگردد شاه شجاع دست ازو باز ندارد بنابرین فرمود تا سلطان پادشاه دختر شاه
شجاع وخانزادهٔ خواهر بزرگ پادشاه وسلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا
بیرون رفتند وبصنوف تضرع وزاری پادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع
سوگند خورد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده صادر شود از در یزد
برنخیزد تا اجزای او داده شود ومهم برین نهج مقرر شده شاه شجاع عنان دار الملک
گشت وبعد از انقضاء سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود ودر انجا عالیجناب
افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس اشرف شاه شجاع را
بنور حضور خویش منور ساخت وکیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه آنچنان بود که
روزی که مولانا سعید الدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید
خود را در لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت که مردی تیرانداز وغریب وا ز
ولایت مازندران بداعیهٔ آن آمده ام که سه چوبه تیر در نظر پادشاه چند اندازم توقع
چنانست که بهنگام فرصت ومجال ملتمس من معروض افتد ودر رکاب مولانا
سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیامد مولانا گفت که تو در همین موضع توقف
نموده منتظر رخصت باش که من اگر محل یابم التماس تو بعرض رسانم ومولانا بیارگاه
درآمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت واستیذان دخول جان تیرانداز غریب
کرد وجناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت وچون
سخن تیراندازی درمیان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او ومشتمل بود
بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست
شاه شجاع داد وپادشاه بعد از مطالعهٔ آن چون دانست که خدمتش امیر سید
شریف است مراسم تعظیم وتکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را بصلات کرامند از
جامه ونقد واستر وغیر ذلک مخصوص گردانیده وسید را مصحوب خویش بشیراز
آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهة تسکین فتنهٔ سارق عادل که از امرای ایلکانیه بود

در سنه ثمانین و سبعمایه شاه حسین بملازمت پادشاه جهانمطاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران سرافراز گشته قایم مقامی شاه منصور یا و تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که سارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیهٔ آن دارد که تعرضی بممالک محروسه رساند و بنا بر تسکین مادهٔ فتنه او پادشاه مؤید کامکار با لشکری انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون درگاه بر مایده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالف است زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان بر خاستند و تا دشمنان از در بیرون آمدند سپاه شاه جهان ستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره بگماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرازیان متفرق گشته شاه شجاع را اسب بیفتاد و دشمنان بر وی محیط شده پادشاه ایشانرا بضرب شمشیر از خود دور میکرد و درین اثنا ملک باورچی که از بهادران لشکر ظفر قرین بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثری ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که مانی دگر کو ممان و مقارن این حال ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند و ناگاه غباری ساطع شده بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین بن شاه یحیی اند که با توق و نقاره نقاره میکوبند ایشانرا پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازهٔ نقارهٔ بشارت بگوش گریختگان رسید و چشم ایشان بر رایت نصرت آیت افتاد روی بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت مشغول بودند آوردند اثر روز رستاخیز ظاهر شد و پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و سارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند و پادشاه از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده بمصالحه رضا داد و سارق عادل از خلعت و تسوقات گرامند و تحفهای پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع شهر بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیش رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ... بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود

اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطهٔ صغر سن و عنفوان جوانی بغور رعایا اصفهان نمیرسید و بنا برین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول کرده اینده و جهت تادیب چند روزش محبوس ساخته باز او را بمرتبهٔ عالی رسانید و حکومت اصفهان را به پهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادکی بتربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان از امرای معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق شد و در نواحی جرباذقان پیاده باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دهند در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پایبوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای تقدیر پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را بطبل و علم و نقد و جنس و لشکر مبتهج و مسرور ساخت و حکم فرمود که متوجه ششتر گردد پیر علی

بموجب فرموده بجانب ششتر رفته بران دیار استیلا یافت و پنج هزار سوار فراهم اورد
و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده ببغداد رفت و بر عراق عرب استیلا
یافته منابر اسلام و دنانیر با احترام را باسم و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی
بپایهٔ سریر اعلی روان کرده کماهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر
شمشیر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف اتحاد ارزانی داشت و چون
سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان
حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس
و پیر علی بارک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال
نموده میان هر دو فریق محاربهٔ صعب اتفاق افتاده شاهزاده شیخ علی و پیر علی
بارک در ان معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر
انکه شاه منصور بعد از چندگاه در مازندران سرگردان بود بسلطانیه رفت
و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص
دادند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و اسلام
از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه
بتصور انکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را بششتر فرستد پهلوان علیشاه
مزینانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده خواست که
اسلام را از میان برگیرد و چون ارادهٔ خالق انام ببقای اسلام متعلق شده قضیه
برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه شاه منصور بششتر آمده
اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز از جانب لرستان از شاه شجاع
استمداد نموده متقبل شد که اگر مددی یابد ششتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست
که بنفس همایون عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده
پیغام داد که سارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید بر در سلطانیه بر تخت
نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت افساد میکند و در رنجش و آزار جانبین
سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع
این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچی
احمد را بر وفق مرام باز گردانیده رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده
وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از انجا مراجعت نموده

شود با یکدیگر در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای
جهان آرای صیرفیان جوهر سخن و واقفان داستانهای نو و کهن پوشیده نماند
که بعضی ازین حکایات که سمت گذارش یافت با انچه در تاریخ حافظ ابرو و مولانا
کمال الدین عبد الرزاق مذکورست مخالفتی دارد بنا بر انکه کلماتی که درین اوراق
مسطور گشت بعقیدهٔ راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد آن روایات
جرات نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از انجا بشوشتر
طایفه از مفسدان که ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاهزادهٔ خوب صورت
نیکو سیرت ملک نهاد پاکیزه اعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و بخوش آمد و تصور
اندک منفعت خویش امور ناملایم خاطر نشان او میکردند و باز همان مفسدان
هر چه از پسر در خلا و ملا صادر میشد باقبح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا میان
پدر و پسر بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که انچه
از من نسبت به پدر صدور یافته از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع
شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صلهٔ رحم
فرموده در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمایه رایات نصرت آیات باخذ
سلطان شبلی فرمان داد و نیز حکم صادر شد که امیر مظفر الدین سلغر رشیدی
را بگیرند و بعد ازان بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعهٔ اقلید و سرمق بردند
و امیر مظفر الدین سلغر را بقلعهٔ سفید فارس رسانیدند و چون برین قضیه دو سه
روزی بگذشت شاه شجاع در غلوای سکر حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشیدند
و امیر سلغر را بکشند و امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق
رفته و فی الحال کحال را ببالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند
و در ان اوان خواجه توران شاه بر شیراز بود فرستاد که تا از قتل امیر سلغر مانع آمد
و قاصدی را بار دو فرستاده التماس نمود که پادشاه از سر جریمهٔ ایشان در گذرد
و شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعهٔ اقلید و سرمق روانه ساخت تا
بچشم شاهزاده آسیبی نرسانند و پیش از رسیدن آن شخص یک لحظه قضا کار خود
کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون می آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت
و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدهٔ سلطان محمود و شاه در همان
سال فوت شد و شاه حسین نیز در همان یورش سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک

فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی براه عقبی آورد چنانچه عنقریب مرقوم
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی
مراحل بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هرد و پادشاه و استیصال
خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون
آمد و پادشاه انچه وظیفهٔ تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذه القبیل بود بتقدیم رسانید
و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده بیمن اهتمام او میان هردو برادر مبانی مصالحه
بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ این مهم سارق عادل را
مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعهٔ
خرم اباد رسید متوسطی نزد ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را
خطبه کرد و او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بعد از بیست از استماع
این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اجتهاد بجای آورند
و پادشاه عنان تمالک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفرپناه پیاده و سوار
روی بجنگ حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه
و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشارت شاه
شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر
ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را با آیین و تجملی هرچه تمامتر گسیل کرده در همان
یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت ایات از انجا
نهضت فرموده بطرف دزفول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه
کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع آن مسافت کرده در
کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده پنج شبانروز
باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی
گشت و اتابک پشنگ بحسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور با هفصد
مرد مکمل از ان طرف آب ظاهر گشته بکنار رود نزول فرمود و چون یکهفته برین
قضیه بگذشت و بواسطهٔ طغیان هیچکس را مجال عبور نبود برادرزاده و عم کرک
آشتی کردند شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شده بنا بر انکه بغل
و گذار متعذر بود هردو پادشاه هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک

پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی
مناسب با لشکرها روانهٔ اینجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق
یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایدج
گسیل کرده خود از راه کوه کیلویه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده
دو سه روز بساط عیش ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج همایون راه یافته بعد
از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید و مقارن وصول
او بان بلدهٔ جنت آیین خواتین نیز از راه تبریز رسیدند و شاه شجاع در ان ایام بر
شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرد که از دست ساقیان گل اندام جز می لعل
فام نمیگرفت و از غلوای مستی صبوح از غبوق باز نمی شناخت و ترانهٔ مجلس بزم او
بذروهٔ عیوق میرسید ذکر وفات پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع چون پادشاه
از جام نشاط و ساغر عشرت جرعهٔ کم نمیفرمود و غذا بسیار باندک تناول مینمود
علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جادهٔ استقامت منحرف
گشت و قوی حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بر بالین ناتوانی
نهاده طلعت عمر ندای روز تن درستی بلقاء شب دیجور سستی مبدل
گشت چون شد او بیمار نرگس گشت خاکسترنشین وز پی تیمار در چشمش پدید آمد حنا
چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار لاله چون بشنید کو خواهد شدن از گلشن
رخ بخون بشست از غم او در میان لاله زار گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار
از پی او تا کند روشن روانش را دعا دست بر میداشت مانند دعاگویان چنار دست تصرف
طبیعت اندامن معالجه و مداوا کوتاه گشته و استعمال مفرده و مرکبه مطلقا
نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد از قضا سکنجبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی مینمود و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک رسید
اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده
حافظ را بانعامات کرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند
و هر روز یکنوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثناء این اوقات
امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی
در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع
رسیده سلطان زین العابدین را طلب داشت و کلمات مشفقانه بر زبان آورده

از انجمله این سخن بود که چون دارا زخم خورد و دل از ملک و مال و عدت و اتهت
و بغال و جمال و زینت و تجملات پادشاهی بکرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر بر
بالین او رسیده از اسب پیاده شد و سر دارا بر کنار نهاد دارا تصور کرد که شخصی
بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و کفت ای مرد چندان توقف فرمای که نفس منقطع
کردد که این سر هرکز بی تاج نبوده اسکندر در کریه افتاده نام خویش کفت و چون دارا
دانست که او کیست کفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده
و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده و زمانش
فرارسیده عبرت کیر بچیزی که می بینی پیش از آنکه از عبرت پندکان کردی و از کلمات
افرید و نست که روزکار صحیفهٔ زندکانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش
در آنجا بودیعت کذارید ای فرزند دعوت حق لبیک اجابت کفته میروم
آن مردنیم کز عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازان نیم آید جانی دارم من از خدا عاریتی تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
ای فرزند جهد نمای تا بقدر میسور از حال خود و بندکان خدا باخبر باشی بسمع من
در دین و لا رسیده که میخواهی که فتنهٔ انکیزی زنهار از نیمعنی محترز باش که دنیا قدر ندارد
که بر و رشک برند. یا وجود و عدمش اغم بیهوده خورند ما دام که در میان شما اتفاق و اتحاد
باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت نمایند بعد ازان پدر روی پس
رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را
طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیکر افتاد در کریستن آمدند و از کثرت کریه
مجال سخن کردن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن کشت و بتوقف
برادر اشارت کرده پیر شاه که نوکر نیک او بانذرون طلبیده با او کفت که از زبان
من با سلطان احمد بکوی که ای برادر دنیا نیک می ماند بسایهٔ ابر و دیدن خواب
که نه آن سایه برجای قرار کیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر
فتنه بسیار می بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست مرا هرکز از تو خاطر ماندکی
و آزاری نبوده اکنون این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اکر موجب تهیج فتنه
شوید خدای عز و علا ناخوشنود و این برادر آزرده خاطر کردد و مستلزم شماتت
اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از شر این شهر پر آشوب در کذر
و بعد از تقدیم وصایا در رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیکر باره مبالغه و الحاح
نمود و انکاه زبان باین دو بیت کشاد که یارب بعزتت که بخشی بر کن

و اکر بفضل خویش بفرمای رحمتی ما را چو لطفهای تو کستاخ کرده است معذور دار اکر بخطا رفت زلتی
و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد و در تاریخ کرمان مسطورست
که شاه شجاع چون از وصیت برادر باز پرداخت او را بکرمان روان ساخت سطری
چند بید مبارک خویش در قلم آورده بنزد حضرت صاحب قران کیتی ستان قطب
الدین والدنیا امیر تیمور کورکان انار الله برهانه فرستاد و در اثناء آن کتابت هر کاه
که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج
پیدا می شد باز بر سر حرف میرفت تا باتمام رسید و مکتوب مذکور در تاریخ
که مشتمل بر قضایاء حضرت صاحب قرانی دین پرور و حالات آل مظفرست باین عبارت
تسطیر یافته هو الحی لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ عالیحضرت کردون بسطت
مملکت پناه معدلت دستکاه مکرمت آثار نوین بزرک کامکار اعتضاد سلاطین
کردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اکاسرهٔ زمین و زمان المنظور بانظار
عنایت الملک الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه
و سلطانه ملاذ قیاصرهٔ کیتی دار و ملجاء جبابرهٔ چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی
و تحری مراضی سبحانی موفق و موید و حق جل و علا آن یکانهٔ جهان را از مقاصد دینی
و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد بمنه القدیم
و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه که وسیلهٔ مخلصان
حقیقی باشد انها میکرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است
که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول بزخارف
مموهٔ آن التفات نموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت
دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجباتست و بقای هر مخلوقی از مقوله
ممتنعات چند روزی که از بارکاه مهیمن بیچون عز شانه و عظم سلطانه منشور تعز من
تشاء موقع بتوقیع تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ ارزانی داشته و اعنهٔ اختیار فوجی از
بندکان خدای تعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف نحیف دادند بر حسب قدرت
و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استعانت احوال رعایا
و زیردستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت
الهی و فیض فضل نامتناهی انچه مقدور بوده معیشت باکافهٔ خلایق بوجهی کرده

شد که شمهٔ بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی
مصادقت و عقد مخالصت بروایت خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته
در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر
آن بود که   بقیامت برم آن عهد که بستم با تو   تا در آن روز گویی که وفایت بنود   و از انحضرت
علی التعاقب والتوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه عالمیان را مشکور
و مستحسن باشد مترشح بوده و این معنی موجب مباهات میدانست درین
وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت وَاللهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ بمشام جان
متقاضی وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْوِيلًا حلقهٔ طلب بر در دل زد که
عرشست نشیمن تو شرمت ناید کاین مقیم خطهٔ خاک شوی   و بحمد الله تعالی هیچ نگرانی و حسرت
در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمهٔ
وجود انسانست هر آرزو که در مخیلهٔ تصور بشری مرتسم تواند بود از موائد
احسان حضرت واجب منان که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ درین
پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهادند
مَتَى زِدْتُ تَقْصِيرًا تَزَادِي تَفَضُّلًا   كَأَنِّي مَا التَّقْصِيرِ اسْتَوْجَبُ الْفَضْلَا
با قوافل رجاء عفو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک
بسته نفس مطمئنه را ندای ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً در داد
بدین مژده گر جان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست   با بضاعت تحف کلمهٔ طیبهٔ
توحید که در سراچهٔ دنیا بدان زیست اثقال احمال امال از دوش نهاده روی
تضرع بحضرت آورده   گر دوست یک اشارت و زما بر دویدن   رجا واثق و امل
صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین زحمت دانیم اما
محض رحمت باشد   زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح   زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح   وَالْبَاقِيَاتُ
الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا بر بقای عمر و دولت و دوستکامی
و بسطت و جاه و مملکت انحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد
و سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص
طویت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن ترست واجب دید صورت
حال انها کردن و فرزند دلبند زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم
گو را بخدا و بخداوند سپردم   و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت

پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی انحضرت پیوسته
ذخر اخلاف دانسته ام تا چنانچه از کرم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین
سزد مضمون إِنَّ أَحْسَنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ کار بسته بقاعدهٔ مستمره ایشانرا
با جمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال
ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار روزگار دریابند و در قرنها
باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند
مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل و اجر
جزیل شناسند و این دوست مخلص را که با میثاق عهد و مودت توفیق
عزلت یافت بفاتحه و دعاء خیر یاد فرمایند تا یمن همت آن صاحب دولت از
فحوای آیت يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ محروم نماند
هذا عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از
بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی
واله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان وفادار
امیدوار شاه شجاع و مکتوبی دیگر باین عبارت قلمی کرده بسلطان احمد بغدادی
فرستاد زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی معین
الدنیاء والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی
بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و بفرماید که درین مدت که
حوالهٔ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بحالتی که آدمی
زاد را از آن چارهٔ نیست رسیدیم و بی حسرت میرویم سفارش فرزندان
بآن جناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشانرا مخصوص
خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست تا چنین روز را منتظرانند
در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرماید چنانچه در ایران و توران
پسندیده باشد اخلاق دولتخواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمیکند
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند   المحتاج الی الله شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطورست
که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح
و تقوی مقرر فرموده لباس احرام سفر آخرت انگه باس معطر کرد و فرمان داد
تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علماء

متقی را جهت غسل تعیین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از
کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینهٔ مکرمه نقل کند و برای مجاوران
حرمین شریفین تحفهای کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم
شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه ازین کلبهٔ بلیت و خارستان اذیت
بمامن راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود چنانچه کلمهٔ حیف از شاه شجاع ٧٨٦ بحساب
مشعر بتاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب کالبدش
را در پای کوه بهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین بیامد برداشت ز خاک عالمی را
در خاک نهاد روزگارش هیچ دیدهٔ نماند که ازین واقعه خونبار نشد و هیچ سینهٔ
نماند که ازین حادثه افکار نگشت رئیس و مرئوس و صغیر و کبیر و آمر و مامور
و غنی و فقیر درین ماتم ندبه و نوحه باوج علیین رسانیده این ابیات ورد
زبان ساختند گر کوه سنگدل بشنیدی دیده داردی بر تربت مبارک او خون بباردی
بر روی خود زمین یم دیگر بر آوری در پشت خود فلک خم دیگر در آوری گر دانستی اهل کرم از فلک چه کرد تخم امید تا بقیامت نکاردی
شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت بیست و پنج سال و دو ماه
بیست و دو روز حکومت کرده درگذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران
و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد از وفات آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی
در ممالک روی نموده در هر سری سودایی بدید آمد اصفهانیان بطلب
شاه یحیی فرستادند و او بآن ملک نهضه روزی چند بامر حکومت قیام
نمود و سلطان احمد بکرمان آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین
در شیراز قایم مقام پدر گشته بر سریر سلطنت بنشست ذکر بعضی از او
صاف شاه شجاع شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل
و فنون ادب و حلیهٔ تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمهٔ
شجاعت متحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساک و سایر افعال ذمیمه
و اعمال دنیه متخلی در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان
دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
و سلم است فراغت یافت و بعد از آن بتایید ایزدی و عنایت سرمدی
مفردات لغت عرب را بر صحیفهٔ خاطر نگاشت و بکسب دیگر کمالات
و فضایل نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال بنیل مشکلاتی

که اذهان منتهیان از ادراک آن عاجز بود مهتدی گشت و از ارتقا بذروهٔ
علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجهٔ رسید که پیوسته فضلاء دانشور
و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی
صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبانی که باستعجال و استغراب میگشادند
چون بر غور فکر مشکل گشایش مطلع میگشتند داد انصاف داده انّ
هذا الشیء عجاب میگفتند قوت حافظه اش بمثابهٔ بود که هفت هشت بیت
عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد
این بیت در وصف منزلی بر سبیل استعجال فرموده علیک سلام الله یا خیر منزل
نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب و مما سمحت ساقی قریحته انار الله برهانه
منم آنکس که بیت همت من رفعت چرخ مختصر داند که نهد بر سپهر قدم پایهٔ خویش بی خطر داند
هرچه از عقل کل نهفته نماند شکر ایزد که سر بسر داند پنجه در پنجهٔ قضا فکند بر نتیجه خود انقدر داند
چون نبخشد دو عالم از سر ذوق حاصل مرد ماحضر داند کی فرود آورد بدینا سر زانکه احوال [illegible] داند
بسفالی کجا شود مغرور هرکه او قیمت گهر داند وله کم چند طریق رهروان کرم پیش
وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش مردانه درین راه بپویم پس و پیش باشد که رسم بآرزوی دل خویش
ای کرده رخت غارت هوش دل من عشق تو شده خانه فروش دل من سری که مقربان ازان محروم اند
عشق تو فرو گفت بگوش دل من جانم ز طلب عشق تو شیدایی شد دل در خم گیسوی تو سودایی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجایی شد وایضا فی المخمس نور مرقده
چو بال فکرت من برگشود بال نظر بیام سدره شدم زین رواق زنگی منظر درین سراچهٔ خاکی بجویم آبشخور
فراز قاف قناعت نکسته ام پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور نعیم دنی دون زانکه نیست مقداری
بنزد آنکه کند بهر او دل آزاری تذرو عشقم و طاوس باغ قدس آری همای همت خود را ز بهر مرداری
بکرکس این زمانه چرا کنم همبر منم که عرصهٔ گیتی حریم جاه منست جهان و هرچه درو هست در پناه منست
بجنس نیاز ندارم خدا گواه منست درون کشور عزت چو تختگاه منست کلاه عزت باقی مرا از افسر
گرفتم آنکه ز سرحد روم تا کشمیر جهان مسخر من شد بتیغ عالمگیر دران زمان که بدست قضا شدم اسیر
همان بریم ز دنیا که برد اسکندر چو هست ملک جهان قطرهٔ ز دریایی خلاف عقل بود بهر او زدن رایی
اگر بجوشن همت در آورم پایی بیک توجه مردانه میرسم جایی که مرغ وهم در انجا نیفکند شهپر
ز عرش برگذرانم کلاه گوشهٔ جاه بفر دولت شاهی و فیض فضل اله که حسود [illegible] و میرود باب سیاه
بدار ملک سعادت کسی نیابد راه مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر و چون غرض کلی و مقصد

اصلی تحریر تاریخ است وقت آن شد که کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت
بصوب ایراد حکایات کلی برتابد ومن الله العنایت والتوفیق در بیان مآثر
ومناقب شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس
متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده میرفت که در اثناء
راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون انکه این ضعیفه عورتیست
بیچاره وشوهر ندارد و دو دختر او پیش یکی از بنی اسرائیلی که درین ایام بشرف
اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار گروست اگر حضرت پادشاه دین
پرور التفات فرماید که ان دخترکان از قید راهن اطلاق یابند عند الله ضایع
نماند واین ضعیفه مدت الحیات رهین عاطفت وعنایت پادشاه باشد شاه
شجاع بر مخوای صحیفه اطلاع یافته بگریست وگفت فردای قیامت بهنگام
حساب اگر پرسند که چونست که در زمان دولت تو دختران قدیم الاسلامی
در رهن نو مسلمانی بوده اند چه جواب گویم واز مرکب فرود آمده در همان
صحرا بنشست وگفت هر که سر مرا دوست میدارد بقدر میسور چیزی
بیارد امرا واعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد وجنس وبوات
بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از ان پادشاه
با حضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارید جوانی آدینه نام
از قشون امیر اصفهانشاه زانو زد که ع اول کسی که لاف محبت زند منم
شاه شجاع از و پرسید که مرسوم تو هر ساله چه مبلغ است عرضه داشت
که سه هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند ودیگری
خسروشاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت
نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود هم به بیست هزار دینار قرار یافت
انگاه فرمان داد تا چهارصد هزار دینار برده دخترکان را از رهن خلاص ساختند
وبموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در ملک ودیگری را بوثاق محب شاه خاتون
بردند وحکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا جهاز دختران
وما یحتاج طوی ایشان مصروف دارند ومال موجود را بتمام بصاحب عرضه
داشت داد وچون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا وخواتین
درین سور حاضر گشت وباین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم وآل برمک ب

طاق نسیان ماند حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در
شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزه بگوش او رسید که دختر خود را
نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی
شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید امرا وارکان دولت که ملازم
بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که
تا فاطمه خاتون ما را نه بیند ازین مکان قدمی فراتر نهیم وچندان بایستاد که
فاطمه خاتون بکنار بام آمده او را بدید انگاه روان شد نقلست که نوبتی شاه
یحیی شخصی را بتجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع دران سال
متوجه یزد خواهد شد یا نه وآن شخص بشیراز رسید ویکی از شیرازیان که
پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی
از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه باز نمایم وجاسوس سبقت نموده
پیش شاه شجاع رفت و زانو زد پادشاه پرسید که توجه کیی وغرض از زانو زدن
چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه
لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه وچون وثوق بر قول شهریاری زیاده از
حدیث دیگران بود بخدمت شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده
افتاده گفت داعیه آن داشتم که درین اوقات بیزد روم اما جهت خاطر
تو از سر این معنی درگذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش
کسی دارم ودر اداء آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی
دارد وحق در مرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصل تعیین فرمود تا آن وجه را
بوصول رساند وچون ان شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت
وبا پادشاه گفت مبادا که از قول خویش تجاوز کرده بدر یزد لشکرکشی ومرا شرمنده
سازی شاه شجاع بغایت متبسم شده او را بخلعت ونوازش مخصوص ساخت
اللهم اغفر له وارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت
فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد پاک اعتقاد بود بشجاعت
وسخاوت آراسته وازطرف مادر تشریف سیادت یافته
کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت حضرت سلطان مه رخسار زین العابدین امیر معز الدین
اصفهانشاه در بدایت دولت شاهزاده بر ملک بغایت استیلا یافت وچون

حیف از شاه شجاع ۷/
۳۲۰۰۵۱۳۰۰۷/۸۰۱۰۸
۲۱۲ ۷۸۶
۹۹۸

مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش بود امراء عالیمقدار
جز درگاه او را ملاذ و ملجا نمیدانستند و درین اثنا امیر علاء الدین ایناق
و خواجه جلال الدین تورانشاه را معاتب و معذب ساخته پنهان بترتیب
ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلك می پرداخت و داعیهٔ آن داشت که
والدهٔ سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حبالهٔ نکاح آورده بکرمسیر رود
و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده ه سلطان زین العابدین را ا ن
میان بکرد و بدین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین
راه یافته همت بر دفع او کماشت و خاتون و بعضی از خواص جناب معزی ر ا
فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهانشاه تغیر
مزاج پادشاه دریافته دران رمضان که درجهٔ خانهٔ هشتم او بقاطع رسیده
بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت
نموده چیزی میخورد نوبتی بر عادت معهود از قصر پادشاه بخانه رفته دید که
شربتی مهیا ساخته اند و شربت دار غایب است و چون زندگانیش بنهایت
انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسهٔ شربت مسموم را تجرع نموده زبانش د و
شبانروز از حرکت باز ایستاد و روز سیم بساط امارت در نوردیده بجوار
رحمت ایزدی پیوست از امراء فارس و عراق و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل
او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت ذکر رفتن شاه نصرة الدین یحیی باصفهان
وزجه او وازانجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی
مسرعان فرستادند و او با بادیهمعنان شده روی بان ولایت نهاد و چون دران
دیار متمکن کشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است
و از عهدهٔ دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت بیرون نمی تواند آمد و این
اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها باطراف فارس فرستاد و خود
با لشکرهاء یزد و اصفهان از عقب مکاتب روان شد و در راه امراء شاه شجاع
امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما که در اصفهان بودند بنا
بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده
براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی تحامیشی انجماعت کرده بکرد
ایشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین کشت

در خزاین کشاده بمقتضی *بزرگی بایدت بخشندگی کن* امرا و ارکان دولت را
بمواهب بیکران مسرور و شادمان کردانید و مبلغ سه هزار تومان برسم
الکلکا بر لشکریان متفرق ساخت و فرمان داد تا سلطان ابو یزید بن محمد بن
مظفر و امیر غیاث الدین منصور شول در مقدمه روان کردند و سلطان
زین العابدین چون به بولو نزول فرموده عمو بایزید با متابعان خویش
کریخته بشاه یحیی پیوست و دیکری از امرا نیز با سیصد سوار بمخالفان
ملحق کشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان
زین العابدین اندیشه مند کشته درین حال مبشری رسید و خبر آورد
که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیك آمدند و پادشاه سران
سپاه را باستقبال روان کردانید و چون آنجماعت باردو در آمدند و بعز
بساط بوس مستسعد کشتند بخلعتهاء پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان
هامون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیکر هردو سپاه در برابر هم
صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دود انك مردم شیراز بنود ند
اثر ندامت بر ناصیهٔ شاه یحیی مشاهده میرفت و دران روز هیچکس از
جانبین دست به تیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند روز هردو فریق
در برابر هم نشستند شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید که
او را طلب داشته بود آخر الامر از استدعاء او پشیمان کشته طالب
صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هردو پادشا ه
با یکدیکر ملاقات کردند و بالتماس شاه یحیی ابرقوه را پادشاهزاده بسلطان
ابو یزید داد و عهود کا با یمان مغلظه موکد ساخته هریك بمعسکر خود باز
کشتند بعد از ان سلطان زین العابدین متوجه کازرون شد و شاه منصور
نزاع ایشانرا فوزی عظیم دانسته دران ولا بلرستان در آمده خرابی بسیار
کرده بود و از انجا بکازرون رفته میخواست که بهنکام فرصت خود را بشیراز
در اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را تاراج
و غارت کرده روی بکریز نهاد سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی
آن دیار را مشمول عنایت و احسان کردانید انکاه در زمان نصرت و اقبال
عازم مستقر شرف و جلال کشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون

شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این فتح نامدار مولانا شمس الدین
محمد حافظ شیرازی این چند بیت انشا فرمود خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری نیل مراد برحسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یکحرف صوفیانه بگویم اجازتست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری **ذکر سلطنت سلطان عماد الدین احمد در ولایت کرمان** سلطان
احمد در مرض موت شاه شجاع چون متوجه کرمان شد در راه اندیشه مند
گشت که مبادا که امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم ممانعت پیش آید و اگر
امیر مذکور در شهر متحصن میگشت سلطان احمد را مجال محاصره نبود و درین
ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزاین
و ذخایر بسیار مشحونست تمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخنان
بدگویان نکرد و شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب
و قلاع بسپرد و خواست که بجانب شیراز رود سلطان احمد مانع آمده گفت
چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد انگاه باتفاق متوجه انصوب
شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو مرا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست
و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسیده مراسم عزا بتقدیم رسانیدند
و سلطان احمد بر سریر سلطنت موروثی متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص
ارباب عمایم غریق بحار انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان نوع انسان ا
در قید رقیت آورد که الاحسان عبید الانسان در ذات شریفش کرم جبلی
و سخای غریزی مرکوز بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف
داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت
ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امراء هزاره بشرف دستبوس
او مشرف شدند امیر تاکور را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس
ساخت و امیر محمد جرمایی را تربیت کرده اوغانیان را مغلول کردانید **ذکر احوال**
سلطان احمد و امیر سیورغتمش و اوغانی دیگر سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر
جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی را که تا ان غایت بحکم شاه شجاع محبوس

مانده بود اطلاق فرمود بلکه درصدد تربیت خدمتش آمده بلوک اقطاع را
که از بلوکات کرمان و مولد و منشاء خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش
بموجب فرمان متوجه آنجانب شده ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز
لشکر بهمت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بگرمسیر رسید اوغانیان
گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرمایی
صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته
بسمت گرمسیر روان شد و چون بمشیز نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز
گریخته بودند دران موضع باو ملحق شدند و انجناب از سر استظهار عزیمت
چهارگنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده
چند منزل باز پس نشست اما طایفهٔ از دلیران فرستاد تا خبری بتحقیق معلوم
کنند قراولان سلطان احمد باتجاعت رسیده بیک حمله ایشانرا هزیمت کردند
و امیر سیورغتمش قلعهٔ ارزو را ببرادر خویش امیر جمشید سپرده خود بطارم
رفت و درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را
که بامیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق بوی میداشت
بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعهٔ علی نصر بود
با او از موقف جلال حکم بقتل علی نصر صادر گشت و سلطان متوجه سیرجان
شده مجموع متملکات کوتوال را بدست آورد بعد از ان عنان عزیمت بجانب
قلعهٔ ارزو برتافته امیر جمشید دروازها بر کشید و لشکر کرمان بیک حمله
رخنها در حصار بدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجهٔ
کسوف نزدیک شده امان خواسته بعجز از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را
مقید ساخته با رؤس اهل فتنه که بخار عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود
روانهٔ کرمان گردانید و بعد از ان خود نیز عازم مقر عز و مستقر شرف گشت
و مقارن این حال مولانا علی قدر مولانا قطب الدین علی صدر از اردوی حضرت
صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه
تاجبخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد اینمعنی را موجب
مباهات و سرافرازی خود دانسته در همان هفته برؤس منابر و وجوه دنانیر
باسم و لقب پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه شآبیب

الغفران مزین ومحلی ساخت والچیان ابصلات کرامند اختصاص داده یکی
ازمعتمدان خودرا مصحوب ایشان بپایهٔ سریر اعلی فرستاد وبمزید نوازش
مفتخر ومبتهج کشت ودرخلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد
نموده پهلوان زین العابدین شهربا یکی را بمعاونت او فرستادند وامیر سیور
غتمش بمدد مستظهر کشته متوجه هزارهٔ جرمایی واوغانی شد وامیر محمد
صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که نفس خویش
متوجه شود امرا ونوکران کفتند که احتیاج بآن نیست که پادشاه این مشقت کشد
جمعی از ملازمان ابفرستد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند وبعد از
استشاره قرعهٔ اختیار به پهلوان علی قورچی که رستم واسفندیار سپاه
کرمان بود افتاد واو با لشکری جرار حرکت کرده با میر محمد جرمایی ملحق شد
ومقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش ولشکر شیراز وهزاره
واوغان نزدیک رسیده اند وهردو فریق یاسامیشی کرده حرب در پیوستند
وامیر سیورغتمش وامیر محمد جرمایی درمعرکه مقابل هم افتاده یکدیکر را
بشناختند وسیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارکر نیفتاد وامیر محمد
عمودی برسر امیر سیورغتمش کوفته خدمتش از اسب درکشت ویکی از نوکران
پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده سر پرفتنه وفساد اورا که با سلطان سر
یکدلی نداشت از بدن جدا ساخته برسر نیزه کرد دشمنان چون بچشم خویش
دیدند که حال چیست روی بانهزام نهادند واسیران را باسرهای کشتکان
بکرمان فرستادند وغنایم فراوان بدست لشکریان افتاد بعد از آن
باشلامیشی هزاره واوغان به پهلوان علی قورچی مفوض شد ذکر فرستادن شاه
یحیی سلطان بایزید را بجانب ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین
سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا اورا برسر حکومت آن
دیار نصب کنند وامیر سیف الدین رمضان خود بفرمودهٔ سلطان زین العابد
ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که
شهر را تسلیم کماشتکان شاهزاده مشار الیه نماید وامیر رمضان فرمان سلطان
پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندکان قدیم وچاکران
بجادهٔ عبودیت مستقیم بمقتضی همت پادشاهانه برذمهٔ خود واجب ولازم

میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف وتعلل خطهٔ ابرقوه وقلعه را بخدام
عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی کردد که راه شحنکی ونیابت ممالک
فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب درجواب کفت که من بندهٔ قدیم
حضرت پادشاه کریمم واکنون لله الحمد که مملکت بفرزند ارجمند او بحسب ارث
واستحقاق رسیده این ملک را که امانتی است در دست من بحضرت وارث
می سپارم ودر تفویض این خطه بمجرد رسالت اکتفا نخواهم کرد چه می شاید
که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون اباوامتناع پهلوان
مهذب مشاهده کردند در استعمال اسباب قلعه کیری کوشیده هرچند
جد وجهد نمودند فایده بران مترتب نکشت ناچار خایب وخاسر باز کشتند وبملازمت
ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند ودر اثناء این اوقات امیر غیاث
الدین منصور شول بنیاد تمرد وعصیان آغاز نهاد وسبب این معنی آنکه سلطان
زین العابدین زمام ضبط وربط مهمات ملکی را در کف کفایت خال خود امیر
مجد الدین مظفر نهاد وامیر غیاث الدین منصور را بقدر او موافق مزاج نازک
نیفتاد ورخصت حاصل کرده عازم شولستان شد وجهت استخلاص اموال
وبعضی مهمات دیکر فصلی در آن ولایت توقف نموده هرچند از شیراز ایلچیان
بطلب او رفتند در حرکت نیامد عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد وشاه یحیی
را بران داشت که بنقض مبانی عهود ومواثیق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیکر
متعرض مملکت سلطان زین العابدین شود ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین
بار دیکر ومحاربهٔ ایشان با یکدیکر باغوا وافساد امیر غیاث الدین منصور شول چون غیاث
الدین شول باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بران داشت
تا بعلف زار فارس در آمد وبنابر آنکه مردم محل برخفت سلطان زین العابدین نکنند
واورا بسمت نقض اساس پیمان منسوب نسازند دران باب روزی چند تغافل
نمود وچون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال درکذشت شاهزاده حمیده خصال
با ابطال رجال اعلام مقابله ومقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرمود
هر منزلی که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی یک مرحله باز پس می نشست
تا معسکر هردو فریق ظاهر اصفهان کشت ودر منازل ومراحل طایفه از اعیان
سپاه شاه یحیی باردوی سلطان پیوستند ودرین اثنا پهلوان مهذب با هزاره

پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار پایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش
گذرانیدند و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت
شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مرد میدان سلطان زین
العابدین نیست انظار اصفهان او تا دخیمه اقامت برکنده پناه بشهر برد آخر الامر
مقرر آن شد که یکروز معین مردان هردو لشکر و گردان هردو کشور دست در
کمر یکدیگر زده بگرده کاه هم شکافته مهم محاربه را بقطع رسانند زهی آسایش
اهل فقر و قناعت کس نیاید بخانهٔ درویش که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زاغ بنه فی الجمله در آن روز مقرر سلطان
زین العابدین جوانغار و برانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران پیل
افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاده شاه یحیی نیز میمنه و میسره
و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهاء فارس و عراق
با ساس و یراق تمام در برابر بایستادند و بجز سفیر تیر تا بوقت زوال هیچکس در
حرکت و اشتعال نیامد اما نماز پیشین افواج هردو لشکر مانند امواج بحر اخضر در
جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسرافشانی اشتغال نمودند تا هنگام
ظلام اسبان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنایی
دیدهٔ بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهدهٔ محاربهٔ آن
دو پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بیندگان پنهان کرد هر یک
بمقام و منزل خویش معاودت فرمودند چند روز از فلق تا غسق مهم بدین
نمط و نسق بود و چون هوا مایل ببرودت شده ماه رمضان نزدیک گشت شاه
یحیی در خفیه از امراء فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین
بمقر عز خویش باز گردد امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند
اولی آنکه بوطن مراجعت نماییم و در موسم بهار از سر استظهار و اقتدار باز آییم
پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز
بعیش و طرب گذرانید

ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجا بجانب نطنز جهت دفع سلطان بایزید بن محمد نطنزی

چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هرچه پسندیده او
مینمود بدار العبادهٔ یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نقش جهان را روانهٔ
آن صوب گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف
داشتند و درین اثنا خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود میگفت که هر که
در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناه کار است و نیز آوازهٔ
عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوهٔ تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی
کثیر از ساکنان تمام سلاح بگرد قصر شاه یحیی محیط شدند شاه یحیی خبر بیرون
فرستاد که اگر از نواب ما امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند
بتدارک آن قیام نماییم و اگر ملتمس دیگر دارید مبذول افتد اصفهانیان در جواب
گفتند که شاه باستدعاء ما آمده بود اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی
طوعا او کرها رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم
و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را جهت
تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این خبر
مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر
گردانید و بتعجیل هرچه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن
دیار رسید روسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار
و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ارتیاح نموده مجموع ایشان
فراخور حال بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابناء زمان گشتند و سلطان
زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکتی چنان مسلم
شد و او بر تخت اصفهان متمکن گشته کوتوالان قلاع مقالید دروب و خزاین
دفاین حصارها با امناء حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه
و غیر ذلک روی باستان فرخ نشان آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان
فتحنامه بشیراز فرستاد و خال خود امیر مجد الدین مظفر را بنیابت خویش
در اصفهان گذاشته بانتقام سلطان ابو یزید که در چنان محل گریخته بشاه
یحیی پیوسته بود و آن جراحت بهیچ گونه التیام نمی یافت عازم نطنز شد چه
عمو بایزید از قبل شاه یحیی در آن ولایت بحکومت اشتغال می نمود و لشکر شیراز
ناگاه بر سر او رسیده سلطان بایزید را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش
را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک
بحدود لرستان رسیده باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم

آن مملکت فرستاده اتابک چون تربیت یافتهٔ پدرش بود حقوق سابق منظور
داشته مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در
لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر وقایعی که میان عمو
بایزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان
ابویزید بحدود کرمان درآمد و خواجه تاج الدین سلمانی را پیش سلطان
احمد فرستاده از مقدم خویش اعلام داد سلطان فرمان فرمود تا مهتر
حسن فراش که از جملهٔ ملازمان قدیم بود استقبال سلطان بایزید نموده
مایحتاج او و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک
نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه چشم و پا بودند دست تعدی بمال
رعیت دراز کرده مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده
خاطر گشت و حکم فرمود که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان
ابویزید این خبر شنید متوجه رودان و رفسنجان گشت و سلطان احمد نیز با
لشکرهای آراسته بدانصوب در حرکت آمد و چون بایزید را مجال مقاومت
نبود متوجه یزد شده با شاه یحیی درساخت و هم درین سال حضرت صاحب
قران گیتی ستان پرتو التفات بضبط ممالک عراق عجم انداخته بغیر از
سلطان زین العابدین و شاه منصور جمهور آل مظفر بشرف بساط بوس
فایز شدند چنانچه در دفتر سادس تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت
مامول است و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید
بعزیمت دفع فتنهٔ توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان
احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان را به
سلطان ابواسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست
ابرقوه را به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و در آن زمان که سلطان
احمد باخذ امر حضرت صاحب قران جهت تحصیل مال امان از اردوی همایون
بجانب کرمان معاودت کرد سلطان ابویزید از یزد بیرون آمده تا گرمسیر
کرمان در هیچ مکان توقف نمود و در آنجا هزارهٔ اوغان باو ملحق شدند و ابویزید
سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بجنگ قرار داده
و بعد از نماز عصر از مصحف مجید تفال نموده آیت بشارت برآمد و همچنان

مصحف کشاده بدست روی بقبله دعا آورده گفت الهی بحرمت این کلام
مجید که به پیغمبر خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستادی که بایزید
برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا در عوض هر سانحه که از وی بنسبت من
صدور یافته احسانی بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان
بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین سمت تقارب پذیرفت
از دو جانب یاسامیشی کرده در برابر هم آمدند و محاربهٔ عظیم واقع شده
اثر اجابت دعاء سلطان احمد بظهور پیوسته سپاه دشمن روی بهزیمت
نهاد و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابویزید در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر
شدند و سلطان احمد بموجب نذری که کرده بود از عثرات و زلات برادر در
گذشت و سرهاء کشتگان را با فتح نامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد
از سه روز عازم دار الملک شد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده
ایلچیان حضرت صاحب قرانی را با پیشکشات و عرضه داشت رخصت انصراف
ارزانی داشت و سلطان ابویزید با آبروی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان
احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرمود

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش   کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش
ساقی میی که در قدح عشرتست خیز   بر عاشقان دلشده پیمای کاس عیش
بنشین بجنت می که برآریم بیخ غم   از سبزه زار گلشن گردون بر اس
پیدا ز چشم بخت کسی کو زمان گل   دارد بجام بادهٔ گلرنگ پاس عیش
نرگس قیاس کاری و باری همی کند   باری نمی کند دل ما جز قیاس عیش
احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست   دارد بقدر همت خود التماس عیش
یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر   خالی مدار از قد بختم اساس عیش

ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز سلطان زین العابدین
توهمی بی جایگاه از ملازمان حضرت صاحب قرانی بباطن راه داده با امراء
خویش متوجه ششتر گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت
نزول مهمانی سلطان غضنفر بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی
سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلب داشت
و چون بمجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه
در انداخت که اجماعت اندیشهٔ غدر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین صادر
شد و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحب قرانی بماوراء النهر معاودت

نموده شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین
را در قلعه محبوس کردانیده و امراء او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز
نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت
شاه منصور بلا منازعی مملکت فارس مهنا شد و امراء آن دیار را کرفته از انجمله
امیر غیاث الدین منصور شول را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند
سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی
در امد و بحیله و تزویر متمسک شده بپهلوان پیغام کرد که از حضرت صاحبقرانی
نشانی رسیده و در امضاء آن بحضور او احتیاج است پهلوان نامهذب
بخدمت مبادرت نموده شاه یحیی او را از میان برداشته
عروس ملک ابرقوه در کنار کرفت وخزاین ودفاین پهلوان مهذب را که بسالها
در ان اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاده
سلطان ابو اسحق را بفریفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه
شاه یحیی بجانب کرمان و محاربه با سلطان احمد** چون میان شاه یحیی و سلطان
ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بانار
سرحد در آمده انولایت را با خاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید بنهب و تاراج
فرمان میداد تا بموضع نوق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده
تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان
ابو یزید نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد شاه یحیی چون از توجه او آکاه
کشت عازم بافق و کارزار شده بنشست و در انجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان
بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحراء بافق نهضت نمود و درین اثنا ایلچی
از پیش صاحبقران کیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهده
کرد پای در میدان مصالحه نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و هرچند مقدمات
مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نکشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم
شد و در روز چهارشنبه سابع جمادی الاول سنه اثنین و تسعین و سبعمایه
هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد سلطان با یزید در میمنه سلطان احمد
قرار کرفت و میسره بوجود امراء نامدار استوار شد و شاه یحیی باشلامیشی
جوانغار را سلطان ابو اسحق رجوع نموده میسره را بفرزند کوچک خویش سلطان
جهانکیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش
آمده میمنه و میسره سلطان احمد منهزم کشته سلطان بایزید بقول پیوست
و سلطان احمد بنفس خویش حمله کرده حربی روی نمود که زبان تقریر از توصیف آن
قاصر آمد عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق شدند و پریشان شاه یحیی با معدودی
چند راه یزد پیش کرفت و سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول کشت و سلطان
احمد فتح نامه بکرمان فرستاده خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول
فرموده لشکریانش حصار را مرکزوار در میان کرفتند و بعد از چند روز سلطان
ابو اسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را کرفته روانه
دار الامان کرمان کردانید و بموجب فرموده خدمتش را در کوشک سبز محفوظ
و مضبوط کردانیدند و بنا بر آنکه کماشتکان سلطان ابو اسحق از قلعه سیرجان
اباو امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت
بجانب دار الملک بر تافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور
نظر تربیت و عاطفت کردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان
دست از محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور
و رفتن او باصفهان و منازعت و محاربه شاه منصور با خویشان** طایفه از موکلان
سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق
استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات
شهر مستخلص کشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین
قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق
خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت فرمود و شاه یحیی تحریک سلطان زین
العابدین مینمود که با سلطان احمد موافقت می باید کرد تا باتفاق از شاه منصور
انتقام کشیم زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان
احمد قاصدان بشیراز ارسال کرده از شاه منصور درخواست که متعرض
ولایت سلطان زین العابدین نکردد ملتمس مبذول نیفتاد شاه منصور در
هرچند کاه بحوالی اصفهان تاخت میکرد و درین اثنا سلطان ابو یزید بن محمد
مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمایه مریض کشته بعد از چند روز
درکذشت پادشاهی نیکو طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات

آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد — از واقعه ترا خبر خواهم کرد
وازا بدو حرف مختصر خواهم کرد با عشق تو با خاک فرو خواهم شد با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد
سلطان ابویزید مدت سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از
تقدیم مراسم عزا بازالچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربهٔ شاه منصور
تحریض نمودند سلطان احمد الچیانرا رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه
صفر اگر خدای عز و علا خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات واقع شود
و بتهیهٔ اسباب یورش مشغول شده در عشر آخر محرم سنه ثلث و تسعین
و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین نیز در اول
برسید سلطان ابواسحق تعظیم و ضیافت بجای آورده یکهفته بعیش و عشرت
اشتغال نمودند و هزاره و اوغانی با ایشان ملحق شده شاه منصور در نسا صورت
اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت آمد و کذار فرک بگرفت این
خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوشنو متوجه نیریز شد و از انجا بتعجیل تمام
عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خره که سه منزلی شهرست
در هیچ جا توقف ننمود و مقارن این حال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید
که شما چند آن صبر نمایید که من برسم هرچند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد
و بدر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشانرا نشنیده دو روز در ان منزل
توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته
و بی توالتفات بتجهیز بقایاء لشکر که در شهر مانده بودند افکنده بتعجیل هرچه
تمامتر بیرون آمد و در نماز پیشین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند
و سپاه فارس مانند کوه آهن از جای جنبیده در حملهٔ اول سلطان زین العابدین
منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قهرود
از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابواسحق در سیرجان
توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و**
بیان بعض قضایا که در ان ولا روی نمود شاه منصور بعد ازین فتح
نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت
نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان از شهر بیرون آمد و شاه منصور بر
ملک عراق استیلا یافته چون زین العابدین بمملکت ری رسید جهت آسایش

دو سه روزی در انجا متوقف شد موسی جوکار که مشهوری بود غدار بر سر او
تاختن برده آن پادشاهزادهٔ عالیمقدار را گرفته مضبوط ساخت و پیش شاه
منصور فرستاد و منصور مخذول در همان روز چشم او را میل کشید و بده
اهالی فارس و عراق ازین واقعهٔ هایله خون باریدن گرفت و چون برین حرکت نا
پسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برده جمعی
خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و کرک آشتی در
میان آمده شاه منصور از انجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون حدود کرمان رسید
ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم والا نجا بهٔ
کرمان با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در
دفع مبانی مصادقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال و لشکر مدد دهند
تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بایران آیند و الا
جنگرا آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهی است
چه بندگی صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشهٔ دارد
بلکه امر عدد و عُدد و شوکت و ابهت امثال ما مفالیک در برابر آنحضرت تواند
آمدن این خیالات سرایت بجایی میکند که آتش غضب شهریار گیتی ستان افروخته
گشته تر و خشک این مملکت را بسوزد و درین دیار از شآمت فکر غلط شاه منصور
دیار نماند دیگر اگر من غاشیهٔ حضرت صاحبقرانی بدوش گرفته پیاده در رکاب
او روم دوست تر از ان دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم و اگر
او طالب جنگست گو آماده باش که عنقریب ماهچهٔ توق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور
از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او
سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود
و بعد از انقضاء فصلی بار دیگر اسباب محاصره مرتب داشته متوجه یزد شد
و بنیاد مقاتله نهاده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین نیران
محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امراء شاه منصور کرکین نام بقتل رسید و شاه
منصور ازین معنی محزون و ملول گشته حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات
شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بکرمان کشید و تا رودان
و رفسنجان رفته در ان ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشت و مقارن این حال

جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور ازو روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان
احمد ایشانرا بنوازش بیکران مخصوص گردانیده شاه منصور اندیشه کرد که اگر
بیشتر رود بقیهٔ سپاه نیز روی بگریز نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشت
و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت
گرانمایه فریفته تحریض نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود
در اصل طینت مردی بی قانون سودایی مزاج بود چون از جانب شیراز محرک چنین
بدید آمد کل بود و بسبزه نیز آراسته شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان
رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و این خبر مسموع
سلطان احمد شده بدفع شر او از کرمان بیرون آمد و در اثناء یورش منهیان
بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر کمر بکشیدهٔ دولت بودن قایم
مقام پادشاه با سلطان اسحق مواضعه دارد سلطان احمد عزیمت سیرجان
موقوف داشته چند روزی در بافق رحل اقامت انداخت و در اثناء این اوقات
ایلچیان حضرت صاحبقرانی ببافق رسیده پیغام دادند که رایات منصوره
متوجه بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد که در ولایت ری با لشکر
کرمان باردوی معلی پیوندد سلطان احمد از بافق بکرمان رفت و بعد از
چند روزی پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب
احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و تسعین
سبعمایه رخ نمود شاه شاهان با لشکر سیستان بحدود کرمان رسید و سلطان
احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال نموده شرایط ضیافت بجای آورد
و در ان اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت وادیان
مدام اشتغال فرمود چنانچه مدت چهل شبانروز بغیر از ملازمان
مجلس بزم نظر هیچکس بروی نیفتاد ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحب
قرانی بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور و انقراض ایام دولت آل مظفر
چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ما وراء النهر
فارغ ساخته نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس
این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر
و نیکویان آن مملکت در سلک خدام عالی مقام منتظم گشتند و آنحضرت همگی

همت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان امیر
زاده محمد سلطان بهادر را با امرا و لشکری گران از راه کردستان روانه فرمود
مقرر بر آنکه در نواحی حویزه و دزفول برایات همایون ملحق شوند و شاهزادهٔ
جلادت شعار عمر شیخ بهادر را با طایفهٔ از دلاوران بر سمت قم و آوه
و ساوه فرستاد مشروط بر آنکه در مملکت ششتر باردوی اعلی پیوندند و خود
بنفس نفیس و ذات بی بدیل از راه همره متوجه ششتر شد و چون بروجرد مضرب
اعلام ظفر پیکر گشت ملک عز الدین و پسرش که با هم منازعت می ورزیدند
صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی
آمد و در راه هر جا که احشام و لر و کرد تمرد می نمودند بتاخت و غارت ایشان
حکم نافذ میشد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در
نواحی دزفول نزول اتفاق افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدست بوس ملازمان
مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی در
ششتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط
و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون
بششتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا باستقبال مبادرت نموده
ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود
را با قرب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعهٔ
سفید نهضت فرمود و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت
مهتر سعادت فراش کوتوال بحصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق
تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعهٔ سفید دزی بود با آسمان هم نورد
نبرد کسی نام او در نبرد جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع
وهم را توهم رسیدن بکنگرهٔ فلک فرسایش عین خیال بد تعرض برق آتش باز
و دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و جبوب ذخایر سکان بروج رفیعش
از خوشه پروین و خرمن ماه مردم ازین قلعهٔ مینو سرشت قلعهٔ فیروزه شده خشت خشت
کنگرهٔ او گشته زبان حمل تن واحد با ماه سما در سخن فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه
ببالای کوهی که متصل قلعه بود باوج مهر و ماه برافراشتند و صاحبقران سعادت
قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایت محاربه برافراختند و من الفلق

الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شهنگام دستان جنگ بازداشتند القصه
بطولها در روز سیم عساکر گردون مآثر یکبار چون مور و مار در جوش آمدند و بر
کوهی که صعود بآنجا متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال
مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر حضرت قرین قلعه را مسخر ساخته
بموجب فرموده مهتر سعادت را و تمامت اتباع او بقتل رسانیدند و سلطان
زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه
محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند صاحبقران کامکار او را مسرور
بنوازش و عاطفت گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی من داد تو از منصور
مقهور بستانم بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جوی‌م
نزول اجلال فرمود و در اثناء این اوقات هرچند از احوال شاه منصور استفسار
مینمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است
و فی الواقع جای آن بود و چون خبر توجه صاحبقران مؤید کامکار بسمع شاه
منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پول سا رفت و در آن
موضع طایفه از شیرازیان باو ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان
ما چه میگویند معروض داشتند که در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که
میگفتند آنانکه ترکش هفده من و چماق ده من داشتند اکنون همچون بزگر از پیش
گرگ میگریزند عرق حمیت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد و بخت بد عنان
گیر او شده ندانست
هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد
چو دریا بموج اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود
مخلص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز در آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول
شده مستعد جنگ و پیکار گشت در تاریخ قراختای و آل مظفر که مؤلف آن
ملازم سلطان احمد بن مبارز الدین محمد بوده سخنانش بروایات ظفرنامه مخالفتی
دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحب
قرانی نزدیک رسید با سه هزار مرد بدوی سوار نیزه دار مکمل قریب سه فرسخ
از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داد و هزار کس دیگر بر میسره گماشت
و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی
جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار

هزاره جوانبخت پیر محمد بهادر را تعیین فرمود و در ضبط برانغار امیرزاده
محمد سلطان بهادر رجوع نمود و معین السلطنة والدین شاهرخ انار الله برهانه
با قوشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر
نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور
روی بهزیمت نهادند و خدمتش با هزار سوار فدایی وار خود را بر قلب زد صفها
بشکافت و قوشون وفادار که حضرت صاحب قرانی در آن میان بود از یکدیگر
فرو ریخته پیش از پنج کس پیش آنحضرت نماند امیر خضر و خماری یساول و محمد
آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فداییان خویش دست از
جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغهای کشیده حمله کرده بحضرت صاحب
قران نامدار نزدیک رسیدند خماری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش
گیتی ستان حایل شده زخمی بدست خماری رسید و حضرت صاحب قرانی
کوه راسخ پای وقار و ثبات استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن پنج مرد دلیر
بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان گذشته و سپر در روی
همایون آنحضرت کشیده ایستاد و شاه منصور رخ بقوشون امیرزاده شاهرخ
آورده حملهای متواتر کرد و ملازمان خاصه دست به تیر و کمان برده خاک معرکه
از خون دلیران لعل فام ساختند و شاه منصور چون دید که نسبت بقوشون
امیرزاده شاهرخ مهمی از پیش نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب حضرت
صاحبقرانی در آمد و امیرزاده شاهرخ روی بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان
از هم گسسته شد و شاه منصور با ده کس بماند و عاقبت آن ده تن نیز از وی
جدا شدند و خدمتش تیری بگردن و تیری بر شانه خورده و زخم شمشیری بر
رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده
یکی از آن میان دست در کرپایش زده شاه منصور از اسب در گشته کلاه
خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما مرا میجویید شربتی آب بمن دهید
و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیری بر
گردنش زدند و سر پر نخوت آن متهور را که با سکندر دعوی همسری میکرد و با رستم
لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحب
قرانی انداختند امیر علاء الدین ایناق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید

شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت از دار دنیا چون برفت
لاجرم تاریخ او شد ملک هشت 795 وچون قضیهٔ شاه منصور بن یحیی که مسطور شد باختتام
رسید بقیهٔ اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی
بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین
جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردوی
اعلی گشته در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحب قرانی
بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایت در دفتر سادس رقم زدهٔ
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فرمان داد تا تتمهٔ آل مظفر را گرفته
وقیتولهاء ایشان غارت کرده مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند
و مملکت فارس را با میرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و اید کو برلاس
برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و تموکه قوچین را بداروغگی
یزد فرستاد و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که غلام کودرز نام از قبل سلطان
ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست
ابرقوه را بلالم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان
زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک بجور شیاهٔ شاه منصور بن شاه مظفر
مکفوف البصر شده بودند بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات
تعیین نمود اگرچه خلق عالم نابینائی را دست میگیرند نابینائی دستگیر ایشان
گشته باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحب
قران کامکار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان
معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه یا ماهیار آن
موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هشتم رجب
سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ و صغیر و کبیر ایشان را بیاسا رسانیده
از این سرای سپنج و منزل عنا و رنج بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم
اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحب قرانی بعد از قمع دودمان مظفری
باستیصال گریختگان ولایت انکوان و نواحی اصفهان پرداخت
روان باخسران پایمال حادثه شد هنوز غمزهٔ خونریز یار بر سر جنگ چنانچه تفصیل این
حکایت و سایر قضایاء دیگر در محل خود مرقوم کلک بیان خواهد گشت اگر

ارادهٔ ازلی بآن متعلق شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت
حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری که فاتحه و خاتمه
دفاتر سبعه باسم و لقبش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت
قیام بر مفارق عالمیان عموما و بر سر ساکنان خطهٔ خراسان خصوصا مبسوط
و ممدود دارد و مخلصان حقیقی را مدت الحیات از موائد انعام و اکرام آنحضرت
بی شائبهٔ انقطاع و انصرام ممتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله
ذکر قضایاء اتابکان و چگونگی احوال ایشان ناظمان جواهر اخبار چنین
اخبار کرده‌اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را با مراء اطراف می سپرده اند
و بلفظ اتابک از هر یک تعبیر میفرموده و اتابکان متفرق شده اند و احوال هر فرقه
علی سبیل الایجاز و الاختصار درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات علیه رسیده بر شام
و مصر مستولی شده اند خرده بین تقدیم ایشان را بر فرق دیگر انسب و اولی
دانست ذکر اتابک عماد الدین بن زنگی بن آقسنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
سلجوقی او را شحنگی ولایت عراق داد و وی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در آن
امر بواجبی دخل کرد و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت
حکومت آنموضع علاوهٔ منصب سابق گشته بدانجانب در حرکت آمد و بعد از
ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین
اهل فرنگ را که بملک شام در آمده بودند منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین
دمشق را محاصره کرد و بر اکثر ولایات شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلثین
و خمسمائه کرت دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره نمود و از آنجا مراجعت فرموده
دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین چند تن از غلامان
خاصهٔ او شبی اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ممالک
عرب او را اتابک شهید گفتند ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین بن زنگی نور الدین
محمود بعد از شهادت پدر بر حلب و حمص و حماة و ما یتعلق بها استیلا یافت
و در مبداء حکومت خویش لشکر بسنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه
تسع و اربعین و خمسمائه دمشق بگرفت و مهم نور الدین محمود در بلاد شام چنان
بقوت شد که عاضد خلیفه که از آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع

فرنك انوی استمداد نمود ونور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را
نامزد مصر کردانید واو بموجب فرموده متوجه مصر شده شر فرنك را از سر
مسلمانان دفع کرد وبشام مراجعت نمود وسال دیگر اسد الدین را با برادر
زادهٔ خود صلاح الدین بمصر فرستاد وانمملکت از خلفاء اسمعیلیه بصلاح
الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد ومدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب
بماند وصلاح الدین بملك ناصر ملقب کشت ونور الدین محمود در حادی عشر
شوال سنه تسع وستین وخمسمایه درکذشت **ذکر ملك صالح بن نور الدین محمود**
در روز وفات پدر پانزده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند وصلاح الدین
یوسف بن ایوب در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش
خوانده بود اما بعد از ان قصد دمشق کرد وملك صالح مرکز دولت خالی
کذاشته بحلب رفت ودر سنه سبع وسبعین وخمسمایه ملك صالح بمرض
موت کرفتار کشت ووصیت کرد که ملك حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود
نمایند بعضی از امرا با او کفتند که عماد الدین زنکی هم ابن عم تست وخواهر تو
در خانهٔ اوست وخدمتش از ممالك همین سنجار دارد وبس که پدر تو بوی داده است
وحکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب فرات تا در همدان مقیم اند جاریست
جواب داد که ازان میترسم که عماد الدین از عهدهٔ دارایی مملکت بیرون شواند
آمد ورعایا در زحمت ومشقت افتند عمر ملك صالح نوزده سال بود ومدت
حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی وقطب الدین مودود برادران**
نور الدین محمود بعد از فوت عماد الدین زنکی بن سنقر سیف الدین
غازی بصوابدید برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزاء فرنك مشغول
بود مملکت دیار بکر وجزیره وبعضی از کردستان ضبط نمود ودر سنه احدی
واربعین وخمسمایه قطب الدین مودود روی بسرای آخرت نهاد وهرچند پسر بزرگ
خود عماد الدین زنکی را ولی عهد کرده بود اما نواب وارکان دولتش با پسر کوچک
وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی وقطب الدین مودود**
بن عماد الدین زنکی وحالات او بعد از مرك پدر در موصل بر سریر حکومت
بنشست وبرادرش عماد الدین زنکی بن قطب الدین مودود کریخته پیش عمش
نور الدین محمود بشام رفت ونور الدین مدینهٔ سنجار را بعماد الدین داد

ودران اوان که ملك صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بکرفت
وبمحاصرهٔ حلب مشغول کشت سیف الدین غازی همت براستیصال برادر
خود عماد الدین زنکی کماشته سپاه بسنجار برد وسبب این قضیه انکه چون
صلاح الدین یوسف بظاهر حلب نزول کرده بمحاصرهٔ ملك صالح مشغول
کشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد
نمود واو لشکری ترتیب داده ببرادر خود عماد الدین زنکی پیغام داد که باید که
لشکر را سر کرده بامداد ملك صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین
سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادران
وابناء عم بزرکتری واین ممالك بحسب ارث واستحقاق بتو میرسد ومن بجهت
هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام وچون ممالك شام از منازعان
مستخلص شود بکماشتکان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد وسیف الدین
غازی چون بمحاصرهٔ عماد الدین مشغول شد برادرش خود عز الدین مسعود را
با طایفهٔ بمعاونت ملك صالح بجانب حلب روان کرد وملك صالح باستظهار
آنجماعت با مصریان محاربه نموده منهزم کشت ومصریان غنیمت فراوان کرفته
معاودت نمودند وچون این خبر بسیف الدین غازی رسید انظاهر سنجار بر
خواسته بموصل رفت ودر سنه ست وسبعین وخمسمایه داعی حق را لبیك
اجابت کفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی**
مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت کشت وچون ملك صالح سفر
آخرت اختیار فرمود بموجب وصیت او حلب را نیز متصرف شد ودرین اثنا
عماد الدین زنکی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی کذارد وسنجار را
در عوض آن بکیرد مسعود نخست ابا وامتناع نموده اخر الامر بمعاوضه راضی
شد ودر سنه ثمان وسبعین وخمسمایه ملك ناصر صلاح الدین بن نجم الدین
ایوب صاحب مصر با لشکری عظیم از فرات بکذشت وبلاد جزیره را غارت کرده
متوجه موصل شد وچون از تسخیر موصل عاجز کشته بسنجار رفت وبران ولایت
استیلا یافت واز راه حران بمصر مراجعت کرد وسال دیکر باز لشکر کشیده آمد
را بکرفت واز آمد بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت ومجاهد الدین نایب
عز الدین مسعود را اسیر کردانیده مقید کرد وبعد از انکه اورا با خود بمصر

برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کسان بمصر فرستاده شفاعت نمود
وملک ناصر سخن او را قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت ودر سنه احدی
وثمانین وخمسمایه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده سیافارقین
واخلاط را بگرفت وبهنگام بازگشتن باعز الدین مسعود صلح کرد ودر سنه تسع
وثمانین صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت واین خبر مسموع عز الدین مسعود
شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد ودر اثناء راه مریض شده مراجعت
فرمود ودر بیست ونهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس قالب در پرواز
آمد وبعد از وی برادرش در موصل بجای او بنشست **ذکر اتابک نور الدین بن
ارسلانشاه** میان او وبرادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی قریب
بدو سال منازعت قایم بود بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده در سنه خمس وتسعین
وخمسمایه لشکر بماردین کشیدند وملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان
فرستاده قطب الدین محمد را استمالت واستعطاف داد وقطب الدین میل بجانب
ملک عادل کرده از قطب الدین جدا شد ودر ولایت مصر خطبه بنام صاحب
مصر خواند ونور الدین ارسلانشاه از این معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد وآن
شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود وهنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی
از لشکریان ملک عادل رسیدند وبا خدمتش جنگ کرده از مصریان منهزم گشت
ودر سنه خمس وستمایه میان ملک عادل ونور الدین علی صلح شد وعادل دختر
او را برای پسر خود بخواست وملک عادل ولایت را میان اقربا قسمت کرد وبعضی
از ولایت جزیره را بسنجرشاه بن غازی بن مودود داد وبرخی از آن ولایت را
بقطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی تفویض نمود وموصل واعمال از ابن نور الدین
ارسلانشاه مقرر داشت ودر سنه سبع وستمایه نور الدین ارسلانشاه بن
مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او هفده سال و
یازده ماه بود **ذکر ملک قاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه** ملک
ارسلانشاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین مسعود را ولیعهد گردانید
وچند قلعه را در اطراف به پسر خردتر خود عماد الدین زنگی داد وبدر الدین لؤلؤ را
بمحافظت فرزندان وتدبیر مهام ایشان تعیین فرمود وملک قاهر بعد از فوت
پدر باندک فرصتی وفات یافت وایالت موصل بر بدر الدین لؤلؤ قرار گرفته مدتی

مدید حکومت کرد ومآل حال او در بیان قضایاء هلاکو خان سمت گذارش خواهد
پذیرفت انشاء الله وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این
طبقه اتابک ایلدگز است** نقله اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان
بود که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخریدی بهاء یک غلام از آن میان وضع کرده
از مشتری نطلبیدی ودر زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن
ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آنجمله ایلدگز بود واو بایع حساب بر نداشته
بهایش را از مشتری نطلبید وبازرگان با طایفه که مصحوب او بدانجا رفته بودند
از دشت قبچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشاندند وبنا بر شدت حرارت
هوا کاروان روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند واتفاقا شبی از
شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد
ومرد تاجر فرمود تا او را در عرابه نشاندند وچون سیم نوبت بیفتاد بازرگان بنا
بر آنکه چیزی در بهاء ایلدگز صرف نکرده بود وجمال نیز نداشت ترک او گرفت
وچون روز شد ایلدگز پی کاروان گرفته شبهنگام خود را با بازرگان رسانید
وخواجه او از این معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه را طی کرده بود وچون
مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد ووزیر
نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد ونایب وزیر ایلدگز را نپسندید وباقی را بخرید
وایلدگز در گریه شده گفت که اگر این غلامان را نایب وزیر جهت هوای دل بخرید
می بایست که مرا بجهت رضای پادشاه عادل بخریدی این سخن بوزیر رسانیدند
ووزیر حکم کرد که او را نیز خریدند وایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه
پیش وزیر اعتبار تمام پیدا کرد وچون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند ومتروکات
او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را با میری سپرد تا تربیت
کند وآداب فروسیت او را تعلیم دهد ودر اندک زمانی ایلدگز در شهامت
وصرامت از اماثل واقران خود درگذشت وبعد از آن او را در خیل امیری
انتظام دادند که بر مطبخ سلاطین حاکم بود ودر آن وقت از بسیاری گوسفند
وکثرت نعمت وکلاء مطبخ سر وسقط گوسفند مثل جگر روده وامثال آن
باز نمیخواستند وبحسب اتفاق خوانسالار را از درگاه سلطان روزی چند
غیبت افتاد ودر آن مدت ایلدگز بترتیب آش قیام نموده فرمود تا سر وسقط

کوسفند انرا بمطبخ می آوردند وهر روز از ان آشهاء لذید مرتب میساخت ودر
زمان ما بعضی از ان آشهارا قرمه وقلیه پوتی میکویند فی الجمله چون خوانسالار
بسر مهم خود آمد وامثال این صورت از ایلدکز مشاهده نمود متعجب شد
وحسن کفایت اورا بسمع سلطان رسانیده نام ایلدکز بلند شد وخاتون سلطان
محمود مادر طغرل را در باره او عنایت تمام پیدا شد وهر صفت وسیرت که
مطبوع طبع سلطان بود ایلدکز را در ان لباس در چشم سلطان جلوه میداد
ویکی از انجمله انکه امرا وارکان دولت سلطان بر ایلدکز ترفع می جستند ومهم
ایشان درین امر بجای رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند صبر
نمیکردند که امیر بار وحجاب بنزد هر یک از ایشانرا بجای خود قرار دهد ودر
تقدیم وتاخیر باهم نزاع کرده کاهی مهم بدست وکریبان منجر میشد وایلدکز
بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندز منحصر می پوشید ودر صف نعال ایستاده
از مناقشه ومعادات احتراز می نمود وسلطانرا اینمعنی پسندیده می آمد
ومادر طغرل پیوسته با سلطان میکفت که ایلدکز را با لشکر بطرفی فرست
که هر ولایت که فتح وضبط آن بر دیگر امرا مشکل باشد او باسانی فتح وضبط نماید
وسلطان نیز آثار مردانکی وفرزانکی در ناصیه ایلدکز مشاهده میفرمود عاقبت
سلطان مسعود ایلدکزرا با طایفهٔ از سپاه بجانب اران فرستاد او در اندک
زمانی بر تمامت اران وکنجه وشروان وباکو استیلا یافته با سپاهی ورعیت
نوعی زندکانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند وچندانکه علم دولت
ایلدکز ارتفاع می یافت او در تواضع وسر افکندکی بیشتر مبالغه می نمود شخصی را
کفتند که اکر دولت نصیب تو کردد چکنی جواب داد که دولت خود بکوید که چه کن
القصه سلطان مسعود در اواخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری
از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد وخود را بر اسب او زد وسلطان
از پشت زین بر زمین افتاد واسفهسالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن
سبع ضاریرا بکشت واورا بعد ازین جرات اسد شیرکیر کفتند ومقارن این
حال بر ذات همایون سلطان اثر فالج ظاهر کشت وبنابر انکه عباسیان با سلطان
مسعود صفایی نداشتند طبیبانرا اغوا کردند که در معالجه خیانتی کنند وروز
بروز مرض زیاده میشد ومادر طغرل جهت جودت هوا وصفای آب اورا بهمدان

برد وعاقبت سلطان از ان رنج جان نبرد واکثر اصحاب مناصب متفرق شدند
پلاس پوش بمراغه وشیرکیر با بهروقایماز بهتمه رفتند وایلدکز که از جمله اعیان
دولت قوی نبود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از روبین دز آورده بر
تخت نشاند ومادر اورا که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست وطغرل
بنامی قانع کشته رتق وفتق امور مملکت منوط ومربوط بحکم ایلدکز بود وبعد
از چندکاه میان ایلدکز ومادر طغرل غباری پیدا شده ایلدکز از وی ملول
کشت چه آن عورت تجبر وتحکم را شعار خود ساخته بود واتابک ایلدکز
خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده به پسرش ارسلان دهد اما از خوف
مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد وچون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز
طغرل را کرفته بقلعهٔ از قلاع فرستاد وارسلان بن طغرل را از قلعهٔ تکریت آورد
مادرش نارنج خاتونرا بخواست وعاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم این حروف
کوید که این روایت که اتابک شمس الدین ایلدکز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده
بعد از ان اورا بکرفت مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق علیه
اینست که اتابک ایلدکز مادر ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلانرا
بر سریر حکومت بنشاند وجهان پهلوان اتابک محمد وقزل ارسلان از مادر ارسلان
متولد شدند وچون اتابک ایلدکز اکثر اوقات دو دست در کمر زده پیش تخت
ارسلانشاه بایستادی وارسلان بی استصواب او در هیچ امری شروع نکردی
بلکه جزیی وکلی امور ملک را بحسن تدبیر او کذاشته بود وخود بمجرد اسم
سلطنت قانع کشته واتابک ایلدکز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل
اتابک پلاس پوش وایتانج وملوک کرج مصاف داده همه را منهزم کردانید وبعضی
از مورخان کفته اند که اتابک ایلدکز در یورش کرجستان رنجور شد ووبای
بمعسکر او افتاده بازکشت وچون بنخجوان رسید وفات یافت وملک ارسلان
بعد از وی بهمدان رفته درکذشت ودر تاریخ کزیده مسطور است که در سنه
ثمان وستین وخمسمایه والدهٔ ملک ارسلان رحلت کرد ودر همان ماه اتابک
شمس الدین ایلدکز با او موافقت نمود وقاضی رکن الدین جوینی درین واقعه کوید
دردا که زمانه نکوخواهی رفت   وندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت   از کردش چرخ کس ندانست   نشان
دریا نفسی وانکه درماهی رفت   هم در تاریخ کزیده مسطور است که در سنه تسع

وستین وخمسمایه ملك ابخاز قصد دیار اسلام کرد وسلطان با برادران مادری
خود اتابك محمد وقزل ارسلان بجنك او رفت ودر راه رنجور شده بازکشت
وبهمدان آمده ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورد ودر
منتصف جمادی الاخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه در همدان وفات یافت
هرچند ذکر ملك ارسلان سابقا رقم زده کلك بیان کشته بود درین مقام بر
سبیل استطراد بار دیکر شمه از احوال او مسطور کشت اکر تناقضی فهم
کنند حمل بر تعدد روایات نمایند ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز
بعد از فوت ملك ارسلان در عراق پادشاه شد وبرادر خود قزل ارسلان را
بآذربایجان فرستاد ودر ان زمان سلطان طغرل بن ملك ارسلان را که هفت
ساله بود بر تخت نشاند واساس ملك را چنان مشید کردانید که ملوك
شرق وغرب ازو حسابها کرفتند وخلیفه بغداد چون بر سریر خلافت بنشست
مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر واتابك محمد میدانست
واول رسول بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست وچون خبر باتابك
محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده برنجید وفرمود
تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند وبعد از یکسال خلیفه اموال فراوان
فرستاده اتابك محمد را استرضا نمود تا باد یکر فرمود که خطبه بنام او خواندند
آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت وعظمت اتابك محمد شنید رسولان
فرستاد تا بر کماهی حالات او وقوف یابند واتابك فرمود که رسولان را بنوعی بشهر
درآوردند که هیچکس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد ونوازش فراوان درباره
آنجماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که ایلچیان در حین توجه خویش قاصدی پیش
کورخان فرستادند تا شمه از عظمت اتابك وتعظیم وتکریم او نسبت با ایشان
ووصول آنجماعت عنقریب بر موجب دلخواه بخدمت معروض کردانیدند وچون
ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابك جمعی را در خفیه از عقب قوم روان فرمود
تا در جوف لیل همه را در زیر خاك نهان کردند وچون مدتی از موعد قدوم ایلچیان
بکذشت کورخان تصور کرد که ایشان را دزدان در راه کشته اند واکر از صورت
غدر اتابك خبر یافتی از کرد سم ستوران سواران توران زمین روز روشن بر چشم
او تاریك ساختی وهمچنین بحیله وتدبیر رسول بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ

شصت هزار دینار سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بمال خوزستان
وبغداد اطلاق یافت وهمچنین دختر خود را بشاه ارمن داد وحکم او بران مملکت
نیز جاری شد وبعد از آنکه شاه ارمن وفات یافت وصلاح الدین قصد ارمن
کرد اتابك محمد فرمود تا مکتوبی منقد بدرخانه وزیر صلاح الدین انداختند ووزیر
آن مکتوب را بصلاح الدین رسانیده او از راه بازکشت فی الجمله اتابك محمد
از رای ومردی دقیقه مهمل نکذاشت اما دست تعرض ابو یحیی راشوانست که
اندام قبای حیات خویش کوتاه کرداند تا در شهور سنه اثنین وثمانین وخمسمایه
هادم اللذات دواسبه بر سر وی ومنکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر ایتانج
زنی صاحب رای بود وچون خواص اتابك خواستند که بعد از مرك او بموجب
وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان وی سالم بمانند قتیبه خاتون
نکذاشت از اتابك محمد چهار پسر مانده بود اتابك ابو بکر قتلق ایتانج میر میران
ازبك پهلوان ابو بکر وازبك از کنیزك متولد شده بودند وقتلق ایتانج ومیر میران
از قتیبه خاتون در وجود آمده بودند ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز
بعد از فوت اتابك محمد قتیبه خاتون میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل
درآمده پسرش قتلق ایتانج امیر الامرا باشد که ناکاه درین اثنا قزل ارسلان از
تبریز رسید وقتیبه خاتون را نکاح کرد وچون قزل ارسلان میل بغلامان داشت
پیش از یکشب با خاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملك برای وکارکری
وبا پسران اتابك محمد تکبر وتجبر مینمود وایشان را از زمره خدمتکاران وغلامان
می شمرد وسلطان طغرل خود نشانه پیش نبود درین اوقات ظهیرك سنکلابادی
که از بر کشیدکان اتابك محمد وبغایت محتال ومشعبد واز سطوت قزل ارسلان
ترسان وهراسان ملازمت طغرل اختیار نموده بود میکفت که سلطنت عراق ارثا
واکتسابا بتو میرسد وایلدکز بحیله وصنعت بدولت سلجوقیان استیلا یافته
بود وامروز از آل سلجوق کسی که استحقاق واهلیت پادشاهی داشته باشد بغیر
از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان مثل تو شهریاری در خانه زین ننشسته
وبخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شیمه غدر ونقض پیمان شعار
خود ساخته ترا از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار
خویش کنی واهمال وتغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری

سلطان طغرل پرسید که چارهٔ این کار چیست ظهیرک جواب داد که تدبیر آنست
که بملک مازندران التجا نمایی وچون بآن مأمن برسی جمعی امرا که از قزل ارسلان
ناایمن ورنجیده اند بی شک بتو ملحق شوند وتو بامداد ملک مازندران ومعاونت
امراء خاصه ملک موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمایی سلطان رای ظهیرک
را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد ونظام الدین اردشیر پادشاه آن
مملکت در تبجیل وتوقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد ودرین اثنا قزل
ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تامیان او وملک آن دیار قاعدهٔ میثاق
وپیمان بایمان مستحکم کرد اند امراء طغرل متوهم شده باو گفتند که بعد ازین
اقامت ما دین مملکت مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران
ما را بقزل ارسلان سپارد واین اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان
وامرا از مازندران بجدود دامغان رفتند ودر پای کردکوه از ایشان خرابی بسیار
صدور یافت ودر خلال این احوال قزل ارسلان بواسطهٔ وصول لشکر کرج بنواحی
اران وآذربایجان متوجه آنصوب گشته سلطان بعراق در آمد وبعد ازین میان
سلطان طغرل وقزل ارسلان وقایع بسیار دست داده چنانچه بندی از آن در
تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته ودر آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت
باسم او نوشته فرستاد وپیغام داد که پادشاه تویی وحامی تو منم وقزل ارسلان
بخار عجب وپندار بکاخ دماغ راه داده در همان چند روز بر دست فدائیان کشته
شد ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد بن ایلدگز بعد از کشتن عم خود قزل ارسلان در تبریز
بر مسند حکومت نشست وبعد قبتیه خاتون پسرش قتلق اینانج متصدی
ایالت عراق گشت ومقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق
کوتوالان بیرون آمده بعراق رفت وقبتیه خاتون را بخواست وقتلق اینانج با برادرش
نصرة الدین ابوبکر در کار ملک تنازع نمود وبر سر او لشکر کشیده در یک ماه برادر را
چهار نوبت جنگ کردند ودر جمیع این معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر
همین قدر بیش معلوم نشده ذکر قتلق اینانج بن اتابک محمد ایلدگز چون سلطان طغرل
مادر او قبتیه خاتون را بخواست پسر ومادر باتفاق یکدیگر زهر در طعام تعبیه کرده
خواستند که بخورد سلطان دهند وشخصی ازین حادثه سلطان طغرل را آگاهی
داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف نمود تا قبتیه این طعام را تناول

کرد خوردن همان ومردن همان وسلطان قتلق اینانج را محبوس کردانید وبعد از
چندگاه بشفاعت بعضی از ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود واو با سلطان
مخالفت کرده پیش تکش خان رفت وبعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت
کفران نعمت شامل حال قتلق اینانج شده یکی از امراء تکش خان در ری او را بکشت
وبعضی از قضایای او در ضمن حال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بتکرار
آن مصدع نشد گفتار در تاریخ سلغریه واتابکان فارس ناقلان اخبار وراویان
آثار چنین گفته اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار وتصاریف چرخ دوار
امراء تراکمه بامقدار پنجاه هزار سوار وبواسطه تهتک وسوء تدبیر پادشاه خود
از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند واز انجمله یکی سلغر بود که با حشم
وخدم بخراسان آمد ومدتها در اطراف تاختن میکرد وچون سلجوقیان بر ولایت
اران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست وبحجابت ایشان موسوم شد
وفرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن مملکت وخوزستان ولرستان وکو
کیلویه که ولایتی بزرگست رحل اقامت انداختند ومودود بن سنقر بدستور معهود
دم از اطاعت سلجوقیان میزد واولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد
مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغریان هفت کس در فارس
حکومت کردند واز انجمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند وبدین ترتیب که
ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف
آورد بمقاطعه وضمان بفضلویه شبانکاره داد وبعد از ان او عصیان نموده
خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت رکن الدوله خمارتکین والی آنولایت گشت
ورباطی که در میان خوار وری بوده او ساخته واکنون معلوم نیست که اثری
از ان باقی است یا نه وبعد از وی اتابک چاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت
ومدرسه در شیراز ساخته اسباب واملاک فراوان بران وقف کرد ودر
جعفرآباد کوشکی وتختی بر سر کوه ساخته است وتا اکنون اثر آن باقیست وبتخت قراجه
مشهور است واو بر در همدان کشته شد وبعد از وی اتابک منکرس والی فارس
گشت ودر جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد ومرقد او انجاست وخاتون او
زبیده زنی عابدهٔ عالی همت بود وبعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت
گشت واو حاکمی بود متصف بصدق واخلاص وچون بوزابه کشته گشت ملکشاه

بن محمد بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا
یافت وچون یکسال ان حکومت او بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج
کرد ذکر اتابک سنقر بن الملک مودود سلغری چون دولت
ال سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه بن محمد خروج کرد وکوکب طالع
او بذروهٔ شرف رسیده ملکشاه ازوی منهزم کشت وسنقر افسر سلطنت بر سر
نهاده با نتظام امور مملکت وتمشیت مهام سپاهی ورعیت مشغول کشت
ورسوم عدل وانصاف تازه کرده یعقوب بن ارسلان که اورا اتابک شومله می
کفتند چند نوبت لشکر کشید ومیان او واتابک سنقر محاربات رفته عاقبت
یعقوب بن ارسلان چنان منهزم شد که دیکر خیال منازعت نبست واتابک
سنقر در شهر شیراز خانقاهی ومسجدی ومنارهٔ رفیع بنا کرده وچون مدت
سیزده سال از حکومت او منقضی کشت انداز غرور بسرای سرور انتقال نمود
ذکر اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود دران اوان که برادرش درکذشت او
غایب بود شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی در بیضا منسوب باوست
والب ارسلان که از جملهٔ سلغریان بود در ملک طمع کردند وزنکی بازکشته
با ایشان جنک کرد ونسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک
زنکی با رای پیر وبخت جوان آیین داد ودهش پیش کرفت اورده اند که خانقاه شیخ
عبد الله خفیف قدس سره موضعی مختصر بود او چند کز زمین بران افزوده در
تعمیر ان اهتمام فرمود واسباب مرغوب بران وقف کرد وبعد از وی اتابک
ابو بکر در تجدید عمارت آن بقعه سعی نمود وچون باتمام رسید بصوابدید یکی
از مشایخ شیراز نماز جمعه در انجا اقامت کردند بعد از ان قتلق ملک خاتون
شیخ ابو اسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه کنبد رفیع متصل
یکدیکر بنا نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین چهارده سال بامر حکومت قیام نموده
در شهور سنه احدی وسبعین وخمسمایه وفات یافت ذکر اتابک تکله
بن زنکی وارث تاج وتخت پدر کشت ودر ضبط ممالک وحفظ مسالک بر شیوهٔ
آبای کرام خویش عمل نمود وخواجه امین الدین کازرونی رحمه الله که حاتم زمان
وصاحب کرامات بود بوزارت او اشتغال می نمود وآن وزیر صایب تدبیر قریب
بمسجد عتیق مدرسه وخانقاهی ساخت ودر اوایل حکومت تکله اتابک پهلوان

محمد بن ایلدکز اینها از فرصت نموده لشکر بشیراز کشید وقتل وغارت کرد ودر شهور
سنه خمس وسبعین وخمسمایه اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت
ونصفت مندمل کردانید وچون مدت بیست سال بامر حکومت وعدالت قیام نمود
مرغ روحش از قفس قالب بکنکرهٔ عرش پرواز کرد رحمه الله ذکر اتابک مظفر الدین
طغرل بن اتابک سنقر پادشاهی هنرمند هنرپرور بود اما زیاده تاییدی نداشت چند
نوبت با اتابک تکله خروج کرد واز عراق لشکر آورد وعاقبت تکله او را در جنک کرفته
میل کشید وبعد از ان باقی وجه وی را بکشت ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنکی او حاتم روزکار ورستم کارزار بود آثار شجاعت وشهامت او در اطراف
عالم ظاهر وانوار سخاوت ومعدلت او بر اکناف جهان باهر وزیر او در اول
رکن صلاح کرمانی بود وبعد از وی عمید الدین ابو نصر قایم مقام او کشت وعمید
از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت وشعر نیکو کفتی نوبتی اتابک سعد اورا برسالت
پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد وسلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت
کردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثناء سرخوشی این
بیت بر وزن رباعی کفت در رزم چو آهنیم ودر بزم چو موم بر دوست مبارکیم وبر دشمن شوم
وباسعد اشارت کرد که بیتی دیکر کوید اسعد در بدیهه کفت بیت
از حضرت ما برند انصاف بشام از هیبت ما برند زنار بروم وسلطان محمد اسعد را
ستایشها کرده آنروز بر ساز این ترانه شراب خورد وبعضی این رباعی را نسبت
بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند واصح قول اول است کویند که اتابک
سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی وشیراز خالی کذاشتی تا در
سنه ستمایه اتابک ازبک پهلوان بشیراز آمد وبغارت شعو وحرکات شنعا
اقدام نمود ودر سنه اثنی وستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از
مور ومار بان ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان بر آورد واتابک با چنین قصدها
که بمملکت او می پیوستند وهنوز که بدار الملک او راه می یافت بر خنک باد رفتار
سوار شده هوس جهان نوردی میداشت اکرچه کوه وقار بود مصرع
چون محور چرخ کرد عالم کشتن آرزو میکرد مصدق این معانی انکه در سنه اربع
عشر وستمایه با هفصد سوار تا حدود ری عنان ریز رفت ودران اوان سلطان
محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بسر حد عد واحصاء آن نمیرسید

بعراق درآمده متوجه بغداد بود واتابك سعد با آنمقدار مردم که در ظل رایت
او مجتمع بودند عنان سبك وركاب گران كرده خود را برلشكر سلطان زد
وسه صف از صفوف لشكر از صدمهٔ اتابك متفرق ومنهزم شدند واتابك چون
شیر جنگی براطراف وجوانب حمله میكرد وسوار از پشت زین بر روی زمین می‌انداخت
وسلطان از مشاهدهٔ آن جسارت انگشت بدندان گرفته حكم فرمود که بردلان
دست بخون اتابك نیالایند واورا زنده بخدمت آورند لشكریان مركز وار
خدمتش را درمیان گرفتند ودرین اثنا اتابك از اسب جدا گشته اورا گرفته پیش
سلطان بردند خوارزمشاه ازوی سوال کرد که موجب این جرات وجسارت چه
بود اتابك زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود
که این لشكر متعلق بشهریار عالمیانست حسن وهیات ولطف گفتار اتابك
خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در حرگاهی طایفهٔ از مردم مستقل(؟)
بمحافظت وی قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابکی تقرب می
نمودند واتابك از کمال خویشتن داری ووقار ایشانرا تعظیم نمیکرد ومقارن
این حال عرق شفقت وعطوفت خوارزمشاه درحرکت آمده فرمود تا خیمه
وبارگاه واوانی مجلس بزم وفراشخانه ومطبخ ودیگر مایحتاج که لایق ملوك
رفیع مقدار باشد جهت اتابك مرتب گردانیده قبل از آنکه چشم او برین اشیا افتد
همه را بر خواص وامرا سلطان قسمت کرد وچون کیفیت حال بعرض خوارزمشاه
رسید از علو همت اتابك تعجبها نمود واورا در مجلس بزم حریف وجلیس خویش
گردانیده حرکات وسکناتش سنجیده وپسندیدهٔ طبع سلیم پادشاه افتاد
وهم دران چند روز ملك زوزن واسطه شده مقرر بران شد که اتابك سعد
دختر خود را ملکه خاتون در سلك زوجیت سلطان جلال الدین منکبرنی
منتظم گرداند وپسر خود زنگی را برسم نوا بحضرت سلطان فرستد وهرساله
ثلث ارتفاعات ممالك فارس را بخزانهٔ عامره رساند وقلعهٔ اصطخر واسکنون
که مدار اساس جدی وسلطان بر مساحت آن دوران داشت بگماشتگان سلطان
سپارد ودر بعضی تواریخ بنظر رسیده که مدت چهارصد سال است که صدای
کوس پنج نوبت از بام این دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است
واین دو بیت فردوسی را که بر گنبدان وصطخر کزین نشستن که شاه ایران زمین

اشارت بدین دو قلعه داشته اند واتابك سعد بدین شروط رخصت انصراف
یافته خوارزمشاه اورا خلعت پادشاهانه داد وچون ابوبکر بن اتابك سعد صورت
مصالحهٔ پدر معلوم فرمود قلق واضطراب تمام نمود ورای اتابك را درین باب
ناصواب شمرده باخواص خویش گردکه درحین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابك
باخوارزمیان که مصحوب جهت تسلیم آنچه تقبل نموده متوجه اند دستبردی
نمایند وبرین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر وپسر
بجز پیچیدهٔ مابین نماند ابوبکر جمعی را در پایان پشتهٔ توقیف فرمود واز لشکریان
خوارزم هر که از ان پشته منحدر می شد بقتل میرسید تا مقدار صد نفر در عرصهٔ
فنا آمدند وچون بقیهٔ خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض
پیمان ونکث میثاق از جانب اتابك است فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند
واتابك سعد ایشانرا تسکین داده با فوجی از کردان لشکر روی بپس نهاد تا از
موجب آن تهور استعلام فرماید واتابك ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر
تمرد از نیام ملا ارحام بین الملوك برکشیده زخمی بر پدر زند وبنا بر ضخامت
خفتان واستحکام آن زیاده آسیبی باتابك سعد نرسید وچون پدر عصیان
پسر مشاهده کرد بزخم گرز نگاوسار اورا از اسب بر زمین افکند وبحبس فرزند
عاق در قلعهٔ اصطخر مثال داد وبنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند
عز وناز متمکن گشت ومملکت را با تجملی تمام کسیل فرموده آنچه وعده کرده بود
بوفا رسانید وبعد از مصالحه با خوارزمشاه بارهٔ حصین در شیراز برافراشت
ومسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع ومانند همت عالی
نهمت خویش رفیع از خشت وگچ بنا فرمود ومستقلات فراوان بران وقف
کرد وبغیر ازین عمارتها را سخت البنیان باتمام رسانید وچون هر بدایتی را
نهایتی مقدر است وهر کمالی را زوالی مقرر بقولی بعد از بیست ونه سال که
بعدل وانصاف گذرانیده بود در احدی الجمادین سنه ثلث وعشرین وستمائه
در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر وبالین ساخت بیت
جهانرا نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست
اورا در عمارت ابش
دفن کردند وبعد از وفات اتابك سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام
متابعت ومبایعت آمدند ذکر اتابك مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد بن زنکی

برصفحات فرامین طغرای ابدین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان
مظفر الدنیاء والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد بن زنکی ناصر امیر المومنین و توقیعش
این لفظ که الله پس چراغ دودهٔ سلغر واسطهٔ قلادهٔ آن خاندان بود بحکم ارث
واستحقاق مالک تاج وتخت کشت صیت علو شان او از مبداء مشرق تا منتهی
مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد صایب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام
ید بیضا می نمود بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت
ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطهٔ محاربات سلاطین شبانکاره با
آل بویه و کاشتکان سلجوقیه وقدوم سلطان غیاث الدین وغیره چون چشم
بتان خراب کشته بیمن دولت وحسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته
شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپردهٔ همایون
او بسته بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری
از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین وغیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح شد
و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج کردانیدند خوانق
ومعابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت
وقری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار
الشفایی در غایت آراستکی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن
نصب فرمود باران انعام واصطناع او بسرا و علانیه بر زهاد و عباد و صلحا
و متصوفه فایز کشت و جانب ایشان را بر علما و افاضل و ایمه مرجح داشت و چون
چنکیزخان و لشکر تتار بر اطراف و اقطار استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت
خرد و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای
قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته یرلیغی با لقب قتلغ
خانی ارزانی داشت و ملک فارس از این حرکت از تعرض لشکر بیکانه مصون
و محروس ماند کویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ
و در وجوه مال انکیز بر اچنان مستحفظ که کلی و جزی اعمال و اشغال بعمال
و متصرفان و کتبهٔ خود تفویض نمودی و در وقتی که محاسبات مفروغ کشتی
بغور نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی
اذن و رخصت او بر اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی و خدمتش اکرچه از شراب

خمر محترز بود و مجتنب اما در بارکاه او اسباب عشرت مرتب داشته امرا
و ارکان دولت و ایناقیان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات
داودی مجلس بزم را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ
سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی از اعمال شیراز بود وجزوی از
ظرایف استرضاء خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود یا یکی از برادرزادکان را
بخدمت قاآن با آن مال فرستادی و شحنکان مغول که بشیراز می آمدندی
منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیکذاشت که هیچکس از عوام
با آن جماعت ملاقات کند تا زود زود بر احوال ملک اطلاع نیابند و چون
هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکوقاآن بحوالی ماوراء النهر
رسید اتابک ابوبکر بن سعد برادرزادهٔ خود اتابک سلجوقشاه را با حملی سنکین بخدمت
فرستاد و در کنار آب آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت
و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح کردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد
را برسم تهنیت با اردوی پادشاه روان کرد و سعد تربیت و نواخت یافته بوطن
مالوف مراجعت نمود و در آن حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک
ابوبکر برادرزادهٔ خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانهٔ اردو کردانید و بعد
از فتح بغداد بار دیکر اتابک سعد بموجب فرمودهٔ پدر بخدمت پادشاه رفت
و اعزاز و نوازش یافته بازکشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه
جانب دیکر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنجسال از حکومت اتابک
ابوبکر بکذشت و مای عمر در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر
سنه ثمان و خمسین و ستمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی
شد و بهار عمر وی مقوض بدی کشت و جام عمر انجام وی بی می ماند
و پسرش اتابک سعد در مسهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود که
ناکاه خبر مرک پدر رو داشت تاج و تخت و بخت بوی رسید ه بیت
دیدار دلارام بهنکام وداع مانند بجلالی که در روز هم دهند
و از خبر مرک پدر مرض
قرة العین مملکت اشتداد یافته در کذشت و وفات اتابک سعد بعد از
وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامیده الحق الشعرا شیخ سعدی
شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بود و مصنفات او

مشعونست بمدح اتابک سعد بن زنکی و پسرش اتابک ابو بکر افاض الله علیهما
شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنکی
اتابک سعد چون انجام پادشاهی جرعهٔ نوش نکرده ساغر حنظل مذاق از
دست ساغر وَظَنَّ اَنَّهُ الفِراق درکشید پسرش اتابک محمد که در صغر سن
بود بر تخت مملکت فارس بنشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله
اتابک یزد بود زنی رای زن و با فطنت و فن بود مدبر امور مملکت کشته سپاهی
و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بر و بحر از آسیب
مفسدان مصون و مأمون کردانید و خزاینی را که اتابک ابو بکر در مدت
سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق
صرف نمود و اقتضاء روزکار غدار همین است یکی بنج خورد و بنهد و دیکری
کنج برد و دهد و ترکان خاتون انکال حرم و دو دیبی خواجه نظام الدین
ابی بکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و تنسوقات باردوی
هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و ایلچیان جهت ایالت
اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشامت
مقدم منسوب کردانیدند یعنی تا اتابک محمد او را جهت پسر خود خطبه
کرد ابواب محنت و مشقت و فتنه و بلیه مفتوح کشت و نیز او را بمحبت شمس
الدین مناق که از خواص غلمان و ممالیک اتاک اتابکی بود و بمزید قربت
مذکور و بوفور ملاحت موصوف مطعون و متهم داشتند و چون مدت
دو سال و هفت ماه از آن بکذشت از بام قصر بیفتاد و از شجرهٔ سلطنت دولت اتابک محمد
ثمرهٔ ناچیده و از قدح خوشکوار حکومت قطرهٔ ناچشیده بریاض قدس
و حدایق انس خرامید کل صبحدمی بجو در اشفت و برخت با باد صبا حکایتی کفت و برفت
بر عهدی دهر بین که کل در روزه سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و برخت ترکان کیسوی مشک رنک را
چون چنک در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار
شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب
اختلال ملکست با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت
باشد مشورت فرمود قرعهٔ اختیار بر پسر سلغر شاه افتاد ذکر محمد شاه
بن پهلوان شاه بن اتابک سعد بن زنکی چون محمد شاه

پادشاه شد خزاین و عساکر را در عقد و ضبط اوامر و نواهی آورد و او در مردی
و جرات نظیر نداشت و در بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلچیان
آثار شجاعت و مردی از او دیده بودند و حرکات و سکنات او را در مجلس بزم
و رزم پسندیده داشته و چون بر مسند حکومت نشست بهتک آغاز نهاد
و بلهو و لعب و شرب خمر و استمتاع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول
کشت و درین اثنا برادر بزرکترش در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شفاعت نامه
در قلم آورده این دو بیت در آن مندرج کردانید در دو غم و بند من درازی دارد
عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر مرد و مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار کونه بازی دارد
و از خبیثیات جمال الدین مسعود بخنه‌ی این دو بیت دیکر ضمیمه آن کرد
کر باشد ازین سنک برون آمدنم یا بنک ازین ننک برون آمدنم کویی بکر از سنک برون می آید
پروانه از سنک برون آمدنم محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت
و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول کشت و با
خصلتهاء ناپسندیده بر سفک دما اقدام مینمود و خون بی کناهان مانند
جرعهٔ صهبا بر خاک میریخت و غبار نخوت و عداوت از هر طرف می انکیخت و اکر
چه دختر ترکان خاتون را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود
و برد ملتمسات او اقبال مینمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه
و دختر ترکان باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنسیق و تنظیم
مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه در توجه باردوی هلاکو خان توقف
و تعلل مینمود و اهمال و امهال جایز میداشت و از مصادران افعال شنیع محمد
شاه ترکان خاتون ملول و متبرم کشت با امراء شول و ترکمن مواضعه کرده
انتهاز فرصت نمودند و در زمانی که بحرم در آمده جمعی از مکامن بیرون جستند و آن
شاه شیردل را کرفتند و بدو بازی ترکان آهو چشم نتوان داشت و ترکان او را بحضرت
ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهدهٔ ملکداری بیرون نمیتوانست
آمد و بر خون بی کناهان که موجب خرابی مملکتست اقدام می نمود و درین
مدت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته
ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت و در نظام التواریخ آورده که مدت
پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود ذکر اتابک سلجوق شاه بن پهلوان شاه

چون باغواء ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امراء شول را بقلعهٔ
اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت بوجود او مزین کرد اند
ووصول انجماعت وخلاصی سلجوقشاه مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او
مراجعت نمودند ونسب سلجوقشاه ازجانب مادر منتهی بسلاطین سلجوقی
میشد واو منظری خوب وهیاتی مرغوب داشت در مبداء جلوس طایفهٔ از امرا
را که منشا فتنه وفساد میدانست ازمیان برگرفت وترکان خاتونرا در سلك
ازدواج کشید تا از مکر وفریب او ایمن باشد وخزاین ودفاین را در تحت تصرف
آورد وسلجوقشاه نیز پادشاهی عیاش مهیب متهتك بود چون تجاویف دماغش
از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هرکس اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته
بود که ناگاه اندیشهٔ ملامت لائمان در باب ترکان بخاطرش گذشت وهرچند
مشعوف جمال وشیفتهٔ وصال او بود عنان تمالك وتماسك ازدست داد د
ودران حین نظرش بر زنگی افتاد که چهرهٔ چون زلف دلبران دژم وقامتی چون شب
مشتاقان دراز داشت واز کمال غیظ وفرط اشارت کرد که آن دیو سیاه سر
ترکان خاتونرا که با خورشید وماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند وآن بد
نژاد بموجب فرموده عمل نموده سر حور وپری زاد را در طشتی نهاده پیش سلجوقشا
آورد ودو دانهٔ در خوشاب که قیمت هریك ازان خراج مصر وشام بود آن گل
اندام در گوش داشت سلجوقشاه هردو گوش را بدست خویش برکنده با گوشوارها
پیش مطرب مجلس انداخت ودرانوقت اغل بیك وقتلق تمکچی بیرلیغ هلاکوخان
باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قصیهٔ نامرضیه فاش شد باسقاقان
بدین حرکت انکار کردند وبا آنکه سلجوقشاه بمعاذیر دلپذیر درحضرت ایلخان ابراء
ذمهٔ خویش می توانست نمود وپادشاه را بر سر رضا می توانست آورد اما سکرت
غرور از طریق صواب او را دور افکند وچون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که
کیفیت مجلس نوعی دیگرست توهم نموده بی رخصت براسبان خود سوار شده
روی بوثاق خویش نهادند وپادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از سر طیش
وخفت با توی پیراهن وگرزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان
شتافت واول باغل بیك رسیده گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهرهٔ او از
لوح وجود سترده شد وفی الحال از مرکب درگشته جان بقابض ارواح سپرد

وشعلهٔ غضب شاهی بالا گرفته فرمان داد تا لشکریان وعوام الناس با سنگ
فلاخن وقاروره‌های نفط گرد منازل باسقاقان درآمده مساکن ایشانرا چون
جگر مصیبت زدگان بسوختند وقتلق تمکچی را نیز با خدم وحشم از عقب اغل بیك
روان کردند وشمس الدین که او را با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم
اردوی هلاکوخان شد وعصیان سلجوقشاه وقتل گماشتگان پادشاه را بتشنیع
تروجی معروض داشت وایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه را که بسیورغامیشی
مخصوص کرده بود اجازت انصراف داده بیاسا رسانیدند وحکم فرمود که
الباجو وتیمور بالشکر مغول بشیراز روند وآتش فتنه سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار
فرونشانند واز اصفهان ویزد وکرمان مدد فرستند الباجو باصفهان رسیده
ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با
لشکری انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی
می آید واز وخامت طغیان وعصیان اندیشه می نماید پایهٔ سریر اعلی کسان فرستیم
تا ایلخان از سر گناهان او درگذرند واگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملك وجان
واموال مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم وایلچی بعد از تبلیغ رسالت
نکال بلیغ یافت وچون لشکرها مجتمع گشت الباجو با حاکم کرمان وعلاء الدولهٔ
اتابك یزد برادر ترکان خاتون وملك الملك نظام الدین حسنویه در حرکت آمد
واز آوازهٔ وصول ایشان سلجوقشاه با خواص ولشکریان روی بجانب سواحل بحر
عمان نهاد وچون الباجو نزدیك بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود وقضاه
واکابر واعیان با اعلام ومصاحف مراسم استقبال بجای آوردند وساوری
کشیده از سیلاب قهر وطوفان بلا بجودی استیمان پناهیدند والباجو آنجماعت
را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت وتاراج جازم بودند مطلقا پیرامون
تعرض شیرازیان نگردند وعزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدی که مراد او بود در
قید آورد وسلجوقشاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف
کردانید صباحی که از صدمت لشکر خور سیاه پوش شام منهزم شد در
کازرون فریقین را ملاقات افتاد وبعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامهٔ حرب
گرم شد حاکم ایك با اسب کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که در فروسیت
وشجاعت آیتی بود بضربت نخست شخصی او را از مرکب حیات پیاده ساخت

ولشکر مغول از ان دست و بازو متعجب شده وچون بحر ذخار درجوش آمده
یکبار حمله کردند ودران روز منکلی بیک که ازجملهٔ مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی
نمود که رستم بروی آیت وان یکاد خواندن گرفت ودر اثناء کر و دار مرکب سلجوق
شاه بسر درآمده او بر زمین افتاد ویکی از غلامانش پیاده شده اسب وجان خود
پیش کشید وسلجوقشاه سوار شده با منکلی بیک وسایر اعوان خویش عنان برتافت
وپناه بمسجد ومرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درها ببستند
واز اندرون وبیرون تیر چون تگرگ وباران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون
مسجد حلقه کردار ایستاده بودند وغریو مؤمن ومشرک باسمان پیوسته سلجوق
شاه بر سر قبر مرشدی آمد ویک صدمه صندوق تربت بشکسته گفت شیخا کار
بتنگ آمد وناموس ننگ مبدل گشت وقت مدد وهنگام اعانتست وایمعنی در
کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روحه الله جنایم القدس روحه اجازت
داده است که هرگاه درین بقعه حادثهٔ نازل گردد تعرض بصندوق من کنید
تا همت من دافع این واقعه گردد وروان شیخ درین بلیه موافق تقدیر شده هیچ
مدافعتی نکرد ومعاونتی ننمود ومقارن این احوال منکلی که بوفور شهامت از
امثال واقران امتیاز داشت با سلجوقشاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت
نیست ومن بنده متعهد میشوم که با چند سوار چند انچه از نقود میسر شود بر
گیرم وپادشاه را ازین مهلکه بمامن نجات رسانم وسلجوقشاه را ضخامت جثه
مانع رکوب وسرعت در حرکت آمده جواب داد که اگر بنسبت خود مخلصی توانی
اندیشید رخصت است منکلی بیک وپسرش با چند کس از خزانه آنچه لایق حمل بود
برداشتند وچون پلنگان جراحت یافته از گوشهٔ بیرون تاختند علاء الدوله اتابک
یزدی از پی ایشان روانه شد وچون نزدیک بآنجماعت رسید منکلی بیک آواز برآورد
که در چنین روزی مردانرا ازچنین مقامی آسان آسان باز نتوان کردانید وچون
علاء الدوله بکثرت عدد مستظهر بود گفت صید ان کمند شیران جان کجا برد
ومنکلی بیک در جواب یک چوبه تیر از شست بگشاد وبر دست علاء الدوله آمد
فی الحال باز گشت وجیب حیاتش چاک شده بدان زخم هلاک شد ومنکلی بیک
جان ومال بیرون برده عازم بصره گشت واز انجا بمصر رفت ومدت الحیات
در انولایت معزز ومحترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد

لشکر مغول قوت کردند ودر مسجد ریخته خلقی بسیار از مردم سلجوقی واهالی
کازرون بدرجهٔ شهادت رسانیدند وسلجوقشاه را گرفته بیرون بردند ودر
پایان قلعهٔ سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را
بزوال رسانیدند ذکر آبش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی
چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی وستین وستمائه بیاسا رسید واز دودمان
دولتیار خاندان سعادت آثار سلغریان بجز ابش خاتون وخواهرش کسی که وارث
تاج وتخت باشد نمانده حکومت فارس مفوض بابش گشت وترجیح او برخواهرش
ازان شد که ابش در حبالهٔ منکو تیمور اغل پسر هلاکو خان بود وچون الیاجو ازمهم
سلجوقشاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا
دیگر کسی بتمرد عصیان اقدام ننماید الیاجو بدان رضا نداد وگفت آنکس که یاغی
پادشاه بود بجزا وسزای خود رسید اهالی شیراز قدیم باز بدل راست وعقیدهٔ
درست قدم در دایرهٔ خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی یرلیغ چگونه
خراب توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده وباسقاق نصب کرده لشکرها
اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت وخود با مشاهیر واعیان فارس
روی باردوی هلاکو خان نهاد ذکر خروج قاضی شرف الدین
ازجملهٔ بلیات که دران اوقات متوجه بلاد فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین
ابرهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة شرف الدین از زمرهٔ سادات
عظام ممالک فارس بکمال زهد وطاعت ووفور کرم وعبادت اتصاف داشت
ومدتی در خراسان رحل اقامت انداخت بتزهد وریاضت خلق را در قید ارادت
خود آورد ومریدان از وی کرامات وخوارق عادات نقل میکردند وچون از
خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را
بمتابعت خواندن گرفت وهر شهری وقصبهٔ که میرسید طایفهٔ ملازمت
وی اختیار میکردند وچنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست
وبعضی جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعای بر مشت سنگ ریزه
میخواند وآنرا بهر طرف که می افشاند هر یک از ان سنگ ریزها سواری جوشن
پوش میگردد وچون عوام الناس در ضلالت مانند نسناس نیک وبد
وخطا از صواب در قبول این نوع خرافات خود را معاف ومعذور میدارند

القصه بطوها جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایات که مرور سید مشار الیه
بران واقع شده بود در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام
و مواکب و رکایب و حجاب و بواب و قواد رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه
سلطنت است مرتب داشتند و دران حین که حکومت فارس به ابش خاتون
متعلق شده بود سید با لشکرهاء آراسته از شبانکاره بجانب شیراز
نهضت فرمود باسطو باسقاق شیراز کلجه کاشته ابش با اکابر و اشراف مشورت
فرموده و لشکر مغول و مسلمانان را سر کرده بجناح استعجال استقبال نمودند
و نزدیک بپل کوار هر دو گروه را اتفاقات ملاقات افتاد و چون از السنه و افواه
در ضمیر طوایف بشر نقش پذیر شده بود که از اهل غیب طایفه با سید متفق اند
که هنگام محاربه و مقاتله استعمال اصناف اسلحه میمانند و نیز در میان
مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بصلاح میبرد مفلوج
میشود لاجرم در مبداء تسویه صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال
و جدال مبادرت نمود و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان
میان خوف و رجا تیری چند انداختند اعضای خود را سالم دیدند و هیچ نوع
محذوری روی نمود مردم دلیر شدند و درین اثنا سید شرف الدین قاضی
بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله
کردند و از صدمت ایشان جمعی از تازیکه که پشت لشکر جناب اقصوی بودند
روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آنجماعت نهاده سید شرف الدین
ابرهیم را با اکثر توابع بخاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلث
و ستین و ستمایه بظهور پیوست و چون خبر خروج قاضی شرف الدین ابرهیم
بسمع هلاکوخان رسید الباجو را فرمود که چوب یساق زدند تا چرا شمشیر از
شیرازیان باز گرفت و بقول نوکر خود تیمور عمل نمود و حکم کرد تا یک تومان لشکر
متوجه فارس شده در آن ولایت بر هیچکس ابقا ننمایند و مقارن این حال خبر کشته
شدن سید شرف الدین و اتباع او و سید و نیز عرضه داشتند که اهالی
شیراز را در خروج او مدخل نبود و آتش خشم پادشاه منطفی گشته بتوقیف
آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه بحکم اباقاخان
شادی تنکچی و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند و هر سال دیگری

برای نامزد این مهم سرانجام میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی تبار بود
و آیین سیاست و حکومت نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون
بشیراز رسید کلجه کاشته ابش را بهانه بگرفت ممالیک اتابک ابش در کرد قصر
امیر صف کشیدند انکیانو فرمود تا سر کلجه را از قصر بر انداختند و اصحاب
اتابکی بقدم مجنب مراجعت نمودند و درین معنی ابش انکیانو را بازخواست
فرمود و او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقاخان بر اراقت دم او مبادرت
کرده ام و یرلیغ را حاضر ساخته آن غوغا فرونشست و بعد از آن از اولاد
اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ست و ثمانین
و ستمایه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شهزاده کرد و جین نعش
اورا از آنجا بشیراز برد و از مستحدثات اتابک ابش مدرسه بود در کوی
طناب فروشان شیراز **گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان** لران اقوام
متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و منشا
این قسمت و تسمیه این دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که معاصر هم در دو
موضع از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم
موضع دیگر مسمی بابو منصور سمت تقدم داشت و بدر بعد از مدتی مدید
که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست بر پسرزاده او محمد بن هلال بن بدر رسید
و محمد عدالت ورزیده مدتی مهمات او محمد بن خورشید گشت و دران اوان نصفی
از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در شهور خمسمایه صد خانوار کرد از
جبل السماق شام بنا بر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاعی واقع شده بود بلرستان آمدند
و در جبل احفاد محمد بن خورشید که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند نوبتی
احفاد محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کردان ابوالحسن فضلوی
دران میان بود چون آش کشیدند پیش ابوالحسن سرکاوی نهادند و آنرا بفال
مبارک دانسته با اتباع خود گفت که ما سردار این قوم خواهیم شد و ابوالحسن
را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته بود و سگی با خود همراه برده جمعی در راه
بدو باز خورده میان ایشان ماجرایی افتاد چندان علی را بزدند که بیهوش گشت و بتصور
آنکه مرده است از پایش کشیده در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفت و چون
شب در آمد و ایشان در خواب شدند سگ خایه مهتر قوم را کشیده آن مردک

بدان یخ بمرد وسک بخانهٔ خویش آمده اصحاب علی چون دهان سک را بخون ملطخ
دیدند دانستند که اورا واقعهٔ روی نموده وسک آن درخانه بازکشته ایشان از پی
سک شتافتند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود واورا بخانه برده علاج کردند
تا صحت یافت ودران وقت سلغریان قوتی تمام داشتند اما هنوز بمرتبهٔ سلطنت
نرسیده بودند وچون علی فوت شد ازوی پسری بود محمد نام واو بواسطهٔ شجاعت
پیش سلغریان بغایت معتبر کشت وبعد ازوی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع
ودلیر بود وملازمت اتابک سنقر اختیار کرد وچون اتابک سنقر باحکام شبانکاره
خصومت ونزاع می ورزید ابوطاهر را با سپاهی کران بجنک ایشان فرستاد وبعد
از محاربهٔ بسیار برایشان ظفر یافت ودوستکام بفارس مراجعت نمود واتابک
سنقر درمقام نوازش آمده کفت ازمن چیزی بخواه ابوطاهر یکسر اسب خاصه
التماس نمود واتابک را درخاطر کشت که این جوان اهوس سرداریست وملتمس
اورا مبذول داشته فرمود که دیکر چیزی بخواه اوداغ اتابکی درخواست آن نیز
درمحل قبول افتاده کفت چیز دیکر التماس نمای ابوطاهر کفت اکر رخصت شود
بلرستان روم وآن دیار را جهت اتابک مستخلص کردانم وسنقر سپاهی
مصحوب ابوطاهر کردانیده اورا بآنصوب روان فرمود **ذکر حکومت ابوطاهر بن محمد
بن علی بن ابی الحسن فضلوی** ابوطاهر چون بمدد ومعاونت اتابک سنقر
بحدود لرستان رسید بصلح وجنک ووعده ووعید بران دیار استیلا یافت
وهوس استبداد واستقلال در دماغش جای کرفته حکم کرد که مردم اورا
اتابک خوانند وفرزندانش سنت اومرعی داشتند وبرین تقدیر ابوطاهر واولاد
او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امراء سرحد بوده اند که
آل سلجوق فرزندان خودرا بایشان می سپرده اند واولاد سلاطین سلجوقی آنجماعت
را اتابک میخوانده اند یعنی اتا بیک ومخفی نماند که ترکان بیک را بک میکویند وبالجمله
چون حکومت لرستان برابوطاهر قرار کرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود
وبرسبیل استبداد واستقلال چندکاه سلطنت کرده وفات یافت **ذکر حکومت
اتابک نصرة الدین هزاراسب** از ابوطاهر پنج پسر ماند وبزرکترین اولاد او هزاراسب
باتفاق برادران وامرا قایم مقام پدر شده عدل ورزید ودر زمان او ملک لرستان
اندر روضهٔ فردوس حکایت میکرد وآوازهٔ شفقت ونصفت او درجهان شایع شد

اقوام وقبایل متعدده ازجبل السماق شام بلرستان آمدند ومهم نصرة الدین
وبرادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان
بودند بزخم شمشیر آبدار ازان مملکت بیرون کردند وعاقبت شولستان را نیز منتزع
ساختند وشولان کریخته بفارس رفتند وهزاراسب واخوان او تا چهار فرسنکی
درتحت ضبط وتصرف آوردند وچند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنک
ایشان فرستاد ودرهر نوبت شیرازیان منهزم پیش او رفتند وبالضروره اتابک
تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختروی را درقید نکاح آورد وهم مرتبهٔ هزار
اسب ارتفاع یافته درمواضع مناسب قری وعمارات ساخت وخدای تعالی
بوی پسری ارزانی داشته بتکله موسوم کردانید **ذکر اتابک تکله بن هزاراسب**
این تکله ازجانب مادر نبیرهٔ سلغریان بود وبعد از فوت پدر قایم مقام او شد
واتابک سعد بن زنکی بواسطهٔ شکست شولان ازلران آزاری واز تکله وپدر او در
خاطر داشت لاجرم جمال الدین عمر را که عمزادهٔ تکله بن هزاراسب بود با ده
هزار سوار وپیاده لر وشول وترکان بحرب او فرستاد وایشان درزمانی بتکله
رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود وتکله طوغا وکرها دربرابر لشکر
شیراز صف کشیده وبعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان
بکرداند که ناکاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد ونام
تکله بلند شد وتا سه نوبت از فارس لشکر بلرستان می آمد وشکسته باز میکشت
بعد ازان اتابک تکله بالشکر کران متوجه لر کوچک شد ودران وقت حسام الدین
خلیل پسرزادهٔ شجاع الدین خورشید حاکم آنموضع بود ومیان ایشان محاربات
واقع شده عاقبت حسام الدین خلیل عاجز کشته بعضی از ولایت لر کوچک بدست
تکله افتاد وبوطن مالوف رفت ودر غیبت تکله بهاء الدین کشتاسب وعماد الدین
یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستاده وایشان دران
ولایت خرابی بسیار کرده وقزل عم تکله را کرفته بخوزستان برده بودند ودرآنجا
محبوس داشته تکله بعد از مراجعت از لر کوچک لشکر بر ایشان برد وعماد الدین
یونس کشته شده بهاء الدین کشتاسب اسیر کشت تکله اورا نوازش فرموده
بخوزستان فرستاد تا قزل را ازمحبس بیرون آورده بلرستان روان کرد ودر سنه
خمس وخمسین وستمائه چون هلاکوخان عازم بغداد شد تکله برسبیل مطاوعت

بخدمت پیوست هلاکوخان اورا در تومان کیبوقا نوین تعیین فرمود وبعد از
فتح بغداد بسمع هلاکو رسانیدند که تکله بر شکست اهل اسلام وقتل خلیفه تحسر
میخورده وتأسف میبرده هلاکو ازین معنی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بغتة
بجانب لرستان عنان برتافت وهلاکوخان کیبوقا نوین وسرابان نوین را با سپاهی
گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغو بن هزاراسب با تکله گفت مصلحت
در آنست که مرا بخدمت هلاکوخان فرستی اورا استرضا نموده سعی کنم که لشکر
مغول مراجعت نماید بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول
جنگ نکنی وتکله رای برادر را پسندیده داشته بر موجب التماس او پیمان در
میان آورد والب ارغو بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با
امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز وانکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب
ارغو را شهید ساخته اورا مقید کردانیدند ومتوجه لرستان شده اتابک از بیم
قتل برادر ورعایت عهد ومیثاق در برابر امراء مغول نیارست آمدن ناچار در قلعهٔ
انقلاع حصین تحصن نمود امرا هرچند از وعد ووعید سخن گفتند مفید نیفتاد
تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده اتابک را از نهار داد وآن بیچاره بران اعتماد
کرده از حصار بیرون آمد واورا به تبریز بردند وبعد از یارغو وثبوت گناه کلهٔ تکله
از بدن جدا کردند وهواخواهان جسد اورا دزدیده بلرستان بردند **ذکر حکومت**
اتابک شمس الدین الب ارغو بن هزاراسب چون برادرش بشهادت فایز شد اورا
بحکومت لرستان نامزد فرمودند والب ارغو بدان موضع رسیده ولایتی دید
خراب ورعایا را آواره وبیچاره یافت بحسن تدبیر غایبان را جمع کرد وحاضران را استمالت
داد وبر عمارت وزراعت ترغیب وتحریص فرمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر
معمور وآبادان گشت واو بر سنت حکام عرب وآیین سلاطین مغول مضمون رحلة
الشتاءِ والصیف مرعی داشته التزام ییلاق وقشلاق نمودی بزمستان در ایذج
وسوسن توطن کردی وبهنگام تابستان در جوی سرد وکوه زرد که منزلی بود نزه
ومنبع رودخانهاء شتر است بسر بردی چون مدت پانزده سال از حکومتش منقضی
شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد وازوی دو پسر ماند یوسفشاه
وعماد الدین پهلوان **ذکر اتابک یوسفشاه بن شمس الدین الب ارغو** بعد از فوت پدر
بحکومت لرستان قیام نمودی وبهنگام عبور اباقاخان از آموبه یوسفشاه از

ولایت خویش لشکری فراوان بیرون آورده در رکاب اباقا روان شد ودران معرکه
مردانگیها نموده بنوازش وتربیت اختصاص یافت ودر آن وقت که اباقاخان بر قصد
قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طایفهٔ از گیل در درهٔ تنگ قصد شاه کردند
ونزدیک بآن شد که بسر حد مات رسد اتابک از اسب پیاده شده مانند فیل مست
رخ بآن مخاذیل نهاد وبقوت بازوی آن فرزین بند در هم شکست واباقا را از آن
ورطه خلاص داد بدین نیکو بندگی خان مرتبهٔ اورا بلند کردانیده ممالک خوزستان
وکوه کیلویه وشهر فیروزان وجربادقان بدو ارزانی داشت وچون اباقاخان در
گذشت ونوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد وارغون بن اباقا نزاع
وخصومت پدید آمد احمدخان از لران استمداد نمود وهرچند یوسفشاه بنابر
رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت
نداشت با دو هزار سوار وده هزار پیاده باحمد پیوست وچون ارغون غالب
آمد لران براه بیابان طبس آهنگ نطنز کردند تا از انجا خود را بوطن رسانند
ودرین اثنا بواسطهٔ شدت حرارت هوا اکثر دران بیابان هلاک گشتند وبعد
از آن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت وخان اورا بطلب خواجه شمس الدین
صاحب دیوان که در آن اوان پناه بلرستان برده بود فرستاد واو در مصاحبت
آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت وخواجه مذکور دختر خود بیوسفشاه داد وچون
دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان
بلرستان رفت واز انجا آهنگ کوه کیلویه کرد ودر اثناء طریق خوابی سهمناک
دیده مراجعت نمود ودران چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست واز
وی دو پسر ماند افراسیاب واحمد **ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه**
بعد از فوت پدر بسعی بوقا منکسانک که امیر الامراء ارغون خان بود حکومت
لرستان بوی دادند وافراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون کردانید
بدان ولایت رفت ودست ظلم وجور دراز کرده وهریک از نواب اسلاف
خویش را بهانهٔ گرفته مواخذه فرمود ومصادره نمود وعاقبت انجماعت را به تیغ
ستم بگذرانید وطایفهٔ از اقربا ومنتسبان ایشان پناه باصفهان بردند وافراسیاب
قزل را که عم زادهٔ پدرش بود بگرفتن گریختگان اصفهان روان کرد ودر اثناء
این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته وقزل ومغلرشاه

اتفاق نموده شحنهٔ اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی شده جمیع لران که گریخته
بدانجا آمده بودند از میان برداشتند و افراسیاب اینمعنی را از امارت دولت
خود پنداشته اقربای خویش را بامارت ولایات عراق از همدان تا کنار دریای
فارس نامزد کرد و پسر تکلد را با لشکری بدربند کره رود فرستاد و لران در آنحدود
با صدهاء مغول باز خورده جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده و لران
بخانهاء ایشان در آمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه عبرت
و حمیت باز گشته دمار از روزگار آنقوم بی باک بر آوردند گویند که در آن جنگ
یک زن مغول ده مرد لر را بکشت و چون این خبر باردو رسید کیخاتو خاتون یکی
از امرا را با ده هزار کس بدفع فتنهٔ افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان
بقلعهٔ انقلاع رفته جمعی کثیر از لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند
و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند و چند مدتش
انکه از خویش اظهار ندامت نموده بمقام مطاوعت آمد و سرداران لشکر او را
با خود بدرگاه کیخاتو خاتون برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین
از سر جرایم او در گذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او
برادر خود احمد را ملازم اردو کردانیده خود بدار الملک رفت و قزل سلغرشاه
را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون فخر الدین یوسف بن سراج الدین و امیر
حسن شهریار و تاج الدین علی کامیاء عقیل که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود
و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر اینجماعت را که
در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اعتبار و اختیار شده
بودند از میان برداشت و در تمامت ولایت لرستان مطلق العنان شد
اما شامت خون و ظلمهاء ناحق عاقبت شامل حال آن ظالم بدنیت گشته
بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت
ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف
بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله
رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان خان متوجه بغداد
شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان
مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود

و در راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرقداق
بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش کردانیده باردو برد و چون هرقداق
شرف دستبوس غازان خان حاصل کرد و پادشاه احوال مملکت فارس پرسیده
استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این تازیک بعرض رسانم آنگاه
جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض
داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک تا ضیافتی بنایدش
کرد روی از ما در کشیده به یکمن جو و یک بکاه مساعدت نکرد و چون محصل
جهت تحصیل مال بکوه کیلویه رفت گماشتگان اتابک غوغا بر او برده از زبان
اتابک نقل کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم و بسبب این حرکت
چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو بهمان اضطرابی که در ملک از وی صادر
شد اظهر من الشمس است و شور و آشوب او ابین من الامس و چنین شخصی را
چگونه رخصت انصراف توان داد و هرقداق مزاج پادشاه را بر وی متغیر کردانید
از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که افراسیاب را بدر
بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین
الب ارغو** چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ کیخسرو زمان کشته شد منشور حکومت
لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بر معاشی پسندیده
اقدام نمود و ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک
قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولی عهد خود کردانید و امارت
جیوش را بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات
نصرت الدین احمد ولی عهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک
قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت ۲
سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه بایام دولت
سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین
یوسف شاه** بعد از فوت نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی امر حکومت گشت
و او نیز داد و عدل ورزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین
و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل سال بود و مدت حکومتش
شش سال و در شوشتر وفات یافته تابوتش را بایدج بردند و در مدرسهٔ که بر کنار آب

موسوم بود مدفون کشت ذکر ظهیر الدین افراسیاب افراسیاب بعد از
مرک پدر حاکم لرستان کشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحب
قرانی از مساعدت وقت مامول است کفتار در نسب ملوک غور و شرح بعض
از قضایا ایشان ارباب تواریخ کفته اند که در ان وقت که افریدون بر ضحاک تازی غالب
آمد طایفه از اولاد ضحاک کریخته مأمنی میطلبیدند که ایشانرا بیابند و بعد از تک
و پوی و جست و جوی بکوهستان ما بیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند
و از انجا بجبال غور رفته در ان موضع قلاع حصین رصین مرتب ساخته و چون فریدون
از حال انجماعت آکاهی یافت لشکر کران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه
افریدون بموجب فرمان نموده متوجه غور شدند و میان هر دو کروه مدتها حرب
و ممانعت قایم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکریان افریدون
بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج
قبول کردند مشروط آنکه بغور قناعت کرده متعرض دیکر ولایات نکردند و حکومت
غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطنا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند
و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود بن سبکتکین انار الله برهانه قرار یافت
محمد بن سوری حاکم غور را بکرفت و پسرش را نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن
را کفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افکنی
تا خاندان ما بالکلیه مستاصل نشود و بالاخانه که ایشان در انجا محبوس بودند غرفه
بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی کز مسافت بود و محمد بن سوری پسر خود را حسن
از رسن از ان دریچه فرو کذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته بار دیکر متصدی
حکومت کشت و چون سلطان از فرار حسن آکاهی یافت محمد بن سوری را بکشت و حسن
بن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا
هفت پسر بحسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین ببهرامشاه که از اولاد محمود
بن سبکتکین باصناف هنر آراسته بود انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر
وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاده بزرکترین ایشانرا
طلب داشت و کفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد ما را استحکامی
بود و ملک قطب الدین محمد که از اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه
بنظر اعزاز و اکرام و احترام در وی مینکریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل

وی فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت
انجامیده قصد ولایات یکدیکر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربه روی
نموده راقم حروف کوید که هر کس که اندک از مبداء سلطنت سلطان
محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بوده یقین شناسد که این روایت
که بعضی مصنفان در تصنیفات خویش آورده اند و مستحسن و پسندیده
داشته اند خالی از بُعدی نیست و قولی دیکر درین باب آنکه چون سلطان
محمود بن سبکتکین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیرهٔ سوری
از بیم سلطان بهندستان کریخت و در بتخانهٔ برسم بید و او را پسری بود سام
نام مسلمان شد و بدهلی رفته تجارت شعار خویش ساخت و از انجا بغور قماش
هندستان می آورد و سودها با نفع کرده باز میکشت و سام پسری داشت موسوم
بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه
غور شد و بادی مخالف در جنبش آمده کشتی غرق کشت و حسین بن سام دست
در تخته پارهٔ زده باقی مردم در کرداب فنا فرو رفتند و ببری که در کشتی بود
هم دست در ان چوب پاره زده حسین با چنین رفیقی سه شبانروز بسر برد
و چون باد تخته پاره را بساحل رسانید ببر روی در صحرا نهاده حسین بشهری
رسید و شب بود که تا بخت عسس بر وقت وی رسید و او را کرفته
بزندان برد و هفت سال در انجا محبوس ماند حاکم آن شهر بیمار شده زندانیانرا
آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین شد و چون بدانجا رسید جمعی
از قطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوانی خوب صورت توانا یافتند و اسب
و سلاح و لباس داده بمصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق در ان شب
طایفه از لشکر سلطان ابرهیم غزنوی که مدتی در طلب انجماعت بودند برایشان
ظفر یافتند و همه را کرفته پیش سلطان بردند سلطان بقتل دزدان فرمان داد
و چشم حسین را جلاد بر بست حسین کفت آلهی میدانم که بر تو غلط روا نیست
چونست که مرا بیکناه میکشند جلاد حال او بپرسید حسین شمهٔ از سرکذشت
خویش باز کفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرمود
و حسین حالات آبا و اجداد خویش مشروح معروض داشت ابرهیم را بر وی
رقت آمده او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبهٔ حجاب منتظم

گردانیده یکی از اقربای خود را بنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابرهیم
رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله
بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت جنگ و صلح
روی نموده عاقبت بنا بر آنکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود فرزندان
حسین لشکری انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاهی
فراوان در مقابل ایشان آمده از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم
شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت
غزنین تعیین کرده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادرش سام بعلت
سرسام نماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای خود حرکت
نمیتوانستند که بهرامشاه با لشکر بسیار و افیال بیشمار از هندوستان روی
بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر سواران
غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمد و در روز معرکه غزنویان بیهرامشاه پیوستند
و بهرامشاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را
بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را در
میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر
شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با
شجاعت و سخاوت بود و شمایلی مطبوع داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود
تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر بر آوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر وی را
بکشت

ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز

بعضی گفته اند که نام او حسن است
و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او حسین گویند این بیت او را
باستشهاد می آورند گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم / من خود نه حسین بن حسین حسنم
و زمره در نسب او چنین گفته اند که و هو حسن بن حسین بن سام بن حسن بن سوری
و مصراع اخیر بیت مذکور را چنین خوانده اند که من خود نه حسن بن حسین حسنم
و بجهت تقویت سخن خود گفته اند که سلطان علاء الدین لفظ سام را بنا بر ضرورت
شعر طی کرده و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین بعد از قتل
برادر خود سوری پادشاه شد و علی ای التقادیر چون علاء الدین خبر واقعه
سوری بشنید لشکری عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین

شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش
قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قول را اعتبار نموده در تصانیف خویش
آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک
خویش باحضار عساکر و مجنده فرمان داد و از غزنین پیکی آمده رسولی
پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز
گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم و در سپاه او دو کس
از پهلوانان خرمیل نام بود و این دو شخص در شجاعت نظیر و عدیل نداشتند و سلطان
علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد
کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده گفتند
تا هر جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی نخواهیم شد و چون هر دو لشکر
بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده بزیر گستوان فیل در
رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون
آمد گویند که سلطان علاء الدین در آن روز قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشیده
بود یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون
ظاهر شود لشکریان بران اطلاع نیابند که اگر دانند دل شکسته شوند و دران
مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه که بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یک فیل
بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد و سلطان علاء الدین پیادگان را که جیرها
گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه باو باز دهید و چون دولتشاه
بقلب رسیده دید که راه گشاده است بی تحاشی در راند و پیادگان طریق بیرون
آمدن مسدود کردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دولتشاه را با اتباع
کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست
داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان تعاقب نمودند و بهرامشاه قریب تکناباد
رسیده توقف کرد و با آنمقدار مردم که مانده بودند صفها بر آراست و سلطان
علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه باز شکسته شده
علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از
حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سیم مصاف داده روی
بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهراً قسراً غزنین را بگرفت و بقتل و تاراج و کندن

وسوختن فرمان داد وخود بر بالای قصر سلاطین آن دیار بشراب خوردن
مشغول گشت ومدت هفت روز که وقت کشتن وسوختن بود هوا از کثرت
دود چنان مظلم شده بود که بشب می مانست واز شعلات آتش آن هفت
شب مانند روز روشن می نمود واکثر مردان غزنین را کشته عیال واطفال
ایشان اسیر گرفتند وقبور آل سبکتکین را بموجب فرموده بغیر از تربت یمین
الدوله محمود بشکافتند وهرجا استخوانی یافتند بسوختند وبعد از هفت شبانروز
علاء الدین جهانسوز از مجلس برخاست وفرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال
قطب الدین محمد وملک بیوزیی سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند
واستخوانهاء ایشانرا بغور روانه گردانید وخود بر سمت بلاد داور روان گشت ودر
راه هرجا عمارتی که منسوب باولاد سبکتکین بود برکند وبسوخت لاجرم بعد ازین
قضیه ملقب به علاء الدین جهانسوز گشت وباشقام سید مجد الدین که نایب
سوری بوده ودر وقت صلب سوری سید مشار الیه را این بردار کرده بودند
علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبرهاء خاک بگردن نهاده بفیروزکوه غور
بردند ومجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آن خاکها را بخون آن عزیزان گل کردند
ودر برج قلعهٔ فیروزکوه بکار بردند وچون از شرایط انتقام نکتهٔ مهمل نگذاشت
بعشرت ونشاط مشغول گشت ومطربان وندیمانرا جمع آورده بجانب غور نهضت
فرمود وسلطان سنجر لشکر بر سر او برده علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته
از ولایت غور بیرون آمده باستقبال در حرکت آمد ودر صحرای هرات روز هر دو
لشکر بهم رسیده جنگ کردند وسلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری
اسیر ودستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند ووی بسلطان
پیغام داد که متوقع است که با من همان عمل کند که من نسبت بسلطان اندیشیده
بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید علاء الدین گفت جهت عزت سلطنت
بندی از نقره ساخته باخود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من گرفتار شود
آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند
وچون لطف طبع علاء الدوله اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند
روز حکم باطلاق او فرموده خدمتش را حریف بزم وندیم مجلس خاص گردانید روزی
پیش سلطان سنجر طبقی مروارید آبدار نهاده بودند آنرا بعلاء الدین بخشید واو

بر بدیهه این رباعی گفت بگرفت ونکشت شه مرا در صف کین هرچند بدم کشتنی از روی یقین
وانگه بطبق میسم در ثمین بخشایش وبخشش چنان کرد وچنین گویند که نوبتی سلطان سنجر
موزه بیرون کشیده پای خود دراز کرده بود وبر کف پای خالی بود علاء الدین را
نظر بآن افتاده بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد واین رباعی گفت
ای خاک سم مرکب تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من تا خال کف پای ترا بوسه زدم
اقبال همی بوسه زند بر سر من بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را
تربیت تمام نموده غور باو ارزانی داشت ووی بدانجا رفته بحکومت اشتغال
مینمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی
ماند **ذکر سیف الدین محمد** چون علاء الدین محمد بدحال وتیره روز گشت
اعیان ملک ومشاهیر ولایت غور با پسرش سیف الدین محمد بیعت کردند واو
جوانی صاحب جمال وکریم طبع وعادل ورعیت پرور وبخشنده بود ودریادل ورضا
طلب ومتواضع ودیندار یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زاده خود سلطان
غیاث الدین ومعز الدین را از حبس رهایی داد وهر ظلم وحیفی که از پدرش صادر
شده بود او بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش مانند دوران گل چندان
بقایی نداشت وسبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران که او را دورمیش
میگفتند بکشت بواسطهٔ آنکه دست برنجن مرصع حرم او را که یکی از سلاطین غور
بغضب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود در دست داشت واین تعدی به نسبت
حرم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بدست
سلطان سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد بجای او بنشست القصه چون ورمیش
کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینه در دل گرفت ودر آن اوان که ملک
سیف الدین بجنگ غزان رفت ابو العباس در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه
بر پهلوی ملک سیف الدین زد واورا از اسب بر زمین انداخت ولشکریان
سیف الدین محمد ویرا بر جای گذاشته منهزم شدند وغزی بسر وقت ملک سیف
الدین رسیده جامه وکمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید گشاده نمی شد
کاردی بکمر بند او زده نفوذ کرد تا بدر دسته کارد بر شکم ملک سیف الدین آمده بدان
زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال وکسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین
ابو الفتح محمد بن سام** سلطان غیاث الدین وسلطان معز الدین چون

از حبس خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین بباميان نزد
عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را در
معرکه غزان از پشت زین بر روی زمین انداخت چنانچه مسطور شد بغور رفت
و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند
و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین میگفتند و برادرش را شهاب الدین
میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت
و برادرش را معز الدین لقب دادند و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب
الدین اشتهار دارد از وی باین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت و بعد از انکه
شهاب الدین شنید که برادرش بدرجه سلطنت ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه
رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشاند
بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری
نمیداد و شوکت و ابهت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین
بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکردند آتش انتقام در
کانون ضمیر هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و شهاب الدین
بایکدیگر در باب دفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ارکان خاص خود قرار دادند
که چون ابو العباس ببارگاه در آمده بجای خود بایستد و شهاب الدین دست بکلاه
برد او سر ابو العباس را بیندازد و چون خدمتش ببارگاه تشریف برد و سلطان غیاث
الدین با او بسخن گفتن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک
ضربت سر ابو العباس را بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد
دست بکارد یازید و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش
نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان
خود سلطان غیاث الدین و شهاب الدین کرد و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد
نموده و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از انکه بیکدیگر رسند سلطان
غیاث الدین لشکرها بر سر راه آن دو سرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند
فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند
و سلطان غیاث الدین سر پسر قماج را که والی بلخ بود نزد ملک فخر الدین فرستاده
ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و درین اثنا افواج لشکر غور

رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین نیز متعاقب
سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در ان میان است
از اسبان پیاده شده عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند را باید بازگشت
و او را بلشکر خویش آورده بر تخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او
بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت
گفته از تخت برخواست و فرمود که شما نسبت بمن تمسخر و استهزا میکنید و آن دو
پادشاه نیکونهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد
و ایشان یکمنزل با او مرافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین
قرار گرفت لشکر بزمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت انگاه بجانب
بادغیس رفته آن جلگه را در تحت تصرف آورده باحکام غرجستان وصلت کرد و حکم
او دران سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه غزنین را
از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت انجا نصب فرمود و خود
بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه
بجانب دار السلطنه هرات کشید بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود
و در ان اوان حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان
بهرات استیلا یافته بعد از دو سال دیگر فوشنج را فتح کرده ملوک سیستان
چون دیدند که سلطان باکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده
باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در
ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه لشکر بدر شادیاخ برده
علیشاه بن تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در
برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خواص
خود گفت که ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او
فی الحال آنمقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد و رخنه بزرگ بدید آمده شهر
مسخر گشت و سلطان از انجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و در تمامت خراسان
نافذ فرمان شد و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد
بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از بنای
اینعنی احداث نموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش

چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر از سلطان غیاث الدین مذهب کرامیان
داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری او
تتبع حدیث مصطفوی صلی الله علیه و آله در ان مذهب بیشتر یافت و مسجد
جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست امامت اورا مخصوص باصحاب شافعی
کردانید **ذکر سلطان غیاث الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان**
غیاث الدین و بعد از ان روی نمود سلطان شهاب الدین بفرمان برادر
خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندستان
کشیده ملتان بگرفت و بعد از ان بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مستخلص
میکردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت
هندستان مفتوح کردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح مسطورست و از ولایت
هند سلطان شهاب الدین استعداد تمام حاصل کرده گویند که در یک غزوات از
غزوات هندستان سیصد و اند زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین
افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمت هرچه تمامتر متوجه خراسان شد و دران
زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او بمیان طوس و سرخس بود
و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته در انجا بشرایط عزا
قیام نمود و ممالک برادر خود بر آل سام قسمت فرمود برین نهج که تخت فیروزکوه
و غور بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود
و زمام حکومت بست و فراه و اسفزار در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث
الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هراة بر ناصر الدین که خواهرزادهٔ او بود مسلم
داشت و خود بغزنین معاودت کرده بتهیهٔ اسباب یورش خوارزم مشغول
شد و چون ان معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود
رسید فرمان داد تا بقایاء لشکر باستعداد سفر سه سالهٔ ترکستان قیام
نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طایفهٔ از ساکنان کوه جود
اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف
رفت و جمعی کثیر از یشان کشته و اسیر گرفته عنان بجانب غزنین منعطف ساخت
و در اثناء راه بمنزل دمیک فدائیان اورا شهید کردانیدند **قطعه**
شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتداء جهان مثل او نیامد یک
سیم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو

فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** بعد از
فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان
آن ولایت بلکه مجموع خراسان باطاعت او کمر بستند و امراء اطراف مثل تاج الدین
یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام
و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام
رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد
خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته و روی گردان شده بفیروزکوه
رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود
مبنی بر انکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن وی دشمن باشد بمحمود
ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که
اورا ماخوذ و مقید کردانند و بنابرین غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را
گرفته در قصری باز داشت و علیشاه طایفهٔ از خراسانیان و عراقیان و غیرهم
را که با او اختصاصی داشتند با خود همراه برده بود و انجماعت گاهی بمجلس علیشاه
تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام کردند که علیشاه و ما که
اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده ایم و زنهاری خود را ماخوذ و مقید کردانیدن
مبارک نیست و اگر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد
شد که اورا زیان دارد و چون ارادهٔ ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود
ازین کلمات متنبه نشد تا بعضی از ان قوم در شبی از شبها بر کوه ازاد که در
برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در انجا مخفی نشسته موضع منام اورا
بتمام در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه
ببام قصر بر آمدند و غیاث الدین محمود را شربت شهادت چشانیده انداهی
گرفته بودند بازگشتند و چون روز شد محمود را هم دران قصر دفن کردند
و بعد از ان نعش اورا بهرات برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن**
غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام امراء غور و ترک بعد از قتل محمود
اتفاق نموده پسر بندکرش سام را بر تخت نشاندند و او دران وقت چهارده
ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادکان را که مادهٔ فتنه میدانستند

کشتند و برخی را مقید کردانیدند و اتباع علیشاه دیدند که او از محبس بیرون
نمی آید تدبیر فتنهٔ دیگر کردند و جمعی را در رصند و قهانشانده خواستند که بهانهٔ
بشهر درایند تا مقصود خود حاصل کنند یکی از ان میان بخدمت امر آمده
صورت حال باز گفت ایشان جمعی را فرستاده صند و قها را بدر شهر بگرفتند
واز عدد ان چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از یشانرا در پای فیل انداختند وچند
تن را از کوه بزیر افکندند و سه کس را که کشنده کان سلطان محمود بودند پاره پاره
کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین سام بگذشت علاء الدین اتسز بن
علاء الدین جهانسوز که دران اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر
طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه اورا با سپاهی بجانب فیروزکوه کسیل
کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون
آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش
نیز بنا بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورده بعد از دو سه روز که هر دو لشکر
در اطراف جبال و شهر جنگ کردند در روز جمعهٔ منتصف جمادی الاول سنه سبع
وستمایه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین
سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف خراسان کوچ کردند
وچون بهرات رسیدند اتباع سلطان محمد ایشانرا بخوارزم بردند کویند که در مبدا
ظهور فتنهٔ چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرمودهٔ
مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز
اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان
او و حاکم غزنین یلدز نزاعی بدید آمده هر دو لشکر بر یکدیگر کشیدند و بعد از
محاربه یلدز منهزم کشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور
اشتغال نمود و نوبت دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز دران معرکه
شهادت یافت و فرزندانش کشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز محمد بن
ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور تک و پوی کرده به مقصود نرسید و در سنه
احدی عشر وستمایه سلطان محمد اورا بخوارزم طلبیده وی بدانجا رفت و یکی از امراء
خوارزم بحکومت غور متمکن کشت ذکر ملوک بامیان از سلاطین غوریان الاول منهم
ملک فخر الدین مسعود ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود مدتی

مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام نمود و ملوک غور او را غین
میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنکی
وحسام الدین علی این هر سه برادر شجاع و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین
فوت شد پسر بزرگترش بجای او بنشست ذکر ملک شمس الدین محمد بن مسعود
ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین
بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و بقلان
وچغانیان و بعضی از بدخشانات را ضبط کرد و دران سال که سلاطین غور بدفع
سلطانشاه بن ایل ارسلان اتسز متوجه مرو الرود شدند و جنگ کردند ملک شمس
الدین دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از بکشیدکان
سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین اورا بلقب سلطانی ملقب
کردانیده چتر داد ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از رحلت ملک
شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل علم پرور عدل کستر بود
مجالست او پیوسته با علما بودی افضل المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رسالهٔ
بهاء الله بنام وی نوشته مملکت او وسیع و عریض کشت روزی قاضی تاج الدین زوزنی
بر سر منبر زبان بر ثنای او میکشود و معموری ولایت او را می ستود در اثناء این حکایت
گفت چه جلوه کری کنم عروس ملکی را که بر روی سلطنت او مثل این دو خال بود یکی سلطان
غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست
بنوزده روز ملک سام درگذشت مدت حکومت او چهارده سال بود ذکر ملک
جلال الدین علی بعد از فوت سام مردم مفترق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت
غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل
کردند و از غزنین ایشانرا استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفته کویند که از خزاین
غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه حمل شتر اشیاء مرصع و زر و سیم رسید
و او مجموع آنرا ببامیان آورد و کرت دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد و بعد از ان
رهایی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیانرا ضبط
نمود و جلال الدین علی با اندک مردمی در سحرگاهی خود را بر مسعود زد و او را گرفته
بکشت و صاحب وزیر بدخوش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده
دران زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بما وراء النهر آمده بود ایلغار نموده ببامیان

رفت وجلال الدین را بدست آورده بکشت ومجموع خزاین او را ضبط نموده بازگشت
ذکر جمعی از ممالیک سلاطین غور که اسم سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین
غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت وبرخریدن بندگان ترک شعفی تمام داشت
ودر زمان حیات او چندتن از غلامان بمراتب بلند ومناصب ارجمند رسیدند
گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت
که چه بودی که سلطان پسران داشتی که بعد از حالتی که ناگزیر مخلوقاتست ملک
بایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند
معدود می باشد مرا چندین هزار فرزند انست که بعد از من ممالک مرا بنام من
نگاه خواهند داشت وعاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود ذکر تاج الدین یلدز
سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید وچون آثار رشد وتمیز در ناصیه
وی مشاهده فرمود مرتبه اش بلند گردانید وبلاد کرمان وسوران را که از نواحی
دیار سند ست باو ارزانی داشت وهر سال از آن راه سلطان بهندستان رفتی
ویلدز امرا وخواص پادشاه را ضیافت کردی ویکهزار قبا ویکهزار کلاه بایشان دادی
وچون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز در غزنین بر سریر حکومت نشست
وشرایط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام
داد که وارث تاج وتخت تویی وما همه بندگان توایم محمود غزنین را بر یلدز مسلم
داشته جهت او تشریفات فرستاد ویلدز در غزنین متمکن گشته بعد از چند
گاه میان او وقطب الدین ایبک مصافی واقع شده یلدز منهزم گشته قطب الدین
مدت چهل روز در غزنین بعیش وعشرت گذرانید وبعد از آن بولایت خویش رفته
تاج الدین یلدز بار دیگر در غزنین تمکن یافت وباطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت
در جنگ سلطان شمس الدین التمتش گرفتار گشت واو را بشهر بداون فرستاده
در انجا شهید ساختند یلدز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک ودیگری
در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند
ذکر قطب الدین ایبک بازرگانی قطب الدین را از ترکستان به نیشابور آورده وقاضی
فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد ابوحنیفه کوفی بود وقضاء نیشابور تعلق باو میداشت
ایبک را بخرید واو در خدمت فرزندان قاضی قرآن خواند وبعد از آن تیر انداختن
وسواری تعلیم گرفت ودر آن فن ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید وبغزنین

برده بسلطان شهاب الدین فروخت هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف
حمیده واخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس
شرب غلامان خود را بانعامات وافره اختصاص فرمود وقطب الدین حصه خود را
از نقد وجنس همه در انشب بفراشان ودیگر خادمان بخشید وچون اینمعنی بسمع
سلطان رسید او را بمزید عنایات وقربت مخصوص گردانیده سرخیل سایر ممالیک
ساخت وکار او در ظل حمایت سلطان تضاعف می پذیرفت تا امیر آخر شد ومهم وی
بجای رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت واو در ایام سلطان
شهاب الدین وبعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد وچون نوبت سلطنت
بغیاث الدین محمود بن محمد بن سام رسید لقب سلطانی وچتر باو ارزانی داشت
ومدتی بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه سبع وستمایه در میدان چوگان
بازی از زین بزمین افتاد واسب بر زبر او آمده همان لحظه جان شیرین بقابض
ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود
وچهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند وهر کس که خواهد که احوال قطب
الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید ذکر آرام شاه بن
قطب الدین ایبک چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه وارامش
رعایا وبرایا ارامشاه را بر تخت نشاندند وچون در وی قابلیت پادشاهی نیافتند
امرا واعیان مملکت سلطان شمس الدین التمتش را که مملوک ومنظور نظر عنایت
وعاطفت بود از بداون که اقطاع او بود طلب داشتند وباتفاق خدمتش را بر تخت
دهلی بنشاندند وذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی با توابع ومضافات در تحت تصرف
سلطان شمس الدین التمتش آمد وخلجان بدیار لکنوتی مستولی گشتند واچه
وملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نموده در ان ولایت آثار معدلت ظاهر
گردانید ذکر ملک ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین
در غایت کیاست وفراست بر غث وسمین امور مملکت وقواعد وقوانین سرداری
ولشکرکشی وقوفی تمام داشت وسلطان شهاب الدین چون شهید گشت او در اچه
وملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا یافت وچند کرت بلهاور
رفت وچون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام

یافت وخوارزمشاهیه متفرق شدند بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک
ناصر الدین قباچ بردند واو درباره همگنان اکرام وانعام فرموده مراسم اعزاز
واحترام بجای آورد وباجمعی از خلجیان که در هندوستان مصاف داده ایشان را خروج کرده بودند
بشکست وآن جماعت بسلطان شمس الدین ایلتتمش پیوستند وعاقبت ایلتتمش لشکر
جمع آورده بجانب اچه نهضت فرمود وقباچ از وی منهزم گشته ودر کشتی نشسته
بقلعهٔ بکر رفت وسلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصرهٔ
اچه تعیین کرد واو بعد از دو ماه اچه را بگرفت وبعد از اچه متوجه قلعهٔ بکر شد
وناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات برد اما بعد از رکوب کشتی در وقت انهزام
مضمون وکان من المغرقین وصف حال آمد وقلعهٔ بکر نیز بسعی نظام الملک ابوسعید
وزیر سلطان ایلتتمش که کتاب جامع الحکایات مزین ومحلی باسم ولقب اوست
مفتوح گشت ذکر ملوک خلج یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین
غوری در هندوستان حکومت کردند خلجیان بودند ثقات چنین روایت کرده اند
که محمد بختیار که از خلج غور بود ونخست در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین
انتظام داشت وبغایت شجاع ودلیر بود وچون برپای ایستادی ودستها فرو
هشتی انسر انویش مقدار یک دست بگذشتی ویکی از امراء صاحب اختیار
سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضع اوده فرستاد واز انجا مال فراوان
بچنگ آورد وآلات حرب وادوات طعن وضرب مرتب داشته اسبان خوب
بطویله بست وچند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت ومردانگی بظهور
رسانیده اقطاعی سنگین باو ارزانی داشتند وآوازهٔ شجاعت وسخاوت وی
اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند وصیت
بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای او تشریف وخلعت فرستاد ومحمد
بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار چند نوبت تاختن کرد
وچون بران مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از انجا گرفته پیش قطب الدین ایبک
بدهلی برد وبعنایت وعاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا وارکان
دولت گشت وکار بجایی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار
داعیه دارد که با پیل جنگ کند وغرض ایشان آن بود که او در زیر دست وپای پیل
هلاک شود وچندان از شجاعت وبیدلی او سخن گفتند که قطب الدین ایبک

بمحاربهٔ او با پیل راضی شد ودر آن زمان پادشاه فیلی سفید داشت که میگفتند که
مست شده است وپیلبانان از وی احتراز میکردند پادشاه حکم فرمود که آن
فیل را بمیدان آوردند ومحمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید
وگرزی چنان بخرطومش زد که فیل گریزان شد وچون آثار شجاعت محمد بختیار
بنهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد وجنس چندان
باو داد که در حوصلهٔ بشر نگنجد وفرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام ایجاب
احسان آمدند ومحمد بختیار از خاصهٔ خویش اموال بران اضافه کرده برحاضران
مجلس تقسیم نمود وخلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از میدان بیرون
خرامید وبعد از آن لشکر کشیده رای لکمیر را که بر شرقی ولایت بهار مملکتی
عریض بسیط داشت وهشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک
موروث بیرون کرد وچون تولد رای لکمیر نوع غرابتی داشت از نقل هندوان
کلمهٔ چند در آن باب ثبت افتاد والعهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای
لکمیر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان وبرهمنان را حاضر آورده از سعادت ونحوست
زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود
بسلطنت رسد ومدت پادشاهی او امتداد یابد واگر درین ساعت تولد نماید در
ادبار وشقاوت زندگانی نماید واز زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن
زن پهلوان فرمود تا هر دو پای او را بر هم بستند وسرنگونش بیاویختند ومنجمان را
گفت تا شیشهٔ ساعت نهاده مترصد وقت باشند وچون دو ساعت بگذشت
آن زن را فرو گرفتند ورای لکمیر متولد شده مادرش وفات یافت واو را بدایگان
مشفق سپرده امرا ونواب بضبط امور مملکت اشتغال نمودند وچون رای لکمیر
بسن رشد وتمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت ودر مدت هشتاد سال
که فرمان داد هرگز بظلم وحیف وهیچ گونه ناشایست اقدام نمود وعطاء او در آن
اوان از یک لک کم نبودی ودر آخر ایام دولت آن رای عادل اندوز عالم آرای محمد
بختیار در زمانی که پیش او دستارخوان گسترده کدوری می کشیدند بیکناگاه بر
سرش رسید ورای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت وخزاین هشتاد ساله
رای لکمیر بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت واز ولایت وی گذشته
لکنوتی را در تحت تصرف آورد وآن شهر را دار الملک ساخت واطراف آن سرزمین را

در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند وبعد ازان باده هزار سوار وسی هزار
پیاده ازکوهی که میان لکنوتی وتبت است بزحمت بسیار بگذشت وچون محمد بختیار
باآن سپاه بمملکت تبت درآمد شهری درغایت معموری دید ومردم شهر بیرون
آمده بحرب مشغول گشتند وبسیاری از لشکر امیر بختیار عرصهٔ تلف شدند
وچون شب شد محمد بختیار با امراء خود مشورت فرموده مجموع گفتند که غلبهٔ
ما برین مردم غالبا میسر نخواهد شد وتوقف ما درولایت بیگانه مشکل مینماید
طریق صواب منحصر در مراجعت است وباتفاق معاودت نمودند ودرراه علف
زارها سوخته وقری راخراب یافتند وجمهور سپاه ازصعوبت راه وگرسنگی
هلاک شدند ومحمد بختیار با معدودی چند بهندستان رسیده از حزن آن
واقعه بیمار شد وبعد ازچند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی**
بعد ازوفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد وچندگاه سرداری قوم
خلج کرده او را با هندوان که دران نواحی بودند محاربات واقع شد ودرمعرکهٔ از
معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان خلجی** بعد از محمد شیران علاء
الدین مردان بتخت لکنوتی نشست واو مردی جلد تیرانداز بود اما ازعقل وخرد
بهرهٔ نداشت وبسیاری از امراء خلج را بی موجبی کشت ودرروز بار ملک عراق
وخراسان را بملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را دران دیار مال بسیار
تلف شد وصورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد ازکجاست
گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسید وهیچکس را یارای
آن نبود که گوید که این چه مهمل است که میگویی تا یکی از ملازمان بعرض رسانید
که این تاجر را که حکومت اصفهان باو حواله رفته مالی می باید که بتجهیز لشکر خویش
کند واین سخن در دل آن ابله جای گیر آمده مبلغی خطیر بآن بازرگان داد وقوم
خلج بحرکات نامعقول وفرمانهای نامقبول او درمانده بودند عاقبت باتفاق
خدمتش را ازمیان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی** بعد ازقتل
علاء الدین مردان حسام الدین عوض پادشاه شد بغایت نیکوسیرت وپسندیده
روزگار بود مدتی حکومت خلجان کرده بر آثار اظهار خیر توفیق یافت چند نوبت
شمس الدین التتمش بمحاربهٔ او لشکرها فرستاده عاقبت باهم صلح کردند وحسام
الدین عوض سی وهشت زنجیر فیل وهشتاد لک درعوض صلح بالتتمش فرستاد

ودر سنه اربع وعشرین وستمایه مبانی مصالحه میان ایشان انهدام یافته سلطان
شمس الدین محمد پسر بزرگتر خود ناصر الدین محمود را بلکنوتی روان کرد واو باخلجان
جنگ کرده حسام الدین عوض درانمعرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال
بود **ذکر سلطان شمس الدین التتمش** او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود
وخدمتش را اسیر کرده بنجارا آوردند ویکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد
وبسلطان شهاب الدین فروخت طایفهٔ گفته اند که چون خواجه التتمش او را بغزنین پیش
سلطان شهاب الدین غوری برد وکلاء سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کردند ایشان
گفتند بهزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده
سلطان فرمان داد که درغزنین هیچکس التتمش را نخرد مدتی درانولایت موقوف ماند
تا قطب الدین ایبک ازهندستان آمده او را بخرید وشمس الدین التتمش پیش قطب الدین
ایبک عزت یافته خدمتش از اسب خطا شده چون وفات یافت باتفاق امرا التتمش بر سریر
دهلی نشست وطایفهٔ از جماعت با او خلاف کرده کار بمحاربه انجامید والتتمش ایشانرا
ازمیان برداشت ودر مدت بیست وشش سال که حاکم وفرمانروا بود بسی ازولایات
وقلاع دیار هند مسخر ساخت ودر شهور سنه ثلث وثلثین وستمایه بجوار رحمت ایزدی
پیوست **ذکر سلطان فیروزشاه بن التتمش** رکن الدین فیروزشاه پادشاهی کریم خوب
منظر بود وحلم ومروتی بکمال داشت ودرعطا وبخشش روان حاتم از وی خجالت میبرد
وچون پادشاه شد درخزاین بگشاد وانعام شامل او بخواص وعوام رسید وبعیش
وعشرت مشغول گشته دران باب افراط نمود وبدان سبب مهمات ملک ومصالح
دولت مختل شد ووالدهٔ او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد وبنابرآنکه در ایام
دولت شوهر خود التتمش وی از دیگر حرمها آزار درخاطر داشت انواع مضرت بآنجماعت
رسانید ویک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی ترکان کشته شد
وبواسطهٔ امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع وشریف ازحکومت ایشان متنفر
ومتبرم شد وامراء سرحدها بایکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند وسلطان فیروزشاه
بضرورت از دهلی مراجعت کرده همگی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید ودرایام
غیبت او میان شاه ترکان وسلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التتمش نزاعی واقع
شد وشاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی خروج کرده او را بگرفتند وامراء ترک
بشهر درآمده با رضیه بیعت کردند وکسان فرستادند تا رکن الدین فیروزشاه را بدهلی

آورده مقید کردایند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او هفت ماه
بود اما در زمان اندک مال بسیار بخلایق داد **ذکر سلطان رضیه بنت سلطان**
شمس الدین التمتش رضیه پادشاهی کریمه مرضیة الاخلاق بود بهمه صفاتی که سزاوار
پادشاهان باشد انصاف داشت عیب او همین بود که در صورت نسا مخلوق شده بود
و او در زمان پدر فرمان ده صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهد باو ارزانی
داشت و بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق
سلطنت دارند پادشاه چگونه دختر را ولی عهد میکند فرمود که این دختر قابلیت مملکت
داری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت
بنشست طبقه از امرا که لقب ملکی یافتند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری
سبحانه و تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته امراء لکنوتی نیز انقیاد
نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بسر
نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روز بار همه کس او را میدید و بهنگام
سواری بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور کشیده
والی آن دیار که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمده رضیه از انجا
بملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمایه بدهلی مراجعت کرد درین
اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و رضیه سلطان با لشکر دهلی
بدانجانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امراء ترک غدر کرده با التونیه
متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان
رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس کردانیدند بعد از آن ملک التونیه او را در
حباله نکاح آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه
سلطان معزالدین بن التمتش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معزالدین**
بهرامشاه بن شمس الدین التمتش چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان
دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر
شیوع یافت و بهرامشاه با لشکری آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست
برضیه و شوهرش افتاده ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار گرفتار شده درجه
شهادت یافتند و از وقایع زمان بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته
لهاور را محاصره کردند و بعد از یک روز بران شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسر

تقدیم رسانیدند و سلطان معزالدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر
امرا بدفع مغولان نامزد فرمود و ایشان تا بلهاور رسیدند چنگیزخانیان مراجعت کرده
بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور
رفته بود از بهرامشاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بلکه حیات او
بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان
فرستاد مبنی از آنکه امراء ترک که درین لشکر اند هرگز بدل راست پادشاه را کوچ
نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که من قطب الدین حسن و سایر امرا که با وی اند
از میان بگیرم تا مملکت صافی شود دور نیست و بهرامشاه از سر عجب و شباب برین
منوال مثال فرستاد و چون نوشته پادشاه بدست وزیر افتاد آن بدرون آنرا با امرا
ترک نمود و امرا در مقام مخالفت بهرامشاه آمده بر عزل او با یکدیگر بیعت کردند و این
خبر موحش بسمع بهرامشاه رسیده شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت
تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج غوغا
مبالغه تمام نموده باز گشت و امرا از عقب او با لشکرها شتافته ظاهر شهر را معسکر
ساخته و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از
نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق
بسیار تلف شدند و در اول ذی قعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه عز شهادت
یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان**
رکن الدین فیروز شاه پادشاهزاده کریم نیکوسیرت پاک طینت بود در
هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه سریر سلطنت دهلی بوجود او مزین گشت
و مهذب الدین نظام الملک بر دولت وی استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امراء ترک
را در امور ملک دخلی نمیداد امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری
دادند و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت
و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرد و خطه
قنوج را بملک جلال الدین داد و ملک بهرایج بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک
دران دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تتار از
آب سند گذشته اچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با
لشکرهای آراسته بران سمت در حرکت آمد و لشکر مغول از آوازه وصول او از دراچه

برخواسته روی بخراسان نهادند ودران ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان علاء
الدین مسعود شاه راه یافته مزاج اورا از جادهٔ صواب منحرف کرده اند واو خود همیشه
بر عیش وعشرت وصید وشکار مولع وحریص بود واز افساد ندما مضمون زاد فی الطنبور
نغما بوضوح پیوست واختلالی عظیم باحوال مملکت راه یافته امرا در خفیه مکتوبات پیش
سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین**
بن محمود بن التمش چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین
محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چند
گاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد واز غایت محبتی که با پسر مرحوم داشت
فرزند کوچک را بنام ولقب او ملقب وموسوم کرده اند فی الجمله سلطان ناصر الدین
در اوایل سنه اربع واربعین وستمائه از بهرایچ بسمت دهلی باستدعاء امرا
نهضت فرموده بسریر سلطنت نشست وسلطان علاء الدین محبوس گشته
هم دران چند روز در حبس وفات یافت وسلطان ناصر الدین در سال جلوس
خویش بجانب بهرایچ در حرکت آمد وجمعی که سر مخالفت داشتند از پای در آورد
ودر رجب سال مذکور از آب لهاور عبور فرموده کنار آب سدره را لشکرگاه ساخت
والغ خان تکین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد وتکین جمعی از هنود را
که در اغوالی تمرد نموده بودند بدوزخ روان کرده معاودت نمود وباتفاق بدهلی
رفتند ودر سنه خمس واربعین وستمائه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دو آب
کشید که آن آب جون وآب گنگ است وچند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده
بودند مستخلص کرده اند ودر ذی حجهٔ سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد
ودر سنه ست واربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین از عقب برادر
بالشکرها شتافته هفت هشت ماه دران صحرا بکذرانید وبدهلی بازگشت وملکت
اچه وملتان را تا سرحد خراسان بالغ خان داده واو دران ولایت بقوت شده در سنه
سبع واربعین بدهلی آمده بالشکرهاء آراسته سلطان دختر او را در حبالهٔ نکاح
آورد وبعد از ان خبر رسید که جمعی در ملتان برلطها بکلمهٔ عصیان مبادرت نمودند
الغ خان بدانجانب متوجه شده ویکسال دران نواحی گذرانیده اما ملتان مفتوح نگشت
ودر سنه تسع واربعین سلطان والغ خان بمالوه رفتند ورای مالوه با پنجهزار سوار
ودولک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمده وبعد از محاربه منهزم شده غنیمت
فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطولها هر سال سلطان والغ خان باجتماع
بنا بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند
وهر که خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد که بکتاب طبقات
ناصری که منهاج سراج جوزقانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفهٔ**
از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند اکثر ملوک نیمروز عادل وعاقل وغریب
نواز وفاضل دوست بوده واگرچند زیاده استبداد واستقلال نداشته اند اما
بصرامت وشهامت ملک سیستان ضبط میکرده اند وباسلاطین خراسان طریقهٔ محبت
واخلاص سپرده بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیهٔ سیستان بنیمروز چنین گویند
که نوبتی سلیمان علیه السلام گذر بران نواحی افتاد وزمینی که امروز سیستان بران
بنا نهاده اند دران زمان دریایی بود وچون آن دریا بنظر سلیمان درآمد دیوان را فرمود
تا ریگ دران ریزند وبزمینش یکسان سازند دیوان انصباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای
آوردند واسم نیمروز بران دیار اطلاق یافت **الاول طاهر بن محمد** بعد از انقراض
دولت خلف بن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند وچون
سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید واز ان ارومه سلطان سنجر نوبت بر هفت
اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد خلف بن احمد پنداشته اند وبرخی در سلک
احفاد ملوک عجمش منتظم داشته سیستان را در تحت تصرف آورد ونسبت بسلطان
سنجر مراسم اخلاص وانقیاد بتقدیم رسانید وقواعد ملک داری ممهد کرده اطراف
ممالک نیمروز را مضبوط ساخت ومدتی بامر حکومت قیامت نموده درگذشت **ذکر**
ملک تاج الدین ابو الفضل بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان
شد وپیش او اعتباری تمام داشت ودر مصافها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بود
واو را در معرکهٔ غزنین دران اوان که سلطان بدانصوب نهضت فرموده با مخالفان جنگ
کرد مقاماتست تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را معمور ومضبوط ساخته بساط عدل
وداد گسترد وخلایق آن دیار مطیع ومنقاد او شدند وآثار خیر او چندین سال در بلاد
سیستان باقی ماند ودرانوقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد ابو الفضل با سپاه
سیستان مرافقت نموده چون سلطان با اهالی ختای محاربه نموده لشکرش منهزم گشت
ملک ابو الفضل با سلطان گفت که محل ثبات وقرار نیست وسلطان با سیصد سوار نامدار
بر لشکر دشمن زده بسلامت باده پانزده کس بیرون رفت وملک تاج الدین در قلب بجای

سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه ختاییان متعجب شدند و عاقبت او را
گرفته پیش خان بردند و خان بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت
و تاج الدین ابو الفضل بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد
از چندگاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین محمد**
ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد
بجای پدر نشست و یک برادر خود را میل کشیده دیگران را بکشت و خلق فراوان
از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها متمکن گشت و سرای امارت او را دار
السیاست میخواندند و در ان ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان
بدست ظلمهٔ غز افتاد و چند کرت حشم غز قصد غزنین کرده و ملک شمس الدین محمد سپر
ممانعت بر سر کشید نگذاشت که زیاده خرابی در ان مملکت واقع شود و او مدتی حکومت
کرده آخر الامر روز او هم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسرحد
افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهرش که مکنتی تمام داشت استغاثه کردند
و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک
برادر تو از بارگاه مالک الملک استدعا می نمایند و آن عورت با آکابر سیستان گفت که
اگر شمس الدین حاکم نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین
حرب پسر عز الملک را که برادرزادهٔ اوست و عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود
چنانچه ذکر ان گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین بقلع و قمع او رضا داد اکابر و اعیان
سیستان خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب**
ملک تاج الدین حرب در زمان پدر بحکم خویش عبد الملک پادشاه شد و با خلق عدل و داد
کرد و جملهٔ مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و وی با سلاطین غور در مقام
مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در ان اوان بر خراسان استیلا یافته
ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشیده مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت
و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد کرده بود و لیکن
پیش از مولی وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولایت عهد داد **ذکر یمین
الدوله بهرامشاه** بهرامشاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشجاعت
و شهامت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین
حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل

با یکدیگر عداوت می ورزیدند و هرگاه که فرصت می یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در
شهر و رساتیق بی صلاح آمد شد نمیتوانست نمود و بهرامشاه جهت این رسم مذموم
از قبایل جمعی را بگرو ستانده در قلاع مقید و محبوس کردانید و در هر محله و قبیله که خونی
واقع شدی مهتر قبیله و محله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر
و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده
حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب بیتی چند در مدح او گفت و این چند بیت از ان
ابیات بر سبیل تبرک درین مقام ثبت افتاد
شه بهرام روزی و در روز هیکت جمجه سوز اول باد اوت
وری حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
بمانی در جهان تا جهان را طراوت ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است
و بنا بر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرامشاه
و ملاحدهٔ قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فداییان اسمعیلیه فرصت نگاه داشته
در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطرافش در آمده آن پادشاه بیگناه را بضربات
متوالی شهید کردانیدند **ذکر رکن الدین بهرامشاه** بعد از قتل پدرش مردم سیستان
با ملک نصرت که بفحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد بیعت فرمودند و پسر
بزرگتر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت ملک نصرت
طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آورده با طایفه پایهٔ سریر اعلی روانه
کردند و چون بنواحی فوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثناء شراب خوردن فرستادهٔ
خوارزمشاه را بقتل آورده بجانب سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه بار دیگر او را
مقید کردانید و نایب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از
انفعال رکن الدین ذمهٔ خود را بری کردانید و بعد از فوت پدر برادر خود ملک نصرت
خروج کرده و غالب آمده در ملک سیستان جور و ظلم آغاز نهاد و ملک نصرت بمدد
غوریان بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در مملکت
نیمروز قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید **ذکر شهاب الدین محمود بن حرب**
چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان باز گشتند ملک شهاب الدین که در گوشهٔ
مختفی شده بود خروج کرده والی ان ولایت گشت اما بواسطهٔ ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت
او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده
باقی حاجب طایفه را بمدد وی فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده
او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین**

ینالتکین خوارزمی او از ابنای عم سلطان محمد خوارزمشاه هست در آن
اوان که غوریان شادیاخ را گرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش ایلتمش بهندستان
افتادند و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی
جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسب گرفته با جمعیتی پیش ملک ناصر الدین
قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندستان
رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند
معاودت نموده بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب
عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرده درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد
نمود و او ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان
جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد
مولف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ ملک رکن الدین غوری مرا از
جیسار برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات
کرده مبانی عهود مستحکم کردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین
را با ملاحدهٔ قهستان خصومت افتاده لشکر بدان صوب برد و منهزم گشته بسیستان
آمد و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه قلعهٔ اسفرار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه
خمس و عشرین و ستمایه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین ینالتکین در قلعهٔ
ارک محصور شد و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی
و سکزی و غیرهم از اتراک که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک
آمده نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند
و ینالتکین را بقلعهٔ اصپهبد برده کشتند و از نسل او جمعی مانده در قصبهٔ فراه مدتی بحکومت
اشتغال نمودند گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و اوصاف ایشان و قضایا و حالات
این طبقه علی الترتیب ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دخترزادهٔ ملک
رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است که خدمتش از بنی اعمام
سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات
مرضیه و اخلاق نیکو اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود و در ایام دولت
خویش مساجد و مدارس و خوانق و رباطات بنیاد نهاده در عهد او ارباب فضل و دانش
مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبدالله امامی مولف تاریخ قدیم

هرات در مدح وی قصیدهٔ غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد
رجا واثق که بدرا ز نفسی عیب نفرمایند ایام شد مساعد و امید شد غنی در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی خورشید با ترفع و گردون علو با جاه او محقر و با قدر او دنی
از هفت چرخ همتش ار چه بلندتر است هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی در عهد او قضا نکند عزم رهزنی و ز بیم او فلک نکند رای توسنی
در پیش تخت شاه مرور ارسد بحق تعیین پهلوانی و نام تهمتنی بی هیچ شبهه روز سخاوت که مصاف او رستم بزم حاتمی و رزم بهمنی
در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر بن ملکشاه می
شود و موید این مقال آنکه ربیعی پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید
قاعده دوده سنجر توئی واسطهٔ ملک سکندر توئی و دیگری هم در شان او فرماید میل ملوک من ارو سنجر
فرتی عطایا و بخشی وعید و مولانا فاضل متورع صدر الشریعه در وصف ملک معز الدین حسین
کرت گوید ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم بنال فخر آل کرت بن سنجر وجناب شیخ الاسلام
خواجه معین الدین جامی که از دخترزادگان ملوک کرت است فرماید گر نسبتم بسنجر سلجوقی بی
هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم در تاریخ وصاف مذکور است که در آن هنگام که میان ابقاخان
و برکاخان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف ابقاخان بیرون
تاخته و در میدان در آمده گفت منم نور دیده سنجر والی ملک اسکندر ذکر ملک
رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را چون عز الدین عمر مرغنی در ایام حکومت
سلطان غیاث الدین محمد بن سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنه هرات
اختصاص کشید و قلعهٔ خیسار را ببرادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت و بعد
از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری
ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت و تمامی نهمت بر تربیت ملک
شمس الدین مصروف کردانیده با او گفت در اقتنای معالی اقتباس هنر کوش شمس گر دار علم جد پدر
مران پدر که شود قانع از پدر ز نسب حقیقت صفت آتشت و خاکستر و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین
بود در اندک مدتی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب
از ابناء زمان منفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور
ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز ندانستی
و در آن اوان که چنگیزخان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم قلعهٔ خیسار
و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقهٔ اعزاز و احترام مرعی
داشت و این معنی نزد چنگیزخان بغایت مقبول و مستحسن افتاده یرلیغی باسم او نوشته

فرستاد مضمون انکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما
چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکوخدمتی بر میان بسته است و در وقت
ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود خدم و حشم عساکر ما از خدام و متعلقان او
ایمن و سالم بوده اند و اینمعنی بحضرت علیا پسندیده افتاد دیکر انکه با رعایا بر وجه
احسن زندکانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او سمت تزاید پذیرد و افضال
مرضیه او مضاعف کردد بنابرین مقدمات یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت
ولایت غور را مع مضافات و منسوبات مفوض باو کردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط
این شغل خطیر را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست
او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و نبرد
از نواب و کماشتکان ما که در خراسانند طلب دارد و چون بر نهج ستوده سلوک کند
بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی مخصوص کردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ
اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورده موصلان آنرا خوشنود بازکردانید و ملک
هرچندگاه که باردوی پادشاه رفتی یا بموجب فرموده در مصاحبت امرا لشکر کشیدی
ملک شمس الدین را همراه ببردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون
و یاساق مغول نزد امراء چنکیزخان اعتبار تمام یافته مطایاء آمال او را بعطایا و هدایا
کران بار ساختند

ذکر ملک شمس الدین محمد ابی بکر کرت

در شهور سنه ثلث واربعین
وستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده درکذشت
و در شهور سنه اربع واربعین باتفاق امراء مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی
نوین بجانب هندستان رفت و چون نواب سالی نوین بواسطه ملک شمس الدین سعی در
مصالحه میکرد و مهم ولایات را قرار میداد و ایشان از غارت و تاراج بدین سبب بی بهره
میشدند او را پیش سالی نوین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده بازکشت
و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود و تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن
رفت و در معرکه که منکوقاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده بسی از دلیران را
بقتل آورد و دران حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعی که او را
میشناختند کفتند که این شخص را ملک شمس الدین کرت میکویند که آبا و اجداد او در ولایت
هراة و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانکیر چنکیزخان درباب ایشان سیورغامیشی و عنایتها
فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اکر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عاطفت

مخصوص کردانم و روز دیکر منکوقاآن آن مخالفان را منهزم ساخت و امارت هرات
و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد
و او را بایرلیغ و تشریف با نصوب کسیل کرد و ملک بخراسان آمده بکارهاء عظیم اقدام
نمود و از انجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب انکه ملوک طالقان
و جرزوان و ساخر و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین
ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد دیکر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود
را بقتل رسانید و دیکر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان
تا آن زمان هیچ بیکانه بران استیلا نیافته بود بکرفت و کیفیت این حالات در تاریخ مبسوط
بشرح و بسط مذکورست و چون هلاکوخان وفات یافت ملک شمس الدین از هراة باردوی
اباقاخان رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاخان با لشکری
کران متوجه مخالفان شد و در روز معرکه ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه برکاخان
تعجب کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار و استطلاع بجای آورد و چون اباقا مظفر
و منصور شده بدار عز خود مراجعت کرد ملک شمس الدین را بعد از سه روز با تشریفات
کرانمایه از مراکب و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک
بحکومت هراة و توابع اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده
براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت
باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده چون اطوار او و لشکرش
را از جاده صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواسته بجانب خیسار غور شتافت
از توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شهزاده براق جنک کرده غالب
کشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد کشت انشاء الله
تعالی بعضی امراء مغول کفتند اکر هراة آبادان نبودی هرکز شهزاده براق لشکر بدین جانب
نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات هرات را
خراب سازیم اباقاخان بتخریب هراة راضی شده شهزاده تبشین اغل و خواجه شمس الدین صاحب
دیوان در تزییف این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمده کفتند صواب چنان می نماید که
شحنه ضابط در هرات نصب کنیم و بتلطف و آهستکی ملک شمس الدین را بچنک آوریم و اکر
واکر در حق این قوم بی عنایتی واقع شود او از جانب خان یکبار نا امید کردد و بالکلیه یاغی
شود و برین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مردی مفتن دلیرست

ولشکرکش وفتنه انکیز از اطراف هندستان وترکستان لشکرها آورد وازان ممرفتنهای
قوی ظاهر شود وحالا فرصت تسلط بروی نیست زیراکه ولایت غور کوه پایها عظیم
وقلعهاء منیع دارد بتخصیص حصار خیسار که برجبلی واقع شده که در بلندی وشدی
مثل آن خدای تعالی کوهی نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم وبوفور
واحسان دلش را مایل خدمت پادشاه جهان کردانیم بعد ازانکه بخدمت آید انچه مقتضی
رای اعلی باشد با او عمل نماید اکر برای او یرلیغی نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهی
ومبتنی از مرحمت شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان را بسمع رضا
اصغا نموده در هراة شحنکان کذاشت تا مردم را استمالت دهند وایشان بضبط وحکومت
مشغول شدند اما از باس وسطوت ملک شمس الدین خایف ونا ایمن بودند چه هر روز
عوام الناس آوازه در می انداختند که ملک عنقریب میرسد وملک خود از تمغچی فارغ
بود ودرین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک فرستاد
وان رقعه مصدر باین ابیات بود فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت توبی که همچو ملک بر سر همه جانی
مشفقی که زهجرت رسید بر دل من بکنه آن نرسد فهم انسی وجانی بچشم من که در وهردو کون ناید غبار موکب توهست کحل انسانی
ز رای روشن باریک بین تو الحق بچنان سزد که چو این شوقنامه برخوانی زباد پای اکنری آتش عزمت بآب حزم غباری که هست بنشانی
چه بحمله که رسد بر دل غمین ضعیف اکر تو هیچ بر نیو قدم ز بجا نی چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد نعوذ بالله اکر عزم را بکردانی
وچون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب ان نامه قلمی کرد که بعضی از
کلماتش این بود که سالها بما نعود وزه واستمداد دهیم ودریوزه محب مخلص خواسته تا
باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی مبارک قدم شمس الملة
والدین بینید قدره بینیدوغمان نو وکهن باز کوید فاما با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دکر بار نشست پرهیز از ان عسل که با زهر آمیخت بگریز از ان مکس که بر مار نشست وابن رباعی را
نیز نوشته بود آن به که خردمند کناری کیرد یا کوشه قلعه وحصاری کیرد می نخورد عمل تا بان آید تا عالم شوریده قراری کیرد
ومکتوب را مذیل بان کلمه ساخت که درین چند روز فرزند محمد میرسد انچه صواب باشد
با نهد امرساند انشاء الله وحده العزیز ذکر مآل حال ملک شمس الدین

ذکر مآل حال ملک شمس الدین کرت

کرت ذکر مآل حال ملک شمس الدین کرت در شهور سنه اربع وسبعین وستمایه ایلچی با یارلغ
ویرلغ وخلعت از پیش پادشاه اباقاخان بخیسار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس
الدین کرت که ما را نسبت با او التفات ودلبستکی تمامست وافعال واقوال مرضیه او در
حضرت جهان پناه پسندیده ومحمود بوده وهر مخبر وقایل که از وذکر خیری عرضه داشتی

پایه سریر اعلی کرده آنرا بمحل قبول ورضا رسانیده ایم وسخن اصحاب اغراض وحساد اورا
نامسموع انکاشته ودرین چند کرت برادر تبشین اغل یرلیغ فرستاده ایم با تاکید
ومبالغه تمام که از نواب وحجاب طایفه که در دکاو دکابر دیکران سمت رجحان داشته
باشند پیش او فرستد واورا ازان جایکاه منیع ومساکن شیران وپلنکان وآشیان
کرکس وعقاب بهراة استدعا کند اکنون میباید که چون احکام ما موشح باصناف الطاف
شهریاری برسد بی تردد بهراة رود وآن سرحد را تا انتهاء افغانستان وحدود شبرغان
وآموبه چنانکه از امارت بی وهن وخلل او سزد ضبط نماید وآبادات سازد ودر خطه معموره
هراة صانها الله تعالی عن الآفات که مطرح شعاع اقبال ومطلع انواع امال است ساکن
شود وزمره را که دست تعدی وتحکم برآورده باشند مقهور ومخذول کرداند وبعد
از نواخت واستمالت فراوان سوکند یاد کرده بود که هر کز کزندی ومضرتی از ما باو نخواهد
رسید وبر نهج اول بعاطفت خسروانه وتربیت پادشاهانه محظوظ ومخصوص خواهد کشت
وروز دیکر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب ومآرب باز کردانید واز برای اباقاخان
وتبشین اغل وامراء عظام وصواحب کرام تحف وهدایا فرستاد واز قلعه خیسار بیرون
آمده بخطه هراة نزول فرمود اشراف وملوک اطراف بخدمت او شتافتند وبار دیکر بارکاه
او قبله اقبال وکعبه آمال کشت وبعد ازان مکتوب خواجه بهاء الدین صاحب اعظم خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان وغیره از اعیان بالتدعا واستعطاف ملک شمس الدین
متواتر کشت وبخدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد
وچون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین وتمامت اکابر وبزرکان باستقبال او
شتافتند وخواجه بهاء الدین ملک را در جوار خویش فرود آورده در تعظیم جانب او چندانکه
امکان داشت مبالغه نمود وچون ملک شمس الدین چند روز در اصفهان توقف نموده
از رنج راه برآسود خواجه بهاء الدین صاحب دیوان اورا همراه خویش بارد وپیش اباقاخان
برد وچون پادشاه از ملک شمس الدین رنجیده بود زیاده التفاتی باو نکرد وبا امرا کفت
که من اورا از اردوی خویش دور نخواهم کرد ورخصت انصراف نخواهم داد چه مرا بروی
اعتماد نیست اکر این نوبت از دست من خلاص یابد دیکر پیش من نیاید القصه ملک روزی
چند در اردو بماند وپسرش ملک رکن الدین وبرادرزاده را با سم حریک بجانب دربند فرستادند
ودرین اثنا چند کرت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا ونواب وخواص سخن ملک پیش پادشاه
کفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد وملک در تبریز میان خوف ورجا چندکاه بسر برد آخر

الامر بحکم پادشاه زهر جانگزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندیانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بروی برآمد و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مرد محیل است نباید که خود را برساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته تفحص نماید و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گفته

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضا نصیحت وان چو بنگریست بحال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمد آیت والشمس کورت در حال

ذکر جلوس ملک شمس الدین بن ملک شمس الدین بسدهٔ امارت هراة

در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه تبشین اغل را گذر بهراة افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که این شهر چرا بی خداوند است گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود هیچکس را یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافت این ملک بی ملک و این دیار بی شهریار است تبشین اغل گفت که از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود نیست جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در انولا اباقاخان نیز بخراسان در آمده بود تبشین اغل بعرض رسانید که خراسان بغایت خرابست زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون بنفاذ انجامد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آئین معدلت بعید نماید و اباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که با او بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین کهین گفتند فی الجمله روزی چند خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هراة از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافهٔ برایا را در حریم لطف و عاطفت جای داده در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه بطرف ولایت غور رفته حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان مبارز هشیار سپرد و در قلعهٔ خیسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بر زراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در شهور سنه ثمانین و ستمایه لشکر بقندهار کشیده اهل آن دیار بحصار پناهیدند و ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشانرا محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و ملک و خدمتش سالماً غانماً مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار ملک شمس الدین پسر خود ملک علاء الدین را در هرات بنیابت گذاشته خود بقلعهٔ خیسار رفت و در آن اوان هندو نوین یکی از معتبران

ارغون خان گشته پناه باو برد و ملک شمس الدین بعد از چند روز او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکوخدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطهٔ قرابتی که بهندو نوین داشتند و برخی از روی عصبیت گفتند که تازیک را چه حد آنکه امیری را مقید گردانیده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون خان بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعهٔ خیسار بهیچ طرفی نرود و در این اثنا ملک علاء الدین نیز حکومت هراة گذاشته بقلعهٔ خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشسته امیر نوروز که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هراة مبالغه و الحاح نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلمات مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعهٔ خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملکداری چه منفعت دیدند و تمتع یافتند که او را نیز آن طمع باشد بحکم پادشاهزاده ارغون هندو نوین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر بدانجانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و دفع شر و مکاید ایشان مشغول باید شد و چند روزی که از حیات باقیست ببوداها و تخیلات متنوعه برآورد مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص متخصص را از آمدن بهراة و حکومت آنجا معذور دارند زیاده چه ابرام نماید خدماتی را که بانجانب باز بسته بود و سعی این مخلص را در آن اثری تواند بود فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت کشیده بدرگاه هیچ پادشاهی تردد نکرد تا وفات یافت

ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت

او از آوان صبی و ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بذل و جود بحاتم و رستم راجح

دست رستم بسته کوشش او نام حاتم برده بخشش او

و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک سمت امتیاز داشت و ملک شمس الدین را در شأن او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چندگاه پدر او را بنابر جسارت و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طایفهٔ از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیهٔ ملک فخر الدین را خطیب فوشنج ربیعی در کرت نامه منظوم آورده هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب

رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلث وتسعین وستمایه بعد از هفت
سال بند خود بشکست وجمعی از نگاهبانان خویش را کشته بقلعه بالا متحصن شد وهر چند
پدرش کسان فرستاده بعنایت وعاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد وبر قول پدر اعتماد
ننمود ودرین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک
شمس الدین فرستاد ودر باب ملک فخر الدین شفاعت کرد واستدعا نمود که اورا امان
داده پیش ما فرستند وبعد از قیل وقال بسیار ملک فخر الدین بعهد وپیمان از قلعه بیرون
آمد وچون ملک شمس الدین سوکند خورده بود که روی او نه بیند پسر منظور نظر پدر نکشت
وبا برادران واقربا وداع کرده بهراة رفت واز انجا بخدمت امیر نوروز شتافت وچون
بمجلس او رسید امیر نوروز ملک را در کنار کرفت وبمود داو اظهار مسرت وابتهاج نمود
وروز دیکر اورا بر سر جمع امرا ووجوه عساکر خراسان بنواخت وبخلعت خاصش اختصاص
داده ملازمان اورا علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان وامتنان کردانید وچندان
تبجیل وتکریم نسبت بملک تقدیم داشت که تمامت نواب وخواص امیر نوروز بر ملک
فخر الدین حسد بردند ودر بما نوروز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملک زاده
اعلام داد وروز بروز مرحمت وعاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیاد
می پذیرفت تا حکومت هراة را مفوض برای وروییت او کردانید زیرا که ملک دران ایام در
خواف وفراه با متمردان امیر نوروز جنکهای مردانه کرده مجموع بکرد نکشان را بالشی بسزا داده
بود وچون دواخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مشروح مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی ملک فخر الدین را در غرجستان با یکی از امراء دواخان که مرکن
نام داشت وخویشاوند او نیز بود ملاقات افتاد وبا یکدیکر شراب خوردند چنانکه
سورت شراب مرکن را دریافت کفت چون ملک فخر الدین را پیش دواخان برم ودر روز رخصت
حاصل کرده اورا دوستکام باز کردانم ومرکن در انمقام انواع حکایات پریشان میکفت
وسودای بیحاصل می پخت واز سر مستی بانک بر یکیک میزد کاهی شراب میخورد وکاهی پیاله
می شکست زمانی پای میکوفت وساعتی دست می افشاند وجرعه بر زمین میریخت
چون من مست خراب را در خانه خود رهی ... سبحان الله ... اینقدر این بشکنم آن بشکنم ... انوز را بنوش وشرب
بسر بردند وروز دیکر هنکام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکن را با سی تن از ملازمان او
بکرفت ورؤسا وزعماء غرجستان را حاضر فرموده کفت این طایفه را پیش امیر نوروز نخواهم
برد ودوتن ازین کرفتاران در اینجا میکذارم چون دو روز از رفتن من بکذرد این دو شخص را

بکذارید تا بروند وصورت قضیه را بسمع دواخان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین
دو کس از زعماء غرجستان که بایشان اعتماد نداشت بقتل رسانید وچون شب
درآمد با چند مرد دلاور مانند افتخار الدین عیسی واختیار الدین محمد وسراج الدین عمر
وجمال الدین محمد سام وشمس الدین ابو یزید ومحمد چپ وپهلوان محمد اسفزاری وعمر زنکی
بر سبیل سرعت روان کشته بمیدان وزیر رفت واز انجا بتولک رفت واز تولک براه کوه
پایها متوجه خواف کشت واز انجا بجانب نیشابور توجه نموده چون بدزباد رسید قرب
صد وپنجاه کس از عساکر دواخان بدو باز خوردند واز حملات متواتر ملک فخر الدین مرکن را
از میان بیرون بردند وروز دیکر هنکام زوال به نیشابور درامد واز نیشابور بطوس رفته
با امیر نوروز ملاقات کرد وانچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز استحسان فراوان
نمود وبخلعت خاصش اختصاص داد وملک فخر الدین را مصحوب خویش کردانیده بعراق
رفت ومرکن را دست بسته وپیش تخت پادشاه برده حالات ملک فخر الدین معروض
داشت غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود ویرلیغ حکومت هراة وطبل
وعلم وسراپرده وهزاره مغول ارزانی داشت وده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز
کفت که هر اصطناع وکرم که تو دست دهد در باره او مبذول دار وملک فخر الدین
باستظهار تمام متوجه هراة شده بحکومت مشغول شد وذکر غدر ملک فخر الدین با امیر
نوروز وبعضی قضایاء آن ملک متهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانکیر که در ایران
حکومت کرده اند در دفتر خامس سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر
خطیب فوشنج یکی از ندماء ملک فخر الدین کرت صدر الدین خطیب فوشنج بود که ربیعی
تخلص کردی واو بجدت طبعت وجودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب وسلس
داند وملک فخر الدین اورا فرموده بود که حکایات پدران او وسرکذشت ایشان از جهانکیری
ودلاوری وقبض وبسط ورتق وفتق هر یک از انجاعت وشرح حبس خدمتش را در قلعه
خیسار وکیفیت بیرون آمدن او از انجا با سایر احوال وی از صلح وجنک با اعادی ملک
بوزن شاهنامه در سلک نظم کشد وربیعی مدت چند سال بساختن وپرداختن قضایا
ملوک غور باشتغال نموده انرا کرت نامه موسوم کردانید ودران مدت از اصطناع
واحسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نکذاشت واز انجمله هر ماه هزار درم از خزانه ملک
باو میرسید وخطیب بسی معربد وعیاش بود وبو الفضول اکثر اوقات بشراب وشاهد
کذرانیدی وبعطایاء ملک قناعت ننمودی وتوقعات دیکر فرمودی ومشرب او موافق ...

چنکیز خان

ملك نبود زیرا که ملك پیوسته تهجد نمودی و ربیعی شراب خوردی و بنا بر تباین مزاج جانب
ربیعی از ملك فخر الدین متوحش و خایف گشته ناگاه بی رخصت متوجه ولایت قهستان
شد و در انجا چند گاه بملازمت شاه علی بن ملك نصیر الدین سیستانی قیام نموده در
مجلس او از ملك فخر الدین شکایت بسیار کرد اخر الامر شاه علی دویست دینار باو داد
گفت تو حریف ما نیستی ازین ولایت برو نواب و خواص شاه علی با او گفتند که از ملك عجب
مینماید که شاعری چنین را که در عراق و خراسان نظیر و عدیل ندارد از درگاه خود میراند
شاه علی در جواب گفت هرچند این فوشنجی شعر خوب میگوید اما بی وفا و حق ناشناس است
چه بعد از دوازده سال که ملك فخر الدین او را تربیت کرده و مقرب و مخصوص خویش کرده اند
امروز که ازوی رنجیده پیش من زبان بعیب او میگشاید فردا که از ما برنجد در مجلس دیگران
هرچه خاطرش خواهد از ما بگوید غماز بحضرت سلطان که راه داد در صحبت تو هیچ تو باید سخن وری
امروز اگر بگوید پیش من کردیش تو فردا بگوید پیش تو کند بیش گری فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور
رفت و از انجا خواست که بعراق رود لا محاله در مجلس اعیان و اشراف انجا زبان به تشنیع
گشاید و بنا برین ملك مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرد و وعدهای جمیل داد
و ربیعی از ان نامه فرحناك شده گفت اتانی کتاب او مورد قدری کما جاء وحی الله لیلة القدر
اما چند روز در توقف و ذهاب بخدمت ملك متردد گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت
که مکتوبی بحضرت ملك نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب ان بخط ید ملك برسد
متوجه هراة شود و درین باب عرضه داشتی در قلم آورده مصدر بقطعه کرد ایند که
اول و آخرش این دو بیت است سلامی که بر قصر او اگر او نیکند فطرت کند گمان بدان شهریار جهان کز علو
چو صد سنجرست و چو صد اردوان و چون نوشته ربیعی بملك فخر الدین رسید بر فوق سطری چند
قلمی کرده مبنی برانکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و این معنی را بسوگند ان
موکد گردانیده این رقعه را پیش ربیعی فرستاد و خدمتش ایمن و مطمئن از نیشابور بهرات
آمد و ملك او را بهنگام ملاقات پرسشی کرم فرموده بدستور سابق پیش ندما بنشاندش
و ربیعی تصور کرد که ملك با او در غایت عنایت و رعایتست و از باطنش هیچ خبر نداشت
که بهانه قاصد جان او خواهد شد و جهت اطمینان خاطر ربیعی ملك فرمان داد تا جمله
فضلا و شعرا بسلام او رفتند و با وجود انکه ملك در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه
تمام بجای آوردی و خلایق را از شرب خمر منع فرمودی و ربیعی پنهان بر ادمان خمر قیام
مینمود و مجلس می اراست تا شبی از شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب

خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان راه یافت در گفت و گوی آمدند
و گوی دعوی بی معنی در میدان تصلف و خود غایی انداختند یکی گفت من پیل شیر افکنم
بیک حمله کوه از زمین برکنم دگر گفت من چرخ در جوش آورم زمین و زمان را بجوش آورم یکی گفت خورشید رای منست سر آسمان زیر پای منست
دگر گفت کو رستم کابلی که پیچد زکند آوران کلی و خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای
یاران موافق و دوستان مشفق شما اگر با من یکدل و یکعزم شوید باندك روزگاری ولایتی
ضبط کنم و خلقی را مطیع و منقاد خود کردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند ربیعی هر یك
از حاضران مجلس را نامی نهاد شهسوار اعظم و سام دیوبند و پهلوان مشت زن و معین
تیغ کش در ان شب از جمله اسامی موضوع اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما دیگرت نامه
خواهم نوشت تا بعد از ما بقرنها گویند که چنین شاعری بود از فوشنج که چندین مرد
مبارز با او اتفاق نموده کارها خطرناك از ایشان صادر شد و ربیعی تا اخر صحبت امثال این
هذیانات بر زبان می آورد و چون روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجشی در
خاطر داشت بارگاه ملك رفته هرچه از خطیب و یارانش شنیده بود معروض داشت و گفت
که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند که بفلان قلعه روند و ملك متغیر شده تاج الدین یلدز
و لقمان را با پنجاه نفر بفرستاد تا ایشانرا گرفته و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقانش
پیش ملك آوردند و ملك فرمود تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت
کرده از ان اتفاق استفسار فرمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سر مستی امثال
این سخنان واقع شد ملك فرمود تا بعضی از ان قوم را پوست کندند و بعضی را گوش و بینی
و ابهام بریده بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیل را بی تعرض رها کردند
و ربیعی را بزندان بردند او در ان حبس قصیده در مدح ملك گفته فرستاد که مذیل باین دو
بیت بود تو همان گیر که این یوم یقوم الروح آفرینند میان من و تو خصم و حکم در پناه تو گریزم بتو بر به از انک
گوش دانم آزو زبگیرم محکم ملك قصیده را خوانده هیچ نگفت و ربیعی مکتوبی بملك ارسال
نمود و هیچ فایده بران مترتب نشد و چند بیتی مثنوی نیز گفته پیش ملك روان کرده بود و آن
ابیات درین مقام ثبت افتاد تاج و تخت کیانی تراست دست و دل ملك ستانی تراست شاه ندارد چو تو کیتی پناه
شاه و رای تو کیستی مباد قاعده دوده سنجر توی واسطه ملك سکندر توی دوده سنجر تو خواهی نوید ملك سکندر بتو دارد امید
تاج کیان از طرف علامتت چرخ روان بنده فرمان تست رای تو سرمایه شمس و قمر تیغ تو پیرایه فتح و ظفر شمس و قمر رای ترا چاکرا
فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار به ز تو بر تخت کسی شاه نه به ز منت هیچ نکو خواه نه از همه غمهای جهان رسته ام تا بتو و بند تو پیوسته ام
بنده ام آخر چه بندم کنی به بود آن به که پسندم کنی بد بود هرچه پسندید مرد نان پسندیده بخود برگرد ملك ستانا ملکا خسروا

یشرد لا قلعه کش یا کوا از خود و غمساری یاد کن یاد کن از بهر خدا داد کن یا به ازین در کف خویش گیر یا ادبی کن که سر خویش گیر
یا نظری کن بنگاه گوشه یا مددی بخش بره توشه یا چو زرکان بمن اندر نگر یا چو کریمان ز سرم در گذر یا بنم دار مرا پای بست
یا بکرم دار ز من باز دست روح پدر پر مرا شاد کن بهر خدا بنده آزاد کن جان پستانی که جوانم هنوز دارم امیدی که بمانم هنوز
گرچه گزندی بما دیده مرا جان و جوانی نه تو دادی مرا شاه جهانی بجهان زینهار آنچه ندادی مستان زینهار حیف بود خون سگی ریختن
کشتن آنها بر انگیختن نامه برین نکته بپایان رسید وز ره طی باز بعنوان رسید پس بر شاه فرستادمش از خود و از بند خبر دادمش
شاه جهان خسرو جمشید فر برده بشمشیر خورشید فر نامه او خواند ز سر تا بپای وز سر انصاف بفرهنگ و رای داده و قرطاس و قلم خواست زود
پاسخ ازین گونه بپا رست زود گفت که ای گشته با سیاه مسخره ناکس حق ناشناس تو بجهان از چه سبب زیستی هیچ نگویی که تو خود کیستی
نیست ترا روی رهایی ز بند خواه کنون گریه کن و خواه خند پای تو من بعد و خندان من سر نبری باز ز زندان من بند ببایدت پس ازین پای تو
چاه بود تا به بود جای تو زنده سوی گور فرستادمت حال همین است خبر دادمت ملخص سخن آنکه مهم ربیعی دران حبس
بپایان رسید و کسی ندانست که او را بچه سان هلاک کردند و در شهور سنه سبعمایه و خمس
ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت
بجنت الماوی کشید و پس از هفت روز این خبر بملک فخر الدین رسانیدند و روز دیگر ملک
در مسجد جامع هرات عزای پدر خود بداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع
مقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات
ملک شمس الدین فرماید روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسیده ششصد و پنج شمس دین کرت خسرو آفاق
شد بفردوس ازین سرای سپنج و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهور سنه
واقع شده کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام کوتوال
قلعه اختیار الدین هم دران قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت
وقت مامول است و هنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه اما
کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر او باندک فرصتی بمرض طبیعی هم دران قلعه
وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین** دران اوان که دانشمند
بهادر بظاهر هرات را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او با برادر
خود بود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هراة شد و با دانشمند
ملک علاء الدین روی نموده
بهادر ملاقات فرمود و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده و وداع کرده عازم عراق
گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت ازوست رسید
بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت
کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته

شدن دانشمند بهادر و لاغری و طغابوقا و سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر در
اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و بدین واسطه
ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای بن دانشمند بهادر کشندگان
پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر
مقهور و مستاصل شدند و امیر یساول شهر هرات را ضبط نموده شحنه خود را در انولایت
نصب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین را با حصول
مرادات و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هراة روان کردانند و در شهور
سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل مراجعت
نموده در هرات نزول نمود و کماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد آمویه
وسط سند روان کرد و خطه هراة را معمار انصاف و انتصاف او معمور کردانید و امرای چنگیزی
از آمدن ملک مهموم و مغموم گشتند چه پیش از وصول ملک آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی
و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بوجای و محمد و ولدای عرضه داشتی باردوی
اعلی فرستادند مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد
شد چه امارات و علامات آن استجماع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون
قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جایگیر آمده امیری بطلب ملک
غیاث الدین فرستاده و بجهت دفع مظنه تهمت ملک برفور روان شده چون بپایه سریر اعلی
رسید و پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابراء ذمه ملک از آنچه
او را بآن متهم کردانیده بودند بوضوح پیوست و با وجود این حال مدت سه چهار سال
ملک در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشایخ وقت
دستوری مراجعت یافت و در رجب سنه خمس عشر و سبعمایه بعد از قطع منازل بدار
السلطنه هراة نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند
و ملک درباره هر یک الطاف و اعطاف بی نهایت ارزانی داشت و در ترویج شریعت غرا
کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف
بطاعت و عبادت مصروف داشت و در ایام دولت خویش باسفزار رفته بعد از محاصره
و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورده برادرزاده خود را دران دیار بحکومت
نصب فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمایه حصار زره باخرز را سپاه ملک غیاث الدین
فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت تصرف کماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی

وعشرین وسبعمایه ملک غیاث الدین پسر خود ملک شمس الدین را در هراة به نیابت کذاشته
خود عزیمت حج کرد و با طایفهٔ از امراء غور و اسفزار و هرات و دویست مرد جلد سپاهی
روی به بیت الله نهاده، بعد از قطع مفاوز و مسالک بمکهٔ معظمهٔ مکرمه رسیده مناسک حج
بجای آورد آنکاه بمدینه رفته بزیارت روضهٔ مطهره و تربت مقدسه مستعد کشت و در
وقت مراجعت بتشریف و سیورغال سلطان ابو سعید بهادر خان و امیر چوبان مفتخر و سرافراز
آمد و بطالع سعد و وقت خجسته از اردوی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود
نهاد و در ساعتی شایسته در شهر هرات نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بکذشت
امیر چوبان بنابر سببی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابو سعید روی کردان
شده پناه بملک غیاث الدین برد و ملک مراسم غدر بجای آورده امیر چوبان را با آنکه مربی او بود
بکشت و این قضایا بعد از اراده انشاء الله مفصلا در مجلد پنجم رقم زدهٔ کلک بیان خواهد
کشت انشاء الله تعالی و پس از قتل امیر چوبان ملک غیاث الدین باردوی همایون رفته بعد از
چندکاه وفات یافت و پسرش در هرات بجای او بنشست ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین
در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین قایم مقام پدر کشت بغایت خوش
محاوره و مردانه و دلیر بود و فرزانه اما روزکارش امتدادی نیافت چه بادمان خمر شربی تمام
داشت و ملک غیاث الدین از معاقرت همیشه او را منع می فرمود و بعد از پدر چون صاحب
اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشکوار از دست ساقیان سمن عذار چیزی
نمیکرفت و مبالغهٔ او در شرب خمر بمرتبهٔ انجامید که در مدت ده ماه که در حکومت اشتغال
داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد ملکه تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ بن ملک
غیاث الدین در امر و نهی زیاده اختیاری نداشت و غوریان مسلط کشته بروی تحکمات میکردند
و برای و اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه در ممر
حصار او را بقتل آوردند ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از قتل
ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود
صغر سن بر سریر سلطنت و دولت بنشاندند و او بی تکلف روی رزم و طراز حلیهٔ ملوک کرت بود بحسن
تدبیر و بخت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته
و اختلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد آرا و اهواء اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت
متفرق و متخلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بصوب جادهٔ استقامت متفق و موتلف
کشت از سموم قهرش کانون طبیعت کرهٔ اثیر کرفت و از نسیم لطفش خفتکان قبور بسر حد حیات

[illegible]

طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشید دست
اعتصام بحبل ائمهٔ دین و سالکان طریق یقین زده دران ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین
علیه الرحمه در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود
در تقویت و تمشیت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از اشارات و صوابدید
مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطهٔ ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم قواعد
شریعت و امور ملت و توجه او بترفیه حال سپاهی و رعیت بارکاه کیوان اساسش ملجا کبار و صغار
کشت و چون در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه سلطان ابو سعید خدابنده ازین حجرهٔ
ظلمت آیین بفردوس برین خرامید و هرج و مرج در عراق و خراسان بدید آمد اشراف و اعیان بلاد
بصیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار الامان هرات آوردند و ملک عادل همه را در ظل
عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بکسترانید و بعد
از آنکه امراء خراسان طغاتیمور خان را بر سریر سلطنت نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را
در مال و معاملات هرات و توابع و مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته
سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت
مرتب کردانیده خطبه بنام خویش خواند و دران اوان سربداران بنابر آنکه در خراسان پادشاهی
باستقلال نمانده بود قوی حال کشتند ذکر محاربهٔ ملک معز الدین حسین و امیر وجیه الدین مسعود و
کشته شدن شیخ حسن جوری و انهزام مسعود سربدار چون طغاتیمور خان پادشاه
شد با امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منهزم کشت و بعد ازین واقعه ملک حسین
چند نوبت پیش خان کس فرستاده پیغام داد که لشکرهاء پراکنده جمع باید کرد تا باتفاق
شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان بر کیریم این حکایت بکوش شیخ حسن و امیر مسعود
رسیده کفتند که ملک حسین دعوی مسلمانی میکند خود را ملک اسلام نام نهاده در
خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمنی از وی قوی تر نیست بعد از آن
شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده با ایشان
کفت که اکر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیایید زیرا که احتمال دارد که شما را
بکشد آن دو عزیز کفتند چه بهتر از آنکه ما بمرتبهٔ شهادت فایز شویم شیخ کفت با ملک
بکویید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین میباشید که
بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذای مسلمانان وجود کرفته و اکر ازین افعال ناپسندیده
مرتدع نشوید جنک را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس رسیده پیغام ادا کردند

ملک طاقیه بر زمین زده گفت شیخک جوری ما را از حرب می ترساند و تهدیدی می نماید من
خود پدر حرم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر سر نهاده گفت که این
نه لایق سریست که دست بنده خدای بدین رسید و ملک در غضب شده فرمود که رسولان را
بقتل آوردند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسنگی زاویه
فرهتین را اتفاق ملاقات افتاده جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر
شیخ حسن پنجهزار بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش
بسیار اتباع ملک منهزم شدند و خدمتش نیز خواست که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام
خواجه معین الدین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه
توقف فرمای و درین اثنا شخصی نصرة الله جوینی نام باشارت امیر وجیه الدین مسعود زخمی
مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصرة الله را بکشت و خزانه بگرفت و روی بگریز نهاد و ملک
بعد از انکه مغلوب شده غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار
مزار شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته که شیخ حسن جوری
و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بیهق متمکن گشته هوای تسخیر هرات بر دماغ ایشان
استیلا یافته بدان سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت
که اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون گردان هر دو کشور
بیکدیگر رسیدند و تیغ یمانی سر افشانی آغاز نهاد متجندهٔ ملک حسین از هیبت سربداران
روی بر تافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشتهٔ راند و فرمود که
نقارها کوفته علمها بر پای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه
آنجانب گشتند و ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریص نمود و گفت
یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفهٔ از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سربداران زخمی
بر شیخ حسن زده او را هلاک کرد و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ
حسن راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سربداریه شتافته بسیاری را از پای در آوردند
و آوازهٔ این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت یکی از فضلا در ان واقعه گوید

گر خسروکرت بر دلیران زدی و تیغ یلی گردن شیران زدی از بیم سنان سرداری تا حشر یک ترک دگر خیمه بایران نزدی

این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه روی نمود هم در ان معرکه امیر فخر الدین
محمود مستوفی المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت
و نوازش فرمود و ابن یمین قطعهٔ در فقدان دیوان خویش که در ان مصاف دست داده بود

گفته و ذیل بمدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از ان قطعه ثبت افتاد

گر بتاراج تند بادی از هم فلک دیوان من
شکر ایزد را که او میساخت دیوان باقیست ور بود از من زمانه سلک درشاهوار زان چه غم دارم که طبع گوهر افشان باقیست ور چرخ بکین فضل گلی ربود
گلشن آلا و ریحان و نسرین باقیست ور تهی شد یکصدف از لولوی لالای من پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان باقیست بی عنایت گر بود گردون از آن چه باک
چون عنایتهای شاهنشاه ایران باقیست

و چون ملک معز الدین را فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز
و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ علم بی نیازی
برافراخت و منجوق رایت ظفر پیکر باوج عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره هرات
و بمصالحه مراجعت نمودن و بعد از چندگاه و ملک معز الدین حسین باورا النهر و در ضمان حفظ و امان معاودت
فرمودن او بجانب شهر هرات چون ملک معز الدین حسین بر سربداران ظفر یافته بهراة آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و بر فع چتر سلطنت و تخییس
نوبت جسارت نمود و چند نوبت لشکر بجانب اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت
در ان ولایات زد و امراء الات و اردی ان طغیان او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده
بجلکه بادغیس آمدند و ملک نیز با سپاهی جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی
هر دو گروه ملک چندان از مخالفان بقتل آورد که روس ایشان را بهرات آورده در کوچه خیابان
بحوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج
آسمان رسانید و چون در ان اوان احوال ممالک ماورا النهر بیمن نصفت و عدالت امیر قزغن از
سقم و اختلال روی بصحت و اعتدال آورد مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی
داشتند و ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از و شکایتها کردند
و امراء الات و اردی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن
رسانیدند که

گر نس چنگیز خان افتاد گرس گوهر شاه نار و پادشاهان غزه شد غوری بدگهر که جز خود نیارد کسی در نظر
بی ودمان کرد از کین خراب پیکو نسخه ده افراسیاب

امیر قزغن فرمود تا زینک را چه حد آنکه دعوی پادشاهی
کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسبان
شرفات قصر او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد تا عساکر قیامت
نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن
باتفاق امراء الوس مثل امیر الجایتو اپردی و امیر پیان سلدوز و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان
مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه
شد فرمود که امیر آخر بخبر گری میان بر بندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماورا النهر
از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخر چون از آب مرغاب بگذشت این خبر تواتر

پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آید و سیاح وهم بر حصر
او نرسد از معبر عبور نموده متوجه است و فی الحال بازگشته پیش ملک آمده معروض داشت

قزاغن سپهدار ترکان رسید ز توران بایران سپاهی کشید
با آلات پیکار و ساز نبرد ز گرنده گردون بر آورد گرد

ملک اشراف و اعیان ملک را جمع آورده در دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون
سپاه ماوراء النهر بعدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رایها بران قرار گرفت
که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد
که از قریهٔ بوی مرغ تا النگ کهدستان دیواری کشیدند و مخارج و مداخل شرقی هراة مسدود
گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار
و ده پانزده هزار پیاده ملک متشمر جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی
بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف شهر را چگونه مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن و الیر
الجایتو و سایر امراء الوس سوار شدند و در دامن کاندگاه بر فراز پشتهٔ بلند بر آمده سپاه
ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوهٔ جنگ و محاربه نمیدانند
این محل را که او احتیاط کرده نمود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه بهنگام آویزش
سپاه او از سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر آنکه بامدادان که هنگام کوشش است آفتاب
از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتوانند کرد
و از انجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمد و در ان شب هر دو سردار لشکریان خود را
دل داده گفتند

بکوشیم در جنگ مردانه وار رگ جان بکوشش کنیم استوار
دل از زور و نیرو بکار آوریم جهان بر عدو تنگ و تار آوریم

و روز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون بمعرکه رسید
بپشتهٔ بر آمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود بهادران توران
زمین تیغ کین از نیام بر کشیده یکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین
محاربت بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند آسمان از گرد ناورد ناپدید شد و زمین از خون
کشتگان چون گلگونهٔ خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه
برتافتند و اکثر ایشان در ان لای و وحل که جهت پای بند مخالفان عمداً احداث کرده بودند
بستهٔ دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایاء جنود او کوچه باغها که متصل بلدهٔ فاخرهٔ
هرات بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان از در دیوار بست راه ندادند و در
استحکام برج و باره کوشیده شب و روز مستعد حرب و پیکار گشتند و بعد ازین
شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از پس جدران در محافظت

امیر قزغن با چهار هزار سوار مرد افکن [illegible] شتابان در آمده بکهدستان نقل نمود [illegible]

شهر و ممانعت خصم از خود هیچگونه تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول
شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او نایرهٔ قتال و جدال التهاب میدادند

بدینگونه چل روز پیکار بود زمین پر ز خون و هوا تار بود

و چون مردم جانبین از جنگ متبرم و ملول گشتند
و شهر چنان بنود که آسان آسان مسخر گردد اعیان امرا بعرض امیر قزغن رسانیدند که
اگر خاطر امارت پناهی ملتفت تسخیر هراتست سال دیگر بهنگام پاییز و بهر نوع که باشد این
عقده بگشاییم و امیر قزغن خود بنابر ستوه لشکری و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده
بود گفت از جانبین چندین مردم نیک عرصهٔ تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند
و بسخنان اصحاب اغراض بدین ملک آمدم و الا مرا با ملک مناقشهٔ قدیم و مخاصمهٔ جدید نبود

به اندیشه از دوست نشناختم دل از کین ایران بپرداختم
رعایا بسی زین به تنگ آمدند ز [illegible] بکام نهنگ آمدند
نکاریست پیکار و خون ریختن [illegible] و کردن و بیختن
سمرقند چون قند هشتن بجای بجنگ هراة آمدن نیست رای

فی الجمله سفرا در میان آمده
از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بانکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت
نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن منعطف گرداند و این معنی بعهود
و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرایف ارسال داشته امیر قزغن بجانب ماوراء النهر
معاودت نمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه موافق توشقان ییل روی
نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها نقصان پذیرفت
و امراء دولت او که اکثر غوری بودند بروی مسلط شدند و مهم بجایی سرایت کرد که بعضی
از ان طبقه اتفاق نمودند و ملک حسین را گرفته برادرش باقر را بر سریر حکومت نشانند و ملک
اینمعنی را در یافته یارای دفع اهل عصیان نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت
و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را
بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی
دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق جمعی از بادغیس
اسبان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بخریدن آنها اشتغال می
نمودند و درین حال نظر ملک بر ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارتید غوریان که نام غارت
شنیدند از ان مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته کوچ
غلطی بایشان داده بجانب قلعه امان کوه که با سکلچه اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبا
و اجداد او در حوالی هرات بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته بودند و پرداخته و در ان وقت مشحون
بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه ملک معز الدین بحسب وعده

که با امیر قزغن کرده بود از اسکلچه متوجه ماوراء النهر شد وچون بداغند ورسید امیر
قزغن را در شکارگاه با معدودی چند یافت وبا ملک قرب پنجاه کس بودند وچون چشم امیر قزغن
بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هراتست امیر گفت که در عجب
محلی پیش ما آمده وچون ملک دانست که امیر قزغن دران میانست بآن صوب توجه نمود وچون
نزدیک رسید از اسب فرود آمده واسلحه از خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت وسلام کرد
وامیر قزغن ملک را در آغوش گرفته بتازه رویی تمام پرسید وفرمود که دشمنی تو مردانه
بود ودوستی تو هم مردانه است وگفت اگر خدای عزّ وعلا توفیق ارزانی دارد ملک هراه
را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم وروز بروز آثار احسان واصطناع امیر در
بارهٔ او ظاهرتر میشد اما امراء الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را با اخذ وبند او ترغیب
وتحریض مینمودند وامیر صافی ضمیر اینمعنی را از منهج مروّت وصواب دور میدید لاجرم
بدان حرکت رضا نمیداد وچون امرا مایوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین
را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد ازان واقعه هیچکس از ایشان قصاص ودیت
طلب نخواهند داشت وامیر قزغن بکید ومکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه
را با ملک حسین گفت وفرمود که دیگر مرا اختیار نمانده مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد
اکنون صلاح تو در انست که همدرین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت ودعا
بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد وچون نور باصره از مطالعهٔ اجسام ومشاهدهٔ اشخاص
معزول شد وستر ظلمانی میان مبصرات وعین انسانی حایل گشت ملک بر اسب سیاه هامون
نورد بادپیمای که همراه داشت سوار شد ودر اندک حرکتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود
خراسان درآمد وچون بدار السلطنهٔ هراة رسید بی تحاشی بقلعه رفت وبر مسند حکومت
نشسته فرمود تا برادرش ملک باقر که غوریان بر مسند شاهیش نشانده بودند بگرفتند وبقلعهٔ
انقلاع فرستاده محبوس گردانیدند وملک باقر بعد از مدتی از حبس رهایی یافته بشیراز رفت
ودر انجا بسر می برد تا وفات یافت وچون بار دیگر سریر فرمان دهی بوجود ملک حسین آرایش یافت
روی بتنسیق مهمات ملک مملکت نهاد وبساط حکومت ومعدلت ممهد گردانید وبضبط
ممالک وحفظ مسالک واعانت اولیا واهانت اعدا مشغول گشت وتدارک وتلافی خللی چند که
در مدت غیبت او حادث شده بود بجای آورده وضیع وشریف بلدهٔ فاخرهٔ هراة بل مجموع دیار
خراسان بیامن طلعت وافاضت معدلت واحسان او مانند روزه دار برؤیت هلال ومستسقی
بآب زلال فرحان ومستظهر گشتند ونظام وانتظام بحال سپاهی ورعیت راه یافته امور

واوضاع ملک وملت بقرار اصل باز رفت

ذکر محاربهٔ ملک معز الدین حسین با ستملش بیک ومحمد خواجهٔ ابیوردی وبقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی وبی خردی

ستملش بیک
بن عبدالله مولای حاکم دیار قهستان از تعرضات ملک حسین ومنازعات او آزرده خاطر
بمملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود وچون از انجا بازگشت
با امیر محمد خواجهٔ ابیوردی والی ولایت اندخود وشبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود
در مصادقت وموالات آغاز نهاد بوسیلهٔ اهتمام خواجه رضی الدین جامی که او هم از ملک تنفر
تمام داشت اینمعنی تاکید یافت وبمقتضی «باشد دشمن دشمن بکر دوست» جوبان قراوناس بدیشان
پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود وبا یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده
استیصال ملک حسین را وجههٔ همت سازند وموعد ملاقات مقرر کرده ستملش بیک بجنابد
آمد ودست تظلم دراز کرده از زمرهٔ رعایا اموال لاتعد ولاتحصی گرفت وباغوای یکی از شیخکان
نذاق سالوس هوس تسخیر بلدهٔ هرات در ضمیر او جایگیر آمد تفصیل این اجمال آنکه در زمان
دولت ستملش بیک شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمد ودر گوشهٔ نشست پرده بر روی نا
مبارک خود فرو هشت ورفته رفته وطاعتی مشوب بشایبهٔ ریا پیش گرفت وروز بروز اعتقاد
ستملش در شان او بسمت ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبهٔ رسید که چون شیخ سوار می شد امیر
ستملش بیک بترزین بر دوش گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون ستملش بیک
در مخالفت ملک با محمد خواجهٔ ابیوردی میثاق بسته بجنابد آمد با شیخک نذاق در باب لشکر
کشیدن بجانب هراة مشورت فرمود شیخک گفت که ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک
حسین شوی من دوازده هزار مرد سبز پوش از غیب بمدد تو فرستم وازین نمط دمدمه
وافسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن هراة جازم شد

آه ازین شیخکان ازرق پوش
که ندارند دین ودانش وهوش
رقص چون اشتر میان بسته
لوت را همچو سفره حلقه بگوش
از پی صید دیو زانو مرصد چو گربهٔ خاموش

فی الجمله ستملش بیک بموجب وعدهٔ که با امرا کرده بود لشکر بولایت خواف کشید ودر انجا امیر
محمد خواجه وامیر جوبان قراوناس باو پیوستند وباتفاق چند قلعه وحصار از دیار خواف
وباخرز وجام مسخر ساختند گویند که ستملش بیک روزی دران یورش بمجلس سلطان نصر الله
سبحانی که انکیان متوجهان بارگاه احدیت بود درآمد تا در یوزهٔ همتی کند ودر حضور سلطان
سخنانی که مناسب مجلس نبود بر زبان آورد واز انجمله گفت که میروم که شر آن خر غوری را
از سر مسلمانان دفع کنم واین بیت خواند

بری را بتازیم وتالان کنیم
ملک را بگیریم وپالان کنیم

وجناب ولایت پناهی را کلمات او ناپسند آمده گفت که آن غوری کافر کیش را میگوی واین بیت

بزبان کذرانید   شهری که درو شحنه ستلمش باشد   وای که دران شهر چه شورش باشد   امیر ستلمش بیک از
حدیث شیخ بهم برآمد خواست که تعرضی کند جمعی مانع آمدند وفی الحال سوار شده
کفت این مرد زراقیست که راه خلق میزند و اینمعنی بروی مبارک نیامد القصه بطوطها
ستلمش و محمد خواجه ایردی وچوبان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهرا
قسرا بکرفتند و از باخرز بجانب دشت ننه در حرکت آمده بمحل اقامت انداختند و ملک معز
الدین حسین نیز لشکر فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود وچون قریب بتایباد رسید
شب در مزار شاشاب مقام کرد و روز دیکر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا
زین الدین ابو بکر تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف کشته استمداد همت
نمود و آن دو سپاه جنکجوی پلنک خوی را در صحرائی ژزه با یکدیکر ملاقات افتاد و ازجانبین میمنه
و میسره و قلب و جناح آراسته شده پیش از همه امیر ستلمش بیک و امیر محمد خواجه با شمشیرهای
آخته در میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از تن جدا نکنند باز نکردند و آن دو سردار
سر بدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستکی بسته و اسبه باستقبال مرک شتافتند
وچون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات دو تیر تقدیر بمقتل آن دو امیر
آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند وجز ایشان هیچکس را اسیبی نرسید
ز خاکی بخون کس آغشته شد   نه یک مور در زیر پا کشته شد   و در کیفیت قتل این دو امیر روایات دیکر وارد
شده و بهر تقدیر مصاف ایشان در صحرای ننه اتفاق افتاد چنانچه از مردم معتمر که بعیان
صحیح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخی که بنام شاه ولی نوشته اند
بدین نهج مذکورست و در کارنامه شعراء آن روزکار نیز موافق این روایت در سلک نظم
درآمده پس آنکه رقم زده بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع پیغوانان
طرف آب مرغاب یا فرامرزان که در نواحی سرخس است مصافکاه این دو کروه بوده
غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی زیاده مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی
دمیدن کرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالما غانما بجانب دار
السلطنه هراة معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه کفته اند   ز هجرت هفتصد و شصت و نه بود
ربیع الاول آن ماه خجسته که شد روز دوشنبه نیمه ماه   ستلمش با محمد خواجه کشته

ذکر وفات ملک معز الدین حسین کرت

درشهور سنه احدی وسبعین وسبعمایه بمقتضی آنکه
داد خویش چرخ بستاند نقش اسب جاودان ماند   ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاده چنانچه
دست طبیبان حاذق از دامن مداوای او کوتاه کشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه

احوال خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از قفس قالب بکنکره عرش پرواز خواهد کرد
لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته کفت اکنون که زمان دولت بانقضا
و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت
و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار کیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت امری که
مرضی که بمقصود مفضی باشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود
ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد کردانیده و وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و رفیع و دنی
و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض ولایت سرخس را به پسر خورد تر
خود ملک محمد که او را امیر خورد میکفتند داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن
دیار را برقرار سابق باو کذارند آنکاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده کوش هوش او را
بدرر نصایح و مواعظ کران بار کردانیده در آخر وصایا   بدو کفت ملکی چنین نامدار   که هست از ملوک جهان یادکار
بفرزانکی کردم و داوری   در انکشت تو همچو انکشتری   تو نیز آنچه آیین حرمت ورای   بجای آر تا در مانی بجای   پس مکتوب
عمرش بختام اجل مختوم کشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد
خنک سلطانی که از رفعت بکردون سر کشد   عاقبت از پا در آید کرچه با صرصرت   و این واقعه در ثالث ذی قعده سال
مذکور بظهور پیوست   تاریخ وفات شاه اسلام پناه   سلطان جهان معز دین ظل اله   چون بر خوانی ز ثالث ذی قعده
معلوم شود ز طیب الله ثراه   در کنبد مسجد جامع هراة که بکنبد ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان
محمد سام است مدفون شد   تو کفتی کر آن شاه والا نژاد   خود از مادر دهر هرکز نزاد   چنین است آیین کردون دهر
که بخشد بعزت ستاند بقهر   ذکر ملک غیاث الدین پیر علی و مخالفت برادرش ملک محمد   بعد از فوت ملک
حسین ملک غیاث الدین پیر علی بسریر حکومت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم
ببرادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت و مصادقت از خار و خاشاک مناقشت
و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی
استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین از خطبه افکنده و دوحه وفاق بشجره نفاق
مبدل کردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکری قیامت اثر جمع آورده در
اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه
متحصن کشت و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر برد تاختن
آورده دست بردی عظیم نمود و شدت سهام بمرتبه رسید که آفتاب بتریکه جعبی را دست
و پاس سهام برده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت سفرا سعی نموده برادران کرت آشتی کردند
و ملک محمد از سرخس بیرون آمده و پیش برادر سر خدمت فرود آورده بازکشت و ملک غیاث الدین

نیز بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین پیرعلی بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار

در اواخر ایام دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام سربداریه و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود ابو سطام تا فرهاجرد در تحت ضبط و تصرف در آورده فرمود تا درین ولایت خطبه بنام او خواندند و خود متش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت غلوی تمام داشت چنانچه در مدت دولت هر روز اسبی آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری مرتب ساخته بر سمت نیشابور روان شد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه تمام نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبدا حال نیشابوریان از قلعه بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات حال خویش دیده از پس دیوار بممانعت قیام می نمودند و چون مدت محاصره متمادی شد و زیاده فایده بران مرتب نگشت نواب ملک صلاح چنان دیدند که بجانب هرات مراجعت نموده سال دیگر بکار تر متوجه گردند و بعذر تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید و آن زمستان در مستقر عز و شرف خویش بعیش و دلخوشی بگذرانید و چون موسم بهار و هنگام استواء لیل و نهار شد بار دیگر ملک با لشکری از قطرات امطار افزون روی به نیشابور نهاد و چون بظاهر بلده رسید محافظان از شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه خود ساختند و مدت چهل روز میان هر دو فریق محاربت و مضاربت امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و از همه عجبتر آنکه ایمغنی را بموجب فتوی متفقهه نظامیه بدهمید انشد و درین سال نیز بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هراة باز گشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر بی قیاس بدر نیشابور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را انباشتند و درختان چون نهصد ساله و دویست ساله را از بیخ و بن بر کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خویش آورده اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رساتیق نیشابور گفت که ای مردک بنای مسلمانی بر چند چیز است آن شخص بفور جواب داد که بمذهب خواندملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و کاریز

انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین این سخن انفعال تمام یافته بدار السلطنه هرات مراجعت کرد و در اواخر سنه ست و سبعین و سبعمایه امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران و کشته شدن افراسیاب با تباع او از وطن جدا شده بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات و مصافات زد و خواجه علی بقصد ایشان میان بسته درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بدار السلطنه هراة آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره مردم او انعام و احسان مبذول فرمود و مال غوریان فوشنج و چند موضع دیگر جهت خرج خاصه او گذاشت و بار دیگر لشکرها فراهم آورده و اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشابور شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و هم دران ایام امیر ولی از مازندران

و میان ابروی

لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و ملک غیاث الدین سفرا تردد نموده مکتوبات پیکدیگر فرستادند و هر دو پادشاه از هم اندیشه مند شده امیر ولی بی آنکه سبزوار را مفتوح سازد بازگشت و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته و اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان بجانب هراة منعطف گردانید

ذکر مصاهرت ملک زاده پیرمحمد بن ملک غیاث الدین پیرعلی و نسبت او بحضرت صاحب قران

در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحب قرانی بهراة رسید مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تضیع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردنست و هدف تیر بلا ساختن و اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آنحضرتیم اگر فرزند پیرمحمد را بعبودیت قبول فرمایند می شاید و چون ایلچی مقضی المرام باز گشت حضرت صاحب قرانی سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک زاده کرد آنگاه و ملک زاده با تجملی تمام متوجه سمرقند گشت و چندگاه ملازم موکب همایون بود با اسبان راهوار و تاج و کمر مرصع و خلعت طلا دوز مفتخر و سرافراز گشته رخصت انصراف یافت و حضرت صاحب قرانی از عقب ملک زاده سونج قتلق آغا را با تجملی و زینتی که چشم چنینده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امراء بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانیده چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا کردند و از سر پل جوی تا چهار سوی شهر طاقها نصب فرموده در و دیوار شهر را بدیباها ملونی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیده ملک

هر روز بطریق دیگر امرا را طویهاء سنگین و پیشکشهاء پادشاهانه داد و باقی نوکران
و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را
بخوشدلی تمام روانهٔ سمرقند کرد اینه لله الحمد علی نعمائه که این دفتر بعبرت و خوشدلی تمام
باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملک ابی بکر کرت در ضمن
قضایاء حضرت صاحب قرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت متوقع و مامول است
راقم حروف گوید که سبب تسویف و تاخیر در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی
دیربازو مدتی دور و دراز نسخهٔ که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود رخ در حجاب
نقاب کشید و بمقتضی الحریص محروم هرچند در حصول آن سعی نموده آمد وصول بآن میسر نشد
و آخر الامر بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده اجتناء ثمرهٔ مقصود
و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار
باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام
صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سماء جلالت ولیکن بی محاق عطارد آسمان
فطنت ولیکن دور از احتراق مربی اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الملة والدین والدنیا
امیر علیشیر خلد تا ایام معدلته از مکمن قوت بحیز فعل نیامد و بی تکلف و تصلف از یمن
همت عالی نهمتش چندان قضایاء عجیبهٔ غریبه بظهور پیوسته که زبان بیان از تقریر آن
بعجز و قصور اعتراف می نماید همیشه چمن امید از شحات کوثر انعامش یاسمن مراد شکفته
باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته باد
من هیچو خار و خاک و تو چون آفتاب باد کلها و لالها دسم از تربت کنی تمت هذا الدفتر الرابع من دفاتر تواریخ
العالم من انشاء مولی الاعظم الاکرم امیر خواند نور مرقده اللهم اغفر لصاحبه
ولمصنفه ولناظره ولقارئه ولکاتبه ولجمیع
المؤمنین والمؤمنات الاموات
منهم والاحیاء برحمتک
یا ارحم
الراحمین

حق الکتابه ... جدول و جلد ...
و هشتصد دینار ...
۰۱۷

